L.4491
D. 5901

Title A first course in educa
Author Reeder, W. G.
Accession No. 7877
Call No. 370.2 R 257 F

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

9622522401

IQBAL LIBRARY

Acc. No 4624

Call No.

Author

Title Dairy science

IQBAL LIBRARY

Acc. No 4624

Call No.

Author

Title Dairy science

بیاد عارف فرزانه اُلفت اصفهانی

IQBAL LIBRARY

Acc. No 4624

Call No.

Author

Title Dairy science

با مقدمه : استاد جلال الدین همائی

غزلیات جاویدان پارسی

مجموعه ای از پانصد و چهل و هفت غزل نغز و شورانگیز

از دویست و بیست و دو شاعر پارسی گوی

از قرن چهارم تا پایان قرن سیزدهم هجری

تألیف

مرتضی تیموری

ناشر



KASHMIR UNIVERSITY
Iqbal Library
Acc. No ... 184544
Dated ......

حق چاپ و ترجمه محفوظ است

یکهزار ودویست نسخه ازاین کتاب بسرمایه کتابفروشی شهریار
اصفهان در فروردین ماه ۱۳۴۴ در چاپخانه محمدی بپایان رسید

فهرست مندرجات

فهرست مندرجات

فهرست مندرجات

فهرست مندرجات

پایان

بقلم دانشمند علامه استاد جلال الدین همایی

استاد دانشگاه تهران

تقریظ

بسم الله الرحمن الرحیم

پس ازسپاس وستایش یزدان پاک که ترکیب بند ارکان رباعی عناصر وکارفرمای حسن تألیف وتجنیس اضداد موّاد باتنافرو تضاد مابین وپدیدآرندهٔ ازواج مثنوی (وَ مِن کلّ شیئی خَلقنا زَوجین) وسازندهٔ منظومهٔ بدیع ومسمّط مرّصع افلاک است ؛ ترجیع مرغان ترانه سنج بیاد اوست وجهان هستی راحرکت شوقی بدستکاری ابداع و امداد او (وَاِن مِن شیئی اِلاّ یُسبح بحمده ولَکن لا تفقهون تَسبیحهم)

خبر داری که سیاحان افلاک چرا گردند گرد مرکز خاک

ازاین آمدشدن مقصودشان چیست دراین محرابگه معبودشان کیست

همه هستند سرگردان چوپرگار پدید آرندهٔ خود را طلبکار

و درود نامحدود وتحیت نامعدود بربیت الغزل دیوان آفرینش و قطعة القصیدهٔ نظم جهان دانش و بینش اعنی وجود پاك ونیّر تابناک صدر دیوان رسالت ومسند نشین ایوان عظمت وجلالت حضرت خواجهٔ لولاك و اصحاب اطیاب و جانشینان حق مُصدّق و اولاد امجادش که

زینت افزای خلقت آب و خاك و توشیح بخش صنعت بدیع وانجمن آرای کارخانهٔ استخدام رفیع کلمات وجود ازسمك تاسما کند سلام الله علیهم اجمعین .

پس از نعت پیغمبر راستین
که دست خدا داشت در آستین

درود فراوان بر اصحاب او
که بودند یاران اطیاب او

بویژه علی ولی شمع دین
کتاب هدی را امام مبین

زبعد علی یازده نور پاك
طرازندهٔ خلقت آب و خاك

امامان دین از پی یکدگر
بخلق جهان هادی و راهبر

چو عترت در فیض برما گشود
زماباد برجان ایشان درود (۱)

چنین گوید این بندهٔ شرمسار و ذرهٔ بی مقدار جلال‌الدین همایی اصلح الله حاله و ختم بالخیر مآبه ومآله در چند سال پیش که بمناسبت تعطیل تابستان از محل اقامت طهران بموطن اصلی اصفهان آمده بودم ومؤلف محترم این کتاب حضرت آقای مرتضی تیموری ایده‌الله تعالی را که از جوانان تحصیل کردهٔ مهذب الاخلاق است با گرمی وشوق وافر درکار گردآوری منابع و مصادر و جستجوی اسامی و شرح احوال شعرای غزل سرای قدیم وقرن معاصر دیدم با سابقهٔ حالی که در نیروی جهد و همت وپشت‌کار از ایشان سراغ داشتم بیقین دانستم وتباشیر صبح امیدم این نویدمی‌داد که عن قریب اثری تازه بر آثار ادبی ایران افزوده خواهدشد.

۱ـ این ابیات ازخود نویسندهٔ مقدمه است وفقه‌الله تعالی .

آرزو می کردم و از خداوند قادر متعال بدعا می خواستم که فکر روشن این مؤلف نوکار را تیرگی فتور وسستی نگیرد وبر آیینهٔ عزیمت خاطر این جوان ادب پژوه غبار کلال وملال ننشیند ودامن توفیق که فراچنگ وی آمده است از دست ندهد وتا این نهال تازه که در بوستان شعر و ادب کاشته است نبالد وبثمر نرسد از پای ننشیند .

هزار شکر امسال که باز در ایام تعطیلات تابستان بـه اصفهان آمدم نخست بمژده شنیدم سپس بچشم دیدم که آن آرزو تحقق یافته وگلی تازه در گلزار مطبوعات ادبی شکفته شده است ؛ منظورم همین کتاب حاضر است بنام **غزلیات جاویدان پارسی** که مؤلف محترمش حضرت آقای تیموری رئیس کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات اصفهان وفقه الله تعالی ووقاه من آفات الزمان مدت چند سال در تألیف آن کار کرده ورنج برده تا از گنجینهٔ شعروادب فارسی گوهری گران ارز پدید آورده وآن را در معرض استفادهٔ طالبان قرار داده است .

جای بسی خوشوقتی است که می بینیم جوانان تحصیل کردهٔ ما بجای تألیف وترجمهٔ کتبی که آن را جز بنام کتب ضلال نشاید نامید باین قبیل تألیفات ممتّع سودمند دست یازیده‌اند و عمر عزیز خود را برسر امور ناشایسته وناچیز تباه نمی کنند . وانصاف رابا اینکه نخستین قدم است که مؤلف گرامی این کتاب درراه تألیف و تصنیف برداشته‌اند نتیجهٔ عملشان پسندیده و خوب ازکار درآمده است . امید است کـه

دامن سعی و کوشش راازدست نگذارند ودرطریق تثبت وتحقیق گامهای بلند تر واستوارتر بردارند.

اِنَّ الهلالَ اذا رایتَ نمّوه اَیقنتَ اَن سیصیر بدراً کاملا

دوام توفیق وبهروزی وفیروزی ایشان راازخداوند منّان خواهانم (و کل خیر عندنا من عنده) وهوخیر موفق وخیر معین .

درخاتمه یاد آوری می کنم که چون درمقدمه این کتاب بحث در تعریف وبیان ماهیت غزل وتاریخ غزل سرایی درشعر فارسی و تحولاتی که از ابتدا تا کنون پیدا کرده‌است دربایست بود واین حقیر درتنگنای فرصت مجال نوشتن چنان‌مقالتی تازه رانداشتم حالی‌باتقدیم معذرت خود مؤلف گرامی را دلالت کردم تا از نوشته های دیگر این حقیر در رسالهٔ صناعات ادبی‌وحواشی دیوان حکیم مختاری ومقدمهٔ دیوان طرب آنچه را که ضرورت حاجت مقتضی است وبرای آن منظور دربا ودرخوراست بعین عبارت‌نقل کنند چندانکه موجب مزید رغبت وعنایت خوانندگان باشد و اگر فایدتی عاید ایشان شد حضرت ناقل و این بندهٔ نا قابل را بدعای خیر یاد کنند . اعاننااللّه بدوام خیره و عنایته بحق انبیائه و اولیائه وعباده‌المخلصین سلامنا علیهم اجمعین والسلام .

اصفهان - ۱۸ مهرماه ۱۳۴۳ شمسی موافق‌جمادی الاخره ۱۳۸٤ قمری هجری.

(جلال‌الدین همایی)

دانشمند فرزانه و دانشور فاضل عالیقدر استاد جلال الدین همایی را درباب غزل و تحول آن در دوره های مختلف و شیوه غزلسرایی شاعران پارسی گوی و نیز ویژگیهای غزل در ادب پارسی گفتارهای فاضلانه و نغز ودل انگیزی است که از هرجهت با موضوع کتاب حاضر پیوستگی تام دارد . ازین روی دریغم آمد که آن همه دُر شاهوار که از خامهٔ گوهربار استاد بزرگوار تراوش کرده چون عروسان چهره در حجاب داشته باشد و رخسارهٔ آن سخنان دلکش در پرده مستور و از دسترس استفاده مشتاقان دور بماند . بدین منظور از حضرتش دستوری خواست که آن گفتارهارا ، چون تاج افتخار ، بر تارك این دفتر نشاند . آن گنجور آزاده نیز با سماحت طبع و علوهمت و سعهٔ صدر ، چنانکه شیوه کریمان و آزادگانست ، خواهش رهی را اجابت فرمودند و بسی بر افتخاراتش فزودند .

اینك باتقدیم سپاس فراوان ، ازبن دندان ، به پیشگاه ایشان آن سخنان شیوا و گفتارهای زیبا را ، عنوان حسن مطلع ، زینت بخش اوراق این دفتر می سازد .

مرتضی تیموری

نگارش : استاد جلال‌الدین همایی

مقدمه

غزل وتحول اصطلاحی آن درقدیم وجدید

نوع غزل مانند ترانه و قسمی از رباعیات و دوبیتی ها در عرف شعرای قدیم مخصوص اشعار غنایی‌ملحون یعنی ازجنس سرود وتصنیف بوده که باضرب وآهنگ وساز وآواز خوانده می‌شده است ؛ و همین نوع غزل است که آنرا با اصطلاح قول بمعنی سرود و آوازه خوانی تردیف کرده اند واصطلاح قوال بمعنی مغنی غزلخوان و سرود خوان مجلس بزم وسماع راهم از این « قوال » گرفته‌اند .

استاد مسلم این نوع شعر در عهد سامانیان است رودکی است که خود علاوه برطبع شاعری از فن موسیقی نیز علماً و عملا بهرهٔ کافی داشت وبنیروی این دو قوه در ساختن غزل غنایی چندان ماهر بود که یگانهٔ عصر خود شناخته می شد ؛ همین نوع غزل است که شاعری مفلق همچون عنصری که باستحقاق ملك الشعراءِ زمان خودبود ودر انواع سخن هم دست داشت برآن غبطه می‌خورد و بعجز خود از ساختن این‌نوع شعر اعتراف می کرد .

غزل رودکی وار نیکو بود غزلهای من رودکی وار نیست
اگرچه بکوشم(بپیچم:خ) بباریك‌وهم بدان پرده اندر مرا بار نیست

شعر معروف رودکی: «بوی جوی مولیان آید همی ... الخ» بعقیدهٔ من از همان نوع غزل است که بروایت «چهارمقاله» رودکی چنگ بر گرفت وآنرا در پردهٔ عشاق بنواخت؛ وگرنه شعرمجرد را چندان اثر نبود که امیر سامانی را باآن عجله وشتاب از هوای دلکش هرات براه درشتناك بخارا بکشاند، و چنان در تحت تأثیر چند بیت برانگیخته شود که بی درنگ ازتخت فرودآید و بی موزه پای در رکاب خنگ نوبتی آورده چندان باسرعت از هرات بجانب بخارا بشتابد که رانین وموزهٔ اورا تا دو فرسنگ درپی او برند و عنان تا بخارا هیچ جای فرونگیرد(!)

صاحب چهارمقاله که حکایت مزبور راز «رودکی» و «امیرنصر سامانی» نوشته است اگر موجب همهٔ آن تأثیر را شعر مجرد دانسته باشد انصاف نداده وحق موسیقی را ادا! نکرده است؛ چنانکه تسمیهٔ آن ابیات در عبارات اوبلفظ «قصیده» نیز باعتقاد من خالی ازتسامح نیست.

ناصرخسرو که از «غزل گویی وغزال جویی» تبری می جوید؛ وظهیر فاریابی هم که نوع «غزل» راازسایر انواع شعر برمی گزینند، منظورشان همان سرودهای نشاط انگیز است که با الحان موسیقی و آهنگ دلنواز خوانده می شده است:

غزال وغزل هر دوان مرترا   نجویم غزال و نگویم غزال



زشعر نوع غزل خوشترست آن هم نیست   بضاعتی که توان ساختن ازاو بنیاد

نظامی گنجوی نیز در منظومه های خود مخصوصاً « خسرو و شیرین » از قول « باربد » و « نکیسا » هر کجا لفظ «غزل» می گوید مرادش همان نوع اشعار ملحون مرادف « قول » و « ترانه » و « سرود» است .

امام محمد غزالی هم در مبحث سماع و غناء « کیمیای سعادت » همان اصطلاح « قول » وغزل را بکار برده است .

با اینکه در قرن ۷ - ۸ هجری چنانکه خواهیم گفت اصطلاح « غزل » تحول معنوی پیدا کرده بود ، باز پاره یی از شعرا مخصوصاً « حافظ » گاهی بطور صریح و گاهی برسبیل ایهام وتلویح کلمهٔ «غزل» را بمعنی قدیم اصلی که مرادف « قول » و « سرود » است استعمال می کردند :

بلبل ازفیض گل آموخت سخن ورنه نبود
این همه قول و غزل تعبیه در منقارش



غزل سرایی ناهید صرفه یی نبرد
در آن مقام که حافظ بر آورد آواز

غزلیات عراقی است سرود حافظ
که شنید این ره دلسوز که فریاد نکرد



فکند زمزمهٔ عشق در حجاز و عراق
نوای بانگ غزلهای حافظ از شیراز

و همچنان بعد از قرن ۷ - ۸ هر کجا که لفظ « غزل » بمعنی شعر ملحون مرادف سرود و تصنیف بکاررفته باشد از مواریث مصطلحات قدیم است نه اینکه درآن عصر هم « غزل » باین اصطلاح معمول و متداول بوده باشد .

صاحب « المعجم » در مبحث رباعی و دوبیتی می گوید : « و بحکم آنکه ارباب صناعت موسیقی بر این وزن الحان شریف ساخته و طرق لطیف تألیف کرده اند و عادت چنان رفته است که هرچه از آن جنس بر ابیات تازی سازند آنرا قول خوانند و هرچه بر مقطعات پارسی باشد آنرا غزل خوانند اهل دانش ملحونات این وزن را (یعنی وزن رباعی) ترانه نام کردند و شعر مجرد آنرا دو بیتی خواندند: ص ۸۵ طبع تهران » .

از نوشتهٔ او خوب معلوم می شود که غزل مثل ترانه در اصل از نوع اشعار ملحون بوده است نه شعر مجرد مقابل قصیده و قطعه و رباعی بطوری که در عرف شعرای امروز معمول ومصطلح است .

و بالجمله غزل در ابتدا مقطعات چند بیتی بوده است مستقل و جدا از قصیده ، و مشتمل برفنون عشقیات که با مطلع مصرع واوزان وکلمات و عبارات مخصوص ساخته می شده است ؛ بطوری که علاوه بر وزن عروضی‌دارای وزن ایقاعی‌هم بوده یعنی با الحان ونغمات موسیقی نیز هم آهنگی داشته است ، وآنرا درجشنها و مجالس بزم وشادمانی با ساز و آواز می‌خوانده اند ؛ نظیر نوعی از سرود و « تصنیف » که هم دارای وزن عروضی است و هم با اوزان ایقاعی و مقامات موسیقی سازگار است .

اصطلاح غزل باین معنی که گفتیم ظاهراً تا اواخر قرن ٥ یا اوائل قرن ٦ هجری معمول و متداول بوده وازآن ببعد کم کم تغییر معنی داده است از دوجهت :

اولا جنبهٔ موسیقی و وزن ایقاعی‌از « غزل » جدا شده ونوع غزل از اختصاص بشعر ملحون بیرون‌آمده و دایرهٔ آن وسعت و تعمیم‌یافته است ؛ باین معنی که عموم قطعات مصرع چند بیتی را خواه با الحان موسیقی نیز هم آهنگی داشته باشد و خواه همان شعر مجرد باشد باصطلاح « غزل » مقابل « قصیده » و « قطعه » و « رباعی » و غیره نامیده اند ؛ بهمین اسلوب وشیوه که هم اکنون ما بین شعرای فارسی معمول و متداولست ؛ و در میان شعرای قدیم هم از قبیل سنائی و سید حسن اشرف و انوری و بالاخره « سعدی » و « حافظ » و امثال

ایشان معمول بوده است واین معنی‌را « تحول ثانوی » یا «اصطلاح دوم» غزل می‌توان نامید .

ومطابق آثار موجوده ظاهراً سنایی اولین شاعری است که بسبك معمول فعلی غزل ساخته و در مقطع غزلیاتش تخلص خود را نیز آورده است .

ثانیاً تشبیبات قصیده مخصوصاً آن قسم را که مشتمل برعشقیات باشد وما امروز آنرا تغزل می‌گوییم هم بنام « غزل » و « نسیب » خوانده‌اند ؛ وبااین معنی صاحب « حدایق السحر » می‌نویسد :

« تشبیب صفت حال معشوق وحال خویش در عشق او گفتن باشد واین را نسیب وغزل نیز خوانند اما مشهور مستعمل آنست که صفت هرچه کنند در اول شعر وهرحال را که شرح دهند الامدح ممدوح را تشبیب خوانند » .

صاحب « المعجم » می‌نویسد : « وهرشعر که مقصور باشد بر فنون عشقیات ازوصف زلف وخال وحکایت وصل وهجر وتشوق بذکر ریاحین و ازهار و ریاح وامطار و وصف دمن واطلال آنرا غزل خوانند ؛ وغزل در اصل سمر دختران وحدیث ایشانست ومغازلت عشق بازی با زنان‌است و گویند «رجل غزل» یعنی‌مردی عشق باز وسماع دوست و از این جهت شرح احوال عاشق و صفت جمال معشوق را غزل خواندند : ص ۱۵۱ »

قسمت اول این عبارت مربوطست باصطلاح مستحدث « غزل » مرادف « تشبیب » و « تغزل » مقدمهٔ قصیده که آنرا سومین تحول یا « اصطلاح سوم » غزل می‌توان گفت ؛ اماقسمت اخیرش ماناکه مربوط باصطلاح قدیم اول باشد که در سطور قبل هم از وی عبارتی در آن معنی نقل کردیم . و تخلیط دو اصطلاح شاید از این جهت است که خود صاحب « المعجم » هم از مفهوم حقیقی غزل وتحول وتطور اصطلاح آن بدرستی واقف نبوده است ، چه از این نوع تخلیطات باز هم درنوشته های او سراغ داریم ؛ از جمله اینکه اوزان فهلویات راباشعر مجرد دری بهم آمیخته وبسبب همین تخلیط در چند موضع بر اهالی همدان و زنگان وشعرای پهلوی گوی همچون بندار رازی سخت تاخته ومقداری زیاد ازصفحات کتاب را در بحر هزج (ص ۷۸-۸۰) و بحر مشاکل (ص ۱۲۹-۱۳۲) انباشته ازاعتراض وطعن وطنز برآن جماعت ساخته است ، و حال آنکه همه اعتراض بر خود او ست که صورت مکتوب کلمات راازلهجهٔ ملفوظ امتیازنداده ولحن فهلویات واو رامنان زبان پهلوی را از شعر مجرد لفظ دری باز نشناخته است ؟ وهمچنان دربارهٔ حداقل ابیات‌قصیده‌وقطعه درچندموضع (صفحات۱۵۱و۲۱۶و۳۰۹) اختلاف گویی کرده که منشأش باز تخلیط اصطلاح قدیم و جدید یا اصطلاح فارسی وعربی است (!)

چون تا کنون ندیده بودم که کسی متعرض این هفوات و زلات

در نوشته های « المعجم » شده باشد بر سبیل نمونه این دو قسمت را که مخصوصاً قسمت اولش (تخلیط لهجهٔ پهلوی به دری) بنظر من بسیار مهم است باختصار گوشزد کردم امّا شرح و تفصیلش بکلی از موضوع بحث خارج است . وبالجمله اصطلاح « غزل » از مفهوم قدیم که در عهد سامانی وغزنوی تا اواخر قرن پنجم هجری معمول بوده است کم کم خارج شده واز آن تاریخ تاکنون چند بار تحول معنوی وتبدل مفهوم پیدا کرده است که عمدهٔ تحولاتش مبتنی برتوسع مجازی وانتقال مفهوم از تقیید باطلاق واز تخصیص بتعمیم است ؛ باین ترتیب که در تحول اول که ما آنرا اصطلاح دوم غزل نامیده‌ایم کلمهٔ «غزل» را از دایرهٔ محدود موسیقی و وزن ایقاعی بیرون آورده‌اند اماخصوصیت استقلال ومجزا بودن آنرا از قصیده بهمان شیوه که در قرن ٤ ـ ٥ معمول بوده است حفظ کرده‌اند ، و در نتیجه عموم قطعات مصرع را که مستقل وجدا ازقصیده است اعم از شعرملحون ومجرد بنام «غزل» خوانده‌اند نظیرغزلیات « سنایی » و « سید اشرف » و « انوری » وامثال ایشان . ودرتحول ثانوی که آنرا اصطلاح سوم غزل گفته‌ایم باز دایره را وسیع تر کرده وتشبیبات مقدمهٔ قصایدرامخصوصاً قسمتی را که مشتمل بر مغازله وفنون عشقیات باشد و ما اکنون آنرا « تغزل » می گوییم هم بنام «غزل» خوانده‌اند ؛ بازهم مفهوم کلمه را وسعت و تعمیم داده و عموم تشبیبات راخواه مشتمل بر مضامین عشق وعاشقی و حکایت و

جمال و وصل وهجر محبوب باشد وخواه وصف مناظر طبیعی از قبیل بهار وخزان و گلها ومیوه ها وطلوع وغروب آفتاب وستارگان و امثال آن که مابین قصیده سرایان معمولست ، همه راباسم « غزل » نامیده‌اند چنانکه درعبارت منقول از کتاب « المعجم : ص ۱۵۱ » دیدیم.

استعمال لفظ « غزل » در معنی تغزل و تشبیب مقدمهٔ قصیده تا قرن ۷-۸ هجری نیز معمول بوده است ؛ دلیلش گفتار سعدی است در قصیدهٔ رائیهٔ معروفش « بهیچ یار مده خاطر وبهیچ دیار . . . الخ » آنجا که بتجدید مطلع می پردازد کلمهٔ « غزل » را مرادف « تغزل » آورده است :

ازآن سخن بگذشتیم و یک غزل باقی‌است

تو خوش حدیث کنی سعدیا بیا و بیار

تدریجاً اصطلاح سوم متروک مانده و اصطلاح دوم رواج گرفته است ؛ باین قرار که نوع خاصی از شعر مقابل « قصیده » و « قطعه » و « رباعی » را اعم از اینکه ملحون یا مجرد باشد بشیوه و طرزی که استادان مسلمش « سعدی » و «حافظ» گفته‌اند باصطلاح غزل نامیده ؛ ومقدمهٔ قصیده را تاآنجا که بحسن تخلص می رسد بطور کلی تشبیب ؛ وخصوص تشبیبات غزلی یعنی آن نوع از تشبیب را که متضمن اشعار عاشقانه وصفت جمال محبوب باشد باسم تغزل ؛ و نوع غزلهای قدیم اول را که ازآغاز رواج شعر دری تا اواخر سدهٔ پنجم هجری مصطلح

ومعمول ومتداول بوده است بنام سرود و تصنیف خوانده‌اند - و همین اصطلاحات تا امروز باقی مانده وهم اکنون ما بین شعرا و اهل ادب شایع و رایج است.

پس لفظ « سرود » و « تصنیف » جانشین اصطلاح « غزل » عهد اول است؛ همان نوع غزلی که از آغاز رواج شعر عروضی دری تا اواخر سدهٔ پنجم معمول ومصطلح شعرا وموسیقی دانان بود وازآن پس تدریجاً جای خود را بنوع غزلیات « سنائی » و « سید اشرف » و « انوری » و « عراقی » داد و این نوع غزل هم بظهور « سعدی » و « حافظ » بعالیترین حد کمال وشیوایی و زیبایی رسید.

پیداست که در غزلیات این دسته از شعرا مخصوصاً « عراقی » و « سعدی » و « حافظ » اشعار ملحون که با اوزان ایقاعی و نغمات موسیقی دمسازی و هم آهنگی داشته باشد بسیار یافته می شود اما غزلیات این گویندگان فی حد ذاته مقید و مخصوص بشعر ملحون نیست وهمانطور که در سطور قبل گفته شد اعم از ملحون ومجرد است

مابین این دسته از شعرای غزل سرا فقط « مولوی » را باعتقاد من می توان از سایر گویندگان باین جهت مستثنی کرد که اکثر و شاید عموم غزلیات اصیل او یادگاری از نوع اشعار ملحون عهد اول است که علاوه بر وزن عروضی دارای وزن ایقاعی نیز هست؛ و این خاصیت هم در غزلیات او بدو سبب است یکی اینکه « مولوی » خود

در فن موسیقی و تألیف نغمات علماً و عملا دست داشت و بطوری که در سر گذشت احوال او نوشته‌اند شخصاً « رباب » می نواخت ودر پرده و سیم این ساز هم از خود ابتکاری کرده بود و روح نغمه سنج او که در درون سینه موسیقار داشت طبعاً در غزلیاتش اثر می گذاشت

اگر موسی‌نیم موسیجه هستم درون سینـه مـوسیقار دارم

دیگر اینکه غزلسرایی مؤلوی برای نمایش هنر شعر و شاعری نبود ودر ساختن غزل بهیچ وجه جنبهٔ تصنع و تنوق شاعرانه نداشت ؛ بلکه غزلیاتش انگیختهٔ حالت جذبه و شور و هیجان روح و مولود احساسات تند وجوش و خروشهای عمیق عاشقانه بود ، و بیشتر این نغمه های موزون خود را که بنام غزلیات مولانا می خوانیم مخصوصاً برای حالت رقص وسماع صوفیانه وشاید هم بعضی را در همان حالت پای کوبی و دست افشانی ساخته است ، وبدین جهت در اکثر غزلیاتش بحور واوزانی‌ازقبیل‌بحر هزج و رجز بکار رفته‌است که باحالت رقص و سماع و دف و کف حلقات ذکر ومجالس پر حال و شور آن جماعت مناسب است .

وبالجمله عنصر غالب ومایهٔ اصلی غزلیات مولوی جنبهٔ غنائی و موسیقی است ؛ و این خصیصه درمیان غزل گویان معروف قـرن ششم هجری ببعد منحصر ومخصوص بهمان غزلیات مولوی است که آن هم از حدود سبکها وشیوه های معمول متداول شعر وشاعری که قابل‌تقلید

و اقتفا باشد خارج است بلکه یك حالت استثنایی غیر عادی است مثل سایر احوال مولوی که او را از عموم شعرا و عرفا ومتصوفه مستثنی و ممتاز ساخته است .

علاوه می کنم که جنس غزل غنائی ملحون در شعر دری ، همانا که جانشین سرود خسروانی و ترانه و دستان واورامنان شعر پهلوی باشد چنانکه رباعی و دوبیتی نیز بعقیدهٔ من یادگار همان نوع اوزان و الحان است .

تصنیف = قول و غزل

اما اینکه گفتم لفظ « سرود » و « تصنیف » جانشین اصطلاح قول وغزل عهد اول شده است مقصودم تصنیفهای سیلابی آهنگ سازان جدید نیست ؛ بلکه منظورم قسمتی از آن نوع تصنیفهاست که در قدیم مثلا در عهد صفویه معمول و رایج بوده و نمونه های آن در کتب آن عهد از قبیل « تذکرهٔ نصرآبادی » و « گلستان هنر » قاضی احمد بن میر منشی نقل شده است .

توضیحاً اصطلاح تصنیف درعرف شعرا وموسیقی دانان وآهنگ - سازان قدیم مخصوص است بنوعی از اشعار ملحون که دارای وزن عروضی و ایقاعی هردوباشد ؛ یعنی بحسب ظاهر باسایر اشعار معمولی تفاوت ندارد ، اما از جهت انتخاب وزن و ترکیب الفاظ دارای این خاصیت است که با الحان ومقامات موسیقی و نغمات زیر و بم ساز و آواز نیز

جفت و دمساز می‌شود ، عیناً مثل اصطلاح « سرود » و« ترانه » و«قول» و « غزل » قدیم که آنرا در اصطلاح قدما « شعرملحون » مقابل «شعر مجرد» می گویند ؛ نظیر تصنیف نیشابورك « هادی‌دیلمی » که نگارنده آنرا در کتب عهد صفوی یافته است :

مرا گفتی چو من یاری نداری | توهم چون من گرفتاری نداری
چه دانی حال زار بیدلان را | که بردل داغ دلداری نداری
نباشد غیر آزار منت کار | که جز آزار من کاری نداری

وهمچنین تصنیف « شاه مراد خوانساری » از شعرای تصنیف ساز عهد « شاه عباس کبیر متوفی ۱۰۳۸ هـ ق » که در مقام دوگاه و نوروز وصبا ساخته بود وشاه عباس او را تشویق فرمود و خلعت و انعام داد ؛ وبقول نصرآبادی«اکثر تصانیفش شعرست : ص۳۱۸ طبع طهران» یعنی در ظاهر مثل سایر اشعار معمولی دارای وزن و قافیه است و در عین حال دارای خاصیت موسیقی نیز هست :

صد داغ بدل دارم زان دلبر شیدایی
آزرده دلی دارم من دانم و رسوایی

ساختن این نوع تصنیف عیناً مثل غزل ملحون عهد سامانی و غزنوی ، اختصاص بطبقه‌یی از شعرا داشت که در فن موسیقی و تألیف نغم ساز وآواز نیز مهارت کامل داشتند . ـ و گاه هم بود که از اشعار ساخته وپرداختهٔ شعرای دیگر استفاده می کردند یعنی مثلا ازغزلیات

مولوی وسعدی وحافظ یکی را انتخاب کرده آهنگی مخصوص بـرای آن می‌ساختند و آنرا بصورت تصنیف درمی‌آوردند ؛ چنانکه عبدالقادر مراغی (۷۵٤–۸۳۷) موسیقی دان معروف قرن ۸-۹ که مؤلف کتاب « مقاصدالالحان » و « جامع الالحان » است غزل ذیل را که ازغزلهای اصیل مولوی است درآهنگ نغمهٔ «حسینی» تصنیف ساخته بود :

بیمـار شود عـاشق الا بنمی میـرد
مه گرچه شود لاغر استاره نخواهد شد

آنرا که تویی منصب معزول نخواهد شد
آنرا که تویی چاره بیچاره نخواهد شد

آن کعبهٔ مشتاقان هرگز نشود ویران
وان مصحف دینداران سی‌پاره نخواهد شد

شمس الحق تبریزی از درد نمی نالد
آن نفس که آرامد اماره نخواهد شد

اما اینکه اصطلاح « تصنیف » از چه وقت در شعر فارسی‌رواج گرفته است ، و بچه مناسبت این نـوع شعر ملحون را « تصنیف » نامیده‌اند ؛ قدر مسلم این است که این اصطلاح از قرن ۱۰ هجـری باین طرف شایع و متداول بوده است ؛ و شاید آغاز ظهورش متعلق بقرن ۸-۹ زمان همان « عبدالقادر مراغی » یا پیش از وی مربـوط بعهد صفی الدین عبدالمؤمن ارموی (متوفی صفر ٦۹۳) موسیقی دان

بزرگ قرن هفتم مؤلف کتب مهم موسیقی از قبیل « الرسالة الشرفیة فی النسب التألیفیة » و « رسالة الادوار فی حل الاوتار » باشد، که در نوشته های ایشان مخصوصاً در کتب « عبدالقادر » و شروحی که بر رسالهٔ ادوار صفی الدین نوشته شده است کلمهٔ « تصنیف » بتعبیر « تصنیف قول » و « تصنیف صوت » و « تصنیف عمل » و نظایر آن بمعنی ساختن نغمه و آهنگ بسیار آمده و تدریجاً در اثر کثرت استعمال مضاف الیه « قول » و « صوت » و « عمل » حذف شده و لفظ « تصنیف » تنها بدون ذکر مضاف الیه درمعنی آهنك سازی و تصنیف صوت و قول وغزل مصطلح ومتداول گردیده است.

نمودار این تحول کتاب « عالم آرای عباسی » است تألیف ۱۰۲۵ هجری قمری که گاهی اصطلاح « تصنیف قول وعمل » را آورده است (مثلا در صفحه ۱۲۶)، و گاه هم « تصنیف » تنها را با حذف مضاف الیه بهمان معنی تصنیف قول وصوت وعمل گفته است (مثلا درصفحهٔ ۱۳۵)

لفظ « تصنیف » هم در ابتدا بامفهوم مصدری بمعنی آهنگ سازی وساختن قول ونغمه وصوت استعمال می شده، آن هم تدریجاً بتوسع مجازی تغییر معنی داده و در مفهوم حاصل مصدر یعنی قول و غزلی که موافق آهنگ موسیقی ساخته شده باشد مصطلح شده است.

امااینکه چرا آن نوع شعروقول ملحون را « تصنیف » نامیده و بچه سبب خصوص این لفظ را برای آن معنی اختیار کرده اند ؛ ظاهر

KASHMIR UNIVERSITY
Iqbal Library

این است که چون کلمهٔ تألیف در «تألیف نغم» و «نسبت تألیفی» و «نسبت مؤلفه» از دیرباز درفن موسیقی مصطلح وشایع و معمول بوده است، لفظ «تصنیف» راهم بقیاس «تألیف» وضع کرده‌اند؛ و ترجمهٔ این لفظ به «آهنگ سازی» و «شعرآهنگی» بسیار مناسب است.

علاوه می کنم که «نسبت مؤلفه» در فن موسیقی اصطلاح مخصوصی است غیر ازآنچه در هندسه مثلا در صدر مقالهٔ ششم تحریر اقلیدس خوانده‌ایم.

نسبت مؤلفه در موسیقی آنست که ما بین سه کمیت اصغر و اعظم و اوسط این تناسب باشد که نسبت اعظم باصغر مثل نسبت تفاضل مابین اعظم و اوسط بتفاضل ما بین اوسط و اصغر باشد؛ مانند سه عدد (٦و١٠ و ٣٠) که ما بین آنهااین تناسب موجوداست ($\frac{٣٠}{٦}=\frac{٣٠-١٠}{١٠-٦}$) و چون یکی‌از اطراف نسبت مثلا عدد کوچکتر مجهول باشد بقواعدی که مخصوص این نوع تناسبست می‌توان آنرا معلوم کرد.

معمای ریاضی میرزا نصیر طبیب شاعر اصفهانی معروف عهد زندیه متوفی ١١٩١ که بسبب تبحر در فنون ریاضی او را «خواجه نصیرالدین ثانی» لقب داده بودند مبتنی بر همین نسبت مؤلفه است بنام «ولی»:

درنسبت مؤلفه چون سی و ده فتاد   اصغربجوی و سازمقدم براعظمش
تا جلوه گرشود ز نهانخانهٔ خیال   نام بتی که شادی دلها بود غمش

بیست و یک

چون در سطور قبل ذکری از « نسبت مؤلفه » رفته بود نخواستم خوانندگان با اصطلاح گنگ نامفهوم مواجه شده باشند ؛ بدین سبب آنرا تفسیر کردم ؛ حال اگر نوشته های من خارج از مواضیع ادبی و موجب اطناب ممل شده باشد آنرا ناخوانده و این ضعیف را نادیده بینگارند جزاهم الله اعنی خیر الجزاء .

تحول صناعی و معنوی غزل

بطوری که درسطور پیش نیز اشاره گردید اصطلاح غزل در قدیم مخصوص اشعار غنایی وسرودهای آهنگی عاشقانه بوده‌است که باالحان موسیقی تطبیق می‌شده وآنرا غالباً باساز وآواز می‌خوانده‌اند ، در عدد ابیات وسایر خصوصیات نیز شرط وقیدی نداشت .

بعد آنرا مرادف کلمهٔ نسیب بکار برده تغزلات پیش آهنگ قصاید راباسم غزل نامیدند . وتدریجاً همان غزلی که تشبیب قصاید بود بصورت غزل مفرد نظیر غزلیات عراقی وسعدی وحافظ در آمده نوعی ممتاز و قسمی مخصوص ازشعر گردید ، واز آن تاریخ قسمت نسیب وتشبیب قصاید را برای امتیاز بنام تغزّل خواندند .

در نوع غزل از نظر معنی ومضمون نیز بمرور ایام تحول بزرگ روی داد . وباین جهت که شعرای قصیده سرای قدیم بیشتر توجهشان بمدح سلاطین و وزراء ورجال بزرگ عهد خود بوده ، در غزلهای تشبیب قصیده ازحدود معانی عشقی ووصفی بیرون نمی رفتند . اما از آن تاریخ

که معانی عالی اخلاقی ومضامین دلپذیر حکمت و عرفان داخل شعر فارسی گردید ، انواع شعر مخصوصاً نوع غزل از صورت محدود سابق بیرون آمده با افکار ومعانی بلند اخلاقی وعرفانی بیامیخت ، و بهترین وسیله برای پروراندن معانی عالی حکمت ومعرفت گردید و اصطلاحی که از می و معشوق و میخانه و پیر می فروش ومغ و مغبچه و خط و خال وچشم و زلف در غزلیات باقی ماند در بیان معانی عالیتری غیر از آنچه هوسبازان کوته بین توهم کرده‌اند بکار رفت و بهمین مقصود حافظ گفت :

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست

سخن شناس نیی جان من خطا اینجاست

تحول شیوهٔ غزل سرایی از قرن هفتم تا چهاردهم هجری

سبک عراقی قدیم وجدید ومتوسط

فن غزل سرایی که بظهور سعدی وحافظ آخرین درجهٔ کمال را پیمود از حوالی قرن هشتم هجری که زمان ظهور خواجوی کرمانی متوفی ۷۶۳ وحافظ متوفی ۷۹۱ و کمال خجندی متوفی ۷۸۳ وسلمان ساوجی است (وفاتش ۷۷۸) تدریجاً در راه تحول افتاد که منتهی بظهور شیوهٔ اصفهانی یاعراقی متوسط معروف به سبک هندی گردید .

توضیحاً اصطلاح سبک عراقی متوسط را راقم سطور اختیار کرده‌ام درمقابل سبک عراقی قدیم که در قرن ششم هجری مقارن عهد

جمال الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی متوفی ۵۸۸ و حکیم نظامی گنجوی متوفی حدود ۶۰۰ هجری، مقابل سبك خراسانی ظهور کرد وبزرگترین استادش خلاق المعانی کمال الدین اسماعیل اصفهانی است متوفی ۶۳۵

سبك عراقی جدید همانست که در دورهٔ بازگشت ادبی نیمهٔ دوم قرن دوازدهم بتوسط گویندگان عضو انجمن مشتاق اصفهانی وپیروان و دست پروردگان او با جلوه‌یی تازه نمودار گردید و اثرش بقرن ۱۳ و۱۴ رسیدوهنوز هم آن شیوه مابین‌شعرای‌مکتب قدیم‌شایع ومتداولست.

شیوهٔ سخن سرایی عراقی قدیم تدریجاً منتهی بظهور طرزعراقی متوسط گردید که آنرا سبك هندی می گویند؛ ومقدمهٔ ظهور و مایهٔ تکوین این سبك که از خصایص ممیزاتش لطافت معنی و دقت مضمون وپروردن خیالات نازك رقیق درکسوت استعارات و کنایات و ایهامات لطیف است؛ باعتقاد نگارنده همان لطایف معانی و مضامین دقیق و نازك خیالی هاست که در اشعار گویندگان قرن هشتم یعنی خواجو و حافظ و کمال خجندی و سلمان ساوجی و امثال ایشان بحد وفور موجود است، و سرچشمهٔ اصلی آن نیز همان اشعار سبك عراقی قدیم خصوصاً گفته های خلاق المعانی استاد کمال الدین اصفهانی است.

نا گفته نگذریم که از اوایل قرن هفتم که آغاز استیلای مغولان بر ایران است تا قرن سیزدهم که دورهٔ قاجاریان بود در واقع دورهٔ

فترت قصیده سرایی و عهد وفور غزل گویی است ؛ در قرن ۱۳ مجدداً عصر قصیده گویی تجدید شد و شعرای چکامه سرای آن قرن مانند صبای کاشانی و قاآنی و سروش اصفهانی وشیبانی و شهاب اصفهانی بساط عهد سلجوقی وغزنوی را تازه کردند ؛ درعین اینکه غزل گویی نیز بهمان قوت و وفور سابق باقی بود و بعداز آن هم باقی ماند . و بالجمله در این مبحث که از شیوه ها و طرز های مختلف نظم فارسی از قرن هفتم تا چهاردهم گفت و گو می شود روی سخن ما بیشتر بنوع غزل و غزل - سرایی است که عنصر غالب نظم فارسی در آن مدت بوده اگر چه تحول و تبدل سبکها طبعاً شامل نوع قصیده و دیگر انواع شعر نیز می شود ؛ چه پیداست که احکام قصیده و غزل در هر سبك و شیوه یی که باشد یکسان است ؛ یعنی مثلا در آن زمان که غزل گویی بسبك معروف به هندی رایج بود قصیده نیز بهمان سبك ساخته می شد ؛ و همچنین است طرز عراقی قدیم و جدید که درپیش مذکور افتاد .



خلاصه همان طرز شیوه یی که مایه اش در گفته های کمال اصفهانی و دیگر شاعران سبك عراقی قدیم وجود داشت از قرن هشتم هجری در مسیر تحولی تازه افتاد و از گویندگان قرن نهم کم کم مایه گرفت تا شیوهٔ عراقی متوسط یاسبك هندی از آن بوجود آمد .

از پیشوایان صاحب طرز اواخر قرن ۹ و اوایل قرن ۱۰ که مدتی شیوهٔ او مورد اقتفا وپیروی شعرای ایران وهندوستان واقع شد باباافغانی شیرازی‌است متوفی ۹۱۵ یا ۹۲۵ ؛ شیوهٔ او که همان سبك عراقی متوسط یا هندی است سرمشق شعرای قرن دهم و یازدهم هجری بود .

محتشم کاشانی و ضمیری اصفهانی و نظیری نیشابوری و حکیم رکنای کاشی و حکیم شفایی اصفهانی وشیخ علی‌نقی کمره یی متخلص به « نقی » و عرفی شیرازی و فیضی دکنی و گروه دیگر از آن قبیل همه شاگردان مکتب « باباافغانی »وپیروان شیوهٔ او بودند .

ظهور کلیم کاشانی و صایب اصفهانی تبریزی‌الاصل در نیمهٔ دوم قرن یازدهم روشی تازه در سبك هندی بوجود آورد که جانشین سبك باباافغانی گردید ؛ و شعرای غزل سرای ایران و هند از آن تاریخ ببعد همین سبك کلیم و صایب را تتبع کردند چنانکه هم اکنون جمعی از غزل گویان ایرانی و هندی و افغانی در پیروی آن شیوه باقی مانده و تحول سبك عراقی جدید را نپذیرفته‌اند .

بطوری که‌پیش اشاره شد درنیمهٔ دوم قرن ۱۲ هجری که مقارن عهد زندیه بود مقدمه نهضت وتحولی درشعر فارسی پدید آمد که اثرش در قرن ۱۳ و ۱۴ نمودار گردید .

سلسله جنبان نهضت‌ادبی درآن زمان که بعنوان دورهٔ باز گشت‌ادبی

مخصوص شده است انجمنی بود از شعرای بزرگ نامی اصفهان در آن عهد که بریاست و پیشوایی سید علی مشتاق و همکاری جمعی از هم - فکران و پیروانش که در مسطورات قبل از ایشان نام برده‌ایم تشکیل شد ؛ و عمدهٔ مرام و هدف آن انجمن احیاء سنت شعرای قدیم واحتراز تتبع سبک متداول هندی بود ؛ چنانکه اثر آنرا درجمهور گویندگان ایرانی عهد قاجاریه مشاهده می کنیم که از پیروی سبک هندی احتراز نموده وشیوهٔ کلیم و صایب را طرز غریب ناپسند شمرده‌اند (۱)

یکی ازمحصولات عمدهٔ انجمن مشتاق و پیروانش ظهور سبکی تازه بود مخصوصاً در غزل سرایی که آن را سبک عراقی اصفهانی جدید نامیده‌ایم ؛ و پیشوایان این سبک که شعرشان سرمشق گویندگان بعد واقع شد همان شعرای اصفهانی عهد زندیه اند که اسامی جمعی از مشاهیر آنها را پیش ذکر کردیم .

سبک عراقی جدید برحسب تشخیص این حقیر آمیخته‌یی است از سبک عراقی قدیم ومتوسط ؛ باین معنی که عنصر غالبش طرز گفته های خلاق المعانی کمال الدین اسماعیل اصفهانی است بانضمام چاشنی سبک هندی کلیم وصایب باهمهٔ مشخصات وممیزات لفظی ومعنوی آن که تفصیل جزئیاتش با ذکر امثله وشواهد برعهدهٔ مقالات ورسایل جداگانه است .

۱ـ مجمع الفصحا در بارهٔ صایب می نویسد : « در طریق شاعری طرزی غریب داشته که اکنون پسندیده نیست » .

اکثرشعرای اصفهان در قرن ۱۳ و ۱٤ هجری پیرو همین سبك عراقی جدید بودند ؛ و بندرت هم اشخاصی وجود داشتند که هنوز بهمان طرز کلیم و صایب غزل می گفتند و آنرا بر دیگر سبکها ترجیح می دادند ؛ نگارنده خود عهد دو سه تن از این قبیل را مابین مشایخ گویندگان اصفهان درك کرده‌ام که تا این اواخر حیات داشتند(۱) رحمة الله علیهم اجمعین .

جلال الدین همایی

۱ـ سرآمدایشان « میرزا حسن آتش » بود از شعرای مقیم اصفهان متولد ۱۲۷٦ متوفی ۲۱ رجب ۱۳٤۹ قمری که دیوانش بامقدمهٔ این حقیر بطبع رسیده است ؛ دیگر مرحوم « میرزا حیدرعلی کمالی اصفهانی » است که از اصفهان بطهران آمده و منتخبات اشعار صایب را همین جا منتشر ساخت .
سیدعبدالرسول بزمی متولد ۱۲۸۵ متوفی ۱۳۵۵ هم ازشعرای مقیم اصفهان مانند رفیقش « آتش » در حق صایب اعتقادی عظیم داشت و در صدد اقتفای طرز وی نیز بود اما مثل آتش از عهده بر نمی‌آمد .

سر آغاز

ای نام تو بهترین سر آغاز　　　بی نام تو نامه کی کنم باز

غزلیات جاویدان پارسی مجموعهٔ ۵۶۲ غزل است از ۲۲۲ شاعر پارسی گوی، ازقرن چهارم تا پایان قرن سیزدهم هجری، که ازشهید متوفی بسال ۳۲۵ و رودکی درگذشتهٔ ۳۲۹ هجری آغاز گشته و به شاعرانی که تا سال ۱۳۰۰ هجری می زیسته اند انجام یافته است.

سخن در بارهٔ غزل و تحول لفظی و معنوی و سبکهای مختلف و دیگر اختصاصات آن در مقدمهٔ جامع و فاضلانهٔ استاد دانشمند بزرگوار جلال الدین همایی بحد کمال گفته است. در اینجا بذکر نکته هایی در بارهٔ شعر و علل پیدایش آن و مقام شعر در ادبیات ایران وبویژه جلوهٔ غزل درادب پارسی بسنده می کند.

شعر زبان دل و آیینهٔ درون آدمی است که بوسیلهٔ آن اندیشه های مجرد محسوس و مجسم می گردد. احساسی در دل پدید می‌آید و معنایی پیدا می کند و معنی بصورت الفاظ در آمده شعر می شود. شعر سوز دل وغم درون است، اشك است بصورت لفظ که

از دل خونین گویندهٔ آن بر می آید و بر دامان دفتر می نشیند .

شعر عکس‌العمل خنده ها و گریه ها وهیجانات روح بشری‌است ، بدان جهت مصراعها و الفاظش در تار و پود هستی بشر فرو رفته و احساساتی را که در زوایای تاریک روح انسان نهفته است بیدار می کند .

بعضی از امور با روح و ذوق انسان بستگی دارد : تابلویی قشنگ ، مجسمه‌یی زیبا ، گلی لطیف و معطر و شعری خوب بدون اینکه بیننده و شنونده را بتفکر وادارد وی را شادی و مسرت می‌بخشد . خلاصه ، شعر نتیجهٔ عواطف واحساسات شاعراست وحکایت از روح گویندهٔ آن می کند ، بنابراین آنهایی که دراثر تکرار وقدرت حافظه و تتبع در اشعار متقدمان و متأخران صاحب طبع شعری هستند شاعر نیستند و شعر آنها از روح آنها حکایت نمی کند . درست مانند شاعری که مجبور است برای مدح ممدوح شعری بسازد ، این را نمی‌توان شعر نامید . بدیگر سخن ، شعر آن نیست که ابتدا وزن وقافیه را انتخاب کنند و بعد تمام کلماتی‌را که بکار قافیهٔ شعر می خورد ردیف کنند و کوشش نمایند مضمونی برای هر قافیه پیدا کنند و آنرا بنظم در آورند . چنین ابیاتی نظم است نه شعر و مسلم است که نمی‌تواند مثل تابلوی نقاشی و زمزمهٔ عاشقانه نغز و

می

دل انگیز باشد. شعر خوب اثر موسیقی خوب را دارد و همان تأثیر را می بخشد که قطعه آهنگی دلنشین و جالب، و از همین روست که ارسطو شاعر را طبیب دردهای روحانی بشر دانسته است. راستی را بچه چیز جز شعر توان دل بی قرار را قرار و آرام بخشید و روح نا آرام را تسلی داد؟

زمانی که غم زمانه و دلتنگیها و ناراحتی های روزگار شاعر را افسرده می کند، بیاد روی دلارامی خاطر آشفته را مشغول می‌سازد و غم خود را فراموش می کند و آنگاه که افکار پریشان زندگی را بر وی تلخ می‌سازد بیاد چشمان سخن گویی یا نگاه فتنه انگیزی خاطر خود را شیرین می کند و بزبان دل شعر می‌سراید.

علل
پیدایش
شعر

آنجا که معشوق‌چون باد دامن کشان از عاشق دور می‌شود‌واو را درتیرگیهای افق‌بایاد بودها‌و خاطرات‌شیرین و دلفریب تنها‌می گذارد، آنجا که دلدار جدایی آغاز می کند و هجران جایگزین وصال می گردد، آنجا که بیوفایی و پیمان شکنی معشوق جای عهد وپیمان را می گیرد و بالاخره آنجا که نگاهی عشق آفرین یا جمالی دلفریب شراری در دل و آتشی در جان می افکند شاعر برای دلداری خود از دل الهام می گیرد و به زبان دل سخن می گوید و آنچه می سراید زبان دل است نه شعر. زبان زیبایی است، زبان عشق است، گویی

آیینه یی است که تصویر درونی گویندهٔ آنرا بما نشان می دهد ، بنابراین تا از عشق و زیبایی نشانی هست شعر و شاعری نیز وجود خواهد داشت .

مقام شعر در ادبیات پارسی

در تاریخ ادبیات پارسی شعر همواره مقام اول را دارا بوده و بیش از دیگر اقسام ادب مورد توجه قرار گرفته و چه بسا دیده شده است که گویندگان مرتبه ومقامی بالاتر از دیگر بزرگان قوم یافته‌اند و،همانگونه که در پیش گذشت ، این بجهت غلبهٔ عشق و زیبایی در شعر پارسی است می گویند هر ایرانی شاعر است و باید گفت سخنی بگزاف نگفته‌اندزیرا طبیعت این کشورموجد ومولدشعروشاعری‌است .

کدام ایرانی است که از اینهمه مناظر روح انگیز ، افقهای روح بخش ، هوای صاف و دلکش و باد لطیف و جان بخش ، شبان و روزان ، استفاده کند وباز هم شاعر نباشد ؟ باری ، طبیعت همه چیز را در دامان این کشور بحد کمال فراهم ساخته است و نه تنها شاعران حقیقی بلکه مردمان ساده یی هم که هرگز شعری نگفته‌اند تحت تأثیر این زیبایی و لطف طبیعت قرار می گیرند بطوری که می توان گفت ذوق و سلیقهٔ فطری در افراد کشور ما بودیعت نهاده شده وآنان راقادر ساخته که ظرایف و لطایف‌ادبی رابخو بی‌احساس کنند . ازطرف دیگر مردم کشور ما در طول قرنها اشعار شاعران خود را تکرار کرده

و این هم خود موجب جاودانی شدن شعر پارسی گشته است .

دوام وضع اجتماعی و جنبهٔ موسیقی شعر پارسی نیز از علل دیگر رواج کار شعر و شاعری و توجه ایرانی به شعر و ادب و بوجود آمدن آثار ادبی پرارج و گرانبها گشته است .

شعر عرفانی نیز که قرن ششم و هفتم دورهٔ طلایی آنست تأثیر بسزایی در ادب پارسی کرد نمونه بارز آن آثار سنایی و عطار و عراقی بویژه مولوی است . وجود شاعران پارسی گوی در دربار هند نظیر امیر خسرو و کلیم و صائب هم موجب رواج زبان پارسی در آن دیار و اقبال مردم آن سامان به ادب پارسی گشت .

باذکر این مقدمات گمان می کنم خواننده باذوق این فکر را که غزلهای این دفتر بترتیب تاریخی زمان گویندگان آنها مرتب شده خواهد پسندید . این خود معرف طرز فکر و اوضاع اجتماعی زمانی خواهد بود که شاعر در آن زیست می کرده است و از طرف دیگر، چنانکه در جای خود بیاید ، بهتر آن است که برای مقایسهٔ اشعار شاعران ، غزل شاعر با دیگر شاعران همان دوره سنجیده شود تا خواننده خود برتری غزلی را بر غزل دیگر ترجیح دهد و از مختصات شعر در هر دوره آگاه گردد .

سبک شعر در دوره‌های مختلف

سبکهای مختلف ادبی و رونق و انحطاط آن با اوضاع سیاسی واجتماعی هر کشور بستگی تام دارد، بدینمعنی که بوجود آمدن سبکهای تازه مولود تحولات اجتماعی است که شاعران وادیبان ونویسندگان را در دامان خود پرورش می‌دهد. شاعران هر قوم نیز مانند نویسندگان و متفکران ودیگر افراد اجتماع تحت تأثیر دگر گونیهای محیط قرار می گیرند، با شادی مردم شاد و در غم آنها سوگوار می گردند و تنها اختلافی که با سایر طبقات مردم دارند آنست که زود رنج تر وحساس‌تر از دیگرانند و آنچه احساس می کنند بر زبان می‌آورند. بنابراین اندیشهٔ شاعران هماهنگ با اوضاع اجتماعی و سیاسی تغییر می کند، گواه راستین آن وجود سبکهای مختلف ادبی در طول تاریخ ادبیات کشور ماست که پس از حملهٔ عرب فراز و نشیب هایی داشته که همه زاییدهٔ اوضاع اجتماعی ایران بوده است.

در دورهٔ سامانیان و طاهریان و صفاریان بسبب قدرت روز افزون حکومت های ایرانی و توجه شدید شاهان این سلسله بزنده کردن مفاخر از دست رفتهٔ ملی حماسه سرایی رونق یافت و دلیل آن آثار شاعران این دوره است که انباشته است از غرور ملی و فخر ومباهات، لکن در دوره های بعد یعنی غزنویان و سلجوقیان و خوارزمشاهیان

بجهت نابسانیهای اجتماعی و ترکتازیهای پیاپی و عدم توجه شاهان ترك نژاد سبك شعر تغییر کرد و این سبك تازه هم براثر حملهٔ مغول و اوضاع سیاسی دولت صفوی بصورت دیگری پدیدار گشت . بعبارت دیگر شعر در قرن سوم وچهارم که مصادف با دورهٔ صفاریان وسامانیان است هم از حیث لفظ و هم از حیث معنی ساده و بی پیرایه است ، از لحاظ لفظ ساده و خالی‌از تکلف و تصنع و نزدیك بفهم و ازحیث معنی روشن و در کمال ساد گی است صنایع بطور طبیعی در شعر بکار رفته و آرایشی که در عبارات دیده می شود بدون تکلف و عاری از مجاز واستعاره و کنایه است وبطور کلی‌ازاختصاصات شعرپارسی‌دردوران‌اولیه ساد گی‌وبی‌تکلفی‌آن است . پس‌از آن تا قرن‌پنجم شعروسیله‌امرارمعاش و تحصیلی مقامات ظاهری است و قرن پنجم و ششم دورهٔ طلایی شعر پارسی‌است . اوضاع سیاسی و اجتماعی این دو قرن وجایگزین شدن سلسله های ترك نژادبجای سلسله های ایرانی که در قرن چهارم تسلط اعراب را از ایران برانداخته بودند و عدم قدرت مقاومت آنان در مقابل ترکان سلجوقی که سرانجام موجب استیلای سلجوقیان برتمام آسیای غربی شد همه در شعر پارسی جلوه گر است . در این دو قرن بیشتر اشعار غنایی و اخلاقی و عرفانی رواج دارد و آثار شاعرانی‌چون

سنایی و عطار رونق افزای ادب دراین دوقرن است .

ادبیات پارسی در قرن های هفتم و هشتم نیز اهمیت خود راحفظ کرده است و وجود شاعرانی مانند عراقی ، مولوی ، سعدی و حافظ موجب جاودانی شدن شعر در تمام دوره های ادب پارسی گشته‌است .

در این دو قرن غزل مطلق با وجود سعدی و غزل عرفانی و غنایی با وجود مولوی و حافظ بحد کمال رسید و بالاخره در نتیجهٔ توسعه و پیشرفت مذهب شیعه در قرن دهم آثار ادبی مذهبی بوجود آمد و جلوهٔ آن اشعار مذهبی است که در اواخر این قرن پدیدار گشت . دراینجا لازم است چند کلمه‌یی نیز در بارهٔ سبک شعر در دورهٔ صفوی گفته شود .

بیشتر نویسندگان عصر صفوی را دورهٔ انحطاط ادبیات ایران دانسته و علت آنرا هم عدم توجه و یا مخالفت شاهان صفوی با شعر و ادب پارسی دانسته‌اند ودسته یی هم=انحطاط ادب در عصرصفوی را نتیجهٔ نابسامانیها و خرابیهای دورهٔ تیمور و مغول دانسته‌اند . هرچند تعداد شاعران در دورهٔ صفوی کم نیست و اغلب در انواع شعر مانند غزل و قصیده و رباعی اشعار زیادی دارند لکن عصر صفوی را براستی باید دوره انحطاط ونزول شعر پارسی دانست .

اما در باره انحطاط شعر در دوران صفوی و اینکه شعر وبویژه

غزل خوب اصولا از قرن هشتم ببعد کمتر دیده می شود باید گفت :
پس از حملهٔ مغول شعر پارسی رو بانحطاط گذاشت و در قرن نهم توجه شاعران بساختن اشعار مصنوع و آوردن صنایع لفظی و معنوی در شعر و آرایش کلام افزون گشت تا بدانجا که این تفنن ها وتکلفها را برعایت جانب معنی ترجیح دادند و معانی را فدای الفاظ کردند. در قرن نهم نیز که اثرات ناگوار حملهٔ مغول ظاهر گردید ، و این خود علتی دیگر برای از بین رفتن ادبیات بود ، شاهان و امیران حاکم با شعر و ادب پارسی بیگانه بودند و در بار هرات نیز که تنها پناهگاه شاعران بود به رونق زبان ترکی کمك می کرد ، بطوری که در این قرن زبان ترکی همپایهٔ زبان فارسی شد ، و بعلل بسیار، که ذکر همه درین مختصر نگنجد ، شعر پارسی را از لطف و زیبایی دورانهای اولیه انداخت . البته بجز رواج زبان ترکی ، انحطاط فکری مردم در این دوره هم موجب رکود کار شعر و شاعری گردید .

در دورهٔ صفوی رواج علوم مذهبی و توجه شدید شاهان این سلسله به علما و روحانیان مانع پیشرفت علوم ادبی و موجب ازبین رفتن عرفان ، که از قرن پنجم جزو ارکان شعر پارسی گشته بود ، شد . دشمنی شاهان صفوی با عرفا سبب روگرداندن آنان از

عرفان گردید و درعوض جهل و خرافات رواج یافت و بویژه توجه زیادی بمدیحه‌سرایی، بخصوص نسبت به‌ائمه، معطوف شد و مرثیه سرایی بحداعلای رونق رسید. لیکن دراین‌کارهم بقدری غلو کردند وباندازه‌یی خیالبافیها و استعارات و کنایات دور از ذهن، که در دیگر اقسام شعر این دوره معمول بود، بکار بردند که آنرا هم از ارزش و مقام واقعی خود پایین انداختند.

یك علت عمدهٔ دیگر انحطاط شعر در دوران صفوی را باید گرفتاریها و جنگهای شاهان این سلسله دانست. اینان چون باشعر و شاعری کاری نداشتند از تشویق شعرا خود داری می کردند و این خود علت مهم مسافرت آنهایی که قریحه واستعدادی داشتندبهندوستان گردید و سبب شد که نهضتی از شاعران ایران در آن دیار تشکیل گردد.

در مورد نفوذ زبان و ادب پارسی در شبه قارهٔ هند باید افزود که ادبیات پارسی از قرن پنجم ببعد در هندوستان رواج یافت و این پیشرفت در قرنهای بعد توسعه یافت و روابط فکری و ادبی دانشمندان ایران و هند روز بروز فزونی گرفت تا سر انجام در دورهٔ سلاطین تیموری بحد کمال رسید و هند مرکز شعر و ادب پارسی شد. شاهان تیموری هند نیز کم و بیش بزبان و ادب پارسی

توجه داشتند و در ترویج شعر و جلب نظر شاعران می کوشیدند و با دادن جایزه های گران آنها را تشویق می کردند و بگفتهٔ برخی از مورخان،خودنیزاز ادب پارسی بی بهره نبودند و در بار پاره‌یی از آنان چون اورنگ زیب و اکبر مرکز گروه زیادی دانشمند و شاعر پارسی گوی گردید.

اما در ایران زد و خورد های شاهان صفوی با همسایگان و توجه آنها بترویج مذهب شیعه ، چنانکه گذشت ، مجالی برای تشویق شعرا و ترویج ادب پارسی بآنها نمی داد. ناگزیر این عوامل موجب شد که شاعران رهسپار هند شدند و مورد نوازش قرار گرفتند. همین حال را داشتند دانشمندان و بزرگان و عرفا که دارای ذوق و طبع سلیم بودند و در ایران بر اثر نفوذ فقها و مجتهدین مجالی برای نشر آثار خود نمی یافتند. اینان نیز روی بهند آوردند و در آنجا اقامت گزیدند ، در نتیجه دورهٔ طلایی ادب پارسی در هند بوجود آمد و بزرگان بسیاری بآن سرزمین رفتند و سفر هند از آرمانهای هرشاعر و دانشمند ایرانی گردید.

بی‌ارزش جلوه دادن زبان فارسی و بویژه توجه سلطان حسین بایقرا و امیر علیشیر نوایی ، وزیر وی ، بزبان ترکی و رواج این زبان اخیر و پشتیبانی ازآن ، که موجب شد زبان فارسی تحت تأثیر

زبان ترکی قرار گیرد ، و عدم توجه شاهان صفوی به شعرو شاعری و خود داری آنان از تشویق شاعران و دانشمندان و رواج علوم دینی و رونق کار ملایان و جهل و خرافات سبب شد که مردم از دقایق و رموز زبان شیرین فارسی بی اطلاع گشتند و سستی و فترتی در کار شعر پیدا شد و اختراع مضامین و افکار غریب و اغراق و مبالغه های دوراز ذهن و دقت نظر و استعارات و کنایات غیر لطیف و نازك خیالی وآوردن معانی سست وبی اطلاعی از قواعد دستور زبان ، که همه از اختصاصات سبك هندی است ، شعر را از زیبایی و جلوهٔ خود عاری ساخت.

کوتاه سخن ، ادبیات پارسی گاه از بلندی و زیبایی سر بر آسمان رسانیده و زمانی از پستی و زشتی روی به نیستی و نابودی آورده است . زمانی فردوسی و سنایی و عطار و نظامی و مولوی و سعدی و حافظ در آسمان ادب جلوه گری کرده‌اند و زمانی هم در نتیجهٔ هرج و مرج و آشوب و گرفتاری مردمان و تاخت وتاز ترکان ومغولان و ستمکاران پس ازآنان و عدم توجه شاهان وامیران ادب ما راه انحطاط پیموده است .

غزل‌درزبان پارسی

غزل زبان گفتگو با معشوق و وصف وی و بیان حال عاشق و شرح احساسات و عواطف اوست .

غزل زبان اسراردل است . زبان عشقها و احساسات درونی است .

سخن در غزل از حسن و جمال معشوق و ناز و ادای وی و جور و جفای محبوب است . شالودهٔ غزل ابراز عشق و محبت است وشاعران برای بیان اندیشه ها و احساسات درونی خود قالبی بهتر از غزل نیافته‌اند . وقتی جذبهٔ محبت در دل پدید آمد بصورت شعر بر زبان جاری می‌شود و از اینجا نیز فرق شعر و نظم معلوم می گردد زیرا هرچه منظوم است نه زبان دل است و نه شعر .

غزل زبان دل است ، دل آنرا می گوید و بر دل می نشیند .

« غزل دنیایی‌است ازشگرفیهای جمال و جلال که مناظر بهار و خزان ، خاطرات جوانی و پیری ، یادگارهای وصال و هجران ، ترکیبات رقیق و لطیف ، نکته های عشق و عرفان ، نغمات ارواح مجذوب و دست افشانیهای کشتگان محبت در آن منعکس گردیده است . غزلسرایی کار شاعری که مجذوب چشم غزالی نبوده و شعله نگاهی او را نسوزانیده است نیست و از خورشیدی که روی کوههای آتش نه نشسته باشد نمی توان توقع جاذبه و حرارت داشت . غزل ناله دلهای سوخته و شکسته است دل آنرا میگوید و دل آنرا گوش میکنند » .

(حدیث دل ، نظام وفا ، ص۱۹-۲۰)

اگر شاعران قصیده را بخاطر پول و بدست آوردن مال و جاه گفته‌اند ، اگر قطعه در نکوهش چرخ و ابناء زمان ساخته شده‌واگر

مسمط و ترکیب و ترجیع بند بمنظورهای خاصی گفته شده است، سخن در غزل فقط از عشق و معشوق و حالات عاشق است و چون غزل زبان سخن گفتن بامعشوق است بدیهی است که در این نوع شعر صحبت آز و شهوت، ترس و کین، رسیدن بجاه و مقام و بدست آوردن ثروت، که معمول دیگر اقسام شعر است، راه ندارد. پیدایش اشعار عاشقانه را در شعر پارسی از قرن سوم و کمال آنرا از قرن چهارم ببعد باید دانست وازاین دوره است که غزل برای مغازله بامعشوق وشرح عواطف عاشقان بکار برده می‌شود. نخستین شاعر پارسی گوی که غزلهای نغز و زیبا سرود رودکی است و متأسفانه بسیاری ازاشعار وی از بین رفته وتعداد کمی از آنها باقی مانده‌است.

تحول غزل در زبان پارسی تابع تحول سبکهای مختلف شعر پارسی‌است. بدین معنی که با تحول شعر از قرن چهارم ببعد و تبدیل سبك ترکستانی به عراقی و سپس اصفهانی و سر انجام دورهٔ بازگشت، غزل نیز تحولات خاص این سبکها را پذیرفت و روز بروز کاملتر و پر شور تر و دارای رنگ و بویی خاص گشت تا قرن ششم و هفتم که باوج عظمت رسید و پس از آن تا قرن هشتم نیز کم و بیش رونق داشت و از قرن نهم ببعد با تحول سبك، غزل نیز آن جلوه و زیبایی خود را از دست داد تا بالاخره سه قرن

بعد باز مقام سابق خود را در ادبیات کشور ما بدست آورد . توضیح بیشتر آنکه از قرن پنجم ببعد شاعران بیشتر به سرودن غزل رغبت کردند و غزلهای زیادی در دیوان شاعران این قرن دیده می‌شود و مخصوصاً از آغاز قرن ششم این توجه به سرودن غزل در بین شاعران بیشتر شد و خود سبب پیشرفت سبك غزل گردید .

ورود عرفان در شعر پارسی ، از قرن پنجم ببعد ، نیز رونقی خاص بغزل بخشید و درین باره درجای خود بتفصیل سخن گفته‌خواهد شد . در قرن هفتم و هشتم، که دورهٔ استیلای مغولان بر ایران است، ظلم و جور حکام مغول و قتل و غارت آنان اوضاع اجتماعی کشور مارا بکلی درهم پاشید ، و چنانکه درجای خود خواهد آمد ، این عوامل در شعر و بویژه در غزل هم سرایت کرد و غزلسرایی بوجود مولوی و سعدی وحافظ‌ختم گردید و پس از آنان دیگر بغزل خوب وغزلسرای معروف کمتر برمی خوریم .

از قرن نهم بامقدمهٔ تغییر سبك از عراقی به اصفهانی در سبك غزل نیز تغییراتی روی داد و از جمله بررقت خیال و نازك اندیشی و توجه به ریز کاریها افزوده شد و سر انجام از قرن دهم ببعد غـزل بمرحله یی رسید که از لحاظ لفظ و معنی و مضمون و دقت خیال وسعی در بکار بردن مضامین بکر و باریک و دشوار و رقت احساسات تا

آنجا تنزل کرد وبخصوص الفاظ سست و نارسا بقدری زیاد بکار رفت که سبب مخالفت دسته یی از شاعران با ذوق اصفهان و سر انجام بوجود آمدن دورهٔ باز گشت در تاریخ ادب پارسی گشت .

پیروان سبك جدید معتقد به پیروی از شیوهٔ شاعران توانای دوره های گذشته بخصوص سبك خراسانی بودند و روش آنها را تجدید کردند و راستی را که برخی از آنان چون عاشق و مشتاق و آذر و حزین و سپس مجمر و نشاط و وصال و هما و فروغی بسطامی غزلیات نغز و شورانگیزی به پیروی از شیوهٔ شاعران قدیم بیادگار گذاشتند . سخن ازسبك غزل بعداز دورهٔ باز گشت باموضوع این کتاب که غزل تا پایان قرن سیزدهم است بستگی ندارد و مربوط است بجلد دوم آن، که خاص غزل دردورهٔ معاصر می‌باشد، ودر آنجا بحثی شایسته در بارهٔ تغییرات سبك غزل از دورهٔ باز گشت تا زمان حاضرخواهدشد. باری عشق و محبت غریزی انسان است و تا این هر دو وجود دارد سخنی که ازآن گفتگو کند ، یعنی غزل،نیز وجود خواهد داشت .

اکنون که سخن بدینجا کشید بی مناسبت نیست اشاره یی نیز به ورود عرفان در ادب پارسی و علل پیدایش تصوف و شیوع غزلهای عارفانه و همچنین نقش شاعران عارف در پیشرفت سبك غزل کرده شود .

تصوف از آغاز قرن پنجم در شعر راه یافت و بدان ، و به ویژه به غزل ، رنگ و بویی تازه و شور وحالی خاص بخشید . سنایی نخستین شاعر عارف پارسی زبان است که به سخن چاشنی معانی عرفانی زد و هنگامی که نوبت به عطار و عراقی و مولوی رسید این سوختگان بینادل ژرف نگر سوزی خاص و شوری عجیب بـه غزل بخشیدند و جذبه و نشاط عارفانه راباشوق و حال عاشقانه بهم درآمیختند وسخن از عشق بمیان کشیدند و از الفاظ و معانی عشق اراده کردند و غزل را به حد اعلای عظمت ودلفریبی رسانیدند و باآنکه سخن درغزل مانند گذشته از عشق و معشوق و ناز و نیاز و هجران و وصال بود اما از هریك از این الفاظ و معانی مفهوم دیگری اراده کـردند که سبب دل انگیزی غزلهای عارفانه گردید .

در مورد نفوذ تصوف در شعر پارسی باید گفت : « در قرن پنجم تصوف و عرفان در شعر نفوذ یافت و روز بروز این نفوذ بیشتر و عمیق تر شد بطوری که در قرن ششم تاروپود قسمت معظمی از اشعار مأخوذ از تصوف و عرفان بود والبته میبایستی چنین شود زیرا مناسبت تصوف و شعر امری طبیعی بود تصوف مذهب دل است و شعر زبان دل و هیچ چیز با تناسب تر و طبیعی تر از آن نبود که تصوف ریشه هـای عمیق و قوی د رشعر پیدا کند و باندك زمانی تار و پود آن محسوب

شود » (بحث در آثار و افکار واحوال حافظ ، دکتر قاسم غنی ، جلد ۲ ، چاپ دوم ، تهران ۱۳٤۰ ، ص ٤۷۲) .

راجع به علل پیدایش تصوف و پیشرفت آن و تأثیر آن در ادب پارسی مجال گفتگو نیست و این بحث خود حوصله یی دیگر وفرصتی در خور لازم دارد . در بارهٔ علت پیشرفت آن کافی است گفته شود : « تصوف با قلب و احساسات کار دارد نه باعقل ومنطق و بدیهی است که عقل و منطق سلاح خواص است [و] اکثر مردم از بکار بردن آن عاجز اند وملول میشوند نقطه حساس انسان قلب اوست وسخنی پیشرفت کلی میکند که ملایم با احساسات وموافق با خواهشهای قلب باشد .

با عاقلان بگوی که ارباب ذوق را
عشق است رهنمای نه اندیشه رهبر است

صوفی تمام دین و مذهب را برای تصفیه قلب وزدودن زنگار آن میخواهد باعشق سروکار دارد واگر باستدلال هم میپردازد باقلب و احساس استدلال میکند نه با کله و فکر آنچه را که فقیه خشک و عالم موشکاف با خشونت و کندی باید بآن برسد صوفی با پر عشق و مدد ذوق و نیروی شور و شوق میخواهد از آن بگذرد و بالاتر رود وآنچه اندروهم ناید آن شود . چون مذهب صوفی عشق و مایهٔ او ذوق و احساس است کلامش رقیق و لطیف و مؤثر میشود این است که زبان

تصوف مانند نغمات دلکش موسیقی خوش آهنگ و دلپذیر شده‌است».
(بحث در آثار و افکار حافظ، جلد۲، ص ۱۷۴-۱۷۵)

بحث در بارهٔ سبك غزلهای‌عارفانه نیز فرصتی دیگرمی‌خواهد و از حوصلهٔ این دفتر بیرونست. تنها بذکر این نکته اشاره می کنند که سبك غزلهای عارفان با غزلهای دیگر شاعران تفاوت آشکار دارد. هرچند اینجا هم سخن از نیاز عاشق و ناز معشوق و شکایت از هجران و آرزوی وصال است اما این الفاظ معانی دیگری دارد و نه آن معانی است که شاعران پیشین درك می کردند. «مهمتر از همه سبك غزل صوفی است که با غزل غیر صوفی فرق بسیار دارد باین معنی که تصوف رنگ مخصوصی بغزل زده و سبك خاصی بوجود آورده است. تصوف مذهب عشق و محبت است و از اصل مهم وحدت وجود هزارها معانی لطیفه گرفته و در غزل بکار برده است از قبیل استغنای معشوق و نیاز عاشق و عزت محبوب و ذلت طالب و پاکبازی و خاکساری وعجز وانکسارو ناله های جانسوز فراق ونعره های مستانهٔ وصال و سرگردانی در بادیهٔ طلب و صلح کل وپشت پا زدن بدنیا و آخرت و خوشی باغم و اندوه و تسلیم و رضا و امثال آن که با تعبیرات مختلف بیان شده است و سبك غزل سرائی صوفیه بحدی شایع شد که حتی بسیاری از غزل سرایان غیر صوفی صرفاً از باب اینکه تصوف شعار رسمی

غزل شده بود پیرو آن شدند » (بحث در آثار و افکار حافظ ، جلد۲، ص- ۵۶۲-۵۶۳) .

عارفان اشعار زیادی در بارهٔ دل و عشق سروده اند و برخی از غزلهای آنان درین دفتر آورده شده است . آنان دل را نظرگاه خدا می دانند، بعقیدهٔ آنها دل جام جهان نما و آیینهٔ تجلی صفات باری است و بدین جهت در بیشتر غزلها روی سخنشان با دل است نه با عقل ، با دل سخن می گویند و برای دل می گویند . روح این پاکبازان و سوختگان بعالم معنی تعلق دارد . آنها شیفتهٔ زیبایی‌های معنوی اندو مردم عادی فریفتهٔ زیبایی‌های مادی ، غم وشادی و خوشی‌وراحتی‌اینان در دل است .

دل وعشق در نظر عارفان

جمال معشوق دل عاشق رافرو می گیرد واختیار از وی می رباید ، دیگرخود رانمی بیند و همه معشوق می بیند و بادل سخن به زبان معشوق می گوید وبدین جهت شعر این شوریدگان را سوزی است که بگفتن درنمی آید .

دین و مذهب این عاشقان عشق است . مستی آنها از می عشق است وهشیاری آنها فنای در عشق . آنها از جام جهان نمای عشق سرمستند و بی نیاز و آزاد از جهان قفس تن را شکسته وازدنیا رسته سر وجان را تسلیم عشق کرده‌اند . جسمی اسیر قفس تن و روحی آزاد

دارند و در عرش پهناور ملکوت و فضای بی کران عشق پرواز می کنند و همه عشق می بینند و همهٔ عشق می دانند.

اگر باده می‌زنند باده‌از ساغر وحدت است که جانشان را به‌پرواز و دلشان را به‌وجد و شور می‌آورد. اگر چون باران بهاری اشک از چشمانشان جاری می شود و مستانه از جای بر می خیزند و پای کوبی و دست افشانی می کنند بخاطر دل است و بیاد وی و اینهمه بیاد او می کنند و برای او، تا از بدیها آزاد واز قید خود خواهی و بد بینی و کینه توزی و غم و آز، که خوی ابنای زمان است، رهاشوند.

در نظر عاشق عشق فرض راه است و شرط قدم نهادن در عشق ترک خویشتن کردن است: «در عشق قدم نهادن کسی را مسلم شود که باخودنباشد، و ترك خود بکند، و خود را ایثار عشق کند. عشق آتش است هرجا که باشد جزاو رخت دیگری ننهد. هرجا که رسد سوزد و برنگ خود گرداند.» (تمهیدات عین القضاة همدانی، به تصحیح عفیف عسیران، تهران ۱۳٤۱، ص ۹۷).

در نظر صوفی زندگانی بی عشق معنایی ندارد، بقای عاشق در فنای در عشق است. «بدایت عشق بکمال، عاشق را آن باشد که معشوق را فراموش کند که عاشق راحساب باعشق است، بامعشوق چه حساب دارد؟ مقصود وی عشق است و حیات وی از عشق باشد،

و بی عشق او را مرگ باشد درین حالت وقت باشد که خود را نیز فراموش کند که عاشق وقت باشد که از عشق چندان غصه و درد و حسرت بیند که نه در بند وصال باشد، و نه غم هجران خورد زیرا که نه از وصال او را شادی آید، و نه از فراغ او را رنج و غم نماید. همهٔ خود را بعشق داده باشد.» (تمهیدات،عین‌القضاة، ص ۱۰۱).

آنها زندگانی جاوید را در عشق و عاشقی می دانند و بر کسانی که عاشق نیستند حسرت می خورند و می گویند: «دریغا همه جهان و جهانیان کاش عاشق بودندی تا همه زنده و با درد بودندی» ـ (تمهیدات، ص ۹۹).

باری این زبان دل و عشق است که در غزلهای عارفانه باین‌صورت به سخن درآمده واین نغمه های مستی بخش سحرانگیز، در قالب زیباترین الفاظ و معانی، ادبیات پارسی را سرشاراز سوز و شور و ذوق و شوق و زیبایی و دل انگیزی گردانیده است.

غزلیات جاویدان پارسی

غزلیات جاویدان پارسی، همانگونه که گفته شد، مجموعهٔ ۵۶۲ غزل است از ۲۲۲ گویندهٔ پارسی زبان از قرن چهارم تا پایان قرن سیزدهم هجری. نگارنده بیش از ده سال عمر برسر انتخاب غزلهای مجموعـهٔ حاضر کرده و این کار بامراجعه بـه تعداد زیادی دیوان و تذکره و جنگ اعم از چاپی وخطی صورت پذیر گشته‌است.

برای این منظور پس از آنکه دیوان و یا سفینه یی را درمطالعه گرفت غزلهایی انتخاب و آنها را بر برگهایی یادداشت کرد و ازین ره‌آورد بیش از دوهزار غزل نغز بدست آمد. اما ازآنجا که قصد داشت این منتخبات در یک دفتر جمع گردد و پراکندگی خاطری برای مراجعه کننده دست ندهد، واز طرفی این تعداد غزل از حوصلهٔ یك مجلد بیرون بود، ناچار شد آنچه را که انتخاب کرده دوباره خلاصه کند یعنی تعداد زیادی از غزلهای منتخب را حذف نماید و این کار حذف کردن غزلها دوسه بار انجام گرفت و بالاخره ازآن تعداد زیاد این مقدار انتخاب گردید. البته منظور اصلی از این کار بدست دادن نمونه هایی بود از غزلهای شاعرانی که دیوانشان چاپ نشده و یا کمتر نمونه یی از اشعار آنها در جنگها و تذکره ها آمده‌است.

مقصود دیگر نگارنده این بود که دفتری از غزلهای شاعران پارسی گوی به ترتیب زمان حیات آنها فراهم کند تا گذشته از آنکه غزلهای شاعران هم عصر با هم مقایسه می گردد، تحول غزل هم خود بخود در طول تاریخ ادبیات پارسی نشان داده شود، و این کاری است که گردآورندگان جنگهاوتذکره‌ها کمتر بدان‌توجه‌داشته‌اند بدین معنی که‌تذکره‌هایی که‌درزمانهای گذشته تألیف گشته‌بدون رعایت‌زمان گویندگان آنها بوده و درآن تذکره ها نمونه های اشعار شاعران

متقدم ومتأخر در یکجا جمع آوری شده و ملاك ترتیب اشعار اینگونه سفینه ها گاه حـروف تهجی تخلص شاعران و گاه ردیف و قافیهٔ اشعار بوده است. در نیم قرن گذشته و به ویژه بیست سال اخیر نیز تذکره های زیادی تألیف شده و در آنها شرح حال شاعران با نمونه هایی ازاشعار آنان آمده است مانند: اشعار جاویدان پارسی: امیرمسعود سپهرم، بزم سخن: ی. قصیری، بهترین اشعار: حسین پژمان بختیاری، بهشت سخن: دکتر مهدی حمیدی، درآسمان سخن: احمدابراهیمی، دریای گوهر: دکتر حمیدی، سفینهٔ غزل: ابوالقاسم انجوی شیرازی، سیر سخن: احمد احمدی، حسین رزمجو، و گنج سخن تألیف دکتر ذبیح اله صفا.

ترتیب اشعار در کتابهایی که نام برده شد یا برحسب حروف تخلص نام شاعران بوده و یا به ترتیب قافیه و ردیف اشعار و گذشته ازآنکه هیچیك در بارهٔ غزل به تنهایی پرداخته نشده در آن دفتر ها شعر شاعر قرن پنجم و قرن هفتم و سیزدهم پهلوی هم قرار گرفته است واین کار، بدلایلی که بیاید، شیوهٔ پسندیده یی نیست. از کتابهایی که در بالا نام برده شد گنج سخن تألیف استاد دانشمند بزرگوار جناب آقای دکتر ذبیح الله صفا هرچند به ترتیب زمان حیات شاعران مرتب گشته لیکن درآن ازهمهٔ انواع شعر اعم از قصیده و قطعه وغزل

و دوبیتی ومسمط وترجیع وترکیب و رباعی نمونه هایی آورده‌شده‌است و به غزل تنها اختصاص ندارد. شاعر ارجمند معاصر آقای دکتر حمیدی هم در جلد سوم دریای گوهر ترتیب اشعار دفتر را برحسب تاریخ وفات شاعران قرار داده‌اند امّا آن دفتر نیز خاص غزل نیست وانواع دیگر شعر را هم در بر دارد وگذشته از آن ویژهٔ شعر قرن چهاردهم یعنی دورهٔ معاصر است. تنها کتابی که درسالهای گذشته به جمع آوری غزل پرداخته سفینهٔ غزل است از آقای انجوی شیرازی که در آن نیز غزلها نه به ترتیب زمان گوینده بل برحسب حروف قافیه و ردیف مرتب گشته و هم در آن کتاب جز غزل دوبیتی و رباعی نیز آورده شده است. خلاصه در تذکره هایی که در نیم قرن اخیر به‌زبان فارسی به‌رشته تحریر کشیده شده است وهمچنین سفینه هایی که پیشینیان در دوره های گذشته جمع آورده‌اند، جز معدودی از آنها، نه تنها در بارهٔ غزل دفتری نپرداخته‌اند بلکه در آن مجموعه ها زمان حیات گوینده هم در نظر گرفته نشده است. بدین ترتیب ملاحظه می شود که دراین گونه کتابها گذشته ازآنکه نمونه های مختلف شعر شاعران آورده شده، و این البته کاری است شایسته، زمان زندگی گوینده رادرنظر نگرفته‌اند و در نتیجه، دراین کتابها، غزلهای شاعرانی که در دوره ها و زمانهای مختلف می زیسته‌اند پهلوی هم قرار گرفته است.

امّا اینکه گفته شد این کار پسندیده نیست بدان جهت است که زبان در هر دوره و عصری از نظر لغت، مضمون، ترکیب، تشبیه کنایه و استعاره و بطور کلی از لحاظ لفظ و معنی اختصاصاتی دارد که در دوره‌های بعد اگر آن مختصات فراموش نشده لااقل کمتر بکار رفته و یا اصولا بکار نرفته است، در عوض در دوره های بعد زبان دگرگونیها و تحولاتی یافته و لغات و اصطلاحات و ترکیباتی پدید آمده که در دوره های گذشته وجود نداشته است بنابراین شایسته نیست غزل گویندهٔ قرن ششم را با غزل قرن نهم و دوازدهم باهم ردیف کنند و مختصات سبك هر دوره را درهم بیامیزند. درهردوره تحولات لفظی و معنوی زبان بادیگر دوره ها اختلاف دارد و بهتر آن است که مثلا غزل عطار با غزل خاقانی و انوری ونظامی وجمال الدین اصفهانی و غزل سعدی با غزل مولوی و عراقی و کمال الدین اصفهانی و غزل حافظ با غزل خواجو و سلمان و عبید و اوحدی و غزل جامی با غزل شمس مغربی و کمال خجندی و شاه نعمت‌الله ولی و قاسم انوار و بالاخره غزلهای مشتاق با غزلهای عاشق و آذر وطبیب و حزین و هاتف، که معاصرهم بوده‌اند، مقایسه گردد تا، گذشته‌از آنکه تحول غزل از لحاظ لفظ و معنی و دیگر خصوصیات شعری روشن می گردد، غزلهای شاعرانی که در یك دوره می زیسته اند باهم مطالعه وملاحظه

شود و خواننده یی که از ذوق سلیم برخوردار است خود برتری غزلی را برغزل دیگر از جنبه های مختلف تشخیص دهد و زیبایی‌های لفظی و معنوی را که در هر دوره از دوره های ادب پارسی در سبك غزل بکار رفته است درك نماید. بدینوسیله هم دگرگونیهای زبان از دوره‌یی به دورهٔ دیگر وسبکی به سبك دیگر مشهود می شود و هم تحول غزل ، از هرجهت ، وتأثیر شاعر در گویندگان بعداز خود در طول این قرنها و دوره ها محسوس خواهد گشت . فایدت دیگر تقسیم بندی غزلها برحسب زمان سرایندگان آنها آنست که چون شعر آیینهٔ تمام نمای محیطی است که شاعر در آن زیست کرده و یا به عبارت دیگر چون شعر مولود افکار و احساسات و تخیلات شاعر است ومحیط زندگانی شاعر در شعر او دخالت دارد از روی آن توان به محیط اجتماعی که شاعر درآن بسربرده پی برد.

با توجه به آنچه گذشت نگارنده غزلهای این دفتر را به ترتیب تاریخ وفات شاعران مرتب کرده است یعنی از شهید ، در گذشتهٔ ۳۲۵ هجری ، آغازوبه شاعرانی که در پایان قرن ۱۳ و اوایل قرن ۱٤ وفات یافته‌اند پایان داده است . ذکر چندکلمه یی هم دربارهٔ شیوهٔ انتخاب غزلها ضروری است .

برای انتخاب غزل از هر شاعر چنانچه دیوان وی چاپ شده

بود باصل دیوان مراجعه و غزل و یا غزلهایی انتخاب کرد و درصورتی که دیوان شاعر چاپ نشده بود انتخاب از روی جنگها و سفینه هایی که در عصر شاعر و یا نزدیك بزمان او نوشته شده است انجام گرفت و هر گاه دیوان شاعری بارها، و توسط افراد مختلف، چاپ شده بود سعی کرد انتخاب از روی صحیح ترین چاپ انجام پذیرد در این راه دقتها کرد و وقتها صرف شد و تا آنجا که امکان داشت با مراجعه به بیشتر کتابخانه های عمومی و خصوصی ودانشگاهی چه در تهران وچه دراصفهان، گذشته‌از کتابهای‌چاپی، به‌بسیاری ازدیوان‌هاوتذکره‌های خطی برخورد و از آنها غزلهایی برگزید. شیوهٔ کار نگارنده چنین بود که برای انتخاب غزل یا غزلهایی از دیوان یا تذکره ابتدا قسمت غزلهای آن دیوان یا تذکره بدقت خوانده می شد و غزلهایی را که به نظر زیبا می‌آمد یاد داشت می کرد. سپس برای بار دوم غزلهایی را که برگزیده بود می خواند و اگر این بار هم نظرش را جلب می کرد آنرا بر برگی می نوشت. بنابراین انتخاب یکباره و بامروری سطحی انجام‌نگرفته بلکه چه بسا دویاسه بار غزلهای شاعران رابررسی کرده و سرانجام چند غزلی از هر شاعر انتخاب کرده است.

شیوهٔ کار

نکتهٔ دیگری که باید در اینجا گفته شود آنست که پس‌ازآنکه کار انتخاب غزل ازدیوان شاعری پایان می گرفت روزها، بل هفته ها

گرد دیوان دیگر شاعران نمی یارست گشتن ، بویژه اگر این انتخاب از دیوان شاعرانی چون سنایی و عطار و عراقی و مولوی و حافظ انجام گرفته بود ، چه در آن صورت ، مثلا هنگاهی که سر گرم مطالعه و بر گزیدن غزلهایی از عطار یا مولوی و یا عراقی بود ، پس از انتخاب غزلهای لازم تا مدتها نمی توانست بدیوان شاعری دیگر مراجعه کند و کار را ادامه دهد . مستی و شور و شوق و هیجانی که هریك از این شاعران رند پاکباز و هشیاران مست جام الست بوی می بخشیدند اورا تامدتی در بیخودی می گذاشتند . به عبارت دیگر زیبایی و دلفریبی غزلهای این شوریدگان عشق چندان بود که تا مدتی دیگر غزلی در نظرم زیبا جلو نمی کرد ، ناگزیر مشتاقانه آن مستی و نشاط را بجان برده و بدل سپرده و باز مشغول انتخاب غزل از دیوان دیگر شاعران می شدم . برای انتخاب غزل از دیوان این شاعران عارف هریک از دیوانهایشان را چندین بار در مطالعه گرفت و غزلهای زیادی از آنها گلچین کرد و با اینکه قصد داشت از هر شاعری فقط دوسه غزل بدست دهد ، و بجای تعداد زیاد غزل از شاعری ، غزلهای نمونه از بسیار شاعران فراهم کند ، اما کار انتخاب بدیوان این عارفان که می رسید براستی بر نگارنده مشکل می شد و از خود بیخود می گشت و نه می دانست کدام را انتخاب کند و نه می توانست غزلی را بر غزل دیگر ترجیح دهد .

ناچار برخلاف شیوه یی که در انتخاب غزلها داشت هنگام برگزیدن غزلهای این شاعران عنان اختیار از کفش بیرون رفت و تعداد بیشتری از آنها برگزید. چه می توانست بکند؟ اگر شما بجای نگارنده بودید چه می کردید و از بین آنها که همه زیبا هستند کدام را برمی گزیدید؟ اصولا اگر در میان بوستانی پراز گلهای زیبا باشید و بخواهید از آن همه گلهای رنگارنگ و دلفریب گلی را انتخاب و آنرا بر دیگر گلها برتری بخشید چه خواهید کرد؟ مگر نه آنست که گلها هریک از دیگری خوشبوتر، زیباتر و دلفریب ترند؟ مگر نه آنست که همه گلها را چون جان خود دوست دارید؟. باری تا آنجا که توانست در انتخاب اشعار شاعران عارف باختصار کوشید و اگر بازهم زیاد برگزیده شده دیگر عنان اختیار در دست دل بوده و دل هرچه را پسندیده خامه یاد داشت کرده است.

با تمام کوششی که بکار رفت پس از آنکه کار انتخاب غزلها پایان گرفت من ماندم و بیش از دو هزار غزل. اگر می خواستم همه را دریك دفتر به چاپ برسانم تعداد صفحه ها ازدو هزار افزون می گشت واین از گنجایش یك جلد خارج بود، واگرمی خواستم آنها را در چند جلد منتشر کنم از آنجا که ترتیب غزلها برحسب زمان وفات شاعران بود سه یا چهار مجلد برای این منظور لازم

بود و درآن صورت اگر خواننده یی غزلی ازشاعر قرن پنجم می‌خواست آنرا در دفتر اول و غزل شاعر قرن نهم رامثلا در دفتر سوم می بایست جستجو کند و این کار، گذشته از آنکه موجب پریشانی خاطر می‌شد، با منظور اصلی که جمع آوری غزلهای شاعران در یك دفتر بود مغایرت داشت. ناچار برای بار دوم و سوم درآنچه که‌انتخاب کرده‌بود نظر افکند و تعداد بسیاری از غزلها را حذف کرد و با رعایت تعداد صفحات کتاب واجتناب از حجم زیاد آن بذکر این تعداد که دردست خوانندگان ارجمند است بسنده کرد.

دو دیگر آنکه در هرصفحه فقط یك غزل آورد تا هم اصول زیبایی را مراعات کرده و رغبت خواننده را برانگیخته باشد و هم در صورتی که از شاعری تنها یك غزل انتخاب شده در یك صفحه دو غزل از دو شاعر درج نشده باشد. نمی دانم در این کار تا چه حد موفق گشته ام بهر جهت هدف تشدید شوق و ذوق خواننده به‌مطالعهٔ آنچه که انتخاب کرده‌است بوده‌است.

سه دیگر آنکه برای نام شاعران تخلص آنان را برگزید و برای آنهایی که‌تخلص‌نداشته ویا بنام دیگری شهرت داشته‌اند، همان نامی را آورد که بدان معروف بوده‌اند. ترتیب نام شاعران هم، بطوری که در پیش گفته شد، برحسب زمان وفات آنهاست وهرگاه

دو یا چند شاعر در یك تاریخ وفات یافته اند تولد آنها را در نظر گرفت و گوینده‌یی‌را که تولدش زودتر بوده است مقدم داشت و نـام شاعرانی را که تولد و وفات آنها معلوم نبوده است در پایان قرنی که می زیسته اند به ترتیب حروف تهجی تخلص آنان آورد پس‌ازتخلص در سطر دوم نام و نام پدر و کنیه ولقب و عنوان شاعر ، اگر جز تخلص به نام دیگری هم مشهور بوده ، ذکر شده و در سطر سوم تولد و وفات شاعر آمده است و باز هم تکرار می شود که ترتیب نام شاعران از روی تاریخ وفات آنهاست وشاعری که زود تر از معاصرانش در گذشته نامش قبل از آنها ذکرشده است .

در بارهٔ تاریخ وفات شاعران کوشش کرد صحیح ترین سال را انتخاب کند و برای این منظور رنجی فراوان برد و جهت تعیین تاریخ دقیق وفات شاعران تقریباً به بیشتر کتابهای تاریخ و دیوان و تذکره که در زمان شاعر و یا بفاصله‌یی اندك پس از وی تألیف شده مراجعه کرد و این کار مدتها وقت نگارنده را گرفت ، زیرا آنهایی که با این گونه کارها آشنایی دارند می دانند کـه در تاریخ ادبیات پارسی نه فقط شاعران گمنام و کمنام هستند که تاریخ تولد و وفاتشان معلوم نیست ، بلکه در بارهٔ وفات ستار گان درجه اول ادب ایران چون سعدی و حافظ و نظامی وانوری و خاقانی وسنایی

نیز اختلاف بسیار است و سالهای متعددی برای درگذشت آنها برشمرده‌اند ومثلا در بارهٔ وفات سعدی سی تاریخ مختلف گفته‌اند. چنین است حال در بارهٔ انوری و سنایی و نظامی که چندین تاریخ برای وفاتشان ذکر شده است. درهرصورت تاریخی که تقریباً تمام ویا بیشتر مورخان و تذکره‌نویسان دربارهٔوفات گویندگان ضبط کرده‌اند، واستادان ودانشمندان معاصر هم که دیوان این گونه شاعران را تحشیه و تصحیح کرده مورد تایید قرار داده‌اند، برگزیده است وآنجا که اختلاف زیاد بوده است موارد اختلاف را درحاشیهٔ صفحهٔ عنوان، صفحه‌یی که تخلص شاعر در آن آمده است، نشان داده است.

نکته دیگر آنکه ازآوردن شرح حال و اینکه شاعر چگونه زندگانی کرده وبا کیان معاصر بوده و... خود داری کرده و اصولا شرح حال‌نویسی‌را باموضوع کتابهایی‌نظیر کتاب حاضر مناسب‌نمی‌داند، این‌کار کتابهای تاریخ ادبیات و تاریخ شعراست. البته در ذیل صفحهٔ عنوان فهرست مأخذ و منابعی را که سرگذشت شاعرمورد نظر درآنها آمده است بتفصیل بدست داده‌ام، تا گره‌گشای کار کسانی باشد که می‌خواهند خصوصیات زندگانی شاعر را بدانند. اینان می توانند برای اطلاع بیشتر از شرح حال شاعر بدان کتابها مراجعه کنند. همچنین از دیوان و یا تذکره و جنگی که غزل یا غزلهایی از آن

برگزیده‌شده در زیرنویس صفحهٔ عنوان نام برده‌است پس از این صفحه غزل منتخب آمده است و اگر از شاعری غزلهایی برگزیده شده به ترتیب حروف تهجی قافیه مرتب گشته است. بهر غزل عنوانی، که تا حدی نمایندهٔ مضمون آن غزل تواند بود، داده شده است و معلوم است که این عنوان ها در دیوان شاعران نبوده و زاییدهٔ احساس و اندیشهٔ نگارنده است. بیت معروف و یا باصطلاح بیت الغزل هر غزلی را، چنانچه آن غزل بیت معروفی داشته، با حروف ریز در حاشیهٔ بالای صفحه‌یی که غزل مورد نظر نوشته شده آورده است و هر گاه غزل انتخاب شده استقبال غزلی باشد که شاعری دیگر پیش از این شاعر سروده است مطلع غزل اول، که این غزل استقبال آن است، هم در بالای غزل آمده است. بهرغزل شماره‌یی نیز داده شده تا تعداد غزلهای برگزیده معلوم باشد.

با اینکه نگارنده سه سال مشغول چاپ کتاب حاضر بود و همانگونه که گفته شد کار برگزیدن غزلها از روی دیوانهای چاپی و یا خطی شاعران انجام می گرفت، هنگام چاپ کتاب بسیاری ازدیوانها یا چاپ نشده و یا دسترسی بدانها ممکن نگشته بود، بنابراین در جای خود، درمتن کتاب، نمونه‌هایی از غزلهای اینگونه شاعران نیامده است لیکن هنگامی که کار چاپ کتاب نزدیک به پایان بود

دیوانهای دیگری چاپ شد و نیز به پاره‌یی تذکره ها و دیوانهای خطی‌دست یافت ودر یغش آمد که از غزلهایی که در آنها آمده است نمونه هایی بدست نداده باشد ، ناچار پس از آنکه متن کتاب با غزلی از صفای اصفهانی پایان گرفت ذیلی بر کتاب افزود و در آن غزلهایی را که بعداً بدست آمده و موفق نگشته بود در جای خود چاپ کند ، افزود . با این وجود نگارنده خود می داند که هنوز نتوانسته است بسیاری‌ازغزلهای نغز و دل انگیز دیگر را پیدا کند و در دسترس خوانندگان عزیز قراردهد . اگرمی خواستم چنین کنم بایستی سالیان دراز صبر می کردم و تازه معلوم نبود که آن وقت هم تمام دیوانهای شاعران چاپ شده باشد . بنابراین این کار سالهای زیاد صرف وقت لازم دارد و با این عمرهای کوتاه ما سازگار نیست زیرا بقول عارف فرزانه شادروان الفت ادبیات پارسی به مثابه دریاست و هما نطور که کشیدن همهٔ آب دریا محال است و کسی نمی تواند ادعای برداشتن تمام آب دریا را بکند ، همانگونه هم محال است کسی بتواند بگوید بتمام دیوان شاعران پارسی گوی دسترسی پیدا کرده است . زیرا درهر دوره و زمانی تعدادی ازین کتابهای خطی از گوشه و کنار جهان پیدا می شود و بدست ادیب و دانشمندی تصحیح و پیراسته می گردد و بزیور طبع درمی‌آید . بنابراین اگر کسی بخواهد تذکرهٔ کاملی از

همهٔ شاعران بدست بدهد باید سالها و بلکه قرنها وقت صرف کند و این کار باعمرهایِ کوتاهِ چون سایهٔ روزگاران مامقدور نخواهد بود. ناگزیر با توجه به یادآوری آن شادروان و ارشاد و راهنمایی علامهٔ دانشور گرانقدر استاد جلال الدین همایی آنچه را که تا آن زمان فراهم کرده بود به چاپخانه فرستاد و بر آن شد که غزلهایی که بعداً بدست می‌آید جمع کند تا درچاپهای بعدی، اگر کتاب به‌چاپ دیگر رسید، باصل بیافزاید. اکنون هم که مشغول نگارش این سطور است تعداد زیادی دیوان چاپی و خطی بدست آمده و غزلهایی از آنها انتخاب کرده است و بیاری خداوند توانا اگر عمری بود و چاپ دیگری از کتاب منتشر شد همه‌در چاپ بعد افزوده خواهد شد.

نکتهٔ دیگری که نگارنده از یادآوری آن ناگزیر است آن است که‌باتمام کوششی که بکاربرد و عمری که برسراین‌کار کردنتوانست از دیگر شاعران غزلسرا نمونه هایی بدست بیاورد، بدین جهت خود بنقص کار خویش بیش از دیگران گواهی می دهد و نیك می داند که هنوز بسیاری از غزلهای نغز وشورانگیز زینت افزای این دفترنگشته است. چه توان کرد؟ مگرنه آن است که کمال خاص ذات باری تعالی است و وجود آدمی ناقص وکار وی ناکامل است هم مگر، لطف الهی بکند کار خویش، و به عنایت و مدد اونگارنده بتواند بعدها نقص کار خود را کمتر کند.

دیگر اینکه نگارنده ادعایی ندارد که بهترین غزلها را جمع آوری کرده و یا از تمام شاعران نمونه هایی بدست داده است در قسمت اول ذوق ها و سلیقه ها مختلف است و چه بسا غزلی را که خواننده بی نغز می پندارد دیگری نمی پسندد و در نظرش دل انگیز جلوه نمی کند. بهر جهت در انتخاب غزلها معیار و مقیاس تنها ذوق شخصی نگارنده بوده است و بس و اگر غزلی پسند خاطر صاحبدلان واقع نشد گناه بی ذوقی جامع بوده است. اما در قسمت دوم این کار عملی نیست و سالها وقت لازم است که از تمام شاعران نمونه هایی آورده شود و هر چند در مجلد حاضر صحت اتمام بر سرعت حصول غلبه داشته است با این حال خود اعتراف دارد که کارش خالی از عیب و نقص نیست و از خوانندگان ارجمند خواهش دارد بر او منت نهاده عیبش را چشم پوشی کنند و از خطایش در گذرند و اگر غزلهایی نغز و دلکش یافتند که در این دفتر نیامده است از راه لطف ارسال فرمایند تا در چاپ های دیگر افزوده گردد.

همچنین باید خاطر نشان سازد که چاپ کتاب حاضر دوسال پیش باید پایان می گرفت لکن عواملی چند کار چاپ و انتشار آنرا بتأخیر انداخت.

نخست در گذشت عارف فرزانهٔ ربانی محمد باقر الفت اصفهانی بود

که در شهریورماه چهل وسه ، هنگامی که چاپ بیش از نیمی از کتاب پایان گرفته بود ، اتفاق افتاد و بامرگ وی جهانی از علم و ادب و انسانیت بزیر مشتی خاک نهان گشت . باری الفت بناگاه الفت از یاران برید و جهان ادب را بماتم خود نشانید و راستی را :

ای دریغا که از اصفهان رفت   فضل و تقوی و دانش به مرگش

دریغا ودردا که بامرگ الفت گویی الفت هم از دلها رفت و دست ودل نگارنده نیز از کار فروماند و تا مدتها نه دل بکار گرم می‌شد و نه حوصله یی بود که خاطر پریشان جمع گردد واین مجموعه‌سامانی باید و پایانی گیرد. دیگر گرفتاریها و پیش آمدهای گوناگون بود که مانع تسریع درانجام کارشده بود اکنون خدای بخشندهٔ بخشایشگررا ، که زبان وبنان از بیان وظیفهٔ شکر نسبت بدرگاهش ناتوان است ، شکر که سرانجام به لطف و عنایت او توفیق رفیق گشت وکاری را که بنام او و با مدد عنایت و مرحمت او آغاز کرده بود هم به‌یاری لطف و رحمت وی بپایان رسانیـد .

پایان سخن را ، سروران و بزرگان و دوستانی مشوق نگارنده درکار جمع آوری غزلهای این دفتر بوده و از آغاز تا انجام از راه محبت و لطف از هیچ گونه یاری و راهنمایی خود داری نفرموده اند .

اینك ضمن عرض تشکر فراوان به حضور همهٔ این سروران و عزیزان، پاسخ نارسای الطاف و محبت های ایشان، نام نامی و گرامی‌شان را، عنوان حسن ختام، زینت بخش اوراق این دفتر می سازد و سخن را بیاد الطاف وعنایاتشان پایان می بخشد.

دانشمند فرزانه و راد مرد یگانه شادروان الفت که در دانش و آزادگی و دین ومروت نادرهٔ دوران بود، وبراستی روزگار نظیرش را سالها بل قرنها نخواهد دید، آن هنگام که در قید حیات بود بویژه ایامی که افتخار درك محضر پرفیض و شرف صحبتش نگارنده را رخ می نمود بیش ازحد وی را تشویق می فرمود و همواره به تسریع در انجام کار اشارت می فرمود و کتابخانهٔ بی نظیر خود را نیز باسعهٔ صدر وسماحت طبع کم نظیری در اختیار راقم این سطور قرار داد و خود نیز این سر گشتهٔ عشق خود را بسیار راهنمایی ها کرد. دریغ آن همه‌دانش وآزادگی که بس زود رشتهٔ الفت ازیاران برید وچون مرغی سبکبار از بام هستی پرید و روی در نقاب خاك کشید و دل افسردهٔ مرا هم به آتش آه سوخت. خدایش بیامرزاد و روانش را غریق انوار رحمت بی کران خود گرداناد.

ما در درون سینه هوایی نهفته‌ایم   برباد اگر رود دل ما زان هوا رود

استاد دانشمند وگنجور دانشور گرانقدر استاد جلال الدین همایی

همواره مشوق و مشکل گشای رهی در جمع آوری اشعار این مجموعه بوده و از دوران تحصیل تا کنون ، چه هنگام سکونت در تهران و چه ایام اقامت در اصفهان ، شرف صحبت و درك فیض حضوری وی را ارزانی داشته و از دریای فضل و دانش خویش او را بهره مند ساخته و با دم گرم و بیان دلنشین این سر گشته وادی طلب را راهبری و راهنمایی کرده و به مداومت در انجام کار تحریض فرموده‌اند و با سعهٔ صدر و کرامت ذات و صفای باطن ، که از چنویی سزد ، همواره‌اش مورد لطف و عنایت بی دریغ خود قرار داده اند . بویژه با کلك گهربار خود بر کتاب تقریظی نگاشته و شاگرد قدیم و ابجد خوان مکتب عشق خود را بیش از پیش مفتخر فرمودند . و نیز اجازت فرمودند که گفتارهای نغز و دل انگیزشان ، عنوان حسن مطلع ، رونق افزای اوراق مجموعهٔ حاضر گردد این همه لطف و مهر استاد را که برجان پاك و روح آگاهشان گواهی می دهد ، بغایت سپاسگزارم و دانش و آزادگی و وارستگی شان را می ستایم . خدایشان همواره نگهدار بادا و در دنیا و آخرت بر افزون جزای خیر دهاد و دلم را بیش از پیش به مهر ایشان مشتاق گرداناد .

دلم به مهر تو صد پاره بادا و هر پاره هزار ذره و هر ذره در هوای تو باد

دانشمند نبیل و فاضل بزرگوار جناب آقای سیّد ابوالحسن کتابی که محضرش مأمن اهل علم و ادب است وخود دوستدار فضل و دانش نگارنده را یاریها کرده و اطلاع از وجود بسیاری از دیوانهای خطی واستفادهٔ ازآنها به لطف و راهنمایی ایشان انجام گرفته است . خدایش سلامت بداراد و عمر درازدهاد .

گرشکر شوم شکر تو نتوانم گفت ورعذر شوم عذر تو نتوانم خواست

ادیب بزرگوار و دانشمند ارجمند جناب آقای عبدالوهاب کلانتری کـه محفلش پناهـگاه دانشمندان و آزادگانست همواره به‌لطف خاص و محبت بی دریغ ، چنانکه شیوهٔ اسلاف ایشان بوده‌است ، مستظهرش داشته و گذشته از تشویق برانجام کار خود مشکل گشای وی بوده و در بسیاری از موارد دسترسی برپاره‌یی دیوانهاوتذکره‌های خطی به اشارت و راهنمایی ایشان صورت پذیر گشته است و راستی را در انجام این کار سهمی بسزا دارند . این همه بزرگواری و عنایت و ادب دوستی را سپاسگزارم و توفیقشان را از خدای بزرگ خواستار . تنش سلامت و دلش شاد ومحفلش گرم بادا .

بسته‌ام برسر گیسوی توامیددراز آن مبادا که کند دست طلب کوتاهم

دانشمند فاضل وسیّد جلیل القدر بزرگوارجناب آقای سید محمدعلی روضاتی ازجملهٔ یاران و مددکاران نگارنده در کارگرد آوری مجموعهٔ

حاضر بوده و با لطف خاص همواره جامع این دفتر را بادامهٔ کار و انجام مقصود تشویق فرموده واز هیچ گونه یاری علمی و ادبی دریغ نداشته‌اند و بیش از اندازه مرا مدیون بزرگواری و صفای باطن خویش ساخته‌اند. این همه بزرگواری و عنایت را نهایت سپاسگزارم. خدایش همواره سلامت بداراد ودر همهٔ کارها موفق کناد وزیاده جزای خیر دهاد

دوست دانشمند ارجمند جناب آقای محمد باقر کتابی پیوسته با لطف وصفای خاص مشوق نگارنده بوده وباسخنان نکته آموز لطف آمیز وی را بکار دلگرم داشته‌اند وازهیچ گونه یاری خود داری نفرموده‌اند وتوفیق انجام کار را مرهون محبت ها و راهنمایی‌های با ارزش ایشانم. دیر زیاد و شاد زیاد و روز گارش خجسته باد

همسر مهربانم از آغاز کار تا انجام یار و مدد کار من بوده ودر تهیه وتنظیم غزلها یاریهای فراوان کرده و بویژه با فداکاری واز خود گذشتگی بی مانندی موجبات آسایش فکر و خیال مرا فراهم ساخته است و این فراغ خاطری که مانده همه براثر از خود گذشتگی‌های اوست وازین روی برای همیشه مرهون محبت ها و گذشتهای اویم و به حقیقت اگر فدا کاری های بیش ازحد تصوروی نبود هرگز قادر بادامهٔ کار وبانجام رسانیدن مقصود نبودم وراستی را نمی‌توانم ازعهدهٔ شکروسپاس او برآیم. اکنون با سپاس فراوان از دل و جان سخن را بیاد مهر و صفا ومحبت ووفایش به‌پایان می‌برم.

گر بر تن من زبان شود هرمویی یک شکر وی ازهزار نتوانم گفت

همچنین از دوست بزرگوار جناب آقای نوری مدیر محترم کتابفروشی شهریار، که سرمایهٔ خود را در راه بسط علم و دانش و نشر فرهنگ و ادب بکارانداخته‌اند، کمال تشکر را دارم که ازسه سال پیش که انتشار کتاب حاضر را بر عهده گرفته‌اند تا کنون در فراهم کردن همه گونه وسایل و امکانات برای چاپ مجموعهٔ حاضر کوشا بوده‌اند و با اینکه چاپ کتاب بنابر علل و پیش آمدهایی که در پیش گذشت بیش ازحدّ معین بتأخیر افتاد، و باتوجه بسرمایهٔ گرانی که بر سر این کار کرده‌اند، باسعهٔ صدر وشکیبایی‌خاص راقم سطور را باتمام‌کارتشویق کرده و وی را بیش‌ازپیش‌مرهون لطف خویش‌ساخته‌اند.توفیق‌روزافزون ایشان را در انجام خدمات فرهنگی آرزومندم.

از آقای گیوی مدیر محترم چاپخانه محمدی اصفهان نیز که کار چاپ کتاب درچاپخانهٔ‌ایشان‌آغاز وانجام یافته‌است، ومخصوصاً درکار زیبایی چاپ وبی غلط بودن کتاب اهتمام فراوان بکاربرده‌اند، بی‌نهایت سپاسگزارم.

نیز از دیگر بزرگان و عزیزان ودوستان که ازآغاز گرد آوری غزلها و چاپ این مجموعه تا انجام آن به نوعی یار ومددکار من بوده‌اند فراوان سپاس دارم و درمقابل این همه لطف وعنایت ومحبت سرستایش فرود می‌آورم واز صمیم قلب تشکر می کنم و دوام بهروزی وپیروزی همه را از ایزد توانا آرزومندم.

خداهمهٔ این عزیزان و دوستان راموفق کناد و شاد و خوش وخرم بداراد ودل مرانیز به مهر آنان شاکرتر گرداناد.

از دل و جان شرف صحبت جانان غرض است
غرض این است و گرنه دل و جان این همه نیست

مرتضی تیموری

شهید

ابوالحسن شهید بن حسین بلخی

[وفات : **۳۲۵** هجری (۱)]

۱ـ لباب‌الالباب عوفی بکوشش سعید نفیسی، تهران ۱۳۳۵ شمسی ، ص۲٤۲؛ تاریخ‌ادبیات درایران، دکترذبیح‌الله صفا ، ج۱ چاپ‌سوم، تهران۱۳۳۸شمسی، ص ۲۸۹-۳۹۱

سوگند

۱

مرا بجان تو سوگند وصعب سوگندی
که هرگز از تو نگردم نه بشنوم پندی
دهند پندم و من هیچ پند نپذیرم
که پند سود ندارد بجای سوگندی
شنیده ام که بهشت آن کسی تواند یافت
که آرزو برساند به آرزومندی
ترا اگر ملك چینیان بدیدی روی
نماز بردی و دینار بر پراگندی
ترا اگر ملك هندوان بدیدی موی
سجود کردی و بتخانهاش برکندی
بمنجنیق عذاب اندرم چو ابراهیم
بآتش حسراتم فکند خواهندی

ترا سلامت باد، ای گل بهار وبهشت
که سوی قبلهٔ رویت نماز خوانندی

رودکی

ابوعبدالله جعفربن محمد رودکی سمرقندی

[وفات : **۳۲۹** هجری (۱)]

۱ـ محیط زندگی و احوال واشعار رودکی ، سعید نفیسی ، تهران ۱۳۴۲ شمسی ، ص ۴۱۱ـ۴۱۷

شاد زی

۲

شاد زی با سیاه چشمان شاد
که جهان نیست جز فسانه و باد
زآمده تنگ دل نباید بود
وز گذشته نکرد باید یاد
من و آن جعد موی غالیه موی
من و آن ماه روی حور نژاد
نیکبخت آن کسی که داد و بخورد
شور بخت آنکه او نخورد و نداد
باد وابر است این جهان وفسوس
باده پیش آر هر چه بادا باد



خسروانی

ابوطاهر طیب بن محمد خسروانی

[وفات : نیمهٔ دوم قرن چهارم هجری (۱)]

۱ـ لباب‌الالباب عوفی بکوشش سعید نفیسی ، تهران ۱۳۳۵ شمسی ، ص۲۵۸؛ تاریخ ادبیات در ایران ، دکتر ذبیح‌الله صفا ، ج ۱ چاپ سوم ، تهران ۱۳۳۸ شمسی ، ص ۳۹۸

شب فراق

۳

شب دراز وغمان دراز و جنگ دراز
درین سه کار بگو تامرا چه حال بود ؟

شبِ وصال تو چون باد بی وصال بود
شبِ فراق تو گویی هزار سال بود
شبِ دراز و غمانِ دراز و جنگِ دراز
درین سه کار بگو تا مرا چه حال بود
بسا شبا که فراق تو را ندیم شدم
امیدِ آنکه مگر با توام وصال بود
خیالِ توهمه شب زی‌من‌آید ای عجبی
روانِ من همه شب خادم خیال بود
سیاه چشما ، ماها ، من این ندانستم
که ماه چارده را غمزه از غزال بود
مگر بنامهٔ عشق اندرون نخوانده بوی
که خون دلشدگان پیش تو حلال بود
وفا ومردمی امروز کن که دسترس است
بود که فردا این حال را زوال بود

فرخی

ابوالحسن علی بن جولوغ فرخی سیستانی

[وفات : ۴۲۹ هجری(۱)]

۱ـ دیوان حکیم فرخی سیستانی بکوشش محمد دبیرسیاقی، تهران ۱۳۳۵ شمسی، مقدمه ، ص بیست وهشت ؛ فرخی سیستانی ، بحثی در شرح احوال وروزگار وشعر او ، دکتر غلامحسین یوسفی ، مشهد ۱۳۴۱ شمسی ، ص ۳۵ .

رضای تو

۴

بجان تو و بمهر تو و بصحبت تو
که دیده بر کنم ار دیده در رضای تو نیست

بحقِ آنکه مرا هیچکس بجای تو نیست
جفا مکن، که مرا طاقت جفای تو نیست
جفا چه باید کردن؟ بر آنکه در تن او
روان شیرین، شیرین تر از هوای تو نیست
بنفشه مویا، یك موی نیست بر تن من
که همچو برده دل من، هوا نمای تو نیست
بجانِ تو و بمهرِ تو و بصحبت تو
که دیده بر کنم، ار دیده در رضای تو نیست
ترا خوشست و ترا هر کسی بجای منست
مرا بتر که مرا هیچکس بجای تو نیست



کوهی

ابوعبد الله شیخ علی شیرازی مشهور به :« باباکوهی»

[تولد : ۳۳۷ هجری ـ وفات : ۴۴۲ هجری (۱)]

۱ـ دیوان شیخ علی‌مشهور بباباکوهی، از انتشارات کتابفروشی معرفت‌شیراز، شیراز ۱۳۳۲ شمسی ، مقدمه ، ص « ب » .
درمقدمهٔ دیوان حافظ چاپ آقای حسین پژمان (تهران ۱۳۳۸ شمسی ، ص پنجاه ویکم) ، وفات‌کوهی بسال ٤٠٤ هجری نوشته شده است .

ترانه دل

۵

غیر معشوق کس نمی داند
راز پنهان عاشقانهٔ دل

ای رخت شمعِ تا بخانهٔ دل
خلوت خاص تو میانهٔ دل
عرش و کرسی و آسمان و زمین
غرقه در بحر بی‌کرانهٔ دل
بهمه دل چو بی نشان شده اند
ندهد هیچکس نشانهٔ دل
غیر معشوق کس نمی داند
رازِ پنهانِ عاشقانهٔ دل
چنگ وعود و رباط و بربط ونی
پیش مستان بود ترانهٔ دل
از ازل تا ابد که می‌گویند
باشد اوصاف یك زمانهٔ دل
روح **کوهی** بدید جان ترا
در بیا نهای عاشقانهٔ دل

مسعود سعد

مسعود بن سعد بن سلمان

[تولد : **۴۳۸** هجری ـ وفات : **۵۱۵** هجری (۱)]

۱ـ مرحوم علامهٔ قزوینی در « رسالهٔ احوال مسعود سعد » ولادت مسعود را بین سالهای ۴۳۸ ـ ۴۴۰ هجری دانسته اند . (دیوان مسعود سعد سلمان بتصحیح مرحوم رشید یاسمی ، تهران ۱۳۳۹ شمسی ، دیباچه ، ص « ح ».

ترک ماهرو

۶

ای ترک ماهروی ندانم کجا شدی
پیوستهٔ که گشتی؟ کز من جدا شدی
بودم ترا سزا و تو بودی مرا سزا
ترسم ز نزد من بکسی نا سزا شدی
دردِ دلا که بندهٔ دیگر کسی نشد
وانگه شدی، که بردل من پادشا شدی
بیگانه گشتن ازمن، چون در سرتو بود
با جان من بمهر، چرا آشنا شدی؟
ای تیر راست چون بزدی برنشانهٔ زخم؟
وی ظن نیکِ من بچه معنی خطا شدی؟
آری همه گله نکنم چون شدی زدست
تا خود همی بزاری گویم کجا شدی
امروز از زهجر زدی در دو دیده خاك
بس شب که تو بوصل درو توتیا شدی

مُعِزّی

امیرالشعرا ابوعبدالله محمد بن عبدالملک نیشابوری

[وفات: بین‌سالهای **۵۱۸ـ۵۲۱** هجری (۱)]

۱ـ تقی الدین کاشی در « خلاصة الاشعار » و هدایت در « مجمع الفصحا » (چاپ سنگی قدیم ، ج ۱ ، ص ۵۷۱) سال وفات معزی را ۵۴۲ هجری دانسته‌اند (دیوان امیرالشعراء محمدبن‌عبدالملک نیشابوری متخلص به معزی بسعی واهتمام عباس اقبال ، تهران ۱۳۱۸ شمسی ، مقدمه ، ص « ح ـ ل »

بلای عشق

۷

گر تو پنداری که رازم بی تو پیدا نیست ، هست
یا دلم مشتاق آن رخسار زیبا نیست ، هست
یا ز عشق لؤلؤ و یاقوت شکر بار تو
چشمِ گوهر بار من هرشب چو دریانیست ، هست
ور ترا صورت همی بندد که از چشم و دلم
آب و آتش تا ثری و تا ثریا نیست ، هست
گر تو پنداری که بی وصل تو جان اندر تنم
مستمند و دردمند و ناشکیبا نیست ، هست
ور تو پنداری که از جور و جفای روزگار
در دماغ وطبع من سودا وصفرا نیست ، هست
گر گمان تو چنانست ای صنم ،کز عشق تو
این بلاها بر من بیچاره تنها نیست ، هست
این همه زشتی مکن کامروز را فردا بود
ور تو گویی از پس امروز فردا نیست ، هست

دام بلا

۸

سر بر خط عشق تو نهادیم دگر بار
در دام بلای تو فتادیم دگر بار
تا در شکن زلف تو بستیم دل خویش
خون جگر از دیده گشادیم دگربار
از بهر تو ما توبه و سوگند شکستیم
بر کف قدح باده نهادیم دگر بار
سرمایه و پیرایهٔ ما صبر و خرد بود
صبر وخرد از دست بدادیم دگربار
پیمودن بادست سخنهای من و تو
بستوهی و ما بر سر بادیم دگر بار
هر چند که بودیم ز هجران تو غمگین
امروز بدیدار تو شادیم دگر بار
وصل تو چشیدیم و فراق تو کشیدیم
گویی که بمردیم و بزادیم دگر بار

زلف دراز

۹

د ست ما گر بسر زلف درازت نرسد
با سر زلف تو ازجور براز آمده‌ایم

صنما ، ما ز ره دور و دراز آمده ایم
بسر کوی تو با درد و نیاز آمده ایم
گر زنزدیك تو آهسته و هشیار شدیم
مست وآشفته بنزدیك تو باز آمده ایم
گر چه در فرقت تو زار ونزاریم چوشمع
از پی سوزش و از بهر گداز آمده ایم
بر امید رخ زیبای تو ، هم با غم ورنج
همچنانست که با شادی و ناز آمده ایم
دست ما گر بسر زلف درازت نرسد
با سر زلف تو از جور براز آمده ایم
بینی آن زلف دراز تو که از راه دراز
ما بنظارهٔ آن زلف دراز آمده ایم
توشه وساز ز دیدار تو خواهیم همی
گر بدیدار تو بی توشه و ساز آمده ایم
آمدستیم خریدار می و رود و سرود
نه فروشنده تسبیح و نماز آمده ایم

سنائی

ابوالمجد مجدودبن آدم سنایی غزنوی

[وفات : **۵۳۵** هجری(۱)]

۱ـ درسال وفات سنایی اختلاف بسیار است و در تذکره ها از ۵۱۹ تا ۵۷۵ هجری ذکر شده است . « مرحوم علامهٔ قزوینی در حواشی چهار مقاله سال ۵۴۵ را دروفات سنایی درست دانسته ووجه صحت آنرا چنین ذکر کرده است که چون وفات سنایی بطور قطع ویقین پس‌از وفات امیر معزی بوده چه در رثاء او چند قطعه گفته است ووفات معزی بگفتهٔ تقی‌الدین در ۵۴۲ بوده پس وفات سنایی پس‌ازاین تاریخ یعنی در۵۴۵ بوده است . ولیکن آن‌مرحوم درخاتمهٔ تفسیر ابوالفتوح رازی از نظر و رای اول خویش برگشته و قول تقی‌الدین کاشی را که اختیار ایشان در چهار مقاله بوده خطا دانسته و سال ۵۲۵ راکه رفاء در مقدمهٔ خود بر کتاب حدیقة الحقیقه ذکر کرده اختیار نموده است » (دیوان حکیم سنایی غزنوی ، بسعی واهتمام **مدرس‌رضوی**، تهران ۱۳۴۱ شمسی، مقدمه ، ص « مو ») . آقای دکتر ذبیح الله صفا درکتاب « گنج سخن » (ج ۲ ، ص۲۵۶)،سال ۵۴۵ هجری را برای‌وفات سنایی‌ذکرکرده‌اند . استاد مدرس رضوی در مقدمهٔ دیوان سنایی پس‌ازبحث مفصلی‌که در بارهٔ تاریخ وفات وی نموده‌اند چنین اظهار داشته‌اند : « ... خلاصهٔ‌کلام آنکه چون در تاریخ وفات سنایی اگر قول رفاء را بگیریم و مرگ اورا در سال ۵۲۵ بدانیم باشکالات چندی مواجه میشویم‌که بعضی از آنها موجب تمحلات وتاویلات بسیاریست واز طرفی زندگانی حکیم تا سال ۵۴۵ که قول تقی‌الدین کاشانی است محقق نیست پس قول صواب برای وفات سنایی سال ۵۳۵ است »

(دیوان حکیم ابوالمجد مجدودبن‌آدم سنایی غزنوی ، بسعی واهتمام مدرس رضوی ، تهران ۱۳۴۱ شمسی ، مقدمه ، ص « نب »)

قصهٔ عشق

۱۰

صد هزاران دل فدا بادا دلی‌را، کوزعشق
سال‌وماه‌وروزوشب مشغول‌وشاهد بازتست

ماهرویا ، در جهان آوازهٔ آواز تست
کارهای عاشقان ناساخته ازساز تست

هر کجا نظمی‌است‌شیرین،قصه‌های‌عشق‌تست
هر کجا نثریست زیبا ، نامهای ناز تست

بازِ عشقت جمله بازانرا چوتیهوصید کرد
هست عالی همت آن بازی که‌صیدبازتست

صد هزاران دل فدا بادا دلی‌را ، کو زعشق
سال وماه وروز وشب مشغول‌وشاهدبازتست

دلبرا ، دلهای مردان جمله ملك غنج‌تست
گلرخا ، جانهای پاکان جمله ملك‌نازتست

آسمان تند وسرکش ، زیردست ورام‌تست
روزگار تند و توسن ، دایهٔ انباز تست

هر کجا چشمیست بینا ، بارگاه عشق‌تست
هر کجا گوشیست والا ، عاشق آوازتست

عشق

۱۱

حسن معشوق را چو نیست کران
درد عشاق را نهایت نیست

عشق بازیچه وحکایت نیست — در ره عاشقی شکایت نیست
حسن‌معشوق‌راچونیست کران — دردِ عشاق را نهایت نیست
مبر این‌ظن که عشق‌رابجهان — جز بدل بردنش‌ولایت نیست
رایت عشق آشکارا به — زانکه‌درعشق‌روی‌ورایت‌نیست
عالم علم نیست عالم عشق — رؤیت صدق‌چون روایت نیست
هر که عاشق‌شناسد ازمعشوق — قوت عشق او بغایت نیست
هرچه‌داری چودل ببایدباخت — عاشقی را دلی کفایت نیست
کس بدعوی بدوستی نرسد — چون زمعنی‌دروسرایت نیست
نیك‌بشناس کآنچه‌مقصوداست — بجز از تحفه وعنایت نیست



این نیز بگذرد

۱۲

ای گمشده وفای تو ، این نیز بگذرد
وافزون شده جفای تو، این نیز بگذرد
زین بیش نیك بود بمن بنده‌رای تو
گربد شده است رای‌تو، این‌نیز بگذرد
گر هست بی گناه دل زارِ مستمند
در محنت وبلای تو ، این نیز بگذرد
گردوری‌ازهوای من وهست روز وشب
جای دگر هوای تو ، این نیز بگذرد
وصلم که بود روز طرب دلگشای تو
گرنیست دلگشای تو ، این نیزبگذرد
بگذشت آن زمانه که بودم سزای تو
اکنون‌نیم سزای تو ، این نیز بگذرد
گرسیر گشتی‌ازمن وخواهی که نگذرم
گردِ درِ سرای تو ، این نیز بگذرد

پیام عاشق

۱۳

بر عاشق اگر سلام نکنی
باری ، بشنو سلام عاشق

ای زلف تو بند و دام عاشق
وی روی تو ناز و کام عاشق
در جستن تو بسی جهانها
بگذشته بزیر گام عاشق
بنمای جمال خویش و بفزای
در منزلت و مقام عاشق
از شربت لطف خویش تر کن
آخر یك روز کام عاشق
وز بادهٔ وصل خویش پر کن
یك شب صنما تو جام عاشق
اکنون که همه جهان بدانست
از عشق تو ننگ و نام عاشق
بشنو ، جانا ، تو از **سنایی**
تا بگذارد پیام عاشق
بر عاشق اگر سلام نکنی
باری ، بشنو سلام عاشق

بلای عشق

۱۴

من خود از بیم بلای عاشقی
برزبان می‌نگذرانم نام عشق

تا دلِ من صید شد در دامِ عشق
باده شد جان من اندر جامِ عشق
آن بلا کز عاشقی من دیده ام
باز چون افتاده ام در دام عشق ؟
در زمانم مست وبی‌سامان کنـــد
جامِ شور انگیز درد آشام عشق
من خود از بیم بلای عاشقی
برزبان می نگذرانم نـــام عشق
این عجب‌تر کزهمه خلق جهان
نزد من باشد همه آرام عشق
جان ودین ودل همی خواهد زمن
این بدست از سوی جان پیغام‌عشق
جان و دین و دل فدای عشق باد
تا مگر یك ره بر آید کام عشق

خبر دل

۱۵

در زلف تو دادند نگارا خبرِ دل
معذورم اگر آمده ام بر اثرِ دل
یا دل برِ من باز فرست ای بت مه رو
یا راهِ مرا باز نما تو ببرِ دل
نی نی که اگر نیست ترا هیچ سر ما
ما بی تو نداریم دل خویش وسر دل
چندین سر اندیشه وتیمار که دارد ؟
تا کی جگر یار خورد گه جگر دل ؟
بی عشق تو دل را خطری نیست برِ ما
هرچند که صعبست نگارا خطر دل
تا دل کمر عشق تو در بست بشادی
بستیم بجان بر غم عشقت کمر دل

عشق جاودان

۱۶

ای عشق‌تو بردلم خداوند
من بندهٔ عشق جاودانم

ای دیدنِ تو حیاتِ جانم — تا دیدنت آفت روانم
دل سوخته یی بآتش عشق — بفروز بنور وصل جانم
بی عشق وصال تو نباشد — جز نام ز عیش بر زبانم
اکنون که دلم‌ربودی ازمن — بی روی‌تو‌بود چون‌توانم ؟
دردی‌است‌مرادرین‌دل‌ازعشق — درمانش جز از تو می‌ندانم
بر بوی تو ز آرزوی رویت — هموا ره بکوی تو دوانم
تا گوش همی شنید نامت — جز نام تو نیست بر زبانم
شد خال رخ توای نگارین — شورِ دل و نور دیدگانم
ای عشقِ توبر دلم خداوند — من بندهٔ عشق جاودانم
وصف توشده‌است ، ماهرویا — از وهم برون و از گمانم
از دست تو گر چشم شرابی — تا حشر چوخضر زنده مانم

صف دلسوختگان

۱۷

تا ما بسر کوی تو آرام گرفتیم
اندر صف دلسوختگان نام گرفتیم
در آتش تیمارِ تو تا سوخته گشتیم
در کنجِ خرابات می خام گرفتیم
از مدرسه و صومعه کردیم کناره
در میکده و مصطبه آرام گرفتیم
خال وکلهٔ تو صنما دانه ودام است
ما در طلب دانه ره دام گرفتیم
یك‌چند بآسایش وصل تو بهر وقت
از بادهٔ آسوده همی جام گرفتیم
امروز چه ار صحبت ما گشت بریده
این‌نیز هم ازمحنت ایام گرفتیم (۱)

۱ ـ غزل بالا با اندك اختلافی در دیوان عبدالواسع جبلی شاعر قرن ششم، متوفی بسال ۵۵۵ هجری، بنام آن گوینده هم ثبت شده است. رجوع کنید به: دیوان عبدالواسع جبلی، باهتمام وتصحیح دکتر ذبیح الله صفا، ج۲، تهران ۱۳٤۱ شمسی، ص ۵۵۵

سخای بوسه

۱۸

نی نی به از این باید با دوست وفا کردن ورنه کم از این باید آهنگ جفا کردن
یا زشت بود گویی، در پیش نکورویان یك عهد بسر بردن، یك قول وفا کردن
حاصل نبود کس را، از عشق تو در دنیا جز نامه سیه کردن، جز عمر هبا کردن
خود یاد ندارد کس، از زلف تو و چشمت یك تار عطا دادن، یك تیر خطا کردن
تا چند بطراری ما را بزبان و دل یك باره بلی گفتن صد باره بلا کردن
تا چند بچالاکی، ما را بقبول ورد یك ماه رهی خواندن، یك سال رها کردن
گر بوسه‌یی اندیشم بر خاك سر کویت صد شهر طمع داری در وقت بها کردن
در مجمع بت رویان تو بوسه دریغی خود یا رسم بتان نبود از بوسه سخا کردن
یا خوب نباید شد، تا کس نشود فتنه ورنه چو شدی باری، خوبی بسزا کردن
یا فتنه نباید شد، تا هم تو رهی هم ما ورنه چو شدی جانا، این قاعده نا کردن
چون نیست **سنایی** را اقبال و سنا از تو واجب نبود اورا مهجور سنا کردن



صابر

شهاب الدین صابر بن اسمعیل ترمذی مشهور به : « ادیب صابر»

[مقتول بین سالهای : **۵۳۸_۵۴۲** هجری (۱)]

---

۱ ـ سال قتل ادیب صابر را هدایت در « مجمع الفصحا » و دولتشاه در « تذکرة الشعرا » ومحمد عبد الغنی خانی در«تذکرة الشعرا» بخطا۵٤٦ و امین احمد رازی در « هفت اقلیم» ،۵٤۷ هجری ذکر کرده اند .

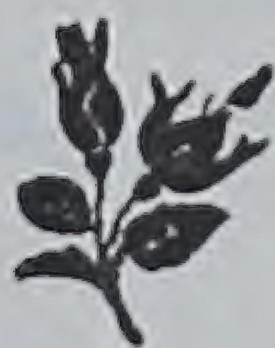
(تاریخ ادبیات در ایران ، دکتر ذبیح الله صفا ، ج ۲،ص ٦٤٤ ؛ دیوان ادیب صابر ترمذی با مقدمه وحواشی ع . قویم ، تهران ۱۳۳۱ شمسی ، مقدمه ص ٤۵ ؛گنج سخن ، دکتر ذبیح الله صفا،ج۱ ، تهران ۱۳۳۹ شمسی،ص۲۷۰)

بی قرار

۱۹

پر آب دو دیده شد کنارم
تا گشت تهی کنارم از تو

چون زلف تو بی قرارم از تو
چون چشم تو با خمارم از تو
ای گشته چو روزگار بد عهد
سر گشتهٔ روزگارم از تو
ای حسن تو بی شمار گشته
در حسرت بی شمارم از تو
پر آب دو دیده شد، کنارم
تا گشت تهی کنارم از تو
از بی خبری که من شدستم
حقا که خبر نـــدارم از تو



جبلی

بدیع الزمان عبدالواسع بن عبد الجامع غرجستانی جبلی (۱)

[وفات : **۵۵۵** هجری (۲)]

---

۱ ــ جبلی منسوبست به « جبل غرجستان » که ولایتی وسیع درمشرق هرات بوده است .

۲ ــ دیوان عبد الواسع جبلی ، باهتمام دکتر ذبیح الله صفا ، ج۲ ، تهران ۱۳۴۱ شمسی ، ص ۶۹۰ ــ ۶۹۱

توبه شکن

۲۰

در میکده رفتیم ودل وخرقه وسوگند
دادیم و نهادیم وشکستیم دگربار

ما توبهٔ دیرینه شکستیم دگر بار
وز بندِ بد ونیك بجستیم دگر بار
در میکده رفتیم ودل وخرقه وسوگند
دادیم ونها دیم و شکستیم دگر بار
اندر صف اوباش بر آسوده زپرخاش
با دلبر قلاش نشستیم دگر بار
هرچند ز تیر مژهٔ تو دل و جان‌را
در معرکهٔ عشق بخستیم دگر بار
ای بسته زره وار سر زلف بعمدا
دل در هوس عشق تو بستیم دگر بار
المنة لله که بپیمـــانهٔ عشقت
از خواجگی خویش‌برستیم دگر بار

رضای دل

۳۱

آزار همه جهان طلب کردم
در عشق‌تو از پی رضای دل

ای وصل تو راحت و شفای دل
وی هجر تو آفت و بلای دل

تو مردم دیده یی مرو از چشم
وز پای نشین دمی برای دل

خاك سر کوی تست جای من
بندِ سر زلف تست جای دل

از دست شدم ز پا بیفتادم
تا دست غمت گرفت پای دل

هر چند همی‌کشم بروز و شب
رنج و غم و محنت و عنای دل

دل را نکنم بـد مکافاتی
عشق تو بکرد خود سزای دل

آزار همه جهان طلب کردم
در عشق تو از پی رضای دل

بیگانه شدند دوستان با من
تا عشق تو گشت آشنای دل

بستهٔ زلف

۲۲

تا درکف عشقِ تو زبونست دل من
قصه نتوان کرد که چونست دل من؟
در بادیهٔ رنج اسیرست تن من
وز دایرهٔ صبر برونست دل من
تا چشمِ ترا پیشه فسونست همیشه
همواره گرفتـــار فسونست دل من
هستم زغم‌عشق همه ساله چوهاروت
آویخته در چاه نگونست دل من
هستم زغم عشق تو بامحنت ذوالنون
تابستهٔ آن زلف چو نونست دل من
از چشم همی خون دل من نشود کم
گویی که مگر چشمهٔ خونست‌دل من

حسن

اشرف‌الدین ابومحمد حسن بن محمد حسینی غزنوی معروف به: «اشرف»

[وفات : **۵۵۶** هجری (۱)]

۱ـ سال وفات سید حسن غزنوی را صاحبان تذکره‌ها بصورت‌های گوناگون از ۵۳۵ تا ۵۶۵ هجری نوشته‌اند . هدایت در « ریاض العارفین » وفاتش‌را ۵۳۵ و در « مجمع الفصحا » ۵۶۵ هجری نوشته است ، استاد مدرس‌رضوی وفاتش را بین سالهای ۵۵۵ و ۵۵۷ هجری دانسته اند (دیوان سید حسن غزنوی ، بسعی مدرس رضوی ، تهران ۱۳۲۸ شمسی ، مقدمه ، ص ۲ ؛ تاریخ‌ادبیات در ایران ، دکتر ذبیح الله صفا ، ج ۲ چاپ‌اول، تهران ۱۳۳۶ شمسی ، ص ۵۰۱)

آتشکدهٔ دل

۲۳

جای می‌سازمت اندر دل‌ومیخواهم عذر
کای بت آتشکده تنگ نه جای تو بود

که بود جان ؟ که نه در بند وفایِ تو بود
چه کند دل ؟ که نه خرسند جفایِ تو بود
سرِ ادبارِ من ار هست مرا شاید ، از آنك
دیده آنجا نهد اقبال که پای تو بود
درِ هوایِ تـــو شدم ذرهٔ زرین ، آری
ذرّه زرین بود آنجا که هوای تو بود
گر رضای تو در آنست که من خاك شوم
خاك بر تارکم آنجا که رضای تو بود
رویِ خورشید نهد روی چو سایه بر خاك
پیش قصری که درو عکسِ ضیای تو بود
جای می‌سازمت اندر دل و میخواهم عذر
کای بت آتشکدهٔ تنگ نه جای تو بود

آرام دل

۳۴

آرامِ دلِ مرا بخوانید
برمردمِ چشمِ من نشانید

آوازهٔ عشق من شنیدید
اندازهٔ حسن او بدانید

چون صورت روی او بدیدید
اَلحمد و اِن یکاد خوانید

از دور دراو نگاه کردن
انصاف دهید، کی توانید؟

از دیده وجان واز دل وتن
این خدمت من بدورسانید

ای خوبان او چوآفتابست
درجمله شما باوچه‌مانید؟

عشق‌انده وحسرتست وخواری
عاشق مشوید اگر توانید

تحفهٔ جان

۲۵

در است صورت تو و دریاست چشم من
ای در دور مانده ز دریا چگونه یی ؟

ای آرزویِ دیدهٔ بینا چگونه یی ؟
وی مونسِ دلِ منِ تنها چگونه یی ؟
از ناز و نازکی اگر اینجا نیامدی
باری یکی بگوی که آنجا چگونه‌یی ؟
درّ است‌صورت تو ودریاست چشمِ من
ای درّ دور مانده ز دریا چگونه یی ؟
دل هدیهٔ تو کردم ، آنرا نخواستی
جان تحفه میفرستم، این‌را چگونه‌یی؟
ای نور چشمِ مهرو گل بوستان حسن
ما بی‌تو در همیم تو بی ماچگونه یی؟
از وصلِ تو که نیست دریغا ز آتشم
درهجرِ من که هست مبادا چگونه‌یی؟
ما خود جهان گرفتیم از پیشِ عاشقی
در سلسله تو ای دل شیدا چگونه یی؟

قوامی

شرف الشعرا امیر بدرالدین قوامی خباز رازی

[وفات : حدود سال ۵۶۰ هجری (۱)]

---

۱ ـ دیوان شرف الشعراء بدرالدین قوامی رازی با تصحیح واهتمام میـر جلال الدین حسینی ارموی معروف بمحدث ، تهـران ۱۳۳٤ شمسی، مقدمه ، ص « یز » ؛ تاریخ ادبیات در ایران ، دکتر ذبیح الله صفا، ج۲ چاپ اول ، تهران ۱۳۳٦ شمسی ، ص ٦۹۷

دل عاشق

۳۶

چه باکست از بلاها عاشقان را ؟
که نوح از آفت طوفان نترسد

دلِ عاشق ز بیمِ جان نترسد
گرش کار افتد از سلطان نترسد
چه باکست از بلا ها عاشقان را ؟
که نوح از آفتِ طوفان نترسد
بعشق از جان تقرب کرده عاشق
چو اسمعیل از قربان نترسد
جفاکش ، وقت رنج از غم ننالد
مبارز ، روز جنك از جان نترسد
کی اندیشد زدل ؟ آنرا که دل نیست
ز دریا مرد کشتیبان نترسد
قوامی را که جان بازیست درعشق
ز رنجِ فرقت جانان نترسد
همه آفاق دانند این که خشتی
که در آب افتد از باران نترسد

نشان عاشقی

۲۷

عشق بی نام و بی نشا نم کرد
عاشقی‌را جزاین‌نشان چه بود ؟

تا تو باشی مرا جهان چه بود ؟
تا بود بوسهٔ تو جان چه بود ؟
با جمالِ تو ماه را چه خطر ؟
با کمالِ تو آسمان چه بود ؟
چون لب لعل فام بگشایی
گوهر اندر میان کان چه بود ؟
چون رخ لاله رنگ بنمایی
گلِ تازه ببوستان چه بود ؟
عشق بی نام و بی نشا نم کرد
عاشقی را جزاین نشان چه بود ؟
دردِ دل با تو شرح نتوان کرد
تو چه دانی که این وآن چه بود ؟
سود کرد **قوامی** از غم تست
با تو در بند سوزیان چه بود ؟

آرزومند

۲۸

ای دیدن تو حیات جانم
نا دیدنت آفت روانم
« سنایی »

ای مهرِ تو در میانِ جانم
وای نامِ تو بر سرِ زبانم
تو خوب چو باغِ ارغوانی
من زشت چو کشتِ زعفرانم
از بردنِ نام و زلف و خالت
چون نافهٔ مشك شد دهانم
شبها ، ز غمت همی نخسبم
زینست که زرد و ناتوانم
گر نامِ تو بر سرم نبودی
کس باز نیافتی نشانم
گفتی که : کنی تو در سرم جان
حقا که در آرزوی آنم
آن رفت که با قوام بودم
امروز **قوامیم** نه آنم

سوزنی

شمس الدین محمد بن علی سوزنی سمرقندی

[وفات : ۵۶۲ هجری (۱)]

۱ ـ دولتشاه سمرقندی در « تذکرة الشعرا » وتقی الدین کاشی در « خلاصة الاشعار » وفات سوزنی‌را بسال۵۶۹ نوشته‌اند (تاریخ‌ادبیات در ایران ، دکتر ذبیح الله صفا ، ج۲ چاپ‌اول ، تهران ۱۳۳۶ شمسی ، ص۶۲۲ ؛ مقدمهٔ‌دیوان سوزنی‌سمرقندی ، چاپ دکتر ناصرالدین‌شاه‌حسینی، تهران۱۳۳۸شمسی، ص۸)

دل ناشاد

۳۹

تا بسته‌ام بدان دورخ لاله فام ، دل
مانند لاله سوخته دارم مدام ، دل
دانه است ودام ، خال وخم‌زلف آن‌صنم
من سال وماه بسته بدان دان‌ودام دل
تادیده، لحظه‌لحظه، بدان بت نگاه کرد
نوشید بادهٔ غم او جام جام دل
در هجر آن ، زدیده و دل دوستتر مرا
بی‌خواب گشت دیده وناشاد کام دل
جز بر وصال دوست نخواهند یافتن
خواب تمام دیده و شادی تمام دل
با دل چگونه پخته شودکارِ خام‌من ؟
صدگونه کارِ پختهٔ من کرد خام دل
گویی‌مرا که: «صبر کن ودل‌بجای‌دار»
«آخر چگونه‌صبر کنم ؟ با کدام‌دل ؟»

سمائی

محمود بن علی سمایی مروزی

[وفات : **نیمهٔ دوم قرن ششم** هجری (۱)]

۱ ـ لباب الالباب عوفی ، بکوشش سعید نفیسی ، تهران ۱۳۳۵ شمسی ، ص ۳۴۷ ؛ تاریخ ادبیات در ایران ، دکتر ذبیح الله صفا ، ج۲ چاپ اول ، تهران ۱۳۳۶ شمسی ، ص ۶۸۴ ـ ۶۸۵

معشوقهٔ پارسا

۳۰

خرم رخ آن که هست عاشق
معشوقهٔ پارسا ندارد

معشوقه سرِ وفا ندارد
سرمایه بجز جفا ندارد
گردرنگری بروی زیباش
آن سروِ روان روا ندارد
گویم سخنان عشق وپاسخ
جز توبه و جز دعا ندارد
فرخ رخ آن که هست عاشق
معشوقهٔ پارسا ندارد
بوسی بخرم از و بجانی
دانم که سرِ عطا ندارد
زو بوسه بجان خرید باید
کو بوسهٔ کم بها ندارد

باخرزی

تاج الدین اسمعیل باخرزی

[وفات : نیمهٔ دوم قرن ششم (۱) هجری]

---

۱ ـ لباب الالباب عوفی ، بکوشش سعید نفیسی ، تهران ۱۳۳۵ شمسی ، ص ۳۵۷ ؛ تاریخ ادبیات در ایران ، دکتر ذبیح الله صفا ، ج۲ چاپ اول ، تهران ۱۳۳۶ شمسی ، ص ۶۹۲

دل بی‌صبر

۳۱

تا سر آن زلف بی‌قرار نگیرم
در دل بی صبر من قرار نیاید

تا خبرِ وصلِ آن نگار نیاید
گلبنِ امیدِ من ببار نیاید
تا که نیاید نگارِ من بکنارم
حسرتِ و دردِ مرا کنار نیاید
تا سر آن زلف بی قرار نگیرم
در دلِ بی‌صبرِ من قرار نیاید
تا که ورا در بر استوار نگیرم
زندگی خویشم استوار نیاید
جان وجوانی مرا زبهر تو بایست
بی تو کنون هردوم بکار نیاید
چشم ندارم بروزگار وصالت
بخت من این روز و روزگار نیاید
از تو وهجر تو زینهار نخواهم
کز تو وهجر تو زینهار نیاید

وطواط

رشید الدین محمد بن محمد عمری کاتب بلخی معروف به : «رشید وطواط»

[وفات : ۵۷۳ (۱) هجری]

---

(۱) سالهای دیگری نیز برای تاریخ درگذشت رشید وطواط ذکر شده است : دولتشاه سمرقندی و تقی الدین کاشی وفاتش را بسال ۵۸۷ هجری نوشته اند (تاریخ ادبیات در ایران ، دکتر ذبیح الله صفا ، ج ۲ چاپ اول ، تهران ۱۳۳۶ شمسی ، ص ۶۳۱) ، فصیحی خوافی در مجمل فصیحی ۵۷۴ هجری را سال وفات رشید وطواط دانسته است (دیوان رشیدالدین وطواط وحدایق السحر فی دقایق الشعر ، با مقدمه و تصحیح سعید نفیسی ، تهران ۱۳۳۹ شمسی ، مقدمه ، ص ٤٤) و ادوارد برون خاور شناس بنام انگلیسی ۵۷۸ هجری را سال وفات رشید وطواط پنداشته است (تاریخ ادبیات در ایران ، از فردوسی تا سعدی ، نیمهٔ نخست ، ترجمهٔ فتح‌الله مجتبایی ، تهران ۱۳۴۱ شمسی ، ص ۳۹)

معشوق ستمگار

۳۲

دلم در عاشقی زار اوفتادست
بدست رنج و تیمار اوفتادست
ستمکش بایدم بودن بناکام
که معشوقم ستمکار اوفتادست
نکورویست وبد خویست ونشگفت
که گل در صحبت خار اوفتادست
بلای جانِ خلقست و دلِ من
بصد جانش خریدار اوفتادست
دلم، امسال در دامِ غمِ عشق
بتر از پار و پیرار اوفتادست
مرا عشقست وجز من مردمان را
از این انواع بسیار اوفتادست
زمن بیزار شد معشوق و با منش
ندانم تا چه آزار اوفتادست؟
ملامت چون کنم خود را؟ نه اول
زمن آیینِ این کار اوفتادست

مهستی

مهستی گنجوی

[تولد : ۴۹۰ هجری ـ وفات : ۵۷۶(۱) هجری]

۱ـ زنان سخنور ، علی‌اکبر مشیر سلیمی، دفتر دوم، تهران ۱۳۳۵شمسی ، ص ۲۵۶ و ۲۶۳ . تولد مهستی را ۴۹۱ هجری و وفاتش را ۵۷۷ هجری هم نوشته اند و از خلاصهٔ اقوال صاحبان تذکره‌هایی که دربارهٔ او شرحی نوشته‌اند چنین بر می‌آید که وی زن پسر خطیب گنجه ومعاصر وملازم سلطان سنجر سلجوقی بوده است .

دل دیر آشنا

۳۳

در فغانم ازدلِ دیر آشنایِ خویشتن
خو گرفتم همچونی با ناله هایِ خویشتن
جز غم ودردی که دارد دوستی‌ها بادلم
یار دلسوزی ندیدم در سرای خویشتن
من کیم؟ دیوانه‌یی، کزجان خریدارِ غم است
راحتی را مرگ می‌داند برای خویشتن
شمع بزم دوستانم ، زنده‌ام از سوختن
در ورایِ روشنی بینم فنای خویشتن
آن حبابم کزحیاتِ خویش دل بر کنده‌ام
زانکه خود بر آب می‌بینم بنای خویشتن
غنچهٔ پژمرده‌یی هستم که‌از کف داده‌ام
دربهارِ زندگی عطر و صفای خویشتن
آرزو هایِ جوانی همچو گل بر بادرفت
آرزویِ مرگ دارم ازخدای خویشتن
همدمی دلسوز نبود **مهستی** راهمچوشمع
خود بباید اشک ریزد درعزای خویشتن

اثیر

اثیرالدین ابوالفضل محمد بن طاهر اخسیکتی

[وفات : حدود سال **۵۷۷** (۱) هجری]

۱ـ سال وفات اثیر اخسیکتی را آذر در « آتشکده » ۵۷۹ هجری ، هدایت در « مجمع الفصحا » ۵۶۳ هجری ، صادق صالح اصفهانی در « شاهدصادق» ۵۷۷ هجری وتقی الدین کاشانی در « خلاصة الافکار» ۶۰۸ هجری نوشته‌اند . آقای رکن‌الدین همایون فرخ پس ازبحثی که دربارهٔ درگذشت اثیرنموده‌اند چنین نتیجه گرفته اندکه اثیر تا سال ۵۹۳ هجری زنده بوده است (دیوان اثیراخسیکتی بتصحیح رکن‌الدین‌همایون فرخ، تهران۱۳۳۷ شمسی، مقدمه ، ص پنجاه ؛ تاریخ ادبیات در ایران ، دکترذبیح‌الله صفا ، ج ۲ چاپ اول ، تهران ۱۳۳۶ شمسی ، ص ۷۰۹)

عهد شکن

۳۴

یاد می‌دار که از مات نمی آید یاد
ای امیدِ من وعهدِ تو سراسر همه‌باد
نکنی‌یك طرف از قصهٔ من هرگز گوش
نه زیم یك نفس ازغصهٔ توهرگز شاد
یاوری نیست که باخصمِ تو بردارم تیغ
داوری نیست که از هجرِ توبستانم داد
تونگفتی که : «وصالم‌برساندبخودت ؟ »
راستی نیك رسانید که چشمت مرساد
گفتی: «ارفاش کنی‌عشق‌پری جان‌نبری»
نبرم ، خود نبرم ، حسنِ تو جاویدزیاد
گلهٔ وصلِ توباهجرِ تومی گفتم دوش :
« که ستد عمر وازاوهیچ بجزغم‌نگشاد»
عشقِ ما مظلمهٔ کس بقیامت نبرد
گر ز تو عمر ستد در عوضش‌عشق‌بداد
درمیان روی بمن کرد خیالت که: **اثیر**
« زین‌سخن بگذر واین‌واقعه بگذارزیاد »

یار بدعهد

۳۵

همه عارضِ تو بینم ، چو نظر بر آب دارم
همه چهرهٔ تو بوسم ، چو بکف شراب دارم
بدعا لبِ تو خواهم ، پس‌از آن چواشک ریزم
رخِ خویشتن برنگِ لبِ تو خضاب دارم
بد و زلف بازچنگل چه نکو بطم گرفتی
چو زاشک دیده‌دیدی ، که وطن در آب دارم
همگان ز آتش تو شده اند گرم و روشن
من تنگ روزی از وی نه تپش نه تاب دارم
چو عذاب تو عتاب است وجفای تو جدایی
دل از این جفا ندارم ، سر آن عذاب دارم
ز سر فسوس گفتی که : « **اثیر** هیچ داری ؟ »
اگرم بجان امانی بدهی ، جواب دارم :
« زتحمل که باشد زتو کهنه عاشقان را ؟ »
گله نیست یار بد عهد ، دلی خراب دارم

داغ حسرت

۳۶

الا دو دم نمانده از تف عمر با ما
صدداغ ودردوحسرت با آن دودم بمانده

ما مانده ایم و جانی ، در دست غم بمانده
از عمر بیش رفته ، از صبر کم بمانده

در دل شرر فتاده ، بر مغز تف رسیده
از روی آب رفته ، در دیده نم بمانده

از سر گذشت گردون ، سر برخط حوادث
نالان واشک ریزان، همچون قلم بمانده

با این دو روزه هستی بنشسته تن ، ولیکن
از لذت فراغت، دل باعدم بمانده

دست که چید گلها از شاخِ شادمانی ؟
امروز تا ببازد ، در خارِ غم بمانده

الا دو دم نمانده از تفِ عمر با ما
صد داغ و درد وحسرت با آن دودم بمانده

فلکی

نجم الدین (افصح‌الدین) ، ابوالنظام محمد فلکی شروانی

[وفات : ۵۷۷ (۱) هجری]

---

۱ ــ مؤلفان « خلاصة الاشعار » و « شاهد صادق » و « آتشکدهٔ آذر » سال وفات فلکی را ۵۷۷ هجری نوشته اند لیکن در مقدمهٔ دیوان وی که باهتمام دکترهادی حسن چاپ شده تاریخ‌درگذشت وی حدود سال ۵٤۰ هجری نوشته شده‌است (دانشمندان آذربایجان ، محمدعلی‌تربیت ، تهران ۱۳۱٤ شمسی، ص ۳۰۱ ؛ آتشکدهٔ آذر، بکوشش دکتر حسن سادات ناصری، بخش نخست، تهران ۱۳۳٦ شمسی، ص۱۹۸ ، ح ۱؛ دیوان فلکی شیروانی باهتمام دکتر هادی حسن ، لندن ۱۹۲۹ میلادی ، ص ٤۱ ــ ٦٦)

وعدهٔ بوسه

۳۷

شب نباشد که فراغِ تودلم خون نکند
وآرزوی تو مرا رنجِ دل افزون نکند
هیچ روزی نبود کانده شوقِ تو مرا
دل چوآتشکده ودیده‌چوجیحون نکند
مژه بر هم نزند هیچ شبی دیدهٔ من
تابخون خاکِ سرِ کویِ تومعجون نکند
هر کجا عشق من وحسن تراوصف کنند
هیچ عاقل صفت لیلی و مجنون نکند
سایهٔ حسنِ توچون فرهمای است بفال
چونکه فالِ من دلخسته همایون نکند؟
گرچه لعلت بوفا وعده بسی داد مرا
نکند وعده وفا تا جگرم خون نکند
گرچه‌دردایرهٔ عشقِ توجان‌درخطراست
فلکیرا کس ازاین دایره بیرون نکند

انوری

اوحدالدین علی بن محمد بن اسحاق (علی بن اسحاق) ابیوردی
[وفات : **۵۸۳** (۱) هجری]

---

۱ ـ تذکره نویسان ومورخان برای سال وفات انوری اقوال بسیاری ذکر کرده اند وآنرا از ۵۴۰ تا ۵۹۷ هجری نوشته اند . « ... بعقیدهٔ نگارنده تواریخی که تذکره نویسان برای سال فوت وی تاقبل ازسال ۵۸۲ نوشته‌اند همه نادرست است وباید مرگ وی بعد از این سال باشد . اما سالهای ۵۸۳ و۵۸۵ و۵۸۷ و۵۹۷ که بعد از واقعهٔ قرانست چون قرینه‌ای در مقام نیست تعیین آن دشوار ورجحان یکی بر دیگری بی‌دلیل وترجیح بلا مرجح‌خواهد بود مگر اینکه برای کوتاهی‌عمرانوری که اززندگانی معتاد درنگذرد ومستبعد شمرده نشود سال ۵۸۳ که قول امین‌احمدرازی درتذکرهٔ هفت اقلیم است یا سال ۵۸۵ که‌گفتهٔ فصیحی خوافی در تاریخ مجمل است اختیار شود . » (دیوان‌انوری باهتمام محمد تقی‌مدرس رضوی، ج ۲ ، تهران ۱۳۴۰ شمسی، مقدمه ، ص ۱۱۱) « در تاریخ فوت انوری در میان کتابها اختلاف بسیار است ... چون پس از حکم قران در ۵۸۲ دیگر اثری از انوری نمی‌یابیم ودر اشعار وی نیز اشارتی بسالهای بعد نیست من سال ۵۸۵ راکه درمجمل فصیحی و پس از آن در شمع انجمن آمده درست ترین تاریخ رحلت انوری می‌دانم.» (دیوان انوری بکوشش سعیدنفیسی ، تهران ۱۳۳۷ شمسی، مقدمه، ص چهل وهشت) « ... برون ضمن بیان احوال انوری در مجلد دوم‌تاریخ ادبیات‌خودوفات‌اورا بعقیدهٔ‌خوددرسال ۵۸۱ وبعقیدهٔ اته‌وژوکوفسکی‌درسال‌های میان ۵۸۵ ـ ۵۸۷ دانسته است . » (تاریخ ادبیات در ایران ، دکتر ذبیح الله صفا ، ج ۲ چاپ اول ، ص۶۶۴) « از میان سالهایی که برای وفاتش نوشته‌اند ، سال ۵۸۳ هجری درست تر بنظر میآید » (گنج سخن ، دکتر ذبیح‌الله صفا ، ج۱ تهران ۱۳۳۹شمسی ، ص ۳۱۶) « امین‌احمدرازی وفاتش را در سنهٔ ۵۸۳ دانسته و اگر حضور انوری در سال قران صحیح باشد این قول درست خواهدبود » (سخن‌وسخنوران، بدیع‌الزمان فروزانفر، ج۱ ، تهران ۱۳۰۸ شمسی ، ص ۳۶۹ ـ ۳۷۰)

داغ هجران

۳۸

عجب عجب که ترا یاد دوستان آمد
درآ درآ که ز تو کارِ ما بجان آمد
مبر مبر خور وخوابم زداغِ هجران بیش
مکن مکن که غمت سود ودل زیان آمد
چه میکنی ؟ بچه مشغولی ؟ وچه می‌طلبی ؟
چه گفتمت ؟ چه شنیدی ؟ چه در گمان آمد؟
مزن مزن پس از این در دل آتشم که ز تو
بیا بیا که بدین خسته دل غمان آمد
چنانکه بود گمانِ رهی ببد عهدی
بعاقبت همه عهدِ تو همچنان آمد
کرانه کردی از من ، تو خود ندانستی
که دل زعشق تو یك‌باره در میان آمد
مکن تکبر و بهر خدای راست بگوی
که تا حدیثِ منت هیچ بر زبان آمد؟

ای به ازجان!

۳۹

نیست بیمار غم عشق ترا
بهتر از درد تو درمانی دگر

ای غمِ تو جسم را جانی دگر
جان نیابد چون تو جانانی دگر
ای بزلفِ کافرِ تو عقل را
هر زمانی تازه ایمانی دگر
وی ز تیر غمزهٔ تو روح را
هر دم اندر دیده پیکانی دگر
نیست بر اثباتِ یزدان نزد عقل
از تو بهتر هیچ برهانی دگر
گر ببیند روی خوبت اهرمن
بی گمان گوید که: «یزدانی دگر»
نیست بیمارِ غمِ عشقِ ترا
بهتر از درد تو درمانی دگر
دل بفرمانت بترک جان بگفت
ای به ازجان هست فرمانی دگر؟

بیا

۴۰

بیا ، که باسرِ زلفِ تو کارها دارم
زعشقِ روی تو درسر خمارها دارم
بیا، که چون توبیایی بوقتِ دیدنِ تو
ز دیدگان قدمت را نثارها دارم
بیا، که بی رخ گلرنگ وزلفِ گل بویت
شکسته در دل ودر دیده خارها دارم
بیا ، که در پسِ زانو زچند روزفراق
هزار ساله فزون انتظارها دارم
چوآمدی مرو ازنزد من، که درهمه عمر
ببوسه با لب لعلت شمارها دارم
زجورِ بختِ بد و روزگارِ محنتِ تو
ذخیره های بسی روزگارها دارم
مرا زیاد مبر، آن مبین که دررخ وچشم
زگوش و گردنِ تو یادگارها دارم

بوسهٔ ارزان

۴۱

گر از تو بوسه یی خواهم بجانی
تو گویی: « بوسهٔ ارزان ندارم»

اگر نقشِ رخت بر جان ندارم
بزلفِ کافرت ایمان ندارم
ز تو یك درد را درمان مبادم
اگر صد دردِ بی درمان ندارم
ز عشقت رازها دارم ولیکن
ز بی صبری یکی پنهان ندارم
صبوری را مگر معذور داری
دلی می باید و من آن ندارم
مرا گویی: « زپیوندم چه داری؟»
«چه دارم ؟ جزغم هجران ندارم»
گر از تو بوسه‌یی خواهم بجانی
تو گویی: « بوسهٔ ارزان ندارم »
لبت دندانم از جا بر کشیدست
چو گویی با لبت دندان ندارم

زود برفتی

۴۲

ای دیر بدست آمده بس زود برفتی
آتش زدی اندر من وچون دود برفتی
چون آرزوی تنگدلان دیر رسیدی
چون دوستی سنگدلان زود برفتی
زان پیش که درباغِ وصالِ تو دل من
از داغِ فراقِ تو بر آسود، برفتی
ناگشته من از بند تو آزاد، بجستی
ناکرده مرا وصلِ تو خشنود برفتی
آهنگ بجانِ من دل سوخته کردی
چون در دل من عشق بیفزود برفتی(۱)



۱ ـ غزل فوق، باجزیی اختلافی درمصراع اول مقطع، به عبد الواسع جبلی شاعر نامبردار قرن ششم هجری نیز نسبت داده شده است. رجوع کنید به : دیوان عبد الواسع جبلی باهتمام وتصحیح دکتر ذبیح الله صفا، ج ۲، تهران ۱۳۴۱ شمسی، ص ۵۸۹ ـ ۵۹۰

فتوحی

اثیر الدین فتوحی مروزی

[وفات : نیمهٔ دوم قرن ششم (۱) هجری]

۱ ـ تاریخ ادبیات در ایران ، دکتر ذبیح الله صفا ، ج ۲ چاپ اول ، تهران ۱۳۳۶شمسی ، ص۶۸۸ ؛ لباب الالباب عوفی ، بکوشش سعید نفیسی، تهران ۱۳۳۵ شمسی ، ص ۳۵۰ ؛ مجلهٔ یادگار ، سال دوم ، شماره ۹ ، ص ۷۰ـ۸۰ ، مقالهٔ آقای عبدالحسین نوایی دربارهٔ «انوری وفتوحی شاعر»

کشتهٔ مژگان

۴۳

بر وعده مرا هر شب دربند روا داری
ای‌ماه ، چنین آخر تاچند روا داری؟
ازسنگدلی جانا ، برجان ودلم‌هر شب
این واقعه بپسندی‌وین بند روا داری
جورت که‌روان‌دارد برعقل‌ودلم‌فرمان
بر ، تا ببرد جانم ، هرچند روا داری
عشقِ تو، که اوباجان، پیوندبقا دارد
گر بگسلد از جانم پیوند ، روا داری
مژگانِ جگردوزت کشتند**فتوحی**را
بی‌جرم چنویی را بکشند روا داری ؟



مجیر

ابوالمکارم مجیرالدین بیلقانی

[وفات یا قتل : **۵۸۶** (۱) هجری]

۱ـ وفات مجیررا هدایت بسال ۵۷۷ هجری نوشته است ودر دیگرتذکره‌ها سالهایی مانند ۵٦۸ و۵۸٦ و ۵۸۹ و ۵۹٤ برای وفات یا قتل‌او ذکرشده است (تاریخ ادبیات در ایران ، دکتر ذبیح الله صفا ، ج۲ چاپ اول ، تهران ۱۳۳٦ شمسی ، ص ۷۲۲-۷۲۳)

دل رسوا

۴۴

دل رسوای مرا عشق تو سودایی کرد
گرچه‌سوداز‌ده‌یی نیست که‌رسوای‌تو نیست

خون بآن سینه که فرسودهٔ‌غمهایِ تو نیست — کم آن‌سر که سراسیمهٔ‌سودای‌تو نیست
دست فرسودِ بلا به بسر اندازی غم — سرِ آن‌سر زده کوخاکِ کفِ پای‌تو نیست
دل رنجورم از امروز بفردا مرساد — گرش امروز غم وعدهٔ فردای تو نیست
خلعتِ عمر گرامی که ببالای من است — بتوبخشم چه کنم ؟ گرچه‌ببالای‌تو نیست
ماه زیباست ولی چون رخِ زیبای تو نه — سرو یکتاست ولی‌چون‌قد زیبای‌تو نیست
دلِ رسوایِ مرا عشقِ تو سودایی کرد — گرچه‌سوداز‌ده‌یی نیست که‌رسوای نیست
زلفِ شبگون تو ازمهرِ توشیدای توشد — کیست کزمهر توچون‌زلف‌توشیدای‌تو نیست؟
تا بدان حد بغم عشق تو بر راه شدم — که دلم را زغم عشق تو پروای نیست

گفته‌بودی: «زوفا روی چرا تافته‌یی؟»
کافرم ، کافر ، اگررایِ دلم رای‌تو نیست



جفای تازه

۴۵

دل بدرد تو اگر خوش نکنم خوش نبود
چون یقین شد که مرا از تو روایی نرسد

نیست روزی که بمن از تو جفایی نرسد
وز فراغت بد لم رنج و عنایی نرسد
دل بدرد تو اگر خوش نکنم خوش نبود
چون یقین‌شد که مرا ازتوروایی نرسد
می‌زیم با تو گر از بخت خطایی نبود
می کنم جهد گر از چرخ قضایی‌نرسد
عمردرکار وصال ِ تو کنم، ترسم ازآنك
برسد عمرم و این کار بجایی نرسد
در زبانم بشب و روز دعای ِ لب تست
چه کنم؟ دست ِ من الا بدعایی نرسد



عشوه

۴۶

مرا گویی: «چه‌بد کردم؟» چه کردی؟
دلی خستی و پیمانی شکستی

چه بد کردم؟ که پیمانم شکستی
امیدِ وصل در جانم شکستی
بعشوه پردهٔ محرم دریدی
بغمزه مهر ایمانم شکستی
چو در میدانِ عشقت گوی گشتم
بزلفِ همچو چوگانم شکستی
بدشواری چو یاقوتم خریدی
بسنگِ عشوه آسانم شکستی
مرا گویی: «چه‌بد کردم؟» چه کردی؟
دلی خستی و پیمانی شکستی
فغان می داشتم لب عرضه کردی
بدان تا در لب افغانم شکستی
چه گویی؟ گر مجیرت گوید ای شوخ:
«چرا در عشوه زین سانم شکستی؟»

جمال الدّین اصفهانی

جمال الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی

[وفات : **۵۸۸** (۱) هجری]

۱ ـ وفات جمال الدین اصفهانی را ریودر « فهرست نسخه های فارسی موزهٔ بریتانیا» و بنقل از او محمد اقبال پاکستانی بسال ۵۸۸ هجری نوشته اند (دیوان جمال الدین عبدالرزاق با تصحیح و حواشی حسن وحید دستگردی، تهران ۱۳۲۰ شمسی، مقدمه ، ص «یح») شاهد صادق مرگ جمال الدین عبدالرزاق را سال ۶۰۰ هجری دانسته است . « جمال الدین محمد بن عبد الرزاق اصفهانی رحمه الله در وصف جهان و اهل این روزگار خوش قصیده ای گفته است ... » راحة الصدور، طبع لیدن ، ص ۳۳ « چون راحة الصدور بسال ۵۹۹ تالیف شده پس وفات جمال الدین قبل از سنهٔ ۶۰۰ مسلم و سال ۵۸۸ در تاریخ وفات او بصواب نزدیکتر است » (سخن و سخنوران ، بدیع الزمان فروزانفر ، ج ۲ ، ص ۲۲۱ ، ح ۲)

غم جان

۴۷

گفتم : « از تو سخنی وزمن جان »
گفت : « امروز سر آنم نیست »

بیش از این طاقتِ هجرانم نیست
برگِ این دیدهٔ گریانم نیست
دل و جان گر چه عزیزند مرا
نیست درخورد چو جانانم نیست
گفتم : « از تو سخنی وزمن جان »
گفت : « امروز سرِ آنم نیست »
جان زمن بردی وبر خواهی گشت
غمم اینست و غمِ جانم نیست
چند ره توبت کردم که دگر
نبرم نامِ تو ، درمانم نیست
دلِ سرکش که نمی‌سازد هیچ
آه از این دل ! که بفرمانم‌نیست

دل یکتا

۴۸

زمن جان خواستی بستان هم امروز
که در تاریخ ما فردا نگنجد

غمت جز در دلِ یکتا نگنجد
که رختِ عشق در هر جا نگنجد
ندانم ازچه خیزد این همه اشک؟
که چندین اشک در دریا نگنجد
مرا گفتی که: «جزمن یار داری»
تو دانی کین سخن در ما نگنجد
لبت بی زر مرا بوسی دهد؟ نی
در او این نازِ نازیبا نگنجد
بجانی می دهی بوسی و هم خشم؟
در این سودات این صفرا نگنجد
مرا گفتی که: «خود ناخوانده آیم»
نه در طبعِ تو ای رعنا نگنجد؟
ز من جان خواستی بستان هم امروز
که در تاریخِ ما فردا نگنجد
از آن کوچک دهانت در گمانم
که در وی بوسه گنجد یا نگنجد؟

هجران بی پایان

۴۹

وای ِ من از دست ِ دل کو نیست در فرمان من
عاقبت هم بر سر دل رفت خواهد جان من
با که گویم محنت ِ هجران ِ بی پایان او ؟
از که جویم چارهٔ این درد بی درمان من ؟
هر زمان گوید مرا : « از چیست این افغان تو؟»
بی سبب آخر نباشد این همه افغان من
ای نهان گشته ز چشمم نیستم آگه ز تو
از کجا پرسم خبر ؟ جان ِ من وجانان من
سخت کاسد گشته بازار ِ می و شکر کنون
از لب ودندان تو ، دور از لب ودندان من
جان من بادت فدای جان ومن خود کیستم ؟
صد هزارت جان فدا بادا و اول جان من



خاقانی

افضل الدین بدیل بن علی خاقانی (۱) شروانی

[تولد حدودسال: **۵۲۰** هجری ـ وفات : **۵۹۵** (۲) هجری]

۱ـ خاقانی نخست « حقایقی » تخلص می‌کرده است .

۲ـ سال وفات خاقانی را با اعداد دیگری نیز ذکر کرده اند از جمله : حمدالله مستوفی در « تاریخ گزیده » ، دولتشاه سمرقندی در«تذکرةالشعرا»، هدایت در « مجمع الفصحا » و صاحب مجالس المؤمنین سال ۵۸۲ هجری ، میرزا محمد طاهر نصر آبادی در « تذکرهٔ نصرآبادی » ۵۸۳ ، عبدالرشید باکوی در « تلخیص الاثار » ۵۸۱ ، هدایت در « ریاض‌العارفین ۵۲۹، مؤلف « ریاض السیاحه » (نقل از طرایق الحقایق) ۵۹۰ هجری را سال وفاتش دانسته‌اند ودر مقدمهٔ چاپ مرحوم عبدالرسولی وفاتش بسال۵۹۲ هجری نوشته شده است (دیوان خاقانی‌شروانی بکوشش دکتر ضیاء الدین سجادی، تهران ۱۳۳۸ شمسی ، مقدمه ، ص پنجاه ویك ، نیزهمان صفحه حاشیه‌های ۳ـ۷)

بهای جان

۵۰

ببهانهٔ حدیثی بگشای لعل نوشین
بخراج هر دو عالم‌گهری فرست‌مارا

بسرِ کرشمه ، از دل خبری فرست ما را
ببهایِ جان، از آن لب شکری فرست مارا
بغلامی تو ما را خبر از جهان بر آمد
گرهی ززلف کم کن ، کمری فرست مارا
ببهانهٔ حدیثی بگشای لعل نوشین
بخراجِ هر دو عالم گهری فرست ما را
بدو چشم تو که ازجان اثری نماند با ما
ز نسیم جان فزایت اثری فرست ما را
زپی مصافِ هجران که کمان کشید با ما
ز وصال مردمان کن ، حشری فرست ما را
مگذار کز جفایت دل گرم ما بسوزد
ز وفا مفرحی کن ، قدری فرست ما را
بتو در گریخت **خاقانی** ودل فشاند برتو
اگرش قبول کردی ، خبری فرست مارا

عطای بوسه

۵۱

زان‌لب که‌تاابد مدد جان ما ازوست
نوشی بعاریت ده وبوسی‌عطا فرست

زآن زلفِ مشگرنگ نسیمی بما فرست
یك مویِ سر بمهر بدست صبا فرست
زآن لب، که تا ابد مدد جانِ ما ازاوست
نوشی بعاریت ده و بوسی عطا فرست
چون آگهی که شیفته و کشتهٔ تو ایم
روزی برای ما زی و ریزی بما فرست
بندی ز زلف کم کن و زنجیرِ ما بساز
قندی زلب بدزد و بما خونبها فرست
بردار پرده از رخ و از دیده های ما
نوری که عاریه است بخورشید وا فرست
گاهی بدستِ خواب، پیامِ خیال ده
گه بر زبانِ باد، سلام وفا فرست
خاقانی از تو دارد هر دم هزار درد
آخر از آن هزار یکی را دوا فرست
باری گر این همه نکنی مردمی بکن
از جای برده‌یی دل او، باز جا فرست

مذهب عشاق

۵۲

در مذهب عشاق چنانست شریعت
کآنرا که بکشتند دیت بازنخواهند

عشاق، بجز یارِ سر انداز نخواهند
خوبان، بجز ازعاشقِ جانباز نخواهند
تا عشق بود عقل روا نیست که مردان
در مملکتِ عاشقی انباز نخواهند
آنان که چومن بی پرو پروانهٔ عشقند
جز در حرم جانان پرواز نخواهند
بیداد از آن جزع روان سوزنبینند
فریاد ازآن لعل جهانسوز نخواهند
گر کشت مرا غمزهٔ غمازش، زنهار
تا خونم از آن غمزهٔ غماز نخواهند
در مذهبِ عشاق چنانست شریعت
کآنرا که بکشتند دیت باز نخواهند
بی عشق ز **خاقانی** چیزی نگشاید
بی فصلِ گل از بلبل آوازنخواهند

نفس صبح

۵۳

بر باد سپردم دل و جان تا بتو آرد
زین هردو ندانم که کدامت نرسانید ؟

آمد نفسِ صبح و سلامت نرسانید
بویِ تو نیاورد و پیامت نرسانید
یا تو بدمِ صبح سلامی نسپردی
یا صبحدم از رشگ سلامت نرسانید
بر باد سپردم دل و جان تا بتو آرد
زین هر دو ندانم که کدامت نرسانید؟
عمریست که چون خاك جگر گوشهٔ عشقم
و ایام بمن جرعهٔ جامت نرسانید
مرغیست دلم طرفه که بر دام توزد عشق
خود عشق چنین مرغ بدامت نرسانید
خاقانی از این طالع خود کام چه جویی؟
کو چاشنی کام بکامت نرسانید
نا یافتنِ کامِ دلت کامِ دلِ تست
بس شکر کن ازعشق که کامت نرسانید

تنگ شکر

۵۴

گفتی که: «چو وقت آید کارت به‌از این سازم»
این عشوه‌مده کآنگه ، افسوس گرت‌خوانم

چون تلخ سخن رانی ، تنگِ شکرت خوانم
چون کار بجان آری ، جانِ دگرت خوانم
زهرِ غمِ خویشم ده ، تا جان خوشت خوانم
خاکِ درخویشم کن ، تا تاجِ سرت خوانم
اشک ودلِ من هردم ، سرخ است و کبوداز‌تو
خوش رنگرزی زین پس عیسی هنرت خوانم
چون دردِ توام گیرد ، دامانِ غمت گیرم
آیم بسر کویت ، وز در بدرت خوانم
زین خواندن بی‌حاصل ، لب بستم‌وبس کردم
هم‌کم شنوی دانم ، گر بیشترت خوانم
گفتی که: «چو وقت آید کارت به ازاین‌سازم»
این عشوه مده کآنگه ، افسوس گرت خوانم
از محنتِ **خاقانی** بس بی‌خبری ، ویحك
دانم نشوی در خط ، گر بی خبرت خوانم

تمنا

۵۵

تمنامی کنم هرشب که چون‌یابم‌وصال‌تو؟
ازین خوشتر تمنایی‌نمی‌بینم ، نمی‌بینم

ترا در دوستی رایی نمی بینم ، نمی بینم
مرا اندر دلت جایی نمی بینم ، نمی بینم
تمنا می کنم‌هرشب که چون‌یابم وصال‌تو ؟
از این خوشتر تمنایی نمی‌بینم ، نمی‌بینم
بهرمجلس که بنشینی‌تویی‌درچشم ِمن زیرا
که چون تومجلس آرایی نمی‌بینم،نمی‌بینم
زهر اشگی که ازرشگت فروبارم بهرباری،
کنارم کم ز دریایی نمی بینم ، نمی بینم
اگرچه زیر بالای ِ فراقم ، دوست می‌دارم
که چون تو سرو بالایی نمی‌بینم ، نمی‌بینم
نتالیدم زتو هر گز ولی این بار می‌نالم
که‌زحمت رامحابایی نمی‌بینم، نمی‌بینم

لاله رخ

٥٦

لاله رخا، سمن برا، سروِ روانِ کیستی؟
سنگدلا، ستمگرا، آفتِ جانِ کیستی؟
تیر قدی، کمان کشی، زهره رخی ومهوشی
جانت‌فدا که بس‌خوشی، جان وجهان کیستی؟
از گلِ سرخ رسته یی، نرگس دسته بسته یی
نرخِ شکر شکسته‌یی، پسته دهان کیستی؟
ای تو بدلبری سمر، شیفتهٔ رخت قمر
بسته بکوه بر کمر، موی میان کیستی؟
دام نهاده می روی، مست ز باده می‌روی
مشت گشاده می روی، سخت کمان کیستی؟
شهد وشکرلبانِ تو، جمله جهان از آنِ تو
در عجبم بجانِ تو، تا خود ازآن کیستی؟

ظهیر

ظهیر الدین ابوالفضل طاهر بن محمد فاریابی

[وفات : **۵۹۸** (۱) هجری]

۱ـ سال وفات ظهیر فاریابی را عموم تذکره نویسان ۵۹۸ هجری نوشته‌اند جز امین احمد رازی و محمد قدرت الله گوپاموی که در « هفت اقلیم » و « نتایج الافکار » ۵۹۲ هجری را سال وفات وی دانسته اند (دیوان ظهیر فاریابی ، بکوشش دکتر تقی بینش ، مشهد ۱۳۳۷ شمسی ، مقدمه ، ص هشتاد وهشت)

زلف سیاه

۵۷

بگو بخواب که: «درچشم من میا امشب
جزیره‌یی که مکان تو بود آب گرفت»

خراجِ چین سرِ زلفت زمشکِ ناب گرفت
رخِ تو آینه از دستِ آفتاب گرفت
گر آفتاب نه‌یی از چه ای کمان ابرو
تو چون سوار شدی ، ماهِ نو رکاب گرفت ؟
تو تا بناز فکندی بچهره زلفِ سیاه
فغان ز خلق بر آمد که : «آفتاب گرفت»
بگو بخواب که : « درچشمِ من میا امشب
جزیره یی که مکانِ تو بود آب گرفت »
میان خواب بمن گریه دست داد **ظهیر**
فغان که دشمن خونی مرا بخواب گرفت



نظامی

جمال الدین ابومحمد الیاس بن یوسف نظامی گنجه‌یی

[تولد : میان سالهای ۵۳۰ ـ ۵۴۰ هجری ـ وفات : ۵۹۹ (۱) هجری]

۱ـ تاریخ درگذشت نظامی در تذکره ها باختلاف از ۵۷۶ تا ۶۰۶ هجری نوشته شده است وفخرالنبی‌عبد الزمانی قزوینی‌مؤلف « تذکرهٔ میخانه »آنرا بسال ۶۱۴ هجری ضبط کرده است . از دانشمندان ومحققان معاصر مرحوم وحید دستگردی باتوجه باینکه‌سال‌ولادتش‌را ۵۳۶ دانسته درمقدمه گنجینه‌جایی وفاتش‌را بین‌سالهای ۵۹۹ ـ ۶۰۲ ودرجای‌دیگر ازهمان گنجینه‌وفاتش‌را بسال ۵۹۹ هجری‌دانسته‌است. استاد سعیدنفیسی‌سال‌تولدوی‌را ۵۴۰ وسال وفاتش‌را ۵۹۸ هجری‌نوشته‌اند. آقای‌دکترصفا تولدوی‌را حدودسال ۵۳۰ هجری ووفاتش را بگفتهٔ مؤلف«میخانه» ۶۱۴هجری دانسته‌اند . بر روی‌سنگی‌که ازطرف دولت شوروی برمزار وی درگنجه ، قرارداده‌اند تولد نظامی بسال ۵۳۵ ووفاتش بسال ۵۹۹ هجری نوشته شده است . ازخاورشناسان‌معروف برتلس در «دائرة المعارف اسلام » و ریپکا، ۵۹۹ هجری را سال وفـات نظامی پنداشته اند (دیوان قصاید وغزلیات نظامی گنجوی بکوشش سعید نفیسی ، تهران ۱۳۳۸ شمسی ، مقدمه ، ص ٤ و ٦٦ ؛ تحلیل هفت پیکر نظامی ، دکتر محمد معین ، ج۱ ، تهران ۱۳۳۸ شمسی، مقدمه ، ص نوزده ـ بیست ؛ گنج سخن ، دکتر ذبیح‌الله صفا ، ج۲ ، تهران ۱۳۳۹ شمسی ، ص ۱)

جوانی

۵۸

اگر تو شادمان باشی چه معزولی رسد غم را ؟
وگر خود را کشی از غم چه نقصان شادمانی را ؟

جوانی بر سر کوچ است ، دریاب این جوانی را
که شهری باز کی بیند غریبِ کاروانی را ؟
خمیده پشت از آن گشتند پیرانِ جها ندیده
که اندر خاک می جویند ایامِ جوانی را
ز نقد و نسیهٔ عالم همین عمر است سرمایه
حقش بگذار در طاعت ، بیاموزش معانی را
چو می‌دانی که باید رفت از این هشیاردل ترشو
نباید برد چون مستان بغفلت زندگانی را
بهرزه می دهی بر باد عمر نازنین ، کز وی
بحاصل می توان کردن حیات جاودانی را
بزر نخریده‌یی جان‌را ، از آن قدرش نمی‌دانی
که هندو قدر نشناسد متاعِ رایگانی را
اگر تو شادمان باشی چه معزولی رسد غم را ؟
وگر خود را کشی ازغم چه نقصان شادمانی را ؟
نظامی، گر دلی داری نوایِ عاشقی بر کش
سماعِ ارغنونی را ، شرابِ ارغوانی را

این شعر منسوب است به شاه جهان
و همسروی ممتاز محل
شمس الدین احمد
۱۹۸۳/۱/۱۴

فریاد روز افزون

۵۹

شنیدم عاشقان را می نوازی
مگرمن‌زان میان بیرونم ای‌دوست؟

مرا گویی که چونی؟چونم ای دوست ؟
جگرپردرد ودل پرخونم ، ای دوست ؟
حدیثِ عاشقی بر من رها کن
تولیلی‌شو، که من مجنونم ، ای دوست
بفریادم ز تو ، هر روز ، فریاد !
ازین فریاد روز افزونم، ای دوست !
شنیدم عاشقان را می نوازی
مگرمن زان میان بیرونم ، ای‌دوست؟
تو گفتی : «گر بیفتی گیرمت دست؟»
ازین افتاده ترکاکنونم ، ای دوست ؟
غزلهایِ **نظامی** بر تو خوانم
نگیرد در تو هیچ افسانم ، ای‌دوست

بی‌قرار

۶۰

بناگزیری وصلت که نیست ازتو گریزم
ببی‌قراری هجرت که‌نیست بی‌توفرادم

غرامتست ، غرامت ، شبی که بی تو گذارم
ملالتست ، ملالت ، دمی که بی تو برآرم
بناگزیری وصلت ،که نیست از تو گزیرم
ببی قراریِ هجرت ،که نیست بی تو قرارم
نه چشمِ آنکه ببینم ، نه بختِ آنکه بیابم
نه پایِ آنکه بیایم ، نه دستِ آنکه برآرم
طلب کنم چو تویی‌را ، تو این صواب ندانی
طلب کنی چو منی را ؟ من این امید ندارم
بنزدِ من تو بزرگی ، منم که پیش تو خردم
بپیشِ من تو عزیزی ، منم که پیش توخوارم
تو فارغی ز **نظامی** ، منم که در هوسِ تو
بروز طالع گیرم ، بشب ستاره شمـــارم

بزم وصال

٦١

دل با توبرآمیزم ،کامیخته یی باجان
جانی دگرم باید ، تا یار دگرگیرم

تدبیر کنم هرشب ، تا دل ز تو بر گیرم
چون مهر برآرد سر ، مهرِ تو ز سر گیرم
دل با تو بر آمیزم کامیخته یی با جان
جانی دگرم باید ، تا یارِ دگر گیرم
ای من شده قربانت ، چون عید مبارك شد
فالی که بروی تو ، هنگام سحر گیرم
گو : بزمِ وصالت را نقل چو منی باشد
تا گوهر جانم را ، زین حقه بدر گیرم
بر دار زراه دل این رسم جگر خوردن
ورنه همه راهت را درخونِ جگر گیرم
با چون تو سوار از من شمشیرزنی باید
گر غاشیه فرمایی بر تارك سر گیرم
آبی ، که‌جگر دارد، ریزم ز ره دیده
تا گرد **نظامی** را ازراه تو بر گیرم

لاف دوستداری

۶۲

من و یک جهان مخالف، تو در موافقت زن
زخلاف کس نترسم، چو تو سازگار باشی

همه شب بر این امیدم: که شبیم یار باشی
نه من و نه تو، گر امشب نه بر آن قرار باشی
بنوازشِ دگر کس، همه دیده یی چو نرگس
چو بطالعِ من آید، همه غمزه خار باشی
زده لافِ دوستداری ز تو با هزار دشمن
خجلم کنی ز دشمن، توچه دوستدار باشی؟
من و یک جهان مخالف، تو در موافقت زن
ز خلافِ کس نترسم چو تو سازگار باشی
توچه مرغی؟ آخر، ای جان، که بعمرت آزمایم
نه بدیده صید گردی، نه بدل شکار باشی



خسروی

جمال الدین ابوبکر بن مساعد خسروی بخارایی

[قرن ششم (۱) هجری]

۱ـ لباب‌الالباب عوفی، بکوشش سعید نفیسی، تهران ۱۳۳۵ شمسی، ص ۵۴۱

یار نو

۶۳

تا چند پیشِ تیرِ غمت دل سپر کنیم ؟
در عشق نامِ خویش بگیتی سمر کنیم
از بیمِ ناوکِ مژه و تیرِ غمزه هات
گاهی کمان زپشت که ازدل سپر کنیم
دلها ز بادِ آتشِ غم خشک شد ، بیا
تا زآبِ دیده خاکِ قدمهات تر کنیم
گه در هوایِ لعلِ تو ازدیده در کشیم
گه برامیدِ سیمِ تو ازچهره زر کنیم
تا رویِ خوبِ تو که کمالست درجمال
درپیش ماست ، کی سخن‌مختصر کنیم ؟
سوگند ها خوریم که بودیم دربهشت
چون در میان کوی تو جانا گذر کنیم
از فرّ ماه روی تو چون بدر شد هلال
تا وصفِ روی خوب ترا با قمر کنیم
گفتی‌بطنز، دوش ، که : «رویارنو گزین »
آن روز خود مباد که یار دگر کنیم

سراجی

معین‌الدین سراجی بلخی

[قرن ششم (۱) هجری]

۱ـ لباب الالباب عوفی، بکوشش سعید نفیسی ، تهران ۱۳۳۵ شمسی، ص۴۷۱

چنگ عشق

۶۴

ای عهدِ تو شکسته وپیمانِ مادرست
درهر دلی زعشقِ تو داغِ بلا درست
هم بیدلان ز فرقت تو در عنا دژم
هم عاشقان بجستنِ تو در وفا درست
عهد تو در نمودنِ سستی خلل فزود
عهد ترا شکسته توان گفت یا درست؟
دامن‌زاشکِ دیده بخون درتوان کشید
چون درغمِ تونیست گریبانِ ما درست
درعالمی که حاکمِ عشقِ تو کرد حکم
یك‌چنگِ عشقِ مانشداز‌صدنوا درست
بی‌دولتِ وصال تو ماندیم، زانکه هست
در وعدهٔ وصال حدیثِ تو نا درست



عبهری

عبدالمجید عبهری غزنوی

[قرن ششم (۱) هجری]

۱ـ لباب‌الالباب عوفی، بکوشش سعید نفیسی، تهران ۱۳۳۵ شمسی، ص۴۵۴

صحبت عشق

۶۵

تا عشقِ تو در دلم مهیاست
بر دل بد ونیكِ عشق پیداست
تا صبر درِ صلاح بر بست
اندر دلِ من هزار سوداست
تا قافلهٔ وصال بگذشت
آوازِ فراقِ دوست بر خاست
با دل چو فراقِ او قرین شد
زین روی شد این تنم کموکاست
از صحبتِ عشق شاد گشتم
تا عشق بخود دلم بیاراست
چون نامِ تو بر دلم رقم شد
عیشم چو زمانه در مداراست
بر دار پیاله نوش کن می
چه وقت عبادت و مصلاست؟
شادان بنشین و می همی نوش
گردیدهٔ عشرتِ تو بیناست

فخر

امام فخر الدین خطاط هروی

[قرن ششم (۱) هجری]

۱ـ لباب‌الالباب عوفی، بکوشش سعید نفیسی، تهران ۱۳۳۵ شمسی ، ص۲۰۴ ؛ فرهنگ سخنوران ، دکتر ع . خیامپور، تبریز ۱۳۴۰ شمسی، ص ۳۴

دل پر خون

٦٦

هرجا که غمی بینی خواهی ز برای من
هرجا که دلی بینم خواهم ز برای تو

چون غنچه دلی دارم پر خون زجفای تو
عمرم بکران آمد در عهد وفای تو
هرجا که غمی بینی، خواهی ز برای من
هرجا که دلی بینم، خواهم ز برای تو
گفتی که: «چه باشد به دارو زپی چشمت؟»
گر دسترسی باشد، خاك کف پای تو
صد جامه قبا کردم در آرزوی وصلت
دربر کشمت آخر، یك دم چو قبای تو
درخون دل آنکس تا چند شوی آخر
کو از دل وجان گوید همواره دعای تو؟

شرف الدّین شِفرْوِهْ

شرف الدین محمد (عبدالمؤمن ، فضل الله) شفروهٔ اصفهانی

[وفات : حدود سال **٦٠٠** (١) هجری]

١ـ لباب‌الالباب عوفی، بکوشش سعیدنفیسی، تهران ١٣٣٥ شمسی، ص٦١٥؛ آتشکدهٔ آذر، بکوشش دکترحسن‌سادات ناصری، بخش‌سوم ، تهران ١٣٤٠ شمسی، ص ٩٤٨، ح ١

رهاورد صبا

۶۷

گر دلم بینی در آنجا گو حرامت باد وصل
من چنین محروم و تو پیوسته هم زانوی او

گر توانی ای صبا بگذر شبی در کویِ او
ور دلت خواهد ببر از ما پیامی سویِ او

آن زمان کآنجا رسی آهسته باش و دم مزن
تا نشورد خوابِ خوش بر نرگس جادوی او

حلقهٔ زلفش مجنبان جز با نگشتِ ادب
هان و هان ترکی مکن باطرهٔ هندوی او

نرم نرم آن سنبل مشکین برانداز از رخش
ور گمانِ بد نداری بوسه زن بر روی او

دست سیمینش بگیر و عهد با او تازه کن
ای که جان بردی ز دست وساعد وبازوی او

گر دلم بینی در آنجا، گو: «حرامت باد وصل
من چنین محروم و تو پیوسته هم زانوی او»

نی غلط گفتم من این طاقت ندارم ، زینهار
گر رسول خاصِ مایی نیز منگر سوی او

یك سفر کن یك سحر از بهر مشتاقان او
پس رهاوردی بیاور هم زخاكِ کوی او

عطار

فریدالدین ابوحامد محمد بن ابوبکر ابراهیم عطار نیشابوری

[مقتول بسال: **۶۱۸** (۱) هجری]

---

۱ ـ دربارهٔ سال شهادت عطار اختلاف آراء بسیاراست وتذکره نویسان آنرا از۵۸۶ تا ۷۲۷ نوشته اندکه از آن میان سال۷۲۷ هجری، که نخست جامی بعنوان سال قتل عطار درکتاب « نفحات الانس » ذکرکرده است ، بیشتر برای سال شهادتش بکار رفته است . استاد سعید نفیسی هم در مقدمهٔ دیوان عطار سال قتل وی را ۷۲۷ هجری دانسته اند « ... وچون فتح وقتل نیشابور بتصریح عطاملك جوینی در روز شنبه پانزدهم صفرسال ششصد وهیجده(۶۱۸) اتفاق افتاده وتا پانزده روز طول کشیده پس شهادت شیخ علی التحقیق در نیمهٔ دوم صفر همان سال بوقوع پیوسته است ... » (شرح احوال ونقد وتحلیل آثار شیخ فرید الدین محمد عطار نیشابوری ، بدیع الزمان فروزانفر ، تهران ۱۳٤۰ شمسی ، ص ۹۱)

توبهٔ زهاد

۶۸

عزمِ آن دارم که امشب نیم مست
پای کوبان ، کوزهٔ دردی بدست
سر ببازارِ قلندر در نهم
پس بیک ساعت ببازم هر چه هست
تاکی از تزویر باشم خود نمای ؟
تاکی از پندار باشم خود پرست ؟
پردهٔ پندار می باید درید
توبهٔ زهاد می باید شکست
وقتِ آن آمد که دستی بر زنم
چند خواهم بودن آخر پای بست؟
ساقیا، در ده شرابی دلگشای
هین که دل برخاست غم درسرنشست
تو بگردان دور تا ما مرد وار
دورِ گردون زیرِ پای آریم پست
مشتری را خرقه از سر بر کشیم
زهره را تا حشر گردا نیم مست
پس چو **عطار** از جهت بیرون‌شویم
بی جهت در رقص آییم از الست

این غزل از خواجو کرمانی است
نگاه کنید به صفحه ۱۹۹ همین کتاب

درس عشق

۱۵۰

شمس الدین احمد
۱۹۸۳/۱/۱۳

از ما مپرس نکتهٔ معقول از آنك ما
پیوسته درس عشق تو تکرار کرده‌ایم

چون ما بکفرِ زلفِ تو اقرار کرده ایم
تسبیح وخرقه در سرِ زنّار کرده ایم

خلوت نشینِ کویِ خرابات گشته ایم
تا خرقه رهنِ خانهٔ خمّار کرده ایم

شوریدگانِ حلقهٔ زنجیرِ عشق را
انکار چون کنیم؟ چواین کار کرده ایم

از ما مپرس نکتهٔ معقول ، از آنك ما
پیوسته درسِ عشقِ تو تکرار کرده‌ایم

گرخوابِ ما بنرگسِ پرخواب بسته‌یی
ما فتنه را بعهدِ تو بیدار کرده ایم

در راهِ مهر سایهٔ دیوار محرمست
زان همچوسایه روی بدیوار کرده ایم

خواجو زیار اگر طلبِ کامِ دل کند
ما کامِ دل فدایِ رخِ یار کرده ایم

این غزل از خواجوی کرمانی است
نگاه کنید به صفحه ۲۰۰ همین کتاب
شمس الدین احمد
۸۳/۱/۱۴

شب قدر

۱۵۱

ای شبِ قدرِ بیدلان طرّهٔ دلربایِ تو
مطلعِ صبحِ صادقان طلعتِ دلگشایِ تو
جانِ منِ شکسته‌بین، وین دلِ ریشِ آتشین
ساخته با جفایِ تو، سوخته در وفای تو
گرچه بجایِ من، ترا، هست هزار معتقد
در دوجهان،مرا کنون، نیست کسی بجای‌تو
می فتم ونمی‌فتد درکفِ من عنانِ تو
می‌روم و نمی رود از سرِ من هوای تو
چون بهوایِ کویِ تو عمر بباد داده ام
خاكِ رهِ تو می کنم سرمه بخاکپای تو
در رخم ار نظر کنی، ور بسرم گذر کنی
جان بدهم بروی‌ِتو ، سر بنهم برای تو
روضهٔ خلد اگرچه دل بهرِ لقاطلب کند
روضهٔ خلدِ بیدلان، نیست بجز لقای تو
خواجو، اگر چه عشق را صبربود دوا وبس
دردی دُردکش که هم درد شود دوای تو

امیر

امیر کرمانی

[قرن هشتم هجری ـ معاصر خواجو (۱)]

۱ـ تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی، بتصحیح محمدعباسی، تهران ۱۳۳۷ شمسی ، ص ۲۸۲ ؛ الذریعه الی‌تصانیف الشیعه ، آقابزرگ طهرانی ، ج ۹ قسم اول ، تهران ۱۳۳۲ شمسی ، ص۱۰۰ ؛ فرهنگ سخنوران ، دکتر ع. خیامپور ، تبریز ۱۳٤۰ شمسی ، ص ٦۰

می‌عشق

۱۵۲

از حاصل عمرش نبود هیچ حیاتی
آن کس که می‌عشق تو درجام ندارد

بی‌رویِ دلارام، دل آرام ندارد
مسکینِ دل آنکس که دلارام ندارد
هرچندچمن جایِ تماشاست، ولیکن
سروی‌چوتومهرویِ گل‌اندام‌ندارد
ازحاصلِ عمرش نبود هیچ حیاتی
آنکس که‌میِ عشقِ تودرجام‌ندارد
شیرین نشد ازشربتِ وصلِ تومراکام
ناکامی تلخست وجهان کام ندارد
گر عمر بود **میر** بمقصود رسد زود
لیکن چه کند؟ تکیه بر ایام ندارد



بد نامی عشق

٦٩

زاری می‌کن چو دل ندادی
تا دل ندهند کار زاریست

در عشق قرار بی قراریست — بد نامی عشق نامداریست
چون نیست شمارِ عشق پیدا — مشمر که شمار بی‌شماریست
در عشق ز اختیار بگذر — عاشق بودن نه اختیاریست
گر دل داری ترا سزد عشق — ورنه همه زهد وسو گواریست
زاری می کن چو دل ندادی — تا دل ندهند کار زاریست
جانا، برِ تو قرار آنراست — کز عشقِ توعین بی‌قراریست
آنست عزیز در دو عالم — کزعشقِ تودرهزارخواریست
هر بی‌خبری که قدرعشقت — می نشناسد، زخاکساریست
وآنکس که‌شناخت‌خردهٔ‌عشق — هر خردهٔ او بزرگواریست

پروانهٔ تست جانِ **عطار**
زآنست که غرقِ جانسپاریست



بلا

۷۰

میان صد بلا خوش باش با او
خود آنجا کو بود هرگز بلا نیست

طریقِ عشقِ جانان جز بلا نیست … زمانی بی بلا بودن روا نیست

اگر صد تیر بر جانِ تو آید … چو تیر از شستِ او آید خطانیست

سر مویی نمی دانی از این سر … ترا گر در سرِ مویی رضا نیست

بلاکش، تا لقایِ دوست بینی … که مردِ بی بلا مردِ لقا نیست

میانِ صد بلا خوش باش با او … خود آنجا کو بود هرگز بلانیست

کسی کو روزوشب خوش نیست با او … شبش خوش باد، کان کس مردِ مانیست

که باشی تو که او خونِ تو ریزد ؟ … وگر ریزد، جز اینت خونبها نیست

دوایِ جان مجوی وتن فرو ده … که دردِ عشق را هرگز دوا نیست

درین دریایِ بی پایان کسی را … سرِ مویی امیدِ آشنا نیست

تو از دریا جدایی وعجب آنك … زتو یك لحظه این دریا جدا نیست

زحیرت چون دلِ **عطار** امروز … درین گردابِ خون یك مبتلا نیست

☆ ☆ ☆

سرگشته

۷۱

گرعاشق‌رویت را سرگشته همی‌خواهی
حقاکه اگر ازمن سرگشته ترت افتد

هر شب دلِ پر خونم بر خاکِ درت افتد
تا بو که چو روز آید، بر وی گذرت افتد
کارِ دو جهانِ من، جاوید نکو گردد
گر بر منِ سرگردان، یك دم‌نظرت‌افتد
دانم که بدت افتد، زیراکه دلم بردی
ور در تو رسد آهم، از بد بترت افتد
خونِ جگرم خوردی وزخویش نپرسیدی
آخر چه کنی جا ناگر بر جگرت افتد؟
گر عاشقِ رویت را سرگشته همی خواهی
حقا که اگر از من سرگشته ترت افتد
گر تو همه سیمرغی از آهِ دلم می ترس
کآتش ز دلم ناگه بر بال و پرت افتد
اینست گناهِ من، کت دوست همی دارم
خطی بگناه من درکش اگرت افتد
گفتی: «شکری بخشم **عطار**سبك دل‌را»
آن بر تو گران آید، رای دگرت افتد

وقت رفتن دل

۷۴

منادی می‌کنند در شهر امروز
که خون عاشقان در گردن دل

زهی در کویِ عشقت مسکنِ دل
چه می‌خواهی ازین خون خوردنِ دل؟
چکیده خونِ دل بر دامنِ جان
گرفته جانْ پر خون دامن دل
از آن روزی که دل دیوانهٔ تست
بصد جان من شدم در شیون دل
منادی می‌کنند در شهر امـــــروز
که خونِ عاشقان در گردن دل
چو رسوا کرد ما را دردِ عشقت
همی کوشم برسوا کـــــردن دل
چو عشقت آتشی در جانِ من زد
بر آمد دودِ عشق از روزن دل
مکن، جانا، دلِ ما را نگه دار
که آسانست بر تو بردن دل
بیا، جانا، دل **عطار** کن شاد
که نزدیکست وقتِ رفتنِ دل

دل ودلبر

۷۳

بجزغم خوردن عشقت‌غمی‌دیگر نمی‌دانم | که شادی درهمه عالم‌ازین‌خوشتر نمی‌دانم
گر ازعشقت برون‌آیم، بماومن‌فرونایم | ولیکن ما ومن گفتن بعشق اندر نمی دانم
زبس‌کاندر ره ِعشق ِ تواز پای‌آمدم تاسر | چنان بی‌پاوسر گشتم که پای‌ازسر نمی‌دانم
بهر راهی که دانستم فرو رفتم ببوی ِتو | کنون عاجزفروماندم، رهی دیگر نمی‌دانم
بهشیاری می‌ازساغر جدا کردن‌توانستم | کنون ازغایت ِ مستی می از ساغر نمی‌دانم
بمسجدبتگرازبت بازمی‌دانستم‌واکنون | درین خمخانهٔ رندان بت ازبتگر نمی‌دانم
دلی کوبودهمدردم‌چنان گم گشت‌دردلبر | که بسیاری نظر کردم، دل‌از دلبر نمی‌دانم
یکی‌راچون‌نمی‌دانم‌سه‌چون‌دانم؟ که‌ازمستی | یکی‌راه ویکی رهرو یکی رهبر نمی‌دانم
دل **عطار** انگشتی‌سیه رو بودواین‌ساعت | زبرق ِعشق ِ آن دلبر بجز اخگر نمی‌دانم



آرزوی وصل

۷۴

گفتم که: «ازغمان توآهی برآورم»
آن آه در درون دهانم بسوختی

جانا، دلم ببردی و جانم بسوختی
گفتم: «بنالم از تو» زبانم بسوختی

اول بوصلِ خویش بسی وعده دادیم
آخر چو شمع در غمِ آنم بسوختی

چون شمعِ نیم کشته وآورده‌جان بلب
در آرزویِ وصل چنانم بسوختی

کس‌نیست کزخروشِ منش‌نیست‌آگهی
آگاه نیستی که چه سانم بسوختی؟

جانم‌بسوخت، برمنِ مسکین‌دلت‌نسوخت
آخر دلت نسوخت که جانم بسوختی؟

گفتم که: «ازغمانِ تو آهی برآورم»
آن آه در درونِ دهانم بسوختی

گفتی که: «با توسازم وپیدا شوم ترا»
پیدا نیامدی و نهانم بسوختی

یکدم بسازبا دلِ **عطار** و بیش ازاین
آتش مزن که عقل وروانم بسوختی

رفیع لنبانی

رفیع الدین ابوطاهر عبد العزیز بن مسعود لنبانی اصفهانی

[وفات : ۶۳۰ (۱) هجری]

۱ــ محمد محیط طباطبایی ، « رفیع الدین اصفهانی » (مجلهٔ ارمغان سال هفدهم ، شمارهٔ ۲ ، ص ۸۶ــ۹۱) مؤلف«آتشکدهٔ آذر» وفات رفیع لنبانی‌را بسال۶۰۳ هجری نوشته‌است (آتشکدهٔ آذر بکوشش دکترحسن‌سادات‌ناصری، بخش سوم ، تهران ۱۳۴۰ شمسی، ص۹۴۴)

دل انده پرست

۷۵

مرا بدین دلِ انده پرستِ سودایی
کجا رسد که کنم دعوی شکیبایی؟
چواوبمصرِ دلم یوسف‌است وجانِ عزیز
چه باشد ار بکشم محنتِ زلیخایی؟
زعشقِ اوست کنون ماه و پهلوی لاغر
چگونه با او پهلو زند بزیبایی ؟
زهی بغارتِ جانها و ترکتازیِ دل
غلامِ هندویِ زلفت هزار یغمایی
بملکِ حسن‌تو گویی خلل رسد که‌دمی
سنانِ غمزه بخونِ دلی بیارایی
سراچهٔ دلِ من تنگ عرصه‌ایست ، درو
غمِ فراخِ روت چون کند بتنهایی؟
زنورِ عارضِ رخشنده همچو‌مردم چشم
بکلبه در ، ز پس هفت پرده پیدایی

کمال الدین اصفهانی

خلاق المعانی کمال الدین اسمعیل بن جمال الدین محمد بن عبد الرزاق اصفهانی

[مقتول بسال : **۶۳۵** (۱) هجری]

۱ـ سال قتل کمال الدین اسمعیل را صاحب « تذکرهٔ خلاصة الافکار » ۶۲۸ هجری ومؤلف « مرآة الخیال » ۶۳۹هجری نوشته‌اند ، لیکن دولتشاه وصاحب «تاریخ نگارستان» آنرا بسال ۶۳۵هجری دانسته‌اند [عباس اقبال، « تاریخ وفات کمال الدین اصفهانی » (مجلهٔ ارمغان ، سال چهاردهم ، شمارهٔ ۱ ، ص ۸ ـ ۱۳)] آقای احمد گلچین معانی در حاشیهٔ کتاب « تذکرهٔ میخانه » قتل کمال الدین اصفهانی را بسال ۶۳۳ هجری نوشته‌اند (تذکرهٔ میخانه ، ملاعبدالنبی فخر الزمانی قزوینی ، باهتمام احمد گلچین معانی ، تهران ۱۳٤۰ شمسی ، ص ۲۱۹ ، ح ۱)

صبر و انتظار

۷۶

دردِ دل از حد گذشت و یار نداند
دل همه خون گشت ، غمگسار نداند
جان دهمش پایمزد تا ببرد دل
آری ، هر کس درین شمار نداند
ماه رخا ، با لبِ تو جان رهی را
هست حدیثی که راز دار نداند
چشمِ تو که غم خورد بحالِ دلِ من
گو همه جز مستیِ خمار نداند
جور ز خوبان توان ببرد ، ولیکن
غمزهٔ مستِ تو حـــــدِ کار نداند
خسته دلم را ، چو آرزو بتو خیزد
چاره بجز صبر و انتظار نداند
آنچه تو دانی ز گونه گونه جفا ها
نیک بدانست روزگار نداند

زآن شب...

۷۷

زآن شب که با تو دست در آغوش کرده ام
یك باره ترك صبر و دل و هوش کرده ام
هرچ آن نه عشقِ تست، ببازی شمرده ام
هرچ آن نه یادِ تست، فراموش کرده ام
در چشمِ من شدست یکی دانهٔ گهر
هر نکته یی که از دهنت گوش کرده ام
خالی شده دماغِ من از مستی و خمار
زآن باده ها که از لب تو نوش کرده ام
بر چرخ می رسید خروشِ دل از فراق
اورا بوعده هایِ تو خاموش کرده ام
از چشمِ نیم خوابِ تو امروز روشنست
آن ناله ها که من ز غمت دوش کرده ام
دستم که زیر سنگِ فراقست هر شبی
تا روز با غمِ تو در آغوش کرده ام
پرسیدم از دلم که: «چرا دوری ازبرم؟»
گفتا که: «خود فرارخ نیکوش کرده‌ام»

عیاردوستی

۷۸

پرورده ایم دشمن جان‌را بخون دل
پس لاف می زنیم که یاری گرفته ایم

تا حالی از نشاط کناری گرفته ایم
در سر زجام غصه خماری گرفته ایم
پرورده ایم دشمنِ جان را بخونِ دل
پس لاف می‌زنیم که یاری گرفته ایم
چندین هزار گلبن شادی درین جهان
ما با غمِ تو دامنِ خاری گرفته ایم
دیدم نه بهره بود بمعیارِ مردمی
از دوستی هر که عیاری گرفته ایم
هر گه که دست در سرِ زلفِ بتی‌زنیم
چون نیك بنگری دمِ ماری گرفته‌ایم
جز دردِ دل زدیده ندیدیم، زین سبب
پر خونِ دل ز دیده کناری گرفته ایم
کردم شمار ودر غلطم از همه شمار
در عمرخود زهر که شماری گرفته‌ایم

مولوی

جلال الدین محمد بن بهاء الدین محمد بلخی

[تولد : **۶۰۴** هجری ـ وفات : **۶۷۲** (۱) هجری]

۱ـ مثنوی ولدی معروف به « ولدنامه » با مقدمه وتصحیح استاد جلال‌الدین همایی، تهران ۱۳۱۶ شمسی ، مقدمه ، ص ۴۸ـ۴۹ ؛ رساله در تحقیق احوال وزندگانی مولانا جلال‌الدین محمد مشهور بمولوی ، بدیع الزمان فروزانفر، تهران ۱۳۱۵ شمسی ، ص ۴ و ۱۱۹

سخن عشق

۸۱

وای آن دل که بدو از تو نشانی نرسد
مرده آن تن که بدو مژدهٔ جانی نرسد
وای آن دل که زعشقِ تو در آتش نرود
همچو زر خرج شود هیچ بکانی نرسد
سخنِ عشق چو بی‌درد بود بر ندهد
جز بگوشِ هوس و جز بزبانی نرسد
حس چو بیدار بود خواب نبیند هرگز
از جهان تا نرود دل بجهانی نرسد
غفلت مرگ زدآنرا که چنان خشک شدست
از غمِ آنکِ ورا تره بنانی نرسد
این زمان جهد بکن تا ز زمان باز رهی
پیش از آن دم که زمانی بزمانی نرسد
تیره صبحی که مرا از تو سلامی نرسد
تلخ روزی که ز شهدِ تو بیانی نرسد

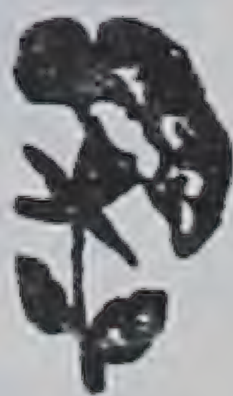
انسانم آرزوست

۷۹

دی شیخ با چراغ همی‌گشت گرد شهر
کز دیو ودد ملولم ،انسا نم آرزوست

بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست　　بگشای لب که قندِ فراوانم آرزوست
ای آفتابِ حسن برون آ ، دمی ز ابر　　کان چهرهٔ مشعشعِ تابا نم آرزوست
گفتی ز ناز: « بیش مرنجان مرا برو»　　آن گفتنت که:«بیش مرنجانم» آرزوست
یعقوب وار وا اسفا ها همی زنم　　دیدارِ خوبِ یوسفِ کنعانم آرزوست
والله که شهر بی‌تو مرا حبس می‌شود　　آوار گی و کوه و بیا بانم آرزوست
زین خلقِ پر شکایتِ گریان شدم ملول　　آن های هوی ونعرهٔ مستانم آرزوست
دی شیخ باچراغ همی گشت گردِ شهر　　کز دیو ودد ملولم، انسانم آرزوست
گفتند: «یافت می نشود،جسته‌ایم ما» گفت:«آنك یافت می نشود آنم آرزوست»
پنهان زدیدها وهمه دیدها از اوست　　آن آشکا ر صنعت پنهانم آرزوست
گوشم شنید قصهٔ ایمان ومست شد　　کوقسم چشم؟صورتِ ایمانم آرزوست

یك دست جامِ باده ویك دست جعدِ یار
رقصی چنین میا نهٔ میدانم آرزوست



جهان بی‌بقا

۸۰

به ازین‌چه شادمانی که‌تو جانی و جهانی؟
چه غمست عاشقان‌را که‌جهان بقا ندارد ؟

صنما ، جفا رها کن ، کرم این روا ندارد
بنگر بسوی دردی که ز کس دوا ندارد
ز فلك فتاد طشتم ، بمحیط غرقه گشتم
بدرون بحر جز تو دلم آشنا ندارد
برخانِ چون زرِ من ، ببر چوسیم خامت
بزر او ربوده شد که چو تو دلربا ندارد
هله ، ساقیا ، سبکتر ز درون ببند آن در
تو بگو بهر کی آید که: «سرِ شما ندارد»
همه عمر اینچنین دم نبدست شاد وخرم
بحق وفایِ یاری که دلش وفا ندارد
به ازین چه شادمانی که توجانی وجهانی؟
چه غمست عاشقان را که جهان بقاندارد؟
بچه رو ز وصلِ دلبرهمه خاك می‌شود زر؟
اگر آن جمال و منظر فر کیمیا ندارد
هله، من خموش کردم برسان دعا و خدمت
چه کند کسی که درکف بجز از دعا ندارد؟

بی‌تو بسر نمی‌شود

۸۲

دل بنهند ، بر کنی، تو به کنند ، بشکنی
این‌همه خود تو می کنی، بی‌تو بسر نمی‌شود

بی‌همگان بسر شود ، بی تو بسر نمی‌شود — داغِ تو دارد این‌دلم ، جایِ دگر نمی‌شود
جان‌ز تو جوش‌می کند، دل‌ز تو نوش‌می کند — عقل خروش می کند ، بی‌تو بسر نمی‌شود
خمرِ من وخمارِ من، باغِ من وبهارِ من — خوابِ من‌وقرارِ من ، بی‌تو بسر نمی‌شود
جاه‌وجلالِ من‌توی ، ملکت‌ومالِ من‌توی — آب زلالِ من توی ، بی‌تو بسر نمی‌شود
گاه سویِ وفا روی ، گاه سویِ جفا روی — آنِ منی ، کجا روی ؟ بی تو بسر نمی‌شود
دل بنهند ، بر کنی، تو به کنند ، بشکنی — این‌همه خود تو می کنی، بی‌تو بسر نمی‌شود
گر توسری قدم شوم ، ور تو کفی علم‌شوم — ور بروی عدم شوم ، بی تو بسر نمی‌شود
خوابِ مرا ببسته‌یی ، نقشِ مرا بشسته‌یی — وز همه ام گسسته‌یی ، بی‌تو بسر نمی‌شود
گر تو نباشی یارِ من گشت خراب کارِ من — مونس وغمگسارِ من ! بی تو بسر نمی‌شود



کاروبارعاشق

۸۳

ای مونس وغمگسارِ عاشق — وی چشم وچراغ ویارِ عاشق
ای رحمت و پادشاهیِ تو — بربوده دل و قرار عاشق
ای کرده خیال را رسولی — در واسطه یادگار عاشق
آن‌را که بخویش بارندهی — کی بیند کار و بارِ عاشق؟
از جذب و کشیدنِ تو باشد — آن نالهٔ زار زار عاشق
از راه نمودنِ تو باشد — آن رفتنِ راهوار عاشق
ای بندِ تو دلگشایِ عاشق — وی پندِ تو گوشوار عاشق
دیرست که‌خواب‌شب‌نماندست — در دیدهٔ شرمسار عاشق
دیرست که‌زعفران برستست — از چهرهٔ لاله زار عاشق
دیرست کز آبهای دیده — دریا کردی کنار عاشق
زینها چه‌زیانش؟ چون‌تو‌باشی — چاره‌گر و غمگسار عاشق
بس کن که‌عنایتش‌بسنده‌است — برهان و سخن گزار عاشق



سیمای دل

۸۴

خواب شب بر چشم خود کردم حرام
تا ببینم صبحدم سیمای دل

رفت عمرم در سرِ سودایِ دل
وز غمِ دل نیستم پروایِ دل

دل بقصدِ جانِ من بر خاسته
من نشسته تا چه باشد رای دل

دل زحلقهٔ دین گریزد ، زانك هست
حلقهٔ زلفینِ خوبان جای دل

گردِ او گردم که دلرا گرد کرد
کو رسد فریادم از غوغای دل

خوابِ شب برچشمِ خود کردم‌حرام
تا ببینم صبحدم سیمای دل

قدِ من‌همچون کمان‌شد از رکوع
تا ببینم قامت و بالای دل

آن‌جهان یك تابش‌ازخورشیدِ دل
وین جهان یك قطره ازدریای دل

لب ببند ایرا بگردون می‌رسد
بی زبان‌هیهای دل ، هیهای دل

عشق کهن

۸۵

گفت که: «تو شمع شدی، قبلهٔ این جمع شدی»
جمع نیم ، شمع نیم ، دود پراکنده شدم

مرده بدم زنده شدم ، گریه بدم خنده شدم
دولتِ عشق آمد و من دولت پاینده شدم

دیدهٔ سیرست مرا ، جانِ دلیرست مرا
زهره شیرست مرا ، زهره تابنده شدم

گفت که: «دیوانه نه‌یی، لایقِ این خانه نه‌یی»
رفتم دیوانه شدم سلسله بندنده شدم

گفت که: «سرمست نه‌یی، رو که ازین دست نه‌یی»
رفتم وسرمست شدم وزطرب آکنده شدم

گفت که: «تو کشته نه‌یی، درطرب آغشته نه‌یی»
پیش رخِ زنده کنش کشته وافکنده شدم

گفت که: «توشمع شدی، قبلهٔ این جمع شدی»
جمع نیم ، شمع نیم، دودِ پراکنده شدم

گفت که: «شیخی وسری، پیش‌رو وراه‌بری»
شیخ نیم ، پیش نیم ، امرِ ترا بنده شدم

گفت مرا عشق کهن: «ازبرِ ما نقل مکن»
گفتم : «آری نکنم ، ساکن وباشنده شدم»

از توم ای شهره قمر، درمن ودرخود بنگر
کز اثرِ خندهٔ تو گلشنِ خندنده شدم



آشتی

۸۶

چو بر گورم بخواهی بوسه دادن
رخم را بوسه ده کاکنون همانیم

بیا تا قدرِ همدیگر بدانیم
که تا ناگه ز یکدیگر نمانیم

کریمان جان فدای دوست کردند
سگی بگذار، ما هم مردمانیم

غرضها تیره دارد دوستی را
غرضها را چرا از دل نرانیم؟

گهی خوش‌دل شوی از من که میرم
چرا مرده پرست وخصم جانیم؟

چو بعد مرگ خواهی آشتی کرد
همه عمر از غمت در امتحانیم

کنون پندار مردم، آشتی کن
که در تسلیم ما چون مردگانیم

چوبر گورم بخواهی بوسه دادن
رخم را بوسه ده کاکنون همانیم

درس عشق

۸۷

درسی که عشق داد فراموش کی شود ؟
از بحث و از جدال و زتکرار فارغیم
با رویِ تو ز سبزه و گلزار فارغیم
با چشمِ تو ز باده و خمار فارغیم
رختی که داشتیم بیغما ببرد عشق
از سود و از زیان و ز بازار فارغیم
دعوی عشق و آنگه ناموس و نام و ننگ ؟
ما ننگ را خریده و از عار فارغیم
غم را چه زهره باشد تا نامِ ما برد ؟
دستی بزن که از غم و غمخوار فارغیم
ما را مسلم آمد شادی و خوش‌دلی
کز باد و بود و اندك و بسیار فارغیم
بر رفت و برگذشت سرِ ما زآسمان
کز ذوقِ عشق از سر و دستار فارغیم
ما لاف می‌زنیم و تو انکار می‌کنی
ز اقرارِ هر دو عالم و ز انکار فارغیم
درسی که عشق داد فراموش کی شود ؟
از بحث و از جدال و ز تکرار فارغیم

دانه ودام

۸۸

چون شانه درآن‌زلف چنان‌رفت دل ما
کز بیخودی از زلف تو تاشانه ندانیم

امروز مها ، خویش ز بیگانه ندانیم
مستیم بدان حد که رهِ خانه ندانیم
در عشقِ تو از غافلهٔ عقل برستیم
جز حالتِ شوریدهٔ دیوانه ندانیم
در باغ بجز عکسِ رخِ دوست‌نبینیم
وز شاخ بجز حالتِ مستانه ندانیم
گفتند : «درین‌دام یکی دانه نهادست»
در دام چنانیم که ما دانه ندانیم
امروز ازین نکته و افسانه مخوانید
کافسون نپذیرد دل و افسانه ندانیم
چون‌شانه درآن زلف چنان‌رفت دل‌ما
کز بیخودی اززلفِ تو تاشانه ندانیم
باده ده‌و کم‌پرس که‌چندم‌قدحست‌این
کز یادِ تو ما باده ز پیمانه ندانیم

رضای دوست

۸۹

تو رضا می‌دهی بکشتن ما
ما همه بندهٔ رضای توایم

عاشقِ رویِ جانفزایِ توایم
رحمتی کن که در هوایِ توایم
تو ، برخسار آفتابی و مه
ما همه ذرّه در هوای توایم
تا تو زین پرده روی بنمایی
منتظر بر درِ سرای توایم
ای که ما در میانِ مجلسِ انس
بی‌خود از شربتِ لقای توایم
خیره چون دشمنان مکش ما را
کآخر ای دوست آشنای توایم
تو رضا می دهی بکشتنِ ما
ما همه بندهٔ رضای توایم
گر چه با خاتمِ سلیمانیم
ای پری زاده ، خاکِ پای توایم

تومرو

۹۰

هست طومار دل من بدرازی ابد
بر نوشته زسرش تاسوی پایان، تومرو

گر رود دیده و عقل و خرد و جان تو مرو
که مرا دیدنِ تو بهتر از یشان تو مرو
آفتاب و فلك اندر کنفِ سایهٔ تست
گر رود این فلك و اختر تابان تو مرو
تو مرو ، گر بروی جانِ مرا با خود بر
ور مرا می‌نبری با خود ازین خوان، تو مرو
با تو هر جزوِ جهان باغچه و بستانست
در خزان گر برود رونقِ بستان تو مرو
هجرِ خویشم منما ، هجرِ تو بس سنگ دلست
ای شده لعل زتو سنگ بدخشان ، تو مرو
کی بود ذرّه که گوید : « تومرو» ای خورشید
کی بود بنده که گوید بتو سلطان : « تومرو »
لیك تو آبِ حیاتی ، همه خلقان ماهی
از کمالِ کرم و رحمت و احسان تو مرو
هست طومـــــارِ دلِ من بدرازی ابد
بر نوشته ز سرش تا سویِ پایان ، تو مرو

دیوانه شو، دیوانه شو

۹۱

بایدکه‌جمله جان‌شوی‌تالایق‌جانان شوی
گرسوی‌مستان‌می‌روی‌مستانه‌شومستانه‌شو

حیلت رها کن عاشقا ، دیوانه شو دیوانه شو
وندر دلِ آتش در آ ، پروانه شو پروانه شو
هم خویش را بیگانه کن ، هم‌خانه‌راویرانه کن
وانگه بیا ، با عاشقان همخانه شو هم‌خانه شو
رو ، سینه‌را چون سینها هفت آب شواز کینها
وانگه شرابِ عشق را پیمانه شو پیمانه شو
باید که جمله جان شوی تا لایقِ جانان شوی
گر سویِ مستان می‌روی مستانه شو مستانه‌شو
آن گوشوارِ شاهدان هم صحبتِ عارض شده
آن گوش وعارض بایدت دردانه شو دردانه‌شو
چون جانِ توشد درهوا ز افسانهٔ شیرینِ ما
فانی شو وچون عاشقان افسانه شو افسانه شو
گرچهره بنماید صنم پر شو ازوچون آینه
ور زلف بگشاید صنم ، روشانه شو ، رو شانه‌شو
شکرانه دادی عشق را از تحفها و مالها
هل‌مال را ، خودرا بده ، شکرانه‌شو شکرانه‌شو

نفرین عاشق

۹۲

تا بداند که شب ما بچه سان می‌گذرد
غم عشقش‌ده وعشقش ده وبسیارش ده

ای خداوند ، یکی یارِ جفا کارش ده
دلبری عشوه دهِ سرکشِ خونخوارش‌ده
تا بداند که شبِ ما بچه سان می گذرد
غمِ عشقش ده وعشقش ده و بسیارش ده
چند روزی جهتِ تجربه بیمارش کن
با طبیبی دغلی پیشه سر و کارش ده
عالم ازسرکشیِ آن مه سرگشته شدند
مدتی گردشِ اين گنبدِ دوّارش ده
کو صیادی که همی کرد دلِ مارا پار
زو ببر سنگدلی و دل پیرارش ده
منکرِ پار شدست او که مرا یاد نماند
ببر انکار ازو ودم اقرارش ده
گفتم : « آخربنشانی که بدربان گفتی :
« که فلانی چو بیاید ، برِ ما بارش ده »
بس کن ای ساقی‌وکس‌را چو رهی مست مکن
ورکنی مست بدین حد ، رهِ هموارش ده

خرابات

۹۳

جانا بخرابات آ، تا لذت جان بینی
جانرا چه‌خوشی باشد بی‌لذت‌جانانه؟

من بیخود و تو بیخود، مارا کی‌برد خانه ؟ — من‌چند ترا گفتم کم خور دو سه پیمانه ؟
در شهر یکی کس را هشیار نمی بینم — هریك بتر از دیگر شوریده و دیوانه
جانا بخرابات آ ، تا لذت جان بینی — جانرا چه خوشی باشد بی‌لذت جانانه ؟
هر گوشه یکی‌مستی، دستی زده بردستی — وان ساقی هر هستی ، با ساغر شاهانه
تووقف ِ خراباتی، دخلت می‌وخرجت‌می — زین وقف بهشیاران مسپار یکی دانه
از خانه برون رفتم ، مستیم بپیش آمد — در هر نظرش مضمر صد گلشن‌وکاشانه
گفتم:«ز کجایی‌تو؟»تسخر زدو گفت:«ای‌جان — نیمیم ز ترکستان ، نیمیم ز فرغانه
نیمیم ز آب و گل ، نیمیم زجان و دل — نیمیم لب ِ دریا ، نیمی همه دردانه »
گفتم که:«رفیقی کن‌بامن، که‌منت‌خویشم» — گفتا که : « بنشناسم من‌خویش‌زبیگانه»
من بی دل و دستارم ، در خانهٔ خمارم — یك سینه سخن دارم ، هین‌شرح دهم‌یانه



مجد همگر

مجدالدین همگر(۱) شیرازی

[تولد : ۶۰۷ هجری ـ وفات : ۶۸۶ (۲) هجری]

۱ـ مجد همگر در بدایت حال « رهی » تخلص می‌کرده است .

۲ـ « از سعدی تا جامی » ، ادوارد بـرون ، ترجمهٔ علی اصغر حکمت ، چـاپ دوم ، تهران ۱۳۳۹ شمسی ، حـاشیهٔ صحیفه هـای ۱۶۹ ـ ۱۷۰ ؛ شعاع‌الملك شیرازی ، « مجدهمگر» (مجلهٔ ارمغان ، سال‌چهاردهم ،شمارهٔ ۲ ص ۹۷-۹۹)

عاشق شوریده

۹۴

دل و آرام و صبوری و شکیبایی نیست
غم و آشفتگی و محنت و شیدایی هست

تا نگویی که مرا از تو شکیبایی هست یا دلِ غمزده را طاقتِ تنهایی هست
مکن اندیشه که تا دور شدی از چشمم دیده را بی رخِ زیبای تو بینایی هست
نا توانم ز غمت تا تو گمانی نبری که مرا با غمِ هجرِ تو توانایی هست
دل و آرام و صبوری و شکیبایی نیست غم و آشفتگی و محنت و شیدایی هست
خواندیم بیدل و وسواو نگویم که نیم هر چه گویی ز پریشانی و رسوایی هست
اندرین واقعه بر قولِ توانکاری نیست در من از عیب و هنر هر چه تو فرمایی هست
کس نگفتست در آفاق که در عالمِ عشق مثل من عاشقِ شوریده سودایی هست
کس ندادست نشان از ختن و چین و چگل که بتی چون تو بشیرینی و زیبایی هست
نشنیدیم که در باغِ جهان شمشادی راست چون قد لطیفت بدل آرایی هست
نتوان گفت که همچون پسر همگر نیز طوطیی در همه عالم بشکرخایی هست

۱ـ غزل فوق، جز دو بیت آخر، در تذکرة الشعرای دولتشاه سمرقندی بنام مولانا حسن متکلم نیشابوری شاعر قرن هشتم، درگذشته بسال ۷۷۱ هجری، نیز ضبط شد است. رجوع کنید به: تذکرة الشعرای دولتشاه سمرقندی، بتصحیح محمد عباسی، تهران ۱۳۳۷ شمسی، ص ۳۰۱

امامی

رضی‌الدین ابوعبدالله محمد بن ابوبکر امامی هروی

[وفات : ۶۸۶ (۱) هجری]

۱ـ « ازسعدی تا جامی » ، ادوارد برون ، ترجمهٔ علی‌اصغر حکمت ، چاپ دوم ، تهران ۱۳۳۹ شمسی ، حاشیهٔ ص ۱۷۰ ؛ آتشکدهٔ آذر، بکوشش دکتر حسن سادات ناصری ، بخش دوم ، تهران ۱۳۳۸ شمسی ، ص ۷۵۲ ، ح۱؛ عباس اقبال ، « یك رسالهٔ عربی ازتالیفات امامی هروی » (مجلهٔ ارمغان ، سال چهاردهم ، شمارهٔ ۵ ، ص ۳۱۷) فخرالدین فخری اصفهانی پسدر شمس فخری در قطعه‌یی وفات امامی هروی و بدر جاجرمی ومجد همگر هر سه را بسال ۶۸۶ هجری یافته است با این حال هدایت (مجمع الفصحا بکوشش مظاهر مصفا ، ج ۱ ، ص ۲۵۹) وفاتش را بسال ۶۷۶ هجری نوشته است . محمدعلی مدرس تبریزی (ریحانة‌الادب ، ج ۱، چاپ دوم ، ص۱۰۶) نیز درگذشت‌امامی‌را بسال ۶۷۶یا ۶۸۰ هجری‌ضبط کرده‌است . دانشمندفاضل آقا بزرگ طهرانی (الذریعه ، ج ۹، قسمت اول ، ص ۹٤) وفاتش‌را بسال ۶۷۶ یا ۶۸۶ هجری واستاد دانشمند آقای دکتر ذبیح الله صفا (گنج سخن، ج ۲ ، ص ۱۱۵) بسال ۶۶۷ هجری نوشته اند .

آینهٔ حق

۹۵

دل آینهٔ خدا نمایست
گر زآن که بغیر مبتلا نیست

با عشق دلی که آشنا نیست
جامست ولی جهان نما نیست

دل آینهٔ خدا نمـــا یست
گر زآن که بغیر مبتلا نیست

رو ز آینه ز نگِ غیر بزدای
پس نیك ببین که جز خدا نیست

ای دل که نظر گهِ خدایی
بر غیرِ ویت نظر روا نیست

دردِ تو دوایِ تست و کس را
مانندِ تو دردِ خود دوا نیست

قلبی تو و در خلاصِ اخلاص
بهتر ز تو هیچ کیمیا نیست

هر دل که نه چون دل **امامی** است
با دوست ز غیرِ او جدا نیست

بدر جاجرمی

بدرالدین جاجرمی معروف به : « بدر جاجرمی »

[وفات : **٦٨٦** (١) هجری]

١ــ « ازسعدی تا جامی » ، ادوارد برون ، ترجمهٔ علی‌اصغر حکمت ، چاپ دوم ، تهران ١٣٣٩ شمسی، حاشیهٔ ص١٧٠ ؛ مجمع‌الفصحای هدایت بکوشش مظاهر مصفا ، ج ١ ، تهران ١٣٣٦ شمسی ، ص ٤٣٣ ، ح ١ ؛ آتشکدهٔ آذر ، بکوشش دکتر حسن سادات ناصری ، بخش نخست ، تهران ١٣٣٦ شمسی ، ص. ٢٨٠ ، ح ٣

آه سحر

۹۶

دوش دل را ز غمت زیر و زبر یافته ام
دیده را ره گذرِ خونِ جگر یافته ام
غمزهٔ شوخِ ترا زهرِ اجل خوانده اند
پاسخِ تلخِ ترا رشکِ شکر یافته ام
انس را چهرهٔ تو نقش همی بندد ومن
مونسِ خویش همه آهِ سحر یافته ام
سنبلِ زلفِ تو بر عارضِ مه تافته اند
نرگسِ جزعِ تو در چشمه خور یافته ام
بی خبر بوده ام از آنچه رسید ست بمن
تا زعشقِ خود وحسنِ تو خبر یافته ام



عراقی

فخرالدین ابراهیم بن شهریار همدانی

[تولد : ۶۱۰ هجری ـ وفات : ۶۸۸ (۱) هجری]

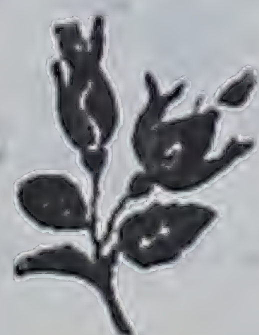
۱ـ بیشتر مورخان و تذکره نویسانی کـه در کتابهای خـود شرحی راجع بعراقی نوشته‌اند وفاتش‌را بسال ۶۸۸هجری ذکر کرده‌اند جزحمدالله مستوفی که درگذشت وی‌را بسال۶۸۶ هجری نوشته‌است . همچنین سال وفات عراقی در«مرآةالخیال»۶۰۸هجری‌ودر«سفینةالاولیا» ۸۸۸ هجری‌ودر«هدیةالعارفین» ۶۸۰ هجری نوشته شده است که هرسه تحریف سال ۶۸۸ هجری است . (کلیات شیخ فخرالدین ابراهیم همدانی‌متخلص بعراقی، بکوشش‌سعیدنفیسی، تهران ۱۳۳۶ شمسی ، دیباچه ، ص ۵ ـ ۶ و ۱۹)

کوی خرابات

۹۷

خواهی که درون حرم عشق خرامی ؟
در میکده بنشین که ره کعبه درازست

در کوی خرابات، کسی را که نیازست هشیاری و مستیش همه‌عین نمازست
آنجا نپذیرند صلاح و ورع امروز آنچ‌از‌تو‌پذیرند در آن کوی نیازست
اسرار خرابات بجز مست نداند هشیار‌چه‌داند که‌در‌این کوی‌چه‌رازست؟
تا مستی رندان خرابات بدیدم دیدم بحقیقت که جزین کارمجازست
خواهی که‌درون حرم عشق‌خرامی ؟ درمیکده بنشین که‌ره کعبه درازست
هان! تا ننهی پای‌درین راه ببازی زیرا که درین‌راه بسی‌شیب وفرازست
از میکده ها نالهٔ دلسوز برآمد در زمزمهٔ عشق ندانم که‌چه سازست ؟
درزلف بتان تاچه‌فریبست ؟ که‌پیوست محمود پریشان سر زلف ایازاست
زان‌شعله که‌ازروی بتان‌حسن برافروخت جان همه‌مشتاقان‌درسوز و گدازاست
چون بردر میخانه مرا بار ندادند رفتم بدر صومعه دیدم که فرازست
آواز زمیخانه‌بر آمد که : **عراقی** «درباز‌تو‌خودرا که‌در میکده‌بازاست»



غم جدایی

۹۸

ز شادی همه عالم شدست بیگانه
دلم، که باغم تو گشت آشنا ای دوست

مشو، مشو، زمنِ خسته‌دل جدا ای‌دوست
مکن، مکن، بکفِ اندهم‌رها ای‌دوست

برس، که‌بی‌تو مرا جان بلب‌رسید، برس
بیا، که بر تو فشانم روان، بیا ای دوست

بیا، که بی‌تو مرابرگِ زندگانی نیست
بیا، که بی تو ندارم سرِ بقا ای دوست

اگر کسی بجهان در، کسی دگر دارد
منِ غریب ندارم مگر ترا ای دوست

چه کرده ام که مرا مبتلایِ غم کردی؟
چه اوفتاد که گشتی زمن‌جدا ای‌دوست؟

کدام دشمنِ بدگو میانِ ما افتاد؟
که اوفتاد جدایی میانِ ما ای دوست

بگفتِ دشمنِ بدگو زدوستان مگسل
برغمِ دشمن شاد ازدرم درآ ای دوست

از آن نفس که جدا گشتی ازمن بیدل
فتاده ام بکفِ محنت وبلا ای دوست

چو از زیان منت هیچگونه‌سودی‌نیست
مخواه بیش زیانِ منِ گدا ای دوست

زلطف گردِ دلِ بی‌غمان بسی گشتی
دمی بگردِ دلِ پرغمان برآ ای‌دوست

ز شادیِ همه عالم شدست بیگانه
دلم، که باغمِ تو گشت آشنا ای دوست

زروی لطف و کرم شاد کن بروی خودم
که کرد بارِ غمت پشتِ من‌دوتا ای‌دوست

ز همرهی **عراقی** ز راه وا ماندم
زلطف بردرِ خویشم رهی نما ای دوست

شور عشق

۹۹

عشق شوری درنهادِ ما نهاد جانِ ما دربوتهٔ سودا نهاد
گفتگویی درزبانِ ما فکند جستجویی دردرونِ ما نهاد
داستانِ دلبران آغاز کرد آرزویی در دلِ شیدا نهاد
رمزی ازاسرارِ باده کشف کرد رازِ مستان‌جمله‌برصحرا نهاد
قصهٔ خوبان بنوعی باز گفت کاتشی درپیر ودربرنا نهاد
عقلِ مجنون‌در کفِ لیلی‌سپرد جانِ وامق درلبِ عذرا نهاد
دم بدم درهرلباسی رخ نمود لحظه‌لحظه‌جایِ دیگرپا نهاد
چون نبوداورا معین خانه‌یی هر کجاجادید، رخت‌آنجانهاد
حسن‌رابردیدهٔخود جلوه‌داد منتی بر عاشقِ شیدا نهاد
هم‌بچشمِ خودجمالِ خودبدید تهمتی برچشمِ نا بینا نهاد
یك کرشمه کردباخود، آن‌چنانك فتنه‌یی درپیر ودربرنا نهاد
کامِ فرهاد ومرادِ ما همه درلبِ شیرینِ شکرخا نهاد
بهرِ آشوبِ دلِ سوداییان خالِ فتنه بررخِ زیبا نهاد
وز پی برگ و نوایِ بلبلان رنگ وبویی‌در گلِ رعنانهاد
تا تماشایِ وصالِ خودکند نورِ خود در دیدهٔ بینا نهاد
تاکمالِ علمِ او ظاهرشود این‌همه اسراربرصحرا نهاد
شوروغوغایی‌برآمدازجهان حسنِ اوچون‌دست‌دریغمانهاد
چون‌درآن‌غوغا**عراقی**رابدید نامِ او سر دفترِ غوغا نهاد

دل پرخون

۱۰۰

زیبد که زدرگاهت نومید نگردد باز
آنکس که بامیدی برخاك درت افتد

هرشب دلِ پرخونم برخاكِ درت افتد
باشد که چو روز آید بروی گذرت افتد
زیبد که ز درگاهت نومید نگردد باز
آنکس که بامیدی بر خاكِ درت افتد
آیم بدرت افتم، تا جور کنی کمتر
ازبختِ بدم گویی: « خود بیشترت افتد »
ای دوست، مرا نبود ازتو طمع پرسش
راضیم بدشنامی آن نیز گرت افتد
من خاك شوم، جانا، در رهگذرت افتم
آخر بغلط روزی بر من گذرت افتد
گفتم که: « بده دادم » بیداد فزون کردی
بد رفت، ندانستم، گفتم: « مگرت افتد »
درعمری، اگریك دم، خواهی که دهی دادم
ناگاه چو وا بینی رایی دگرت افتد
کم نال، **عراقی**، زانك این قصهٔ دردِ تو
گر شرح دهی عمری، هم مختصرت افتد

۱ـ این بیت همچنین مطلع غزلی‌است نغز ودلکش‌ازعطار نیشابوری سرایندهٔ بنام قرن ششم هجری .

... بگذرد

۱۰۱

ای گمشده وفای تو، این نیز بگذرد
وافزون شده جفای تو، این نیز بگذرد

« سنایی »

تا کی کشم جفایِ تو؟ این نیز بگذرد — بسیار شد بلایِ تو ، این نیز بگذرد
عمرم گذشت و یك نفسم بیشتر نماند — خوش باش کز جفای تو، این نیز بگذرد
آیی و بگذری بمن و باز ننگری — ای جانِ من فدای تو، این نیز بگذرد
هر کس رسید از تو بمقصود و این گدا — محروم از عطای تو ، این نیز بگذرد
ای دوست ، تو مرا همه دشنام می‌دهی — من می کنم دعای تو ، این نیز بگذرد
آیم بدر گهت ، نگذاری که بگذرم — پیرامنِ سرای تو ، این نیز بگذرد
آمد دلم بکویِ تو، نومید باز گشت — نشنید مرحبای تو ، این نیز بگذرد
بگذشت آنکه دوست همی داشتی مرا — دیگر شدست رای تو ، این نیز بگذرد
تا کی کشد **عراقی** مسکین جفایِ تو — بگذشت چون جفای تو، این نیز بگذرد



جلوهٔ معشوق

۱۰۲

بگیتی هر کجا درد دلی بود
بهم کردند وعشقش نا م کردند

نخستین باده کاندر جام کردند
زچشمِ مستِ ساقی وام کردند

چوباخود یافتند اهلِ طرب را
شرابِ بیخودی در جام کردند

لبِ میگونِ جانان جام در داد
شرابِ عاشقانش نام کردند

ز بهرِ صیدِ دلهایِ جهانی
کمندِ زلفِ خوبان دام کردند

بگیتی هر کجا دردِ دلی بود
بهم کردند و عشقش نام کردند

سرِ زلفِ بتان آرام نگرفت
زبس دلها که بی آرام کردند

زبهرِ نقلِ مستان ازلب و چشم
مهیا پسته و بادام کردند

بمجلس نیك‌وبد را جای دادند
بجامی کارِ خاص وعام کردند

بغمزه صد سخن باجان‌بگفتند
بدل ز ابرو دوصد پیغام کردند

جمالِ خویشتن‌را جلوه دادند
بیك جلوه دو عالم رام کردند

دلی را تا بدست آرند، هردم
سرِ زلفینِ خود را دام کردند

نهان با محرمی رازی بگفتند
جهانی را از آن اعلام کردند

چوخود کردند رازِ خویشتن فاش
عراقی را چرا بد نام کردند؟

زندان فراق

۱۰۳

دلی یادلبری ؟ یاجان ویاجانان ؟ نمی‌دانم
همه هستی تویی، فی الجمله، این و آن نمی‌دانم
بجز تو در همه عالم دگر دلبر نمی‌بینم
بجز تو در همه گیتی دگر جانان نمی‌دانم
بجز غوغای عشق تو درون دل نمی‌یابم
بجز سودای وصل تو میان جان نمی‌دانم
چه آرم بر در وصلت؟ که دل لایق نمی‌افتد
چه بازم در ره عشقت؟ که جان شایان نمی‌دانم
یکی دل داشتم پر خون، شد آن هم از کفم بیرون
کجا افتاد آن مجنون، در این دوران؟ نمی‌دانم
دلم سرگشته می‌دارد سر زلف پریشانت
چه می‌خواهد از این مسکین سرگردان؟ نمی‌دانم
اگر مقصود تو جانست، رخ بنما و جان بستان
وگر قصد دگرداری، من این و آن نمی‌دانم
مرا باتست پیمانی، تو با من کرده یی عهدی
شکستی عهد یا هستی بر آن پیمان؟ نمی‌دانم
ترا یک ذره سوی خود هواخواهی نمی‌بینم
مرا یک موی بر تن نیست، کت خواهان نمی‌دانم
چو اندر چشم هر ذره چو خورشید آشکارایی
چرایی از من حیران چنین پنهان ؟ نمی‌دانم
بامید وصال تو دلم را شاد می‌دارم
چرا درد دل خود را دگر درمان نمی‌دانم؟
نمی‌یابم ترا در دل، نه در عالم نه در گیتی
کجا جویم ترا آخر، من حیران ؟ نمی‌دانم
همی دانم که روز و شب جهان روشن بروی تست
ولیکن آفتابی یا مه تابان ؟ نمی‌دانم
بزندان فراقت در، **عراقی** پای بندم شد
رها خواهم شدن یا نی، از این زندان؟ نمی‌دانم

خوشا ...

۱۰۴

خوشا آن دل که دلدارش تو گردی
خوشا جانی که جانانش تو باشی

خوشا دردی که درمانش تو باشی — خوشا راهی که پایانش تو باشی
خوشا چشمی که رخسار تو بیند — خوشا ملکی که سلطانش تو باشی
خوشا آن دل که دلدارش تو گردی — خوشا جانی که جانانش تو باشی
خوشی و خرمی و کامرانی — کسی دارد که خواهانش تو باشی
چه خوش باشد دلِ امیدواری — که امیدِ دل و جانش تو باشی
همه شادی و عشرت باشد، ای دوست — در آن خانه که مهمانش تو باشی
گل و گلزار خوش آید کسی را — که گلزار و گلستانش تو باشی
چه باك آید ز کس؟ آنرا که او را — نگهدار و نگهبانش تو باشی
مپرس از کفر و ایمان بیدلی را — که هم کفر و هم ایمانش تو باشی
مشو پنهان از آن عاشق، که پیوست — همه پیدا و پنهانش تو باشی
برای آن بترك جان بگوید — دل بیچاره، تا جانش تو باشی
عراقی طالبِ درد ست دایم — ببوی آنکه درمانش تو باشی

گهر اشک

۱۰۵

گفتیم : «صبر کن، از صبر برآید کارت»
کرده‌ی صبر ز روی تو ، اگر داشتمی

گر برخسارِ تو ، ای‌دوست، نظر داشتمی — نظر از رویِ خوشت بهرچه برداشتمی؟
چون من بی‌خبر ازدوست دهندم خبری — باری ، از بی‌خبری کاش خبر داشتمی
در میان آمدمی چون سرِ زلفت باتو — ازسرِ زلفِ توگر هیچ کمر داشتمی
گر ندادی جگرم وعدهٔ وصلت هردم — کی‌دل ودیده پر ازخونِ جگرداشتمی
گفتیم:« صبر کن،ازصبربرآیدکارت » — کردمی صبر زرویِ تو ، اگر داشتمی
خود کجا آمدی اندرنظرم آبِ روان؟ — گر زخاکِ درِ توکحلِ بصر داشتمی
دلِ گم گشتهٔ خود بار دگر یافتمی — برسرِ کویِ توگر هیچ گذر داشتمی
گر ز روی ولبِ توهیچ نصیبم بودی — بهر بیماریِ دل گل بشکر داشتمی
کردمی برسرِ کویت گهر افشانیها — بجز از اشک اگر هیچ گهرداشتمی
گر **عراقی** نشدی‌پردهٔ رویِ نظرم — برخِ خوبِ توهر لحظه نظرداشتمی

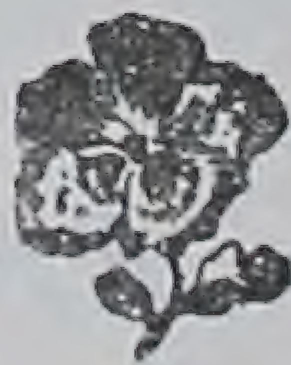


آرزوی دل بیمار

۱۰۶

آرزوی دل بیمار منی
صحتی؟ عافیتی؟ درمانی؟

ای که از لطف سراسر جانی ‌ جان چه باشد؟ که‌توصد چندانی
توچه‌چیزی؟ چه بلایی؟ چه کسی؟ ‌ فتنه یی؟ فتنه گری؟ فتانی؟
حکمت‌ازچیست‌روان‌برهمه کس؟ ‌ کیقبادی؟ ملکی؟ خاقانی؟
بدمی زنده کنی صد مرده ‌ عیسیی؟ آبِ حیاتی؟ جانی؟
بتماشایِ تو آید همه کس ‌ لاله زاری؟ چمنی؟ بستانی؟
روی در رویِ تو آرند همه ‌ قبله یی؟ آینه یی؟ جانانی؟
آرزویِ دل بیمارِ منی ‌ صحتی؟ عافیتی؟ درمانی؟
گه خمارم شکنی، گه توبه ‌ میِ نابی؟ فقعی؟ رمانی؟
دیدهٔ من بتو بیند عالم ‌ آفتابی؟ قمری؟ اجفانی؟
همه خوبان بتو آراسته اند ‌ کهربایی؟ گهری؟ مرجانی؟
مهر هر روز دمی در بندت ‌ سحری؟ صبح دمی؟ خندانی؟



زاهد ریایی

۱۰۷

بکدام‌مذهبست‌این؟ بکدام ملتست این؟
که کشند عاشقی‌را ، که‌توعاشقم چرابی؟

ز دو دیده خون فشانم ، ز غمت شب جدایی
چه کنم ؟ که هست اینها گلِ خیرِ آشنایی
درِ گلستانِ چشمم ز چه روهمیشه بازست ؟
بامیدِ آنکه شاید تو بچشمِ من در آیی
سرِ برگ گل ندارم ، بچه رو روم بگلشن؟
که شنیده ام ز گلها همه بویِ بی وفایی
بکدام مذهبست این ؟ بکدام ملتست این ؟
که کشند عاشقی‌را ، که تو عاشقم چرایی ؟
بطوافِ کعبه رفتم ، بحرم رهم ندادند
که برونِ درچه کردی ؟ که درونِ خانه‌آیی؟
بقمار خانه رفتم ، همه پاکبــــــا ز دیدم
چو بصومعه رسیدم همه زاهد ریایی
درِ دیر می‌زدم من ، که یکی ز در در آمد
که: «درآ ، درآ ، **عراقی** که‌توخاص‌ازآنِ مایی»

سعدی

شیخ مشرف بن مصلح

(مشرف‌الدین مصلح ، مشرف‌الدین بن مصلح‌الدین) سعدی شیرازی

[تولد : میان سالهای ۶۰۰ ـ ۶۰۶ هجری ـ وفات : ۶۹۱ (۱) هجری]

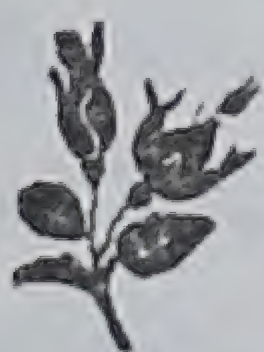
۱ـ ازمیان سالهای ۶۹۰ ، ۶۹۱ ، ۶۹۴ و۶۹۵ که برای وفات شیخ اجل سعدی شیرازی ذکر شده است ، سال ۶۹۱ هجری بیش از سالهای دیگردر روایات تذکره نویسان ومورخان، بعنوان‌سال‌وفات‌سعدی ، ضبط گردیده است. برای‌اطلاع کامل ازروایات گوناگون صاحبان تذکره دربارهٔ تاریخ‌درگذشت سعدی رجوع کنید به : مقالهٔ استاد سعید نفیسی تحت عنوان : « تاریخ درست درگذشت سعدی » (مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران ، سال ششم ، شمارهٔ ۱ ، ص ۶۴ ـ ۸۲)

غم رسوایی

۱۰۸

دیده را فایده آنست که دلبر بیند
ور نبیند چه بود فایده بینایی را ؟

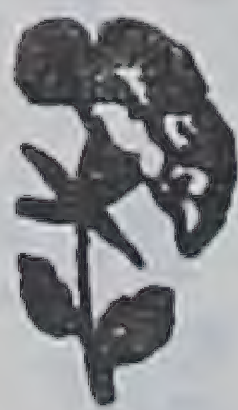
لا ابالی چه کند دفتر دانایی را ؟ طاقتِ وعظ نباشد سرِ سودایی‌را
آب‌را قولِ توباآتش‌اگرجمع کند نتواند که کشد عشق وشکیبایی‌را
دیده را فایده آنست که دلبر بیند ور نبیند چه بود فایده بینایی‌را؟
عاشقان‌راچه‌غم‌ازسرزنشِ دشمن‌ودوست؟ یاغمِ دوست‌خورد یا غمِ رسوایی‌را
همه‌دانند که‌من‌سبزهٔ‌خط‌دارم‌دوست نه چو دیگرحیوان‌سبزهٔ‌صحرایی‌را
من همان روز دل وصبر بیغما دادم که مقید شدم آن دلبرِ یغمایی را
سرو بگذار که قدی وقیامی دارد گو ببین آمد ن و رفتنِ رعنایی‌را
برحدیثِ من‌وحسنِ تو نیفزاید کس حد همینست سخندانی و زیبایی‌را
سعدیا نوبتی‌امشب‌دهلِ صبح‌نکوفت یا مگر روز نباشد شبِ تنهایی‌را



شب فراق

۱۰۹

شبِ فراق که داند که تاسحر چندست؟ مگر کسی که بزندانِ عشق دردبندست
گرفتم از غمِ دل راه بوستان گیرم کدام سرو ببالایِ دوست ما نندست ؟
پیامِ من که رساند بیارِ مهرگسل ؟ «که برشکستی ومارا هنوز پیوندست»
قسم بجانِ تو گفتن طریقِ عزّت نیست بخاکپایِ تو وآن هم عظیم سوگندست
که با شکستنِ پیمان وبرگرفتنِ دل هنوز دیده بدیدارت آرزومندست
بیا که برسرِ کویت بساطِ چهرهٔ ماست بجایِ خاك که در زیر پایت افکندست
خیالِ رویِ تو بیخِ امید بنشاندست بلایِ عشقِ تو بنیادصبر بر کندست
عجب در آنکه توجموع و گرقیاس کنی بزیرِ هر خمِ مویت دلی پراکندست
ز دست رفته نه تنها منم درین سودا چه دستها که زدستِ تو برخداوندست
فراقِ یارکه پیش توکاه برگی نیست بیا وبر دلِ من بین که کوهِ الوندست
ز ضعف طاقتِ آهم نماند وترسم خلق
گمان برند که **سعدی** زدوست خرسندست



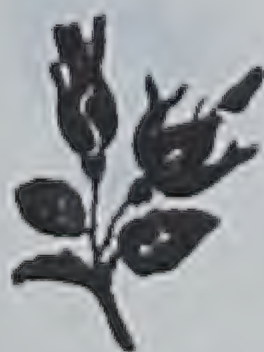
داغ محبت

۱۱۰

من چه درپای تو ریزم که پسند تو بود ؟
جان و سررا نتوان گفت که مقداری هست

مشنوای دوست که غیرازتومرا یاری‌هست یا شب و روز بجز فکرِ توام کاری هست
بکمندِ سرِ زلفت نه من افتادم و بس که بهر حلقهٔ موییت گرفتاری هست
گر بگویم که : «مراباتوسروکاری‌نیست» در و دیوار گواهی بدهد کاری هست
هر که عیبم کند از عشق و ملامت گوید تا ندیدست ترا بر منش انکاری هست
صبر بر جورِ رقیبت چه کنم گر نکنم ؟ همه دانند که درصحبتِ گل‌خاری هست
نه منِ خام طمع عشقِ تو می ورزم وبس که چومن سوخته درخیلِ توبسیاری‌هست
من چه در پایِ توریزم که پسند توبود ؟ جان وسررا نتوان گفت که مقداری‌هست
من از ین دلقِ مرقع بدر آیم روزی تا همه خلق بدانند که زناری هست
همه را هست‌همین داغِ محبت که مراست که نه مستم و در دورِ توهشیاری هست

عشقِ **سعدی** نه حدیثیست که پنهان ماند
داستانیست که بر هر سرِ بازاری هست



امید وصل

۱۱۱

ایکه گفتی:«هیچ‌مشکل‌چون‌فراغ ِیار نیست» گر امید ِ وصل باشد همچنان‌دشوار نیست
خلق‌را بیدار باید بود از آب ِ چشم ِ من وین‌عجب‌کانوقت‌می گریم که کس بیدار نیست
نوک ِ مژ گانم بسرخی بر بیاض ِروی ِ زرد قصهٔ دل می نویسد حاجت ِ گفتار نیست
بیدلان را عیب کردم ، لاجرم بیدل شدم آن گنه‌را این‌عقوبت همچنان‌دشوار نیست
بارها روی از پریشا نی بدیوار آورم ورغم ِ دل با کسی گویم به از دیوار نیست
ما زبان اندر کشیدیم‌ازحدیث ِخلق‌وروی گرحدیثی هست با یارست وبااغیار نیست
قادری برهرچه می‌خواهی‌مگر آزار ِ من زانکه گر شمشیر برفرقم نهی آزار نیست
احتمال‌نیش کردن واجب‌است‌ازبهر ِنوش حمل ِ کوه ِ بیستون‌بریاد ِ شیرین‌بار نیست
سرو را ما نی ، ولیکن سرو را رفتا ر نه ماه را ما نی ، ولیکن ماه را گفتار نیست
دوستان گویند: «**سعدی**خیمه‌بر گلزارزن»
من گلی‌را دوست می‌دارم که در گلزار نیست



بار فراق

۱۱۳

خالی‌ازذکر تو عضوی چه حکایت باشد؟
سر مویی بغلط در همه اندامم نیست

خبرت هست که بی‌رویِ توآرامم نیست ؟ طاقتِ بارِ فراق اینهمه ایامم نیست
خالی ازذکرِ توعضوی چه‌حکایت باشد ؟ سر مویی بغلط در همه اندامم نیست
میلِ آن دانهٔ خالم نظری بیش نبود چون بدیدم رهِ بیرون شدن ازدامم‌نیست
شب برآنم که مگر روز نخواهدبودن بامدادت که نبینم طمعِ شامم نیست
گو همه شهربجنگم بدر آیند وخلاف من که درخلوت خاصم خبر ازعامم نیست
نه بزرق آمده‌ام تا بملامت بروم بندگی لازم اگر عزّت واکرامم نیست
بخدا و بسرا پایِ تو کز دوستیت خبر ازدشمن واندیشه ز دشنامم نیست
دوستت دارم اگرلطف کنی ور نکنی بدو چشمِ تو که چشم ازتو بانعامم نیست

سعدیا نا متناسب حیوانی باشد
هر که گوید که: «دلم هست ودلارامم نیست»



نشان دوست

۱۱۳

هر کس که ملامت کند از عشق تو ما را
معـذور بـدارنـد چو بیـنند عیـانت

جان وتنم ای دوست فدایِ تن وجانت
مویی نفروشم بهمه ملکِ جهانت
گر راه بگردانی وگر روی بپوشی
من می نگرم گوشهٔ چشمِ نگرانت
برسرو نباشد رخِ چون ماهِ منیرت
برماه نباشد قدِ چون سروِ روانت
آخر چه بلایی تو که دروصف نیایی ؟
بسیار بگفتیم و نکردیم بیانت
هر کس که ملامت کند ازعشقِ توما را
معذور بدارند چو بیننـد عیانت
باز آی که دردیده بماندست خیالت
بنشین که بخاطر بنشستست نشانت
دشنام کرم کردی وگفتی وشنیدم
خرّم تنِ **سعدی** که برآمد بزبانت

شب عاشقان

۱۱۴

بکرشمهٔ عنایت نظری بسوی ما کن
که دعای دردمندان ز سر نیاز باشد

شبِ عاشقا نِ بیدل چه شب دراز باشد   تو بیا کز اول شب درِ صبح باز باشد
عجب است اگر توانم که سفر کنم زدستت   بکجا رود کبوتر که اسیرِ باز باشد ؟
ز محبتت نخواهم که نظر کنم برویت   که محبِ صادق آنست که پاکباز باشد
بکرشمهٔ عنایت نظری بسویِ ما کن   که دعایِ دردمندان زسرِ نیاز باشد
سخنی که نیست طاقت که زخویشتن بپوشم   بکدام دوست گویم که محلِ راز باشد ؟
چه نماز باشد آنرا که تو درخیال باشی ؟   تو صنم نمی گذاری که مرا نماز باشد
نه چنین حساب کردم چو تو دوست می گرفتم   که ثنا وحمد گوییم وجفا و ناز باشد
دگرش چو باز بینی غمِ دل مگوی **سعدی**   که شبِ وصال کوتاه وسخن دراز باشد

قدمی که بر گرفتی ، بوفا و عهد یاران
اگر از بلا بترسی قدمِ مجاز باشد



بخشش بوسه

۱۱۵

خوبرویانِ جفا پیشه وفا نیز کنند
بکسان درد فرستند و دوا نیز کنند
نظری کن بمنِ خسته که اربابِ کرم
بضعیفان نظر از بهرِ خدا نیز کنند
عاشقان را زبرِ خویش مران تا برتو
سر وزر هر دو فشانند و دعا نیز کنند
گر کندمیل بخوبان، دلِ من، عیب مکن
کاین گناهیست که‌درشهرِ شما نیز کنند
بوسه‌یی زان دهنِ تنگ بده یا بفروش
کاین‌متاعیست که بخشندوبها نیز کنند
گر رود نامِ من‌اندر دهنت باکی‌نیست
پادشاهان بغلط یادِ گدا نیز کنند
سعدیا گر نکند یادِ تو آن ماه مرنج
ما که باشیم که اندیشهٔ ما نیز کنند؟ (۱)

۱ـ این غزل با دوبیت الحاقی وجزیی اختلاف دردیوان اوحدی مراغه‌یی، گویندهٔ معروف قرن هشتم، بنام آن شاعر نیز ضبط گردیده است و مقطع غزل نیز در دیوان وی چنین است:

اوحدی‌گر نکند یار زما یاد مرنج ما که باشیم که اندیشهٔ ما نیز کنند

رجوع کنید به: کلیات‌اوحدی اصفهانی‌معروف به مراغی بتصحیح سعید نفیسی، تهران ۱۳۴۰ شمسی، ص ۱۹۵

حسن وهد

۱۱۶

هر کسی را سرچیزی و تمنای کسیست
ما بغیر از تو نداریم تمنای دگر

هرشب اندیشهٔ دیگر کنم ورایِ دگر — که من از دستِ توفردابروم جایِ دگر
بامدادان که برون می‌نهم ازمنزل‌پای — حسنِ عهدم نگذارد که نهم پای دگر
هر کسی‌را سرِ چیزی وتمنایِ کسیست — ما بغیر از تو نداریم تمنای دگر
زانکه هرگز بجمالِ تو درآیینهٔ وهم — متصور نشود صورت و بالای دگر
وامقی بود که دیوانهٔ عذرایی بود — منم امروز وتویی وامق و عذرای دگر
وقتِ آنست که صحرا گل‌وسنبل گیرد — خلق بیرون شده هرقوم بصحرای دگر
با مدادان بتماشایِ چمن بیرون آی — تا فراغ از تو نمانند بتماشای دگر
هرصباحی غمی از دورِ زمان پیش‌آید — گویم «این‌نیز نهم برسرِ غمهای دگر»
باز گویم: «نه که‌دورانِ حیات این‌همه نیست»
سعدی امروز تحمل کن و فردای دگر



مشتاق و پریشان

۱۱۷

زنده می‌کرد مرا دمبدم امید وصال
ورنه دوراز نظرت کشتهٔ هجران بودم

آمدی ، وه که چه‌مشتاق وپریشان‌بودم
تا برفتی ز برم صورتِ بی جان بودم
نه فراموشیم از ذکرِ تو خاموش نشاند
که در اندیشهٔ اوصافِ تو حیران بودم
بی تو در دامنِ گلزار نخفتم یك شب
که نه در بادیهٔ خارِ مغیلان بودم
زنده می کرد مرا دمبدم امیدِ وصال
ورنه دور از نظرت کشتهٔ هجران بودم
بتولایِ تو در آتشِ محنت چو خلیل
گوییا درچمنِ لاله و ریحان بودم
تامگر یك نفسم بویِ تو آرد دم صبح
همه شب منتظرِ مرغِ سحرخوان‌بودم
سعدیازجورِ فراقت‌همه‌روزاین‌می گفت:
« عهد بشکستی ومن‌برسرِ پیمان‌بودم »

توبهٔ باطل

۱۹۸

گفتی: « بغمم بنشین یا ازسر جان برخیز»
فرمان برمت جانا ، بنشینم و برخیزم

یك روز بشیدایی در زلفِ تو آویزم
زان دولبِ شیرینت صدشوربرانگیزم
گرقصدِ جفا داری ، اینك من و اینك سر
ور راهِ وفا داری ، جان درقدمت ریزم
بس توبه وپرهیزم کزعشقِ توباطل شد
من بعد بدان شرطم ، کز توبه بپرهیزم
سیم دلِ مسکینم در خاكِ درت گم شد
خاكِ سرِ هر کویی بی فایده می بیزم
گفتی:«بغمم بنشین یا ازسرِ جان برخیز»
فرمان برمت جا نا ، بنشینم وبرخیزم
گر بی توبود جنت، بر کنگره ننشینم
ور با تو بود دوزخ ، در سلسله آویزم
با یادِ تو گر **سعدی** در شعر نمی گنجد
چون دوست یگانه شد ، با غیر نیامیزم

صید لاغر

۱۱۹

از دشمنان برند شکایت بدوستان
چون‌دوست دشمنست شکایت کجا بریم؟

بگذار تا مقابلِ رویِ تو بگذریم	دزدیده درشمایلِ خوبِ تو بنگریم
شوقست در جدایی وجورست درنظر	هم جور به که‌طاقتِ شوقت نیاوریم
روی‌اربروی ِ مانکنی حکم‌از آن ِ تست	باز آ که روی در قدمانت بگستریم
ماراسریست باتو که گرخلق ِ روزگار	دشمن‌شوندوسربرود، هم‌برآن‌سریم
گفتی: «زخاك بیشترند اهلِ عشقِ من»	ازخاك بیشترنه که ازخاك کمتریم
ماباتوایم وبا تو نه ایم اینت بلعجب	درحلقه ایم باتووچون حلقه‌بردریم
نه بویِ مهرمی‌شنویم‌ازتو، ای‌عجب	نه‌رویِ آنکه‌مهرِ دگرکس‌بپروریم
از دشمنان برند شکایت بدوستان	چون‌دوست‌دشمنست‌شکایت کجابریم؟
ما خود نمی‌رویم‌دوان ازقفایِ کس	آن می‌برد که مابکمندِ وی اندریم
سعدیتو کیستی؟ که‌درین‌حلقهٔ کمند	چندان فتاده اند که ما صیدِ لاغریم

از



دیوانهٔ عشق

۱۲۰

من دست نخواهم برد الا بسر زلفت
گر دسترسی باشد یك روز بیغمایی

هر کس بتماشایی ، رفتند بصحرایی
ما را که تومنظوری ، خاطرنرود جایی
یا چشم نمی بیند ، یا راه نمی داند
هر کو بوجود خود ، دارد ز تو پروایی
دیوانهٔ عشقت را جایی نظر افتادست
کآنجا نتواند رفت اندیشهٔ دانایی
امیدِ توبیرون برد از دل همه امیدی
سودایِ توخالی کرد ازسرهمه سودایی
زیبا ننماید سرو اندر نظرِ عقلش
آنکش نظری باشد با قامتِ زیبایی
گویند رفیقانم :« درعشق چه‌سر داری؟»
گویم که : «سری دارم ، درباخته‌درپایی»
من دست نخواهم برد الا بسرِ زلفت
گر دسترسی باشد یك روز بیغمایی
گویند : « تمنایی‌ازدوست‌بکن‌**سعدی**»
جزدوست‌نخواهم کرد از دوست تمنایی

ولد

بهاء الدین محمد ولد مشهور به : « سلطان‌ولد»
فرزند جلال الدین محمد مولوی
[تولد : **۶۲۳** (۱) هجری ـ وفات : **۷۱۲** (۲) هجری]

۱ـ شیخ محی الدین ابومحمد عبد القادربن ابوالوفاء مصری حنفی مؤلف کتاب « الجواهرالمضیئه فی‌طبقات الحنفیه » تولد سلطان ولد را حدود سال ۶۲۰ هجری دانسته است.

۲ـ ولدنامه بامقدمه وتصحیح استاد جلال‌الدین‌همایی، تهران ۱۳۱۵ شمسی، مقدمه ، ص ۲۱

گنج دل

۱۲۱

ای عاشقان ای عاشقان ، دیوانه ام دیوانه ام
میهای ِ خم ِ عشق را ، پیمانه ام پیمانه ام
در سینه ام روز وشبان ، مستی‌وشورست وفغان
گویی که در کوی ِ جهان ، میخانه‌ام میخانه‌ام
هستم ز سرتا پا نظر ، چون عقل ِ کلم کل خبر
گنج ِ دلم گر چه بتن ، ویرانه ام ویرانه ام
در بند گی شاهی ببین ، یونس درین ماهی‌ببین
شمعم که شد خورشید ومه ، پروانه‌ام پروانه ام
ازعشق چون مجنون شود ، غرقه‌میان‌خون‌شود
هر عاقلی کو بشنود ، افسانه ام افسانه ام
گر گوهری‌داری، بیا ، در بحر ِ جان کن‌آشنا
کز غیر بحرو موج ِ دل ، بیگانه ام بیگانه‌ام
گوید **ولد** : «ای‌مردمان، هستم‌برون‌ازدوجهان
گر چه بصورت اندرین کاشانه ام »



عاشقی چیست ؟

۱۲۲

عشق دردیست که هم درد بود داروی او
با چنین درد نشاید پی درمان بودن

عاشقی چیست ؟ بگو بی‌دل و بی‌جان بودن
گردِ آن مه ، چوفلك ، دایم گردان بودن

دُردی دُرد کشیدن ز کفِ ساقیِ عشق
روزوشب، بی‌خور و بی‌خواب، درافغان بودن

عاشقی نیست شدن باشد از هستی خود
همچو شمع از شررِ شعله گدازان بودن

عاشقی بند گسستن بود و وارستن
زین زمین رفتن وخوش برسرِ کیوان بودن

بجز از عشق همه چیز عدم دانستن
باغمِ عشق همیشه خوش وشادان بودن

عشق دردیست که هم درد بود داروی او
با چنین درد نشاید پیِ درمان بودن

صفتِ عشق همه شور وشروخونریزیست
فتنه انگیزی و ویرانیِ دکان بودن

باچنین اشکِ چوباران وفغانهایِ چورعد
نتوان یك نفسی خرم وخندان بودن

عقل چون قطره بود عشق چو بحر عمان
خنك آن قطره که دارد سرِ عمان بودن



می عشق

۱۲۳

عاشق وزارتر ازمن بجهان نیست کسی
وعدهٔ خوش بچنین عاشق زاری ندهی

چه کند دل که تواش هیچ قراری ندهی؟
چه کند جان زبرت چونکه کناری ندهی؟
کارم از دست چو شد، گیر ز لطفت دستم
کارِ من عشق تو بس، گرچه توکاری ندهی
این روا باشد کز گلشن رخسار مرا
وز همه باغِ جمالت جز خاری ندهی؟
از میِ عشقِ تو سرمست بدم مخمورم
قدحی زان لبِ میگون بخماری ندهی
دل فکارم، صنما، از غمِ هجران پیِ وصل
یکدم، ازلطف وکرم، دل بفکاری ندهی
عاشق و زار تر از من، بجهان نیست کسی
وعدهٔ خوش بچنین عاشقِ زاری ندهی
ولدت گوید هردم که: «خدا یارِ تو باد»
گرچه وصلت بچو من زار و نزاری ندهی

همام

خواجه همام الدین تبریزی

[تولد : ۵۹۸ هجری ـ وفات: ۷۱۴ (۱) هجری]

۱ـ تاریخ مغول ، عباس اقبال ، بکوشش ایرج افشار ، چاپ دوم ، تهران ۱۳۴۱ شمسی ، ص ۵۴۴ ؛ گنج سخن ، دکتر ذبیح‌الله صفا ، ج ۲ ، تهران ۱۳۳۹ شمسی ، ۱۷۴

بهشت آرا

۱۲۴

صبرم از دوست مفرمای که هرگز با هم
اتفاقی نبود عشق و شکیبایی را

مکن ای دوست ملامت منِ سودایی را
که تو روزی نکشیدی غمِ تنهایی را
صبرم از دوست مفرمای، که هرگز با هم
اتفاقی نبود عشق و شکیبـــایی را
مطلب دانش از آن کس که بر آبِ دیده
شسته باشد ورقِ دفترِ دانایی را
ننگرد مردمِ چشمم بجمالی دیگر
کاعتباری نبود مردمِ هـــر جایی را
آفریدست ترا بهرِ بهشت آرایی
چون گل و لاله و نرگس چمن آرایی‌را
چون نظر کرد بچشم وسرِ زلفِ تو **همام**
یافت مستی و پریشانی و شیدایی را



بهای وصل

۱۲۵

ماییم ونیم جانی ، وصلت کجا فروشند ؟
ارزان بود بصدجان، گر می‌توان خریدن

ای آرزویِ چشمم رویت بخواب دیدن
دوری نمی توا ند پیوندِ ما بر یدن

ترسم که جانِ شیرین هجران بلب رسا ند
تا وقتِ آن که با شد ما را بهم رسیدن

موقوفِ التفا تم ، تا کی رسد اجازت
از دوست یك اشارت ، از ما بسر دویدن

تا روح بر نیا ید جدّی همی بیا ید
مشتا ق را نشا ید یك لحظه آرمیدن

چشمی که دیده باشد ، رویی‌بدان‌نکویی
بی او ملول باشد ، از رویِ خوب دیدن

ماییم ونیم جا نی ، وصلت کجا فروشند ؟
ارزان بود بصد جان ، گرمی‌توان خریدن

باشد **همام** شبها در آرزویِ خوابی
وقتی‌مگر بخوابش در برتوان کشیدن

نوای عشق

۱۲۶

بیك کرشمه توانی که کارِ ما سازی
ولی بچارهٔ بیچارگان نپردازی
در آرزویِ خیالت غلامِ خواب شدم
خوشا کسی که تواش هم نشین وهم‌رازی
چو ما بدیدنِ رویت زدور خورسندیم
نسیم با سرِ زلفت چرا کند بازی؟
بدستِ بادِ سرِ زلف را تو باز مده
که هست پیشهٔ آن هرزه گرد غمّازی
مکن تفرجِ سروِ سهی همان بهتر
که عشق با قد و بالایِ خویشتن بازی
بگل بگو که ز رویم خجل نمی گردی
که در میانِ ریاحین بحسن‌می‌نازی؟
پیام ده سویِ بلبل که با وجودِ **همام**
روا بود که نواهایِ عشق پردازی؟

شرف

شرف الدین بوعلی (۱) قلندر پانی‌پتی معروف به : « شرف عراقی »

[وفات : ۷۲۴ (۲) هجری]

۱ـ شرف الدین بوعلی قلندر در اشعار خودگاهی « شرف » وگاهی « بوعلی » تخلص کرده است .

۲ـ تاریخ وفات وی را شیخ محمد اکرام در « ارمغان پاك » (ص ۳۱) سال ٦٢٤ هجری نوشته است ودر « نتایج الافکار » (ص ۳۵۹) وفاتش اواخر قرن ششم (۷۰۰ هجری) ذکر شده است.

همت مردانه

۱۲۷

همچو پروانه بسوزیم و بسازیم بعشق
اگر آن شمع کند جلوه بکاشانهٔ ما

هست در سینهٔ ما جلوهٔ جانانهٔ ما
بت پرستیم و دلِ ماست صنمخانهٔ ما

ای خضر چشمهٔ حیوان که براو می‌نازی
بود یك قطره ز دُردِ تهِ پیمانهٔ ما

جنت ونار پسِ ماست بصد مرحله دور
می شتابد بکجا همت مردانهٔ ما؟

جنبد از جا وفتد بر سرِ افلاكِ برین
شنود عرش اگر نالهٔ مستانهٔ ما

همچو پروانه بسوزیم و بسازیم بعشق
اگر آن شمع کند جلوه بکاشانهٔ ما

ما بنا زیم بتو ، خانه ترا بسپاریم
گر بیایی بشبِ وصل تو درخانهٔ ما

گفت او خنده زنان گریه چو کردم بدرش :
« **بوعلی** هست مگر عاشقِ دیوانهٔ ما ؟ »

خسرو

امیرخسرو بن امیر سیف الدین محمود دهلوی

[تولد : ۶۵۱ هجری ـ وفات : ۷۲۵ (۱) هجری]

۱ـ «تذکرهٔ میخانه»، تالیف ملاعبدالنبی فخرالزمانی قزوینی ، باهتمام احمد گلچین‌معانی، تهران ۱۳٤۰ شمسی ، ص ٦۰ ، ح ۱ ؛ تاریخ مغول، عباس‌اقبال، باهتمام ایرج افشار، چاپ دوم ، تهران ۱۳٤۱ شمسی ، ص ٥٤٦ ؛ محمد معین، « امیرخسرو دهلوی» (مجلهٔ مهر، سال هشتم، شمارهٔ ۱، ص۲۸-۲۹)

دعای خیر

۱۲۸

اگر زاهد دعای خیر می‌گویی مرا این گو
که : «آن آوارهٔ کوی بتان آواره‌تر بادا»

دلم در عاشقی آواره شد ، آواره تر بادا
تنم از بیدلی بیچاره شد ، بیچاره تر بادا
رخت تازه است، بهرِ مردنِ خود ، تازه تر خواهم
دلت خاره است، بهرِ کشتنِ من ، خاره تر بادا
اگر زاهد دعایِ خیر می گویی مرا این گو
که : « آن آوارهٔ کویِ بتان آواره تر بادا »
دل من پاره گشت از غم، نه زانگونه که به گردد
اگر جانان بدین شاداست، یارب ، پاره تر بادا
همه گویند کز خونخواریش خلقی بجان آمد
من این گویم که:«بهرِ جانِ من خونخواره‌تر بادا»
چو با تر دامنی خو کرد **خسرو** بادوچشمِ تر
بآبِ چشم گریان دامنش همواره تر بادا

وداع

۱۳۹

نعمت دیده نخواهم که بماند پس ازاین
مانده چون دیده ازآن نعمت دیدارجدا

ابر می بارد و من می شوم از یار جدا
چون کنم دل بچنین روز زدلدار جدا ؟
ابر باران و من و یار ستاده بوداع
من جدا گریه کنان ، ابر جدا ، یار جدا
سبزه نو خیز وهوا خرّم وبستان سرسبز
زاغك ، روی سیه مانده زگلزار جدا
نعمتِ دیده نخواهم که بماند پس از این
مانده چون دیده ازآن نعمتِ دیدار جدا
حسنِ تو دیرنماند ، چو زخسرو رفتی
گل بسی‌دیرنماند ، چو شد ازخارجدا



انتظار

۱۳۰

فرامش کرد عمرم روز، از آنک
شبی دارم که پایان نیست اورا

سری دارم که سامان نیست اورا
بدل دردی که درمان نیست اورا
فرامش کرد عمرم روز، از آنك
شبی دارم که پایان نیست اورا
مرا ملکی است ای سلطانِ خوبان
که جز دلهایِ ویران نیست اورا
برایِ انتظـــــارم هست چشمی
که خوابی هم پریشان نیست اورا
کدامین مور خط تست؟ کز حسن
بها ملكِ سلیمان نیست اورا
ز **خسرو** رو مپیچ ارگشت ناچیز
خیالی هست اگرجان نیست اورا



شکرستان

۱۳۱

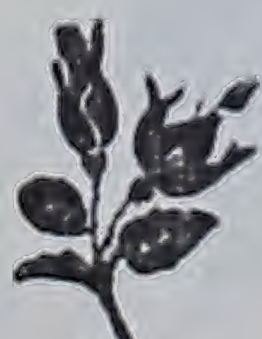
هر دو عالم قیمت خود گفته یی
نرخ بالا بر که ارزانی هنوز

جان زتن بردی و در جانی هنوز
دردها دادی و درمانی هنوز
آشکارا سینه ام بشکافتی
همچنان در سینه پنهانی هنوز
ملکِ دل کردی خراب از تیرِ ناز
وندرین ویرانه سلطانی هنوز
هر دو عالم قیمتِ خود گفته یی
نرخ بالا بر که ارزانی هنوز
من زگریه چون نمك بگداختم
تو ز خنده شکرستانی هنوز
جان ز بندِ کالبد آزاد گشت
دل بگیسویِ تو زندانی هنوز
پیری وشاهد پرستی ناخوش است
خسروا تاکی پریشانی هنوز ؟

چشم گنهکار

۱۳۲

عاشق شدم و محرمِ این کار ندارم
فریاد که غم دارم و غمخوار ندارم
آن عیش، که یاری دهدم صبر، ندیدم
و آن بخت، که پرسش کندم یار، ندارم
بسیار شدم عاشقِ دیوانه ازین پیش
آن صبر که هر بار بد این بار ندارم
دل پر ز غم و غصهٔ هجر، است ولیکن
از تنگدلی طاقتِ گفـــــتار ندارم
چون راز برون نفتدم ازپرده ؟ که هرچند
گویند مرا : « گریه نگه دار » ندارم
از کوری چشمِ غمِ نا دیدنِ یار است
ور نه غمِ این چشمِ گنهکار ندارم
خون شد دلِ **خسرو** زنگهداشتنِ یار
چون هیچ کسی محرمِ اسرار ندارم



علائی

شیخ رکن‌الدین ابوالمکارم احمد بن محمد سمنانی بیابانکی
ملقب به : « علاء الدوله »

[تولد : **۶۵۹** هجری ـ وفات : **۷۳۶** (۱) هجری]

۱ـ تاریخ درگذشت علاءالدوله سمنانی‌را بغلط سالهای ۷۲۶، ۷۴۶ و ۷۶۳ هجری هم ذکر کرده‌اند که همه تحریف ۷۳۶ هجری است . برروی سنگی که برمزار وی درصوفی‌آباد (برسر راه‌طهران بسمنان) قرارداده‌اندنیزسال‌وفاتش باشتباه ۶۶۶ هجری نوشته شده است . برای اطلاع بیشتر ازتاریخ‌درگذشت شیخ علاءالدوله‌سمنانی‌رجوع کنیدبه: مقالهٔ استاد سعیدنفیسی‌دربارهٔ «علاءالدوله سمنانی» درکتاب«تذکرهٔ شعرای‌سمنان» تالیف نوح ، تهران ۱۳۳۷ شمسی، ص۹ ـ ۲۰ ؛ آتشکدهٔ‌آذر، بکوشش دکترحسن سادات ناصری ، بخش‌نخست، تهران ۱۳۳۶ شمسی ، ص۴۰۹ ، ح ۴

غم ودل

۱۲۳

اگر بغیر تو چیز دگر دلم خواهد
خدای‌در‌دوجهان حاجتش‌روا مکناد

بغیرِ وصلِ تو من دم زنم ، خدا مکناد
ز آستانِ توام حق دمی جدا مکناد
غمِ شما ودلِ ما ، دو چیز نیست یکیست
میانِ ما و شما ، غم شما و ما مکناد
لبِ تو عهدی دارد که بوسه ام ندهد
بعهدِ خویش لبِ لعلِ تو وفا مکناد
اگر بغیرِ تو ، چیزِ دگر دلم خواهد
خدای در دو جهان حاجتش روا مکناد
علاء‌الدوله دراین عالم و در آن عالم
ز دست دامنِ عشقِ ترا رها مکناد



نقد حیات

۱۳۴

نقدِ حیات خواهی، جان کن فدایِ جانان
کینست در رهِ عشق، آیینِ مهربانان

مستانِ جامِ شوقش، بر بویِ لطف، هردم
بر درگهِ جلالش آیند جان فشانان

مرغان سدره هر شب حیران بیدلانش
چون درخروش آیند زافسونِ عشقِ جانان

از چشمِ بد نهانند وز خویشتن نهان تر
عالم شدست بویی از خویِ آن نهانان

چون‌تیره‌روزگاری، زان ره نشان چه جویی؟
یکجا زوی نشان جوی از راهِ بی نشانان

گرکام خواهی از دوست، ناکامیست کامت
از گلشنِ وصالش دورند کامرانان

در وصف سرِّ حسنش گرلال شد **علایی**
خوش باش کآگهست او ازحالِ بی‌زبانان



لذت درد

۱۳۵

بیدلان‌را ساقی از اشکست‌ومطرب آه دل
عاشقان‌را لذت ازدرد‌ست‌وراحت سوزجان

تا نیفشانی درین ره دامن از جان و جهان
از جهانِ جان نیابی فیض اندر سرِّ جان
چند بر فوتِ منالِ عاریت نالی ز دهر ؟
تاکی از بهرِ مدارِ تن بغم داری روان ؟
روحِ انوارِ صفا از بی صفایان تو مجوی
عینِ آثارِ همای از منظرِ بومان مدان
ناله را همدم گزین و سایه را همسایه گیر
جامِ غم بروی نشان و نوش می کن هر زمان
بیدلان را ساقی از اشکست ومطرب آهِ دل
عاشقان را لذّت ازدردست وراحت سوزِ جان
عشق سلطانیست، چون مهمانت آید، بذلِ او
دیده از دل ساز وجان شکرانه آر اندرمیان
عشقِ جانان آتش و جانِ علایی خس بود
خس چو درآتش فناشد دیگراورا خس‌مخوان

حسن

نجم الدین امیرحسن بن علاء سجزی دهلوی

[تولد : **۶۵۲** هجری ـ وفات : **۷۳۸** (۱) هجری]

۱ـ نقش پارسی براحجار هند ، علی اصغر حکمت ، طبع دوم ، تهران۱۳۳۷ شمسی ، ص ۶۵ـ۶۷ ؛ از سعدی تا جامی ، ادواردبرون ، ترجمهٔعلی‌اصغر حکمت ، چاپ دوم ، تهران ۱۳۳۹ شمسی ، ص ۱۵۵ ، ح ۲ .
برای سال تولد و وفات حسن دهلوی سالهای دیگری نیز ذکر شده است : مرحوم عباس اقبال سال وفاتش را ۷۲۷ هجری نوشته است (تاریخ مغول ، تالیف عباس اقبال، بکوشش ایرج افشار، تهران ۱۳٤۱ شمسی، ص ۵٤۷) آقای مظاهر مصفا تولدش را ۶۵۱ و وفاتش را ۷۳۵ هجری نـوشته است (مجمع‌الفصحا تالیف هدایت ، بکوشش مظاهر مصفا ، ج ۱ ، تهران ۱۳۳۶ شمسی ، ص ۵۶۲ ، ح ۱) شیخ محمد اکرام تولدش را ۶۵۲ و وفاتش را ۷۳۷ هجری دانسته است (ارمغان پاك ، شیخ محمد اکرام ، چاپ سوم ، تهران ۱۳۳۳ شمسی ، ص ۶۰) در صفحهٔ عنوان دیوان وی تاریخ ولادتش ۶۵۳ و وفاتش ۷۳۸ هجری نوشته شده است (دیوان حسن سجزی دهلوی، باهتمام مولوی مسعود علی ، حیدرآباد۱۳۵۲هجری)

دیدهٔ خونبار

۱۳۶

پنداشته بودم که زمهرت اثری هست
آثار نماند ازمن و پندار بماندست

تا دل بکمندِ توگرفتار بماندست
نقشِ تو درین دیدهٔ خونبار بماندست
عقلی، که به نیك وبدِ من داشت تصرف
در نوبتِ خوبی تو یکبار بماندست
یاران بگلستانِ وصالِ تو رسیدند
دامانِ من آویختهٔ خار بماندست
این‌خرقه که یك روزبرین‌سوخته دیدی
سالیست که در خانهٔ خمار بماندست
پنداشته بودم که ز مهرت اثری هست
آثار نماند از من و پندار بماندست
بر گفت **حسن** رو تو ازین پیش که گویند:
«گوینده روان گشته و گفتار بماندست»



اندیشهٔ جان

۱۳۷

جان فدای‌دوست شد ازدشمنان‌باکی نماند
از که‌اندیشیم ؟ چون زاندیشهٔ جان فارغیم

ما بجانان زنده می باشیم، از جان فارغیم
خاکِ کویش یافتیم ، از آبِ حیوان فارغیم
جان فدایِ دوست شد ، ازدشمنان‌باکی نماند
از که اندیشیم ؟ چون زاندیشهٔ جان فارغیم
دوست می‌دانیم بس ،کعبه چه باشد دیر چه ؟
ما قلندر پیشه‌ایم، از کفر و ایمان فارغیم
عشق دارم در درون ، از طعنِ بی‌باکان چه‌باك ؟
نوح داریم آشنا ، از موج طوفان فارغیم
کشتِ ما را گر دعا میخوانی، ای‌زاهد، مخوان
ما بدیده نم‌کنیم از ابر باران فارغیم
عقل و جان، یار چنین را دور می دارد ز ما
ما **حسن** را یارِ خود کردیم، زیشان فارغیم



خوف ورجا

۱۳۸

گر بعذاب اند ز تو عاشقان
هم سبب راحت ایشان تویی

دل بتو زنده است ، مگر جان تویی ؟
منتِ جان چیست ؟ که جانان تویی
با تو چرا شاد نباشد دلم ؟
دولتِ شهر است که سلطـــــان تویی
آنچه صفت می‌کنم از حدّ برون
و آنچه برونِ صفتست ، آن تویی
این همه تاریکی گیسویِ تو
چیست ؟ مگر چشمهٔ حیوان تویی؟
گر بعذاب اند ز تو عاشقان
هم سببِ راحتِ ایشان تویی
ما همه در خوف و رجا مانده ایم
حکم تو کن ، صاحب فرمان تویی
جان و سر تو که وجودِ **حسن**
صورتِ عشق است و درو جان تویی

اوحدی

اوحدالدین بن حسین اصفهانی معروف به : « مراغی » (۱)

[تولد : ۶۷۰ هجری ـ وفات : ۷۳۸ (۲) هجری]

۱ـ اوحدی را بسبب اینکه در مراغه تولد یافته مراغه یی وبجهت اقامت طولانیش در اصفهان ، اصفهانی نیز خوانند .

۲ ـ کلیات اوحدی اصفهانی معروف به « مراغی» بتصحیح سعید نفیسی ، تهران ۱۳٤۰ شمسی ، مقدمه ، ص چهار ـ پنجاه وهشت .

سالهای دیگری نیز برای تاریخ وفات اوحدی ذکر کرده اند از جمله : دولتشاه سمرقندی (تذکرة الشعرا ، چاپ لیدن ، ص ۲۱۰-۲۱۳) ومیر کمال الدین حسین بن مولانا شهاب الدین طبسی گازرگاهی هروی (مجالس العشاق ، چاپ کانپور ۱۳۱٤ ، ص ۷۵ ـ ۷۷) وفاتش را ۶۹۷ هجری ومفتی غلام سرور لاهوری (خزینة الاصفیا ، چاپ کانپور ۱۳۳۶ ، ج ۲ ، ص ۲۸۹) و محمد علی تربیت (دانشمندان آذربایجان، تهران ۱۳۱٤ شمسی ، ص ۵۵ ـ ۵۶) وفاتش را بسال ۷۳۷ هجری دانسته اند .

مست

۱۳۹

ازما مدار چشم سلامت که، درجهان
جز بهر کار عشق نیامد بکارمست

دل مست ودیده مست وتنِ بی‌قرار مست
جانی زبون چه چاره کند با سه چارمست؟

تلخ است کامِ ما ز ستیزِ تو، ای فلك
ما را شبی بر آن لبِ شیرین گمارمست

ای بادِ صبح، رازِ دل لاله عرضه دار
روزی که باشد آن بتِ سوسن‌عذارمست

از دردِ هجر ورنجِ خمارش خبر دهم
گر در شوم شبی بشبستانِ یار مست

سر در سرش کنم ز وفا ، گر بخلوتی
در چنگم اوفتد سرِ زلفِ نگار مست

لب بر نگیرم از لبِ یارِ کناره گیر
گر گیرمش بکامِ دل، اندر کنار ، مست

میخانه هست، از آن‌چه‌تفاوت که‌زاهدان
ما را بخانقاه ندادند بار مست ؟

از ما مدار چشمِ سلامت، که در جهان
جز بهرِ کارِ عشق نیامد بکار مست

ای **اوحدی** گرت هوسِ جنگ‌وفتنه‌نیست
ما را بکویِ لاله رخان در میار مست



تیر غم

۱۴۰

نام من فرهاد کردند از پریشانی، ولی
در زمان شیرین شود گر بر دهانت بگذرد

خاکِ آن بادیم کو بر آستانت بگذرد
یا شبی برچینِ زلفِ دلستانت بگذرد
بعدازین چون گرم شد بازارِ خورشیدِ رخت
مشتری مشنو که: از پیشِ دکانت بگذرد
ابروانی چون کمان داری وخلقی منتظر
تا کرا دوزی؟ بتیری کز کمانت بگذرد
نامِ من فرهاد کردند ازپریشانی، ولی
در زمان شیرین شود گر بر زبانت بگذرد
پیشِ تیرغم نشان کردی دلم راو آنگهی
من در آن تشویش کان تیر از نشانت بگذرد(۱)
در ضمیرِ نازک اندیشت زباریکی، سخن
پیکر مویی شود تا بر دهانت بگذرد
نیست درعشق **اوحدی** را جز بزاری دسترس
وین نه پیکانیست کز بر گستوانت بگذرد

(۱)ـ تو کمان کشیده و در کمین که زنی بتیرم و من غمین
همهٔ غمم بود ازهمین که خدا نکرده خطا کنی
(هاتف اصفهانی)

بادهٔ هشیاری

۱۴۱

هوست معتکفِ خانهٔ خمارم کرد
عشقت از صومعه و مدرسه بیزارم کرد
خاطرم را، زحدیثِ دوجهان، باز آورد
لبِ لعلِ تو، بیك عشوه، که درکارم کرد
شورها در سر و با خلق نمی یارم گفت
زخمها بر دل و فریاد نمی یارم کرد
می‌شنیدم که : شودنیك به شربت، بیمار
شربتی داد خیالِ تو که بیمارم کرد
سایه یی بودم وعکسِ تو بپوشید مرا
ذره یی بودم و نورِ تو پدیدارم کرد
مرده بودم، بسخنهایِ تو گشتم زنده
خفته بودم ، صفتِ حسنِ توبیدارم کرد

بادهٔ هر که چشیدم سببِ مستی بود
اوحدی زان قدحی داد که هشیارم کرد



گناه دیده

۱۴۳

دیوانه می شد از غمِ او گاه گاه دل
زان بستم اندر آن سرِ زلفِ سیاه دل
دل را در ین حدیث ملامت نمی کنم
این جرمِ دیده بود، ندارد گناه دل
بسیار می کشد بزنخدانِ او دلم
ای سینه همتی، که نیفتد بچاه دل
ای دیده مردمی کن وچشمی براه دار
آخر نه هم بقول تو گم کرده راه دل؟
جانا، چو زلف، بادلِ شوریده بدمشو
دانی که: هست روی ِ ترا نیکخواه دل
گر شمعِ صورتِ تونگشتی دلیلِ جان
هرگز بکویِ عشق نمی برد راه دل
در جان نهاد مهرِ ترا **اوحدی**، مگر
ترسید از آن که راز ندارد نگاه دل.



مرو

۱۴۲

دیگری از نظرم گر برود باکی نیست
تو، که معشوقی ومحبوبی ومنظور، مرو

امشب از پیشِ منِ شیفته دل دورمرو
نور چشم منی ، ای چشمِ مرا نور، مرو
دیگری از نظرم گربرود باکی نیست
تو ، که معشوقی ومحبوبی ومنظور،مرو
خانهٔ ما چوبهشت‌است برخسارِ توحور
زین‌بهشت، اربتوانی، مرو،ای‌حور، مرو
امشب،ازنرگسِ مخمورِ تو،من‌مست‌شدم
مست مگذار مرا امشب و مخمور مرو
عاشقِ رویِ توام،خستهٔهجرم چه کنی؟
نفسی از برِ این عاشقِ مهجور مرو
دلِ رنجورِ مرا نیست بغیر از تو دوا
ای دوایِ دلِ ما ، از سرِ رنجور مرو
اوحدیچون زوفاخاکِ سرِ کویِ توشد
سرکشی کم کن واز راهِ وفا دور مرو

وعدهٔ بوسه

۱۴۴

دلِ من دردمندِ تست، درمانش نمی سازی
دلت بر وی نمی سوزد، بفرمانش نمی سازی
تنم‌را خونِ دل خوردی وتر کش‌می کنی‌اکنون
عجب دارم ز کیشِ تو که: قربانش نمی‌سازی؟
زکارِ من همی‌پرسی که چونست آن؟ نمی‌دانم
بدشواری کشید این کار و آسانش نمی سازی
لبت یك‌روز بوسی، گفت: خواهم‌داد، سالی‌شد
عجب گر باز ازآن کشتن پشیمانش نمی‌سازی!
ترا تا تیرِ مژگان درکمانِ ابروان آمد
ندیدم سینه‌یی کآماجِ پیکانش نمی سازی
دلم را بارها گفتی که: سامانی دهی، اکنون
چوشد سرگشته، می‌بینم که سامانش‌نمی‌سازی
نمودی: **کاوحدی**را جمع‌خواهم داشتن،اکنون
نباشی جمع، تا روزی پریشانش نمی سازی



حال دل

۱۴۵

با که آرام کنم ؟ یا چه قرارم باشد ؟
که تو سرمایهٔ آرام و قرارم باشی

حالِ دل پیش تو گفتم که تو یارم باشی
نه بدان تا تو بآشفتنِ کارم باشی
من که سوزنده چو شمعم، خود از این غصه، تو نیز
چه ضرورت که فروزندهٔ نارم باشی؟
زین پس آن چشم ندارم که مرا خواب آید
مگر آن شب که در آغوش و کنارم باشی
همچو بلبل ، همه از دست تو ، فریاد کنم
تا تو ، ای دستهٔ گل ، باغ و بهارم باشی
با که آرام کنم ؟ یا چه قرارم باشد ؟
که تو سرمایهٔ آرام و قرارم باشی
نکنم یادِ بهشت و غمِ دوزخ نخورم
گر تو فردا حَکمِ روزِ شمارم باشی
اوحدی ، از گلِ روی ِ تو مرادِ من چیست ؟
گفت : « شرطست که هم صحبتِ خارم باشی»

امین

امین الدین محمد بن علی بلیانی

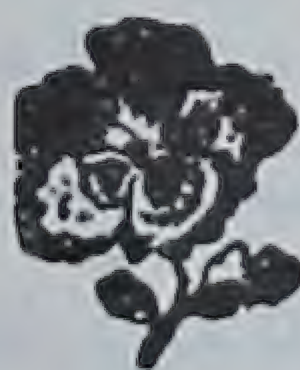
[وفات : ۷۴۵ (۱) هجری]

۱ـ دانشمندان وسخن سرایان فارس ، محمد حسین رکن زاده ـ آدمیت ، ج ۱ ، تهران ۱۳۳۷ شمسی ، ص ۳۲۷
میرزا حسن خان فسایی (فارسنامه ناصری، ج ۲، ص ۲۴۹) وفاتش‌را بسال ۷۴۰ هجری نوشته است و ازقول مولانا جمال‌الدین حسن جوشکانی‌کازرونی صاحب‌کتاب « مزارات شیراز » نقل‌کرده‌که وی درسال ۷۵۵ هجری‌درشیراز وفات یافته است .

خارستان درد

۱۴۶

قبایِ وصل بر بالایِ ما نیست
سرِ کویِ فراغت جایِ ما نیست
چنین کآن‌ماه بی پروایِ خویشست
عجب نبود گرش پروای ما نیست
زوصلِ خود بسی شادیست اورا
غمش زاندوهِ جان فرسای‌ما نیست
دلا، می سوز در زندانِ هجران
که‌آن مه‌را سرِ سودای‌ما نیست
بخارستانِ دردش ساختستم
که گلزارِ جمالش جای ما نیست
خیالش زان نمی یابم که خوابی
نصیبِ چشمِ شب پیمایِ ما نیست



خواجو

ابوالعطا کمال الدین محمود بن علی بن محمود المدعو بخواجو المرشدی الکرمانی

(تولد : **۶۸۹** هجری ـ وفات : **۷۵۳** (۱) هجری)

۱ـ « ... درتاریخ فوت خواجو اختلافهای غلط زیاد راه یافته علیقلیخان ۸۳۲ ابوطالبخان۷۱۵ دولتشاه وفخرالزمانی۷۴۲ را تاریخ‌فوت‌وی‌دانسته‌اند. هدایت وفات ویرا در مجمع الفصحا ۷۵۳ و در ریاض العارفین سال ۸۴۲ نگاشته است و دیگرانهم آنچه، نوشته اند بمتابعت ازآنانست که با اندك توجه عدم صحت همه روشن میگردد . » (دیوان اشعار خواجو کرمانی ، بتصحیح احمد سهیلی خوانساری ، تهران ۱۳۳۶ شمسی ، ص۳۰ ـ ۳۱) ادواردبرون (از سعدی تا جامی ترجمهٔ علی اصغر حکمت ، چاپ دوم ، تهران ۱۳۳۹ شمسی ، ص ۳۰۷) ومرحوم عباس اقبال(تاریخ مغول، بکوشش ایرج افشار، چاپ دوم ، تهران ۱۳۴۱ شمسی ، ص ۵۴۸) تولد خواجو را بسال ۶۷۹ هجری نوشته‌اند .

یاد باد ...

۱۴۷

یاد باد آنکه بروی تو نظر بود مرا
رخ و زلفت عوض شام و سحر بود مرا
یاد باد آنکه ز نظارهٔ رویت همه شب
در مه چارده تا روز نظر بود مرا
یاد باد آنکه زچشم خوش ولعل لب تو
نقل مجلس همه بادام و شکر بود مرا
یاد باد آنکه ز روی تو وعکس می ناب
دیده پر شعشعهٔ شمس و قمر بود مرا
یاد باد آنکه گرم زهرهٔ گفتار نبود
آخر از حال تو هر روز خبر بود مرا
یاد باد آنکه چو من عزم سفر می کردم
بر میان دست توهرلحظه کمر بود مرا
یاد باد آنکه برون آمده بودی بوداع
وز سر کوی تو آهنگ سفر بود مرا
یاد باد آنکه چو **خواجو** ز لب ودندانت
در دهان شکر و در دیده گهر بود مرا

مشنو ...

۱۴۸

مشنو که گر از هر دوجهان روی بتابم
مقصود من از هر دوجهان روی تونبود

مشنو که چراغِ دلِ من رویِ تونبود
یا میلِ منِ سوخته دلسویِ تونبود
مشنو که هر آنکش خبر ازعالمِ جانست
آیینهٔ جانش رخِ دلجوی تو نبود
مشنو که سرِ زلفِ عروسانِ بهاری
آشفتهٔ آن سنبلِ گلبوی تو نبود
مشنو که دلِ خستهٔ دیوانهٔ ما را
شوریدگی از سلسلهٔ موی تو نبود
مشنو که چودر گوشهٔ محراب کنم روی
چشمم همه در گوشهٔ ابروی تو نبود
مشنو که گر ازهردو جهان روی بتابم
مقصودِ من ازهردوجهان روی تو نبود
مشنو که شبی تاسحر ازآتشِ سودا
منزلگه من خاکِ سرِ کوی تو نبود
مشنو که پریشانی وبیماریِ **خواجو**
از زلفِ کژ وغمزهٔ جادوی تو نبود

دل شیدا

۱۴۹

ای غمِ عشقِ توآتش زده درخرمنِ دل وآتشِ هجرِ جگرسوزِ تو دودافکنِ دل
چشمهٔ نوشِ گهرپوشِ لبتچشمهٔ جان حلقهٔ زلفِ شکن بر شکنت معدن دل
گر کنی قصدِ دلم، دستِ من ودامنِ تو ور کند ترکِ تو دل، دست من ودامن دل
جانم ازدستِ دلار غرقهٔخونِ جگرست خونِ جانِ منِ دلسوخته در گردن دل
پرتو روی تو شد شمع شبستانِ دلم تا شبستانِ سرِ زلفِ تو شد مسکن دل
بده‌آن‌آبِ چوآتش، که‌بجوش آمده‌است زآتشِ روی دل افروز تو خون در تن دل
چاره با ناوکِ چشمت سپرانداختن است ورنه تیرِ مژه ات بگذرد ازجوشن دل
دلِ شیدا همه پیرامنِ سودا گردد واهلِ دل را غمِ سودایِ تو پیرامن دل
آتشی دردل **خواجو**ست که‌ازشعلهٔاوست دودِ آهی که برون می‌رود از روزن‌دل



درس عشق

۱۵۰

از ما مپرس نکتهٔ معقول از آنک ما
پیوسته درس عشق تو تکرار کرده‌ایم

چون ما بکفرِ زلفِ تو اقرار کرده ایم
تسبیح وخرقه در سرِ زنّار کرده ایم
خلوت نشینِ کویِ خرابات گشته ایم
تا خرقه رهنِ خانهٔ خمّار کرده ایم
شوریدگانِ حلقهٔ زنجیرِ عشق را
انکار چون کنیم؟ چواین کار کرده ایم
از ما مپرس نکتهٔ معقول، از آنک ما
پیوسته درسِ عشقِ تو تکرار کرده‌ایم
گرخوابِ ما بنرگسِ پرخواب بسته‌یی
ما فتنه را بعهدِ تو بیدار کرده ایم
در راهِ مهر سایهٔ دیوار محرمست
زان همچوسایه روی بدیوار کرده ایم
خواجو زیار اگر طلبِ کامِ دل کند
ما کامِ دل فدایِ رخِ یار کرده ایم

شب قدر

۱۵۱

ای شبِ قدرِ بیدلان طرّهٔ دلربایِ تو
مطلعِ صبحِ صادقان طلعتِ دلگشایِ تو
جانِ منِ شکسته‌بین، وین دلِ ریشِ آتشین
ساخته با جفایِ تو، سوخته در وفای تو
گرچه بجایِ من، ترا، هست هزار معتقد
در دوجهان،مرا کنون، نیست کسی بجای‌تو
می فتم ونمی‌فتد درکفِ من عنانِ تو
می‌روم و نمی رود از سرِ من هوای تو
چون بهوایِ کویِ تو عمر بباد داده ام
خاکِ رهِ تو می کنم سرمه بخاکپای تو
در رخم ار نظر کنی، ور بسرم گذر کنی
جان بدهم برویِ تو، سر بنهم برای تو
روضهٔ خلد اگرچه دل بهرِ لقاطلب کند
روضهٔ خلدِ بیدلان، نیست بجز لقای تو
خواجو، اگر چه عشق را صبربود دوا وبس
دردیِ دُرد کش که هم درد شود دوای تو

امیر

امیر کرمانی

[قرن هشتم هجری ـ معاصر خواجو (۱)]

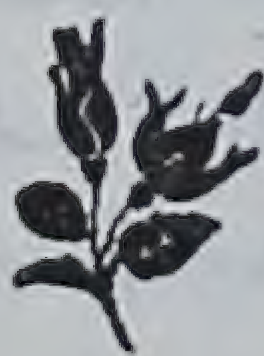
۱ـ تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی، بتصحیح محمدعباسی، تهران ۱۳۳۷ شمسی ، ص ۲۸۲ ؛ الذریعه الی‌تصانیف الشیعه ، آقابزرگ طهرانی ، ج ۹ قسم اول ، تهران ۱۳۳۲ شمسی ، ص۱۰۰ ؛ فرهنگ سخنوران ، دکتر ع. خیامپور ، تبریز ۱۳۴۰ شمسی ، ص ۶۰

مى عشق

۱۵۲

از حاصل عمرش نبود هیچ حیاتی
آن کس که می‌عشق تو درجام ندارد

بی‌رویِ دلارام، دل آرام ندارد
مسکینِ دل آنکس که دلارام‌ندارد
هرچندچمن‌جایِ تماشاست، ولیکن
سروی‌چوتومهرویِ گل‌اندام‌ندارد
ازحاصلِ عمرش نبود هیچ حیاتی
آنکس که‌میِ عشقِ تودرجام‌ندارد
شیرین‌نشد ازشربتِ وصلِ تومراکام
ناکامی تلخست وجهان کام ندارد
گر عمر بود **میر** بمقصود رسد زود
لیکن چه کند؟ تکیه بر ایام ندارد



عبید

خواجه نظام‌الدین عبیدالله‌زاکانی قزوینی مشهور به: «عبید زاکانی»

[وفات : ۷۷۲ (۱) هجری]

۱ـ کلیات عبید زاکانی، باتصحیح ومقدمهٔ عباس اقبال آشتیانی،چاپ دوم، تهران ۱۳۳۲ شمسی ، مقدمه، ص «ح» ؛ از سعدی تا جامی ، ادوارد برون، ترجمهٔ علی‌اصغر حکمت ، چاپ دوم ، تهران ۱۳۳۹ شمسی ، ص۳۱۲ـ۳۴۰؛ آتشکدهٔ آذر، بکوشش دکتر حسن‌سادات ناصری ، بخش سوم ، تهران ۱۳۴۰ شمسی ، ص ۱۱۹۵ . وفات عبید زاکانی را صادق اصفهانی در کتاب « شاهد صادق » بسال ۷۷۱ هجری نوشته است .

افسانهٔ واعظ

۱۵۳

می کند سلسلهٔ زلفِ تو دیوانه مرا
می کشد نرگسِ مستِ توبمیخانه مرا
متحیر شده ام تا غمِ عشقت ناگاه
از کجا یافت دراین گوشهٔ ویرانه‌مرا ؟
هوسِ درِّ بنا گوشِ تو دارد دلِ من
قطرهٔ اشك از آنست چو دردانه مرا
دولتی یابم اگر در نظرِ شمعِ رخت
کشته وسوخته یابند چو پروانه مرا
دردِ سر می‌دهد این واعظ ومی پندارد
کالتفاتست بدان بیهده افسانه مرا
چاره آنست که دیوانگیی پیش آرم
تا فراموش کند واعظِ فرزانه مرا
ازمیِ مهرِ تو تا مست شدم همچو **عبید**
نیست دیگر هوسِ ساغر وپیمانه مرا



دل سرگشته

۱۵۴

قبله ام روی بتان است ووطن کوی مغان
به ازاین قبله‌ام وخوشتر ازاین کویی نیست

سر نخوانیم که سودا زدهٔ مویی نیست
آدمی نیست که مجنون پری رویی نیست
هرگز از بندِ غم آزاد نگردد آن دل
که گرفتارِ کمندِ سرِ گیسویی نیست
قبله ام روی بتانست و وطن کویِ مغان
به ازاین قبله‌ام وخوشتر ازاین کویی نیست
کس مرا از دلِ سرگشته نشانی ندهد
عجب از معتکفِ گوشهٔ ابرویی نیست
می‌توان دامنِ وصلت بکف آورد، ولی
ای دریغا که مرا قوتِ بازویی نیست
هر مرض دارو و هر درد علاجی دارد
زخمِ تیرِ مژه را مرهم و دارویی نیست
سرِ مویی نتوان یافت بر اعضایِ **عبید**
که در او ناوکی ازغمزهٔ جادویی نیست

به ازمیکده!

۱۵۵

دل همان به که گرفتارِ هوایی باشد
سر همان به که نثارِ کفِ پایی باشد
هجر خوش باشد، اگر چشم توان داشت وصال
درد سهلست، گر امیدِ دوایی باشد
دامنِ یار بدست آر ورهِ میکده گیر
نشناس این که به ازمیکده جایی باشد
هوسِ خانقهم نیست، که بیزارم ازآن
بوریایی که در او بویِ ریایی باشد
صوفیِ صافی، درمذهبِ ما، دانی کیست؟
آنکه با بادهٔ صافیش صفایی باشد
پیرِ میخانه‌ام ازخانه برون کرد، مگر
ننگ دارد که درآن کوچه گدایی باشد
چه کند گر نکشد محنت وخواری چو **عبید**؟
هر که را دل متعلق بهوایی باشد

بهای می

۱۵۶

ساقیا ، باز خرابیم بده جامی چند
پخته یی چند فرو ریز بما خامی‌چند
صوفی و گوشهٔ محراب ونکونامی‌وزرق
ما ومیخانه ودردی کش و بدنامی چند
باده پیش آر، که‌بر طرفِ چمن‌خوش‌باشد
مطربی‌چند و گلی‌چند و گل‌اندامی‌چند
چشم‌ولب‌پیشِ من‌آور،چورسد باده بمن
تا بود نقلِ مرا شکر و بادامی چند
باده در خانه اگرنیست، برایِ دلِ ما
رنجه شو تا درِ میخانه بنه گامی چند
در بهایِ میِ گلگون اگرت زر نبود
خرقهٔ ما بگرو کن، بستان جامی چند
ذکر سجاده‌وتسبیح رها کن چو **عبید**
نشوی صید بدین دانه، بنه دامی چند



گران جانی

۱۵۷

بیش ازاین بد عهد و پیمانی مکن
با سبکروحان گران جانی مکن
زلفِ کافر کیش را بر هم مزن
قصدِ بنیادِ مسلمانی مکن
غمزه را گو : خونِ مشتاقان مریز
ملك از آنِ تست ویرانی مکن
با ضعیفان ، هر چه در گنجد مگو
با اسیران ، هر چه بتوانی مکن
بیش از این جور و جفا و سرکشی
حالِ مسکینان چو می‌دانی مکن
گر کنی با دیگران جور و جفا
با عبیدالله زاکـــانی مکن
از وصالت چون ببوسی قانع است
بوسه پیشش آر و پیشانی مکن

عماد

خواجه عماد الدین علی فقیه کرمانی معروف به : « عماد فقیه »

[وفات : ۷۷۳ (۱) هجری]

۱ـ آتشکدهٔ آذر، بکوشش دکتر حسن سادات ناصری ، بخش دوم ، تهران ۱۳۳۸ شمسی، حاشیهٔ صحیفه‌های ۶۲۴ـ۶۲۸، نقل از رسالهٔ پایان‌نامهٔ دکتری آقای دکتر احمد ناظرزادهٔ کرمانی از دانشکدهٔ ادبیات تهران ، در «شرح احوال و آثار عماد فقیه کرمانی» ؛ ازسعدی تا جامی ، ادوارد برون ، ترجمهٔ علی‌اصغر حکمت ، چاپ دوم ، تهران ۱۳۳۹ شمسی ، ص ۳۴۰ – ۳۴۴ ؛ تذکرهٔ میخانه، ملاعبدالنبی فخرالزمانی قزوینی ، باهتمام احمد گلچین معانی، تهران ۱۳۴۰ شمسی، حاشیه صحیفه‌های ۹۰ـ ۹۳

بادیهٔ عشق

۱۵۸

مشکین خطِ ما رفت وخطابی نفرستاد
صد نامه نوشتیم و جوابی نفرستاد
رنجور فتادیم و زکس حال نپرسید
مخمور نشستیـــــم و شرابی نفرستاد
شبها بسحر شد که خیالِ رخِ خوبش
مژگانِ مرا مژدهٔ خوابی نفرستاد
در بادیهٔ شوقم و آن کعبهٔ جانها
هرگز بمنِ تشنه لب آبی نفرستاد
کردی گلهٔ دل که : نیامد بعیادت
مردی و بخاکِ تو ثوابی نفرستاد
ای مهر، که جایت دلِ ویرانِ **عماد** است
گنجی، چو تو، دوران بخرابی نفرستاد



سلمان

جمال الدین سلمان بن علاء الدین محمد ساوجی

[تولد : ۷۰۹ (۱) هجری ـ وفات : ۷۷۸ (۲) هجری]

۱ـ « تتبع وانتقاد احوال وآثار سلمان ساوجی» تألیف مرحوم رشید یاسمی، ص ٦

۲ـ ازسعدی تاجامی ، ادوارد برون ، ترجمهٔ علی‌اصغر حکمت ، چاپ دوم، تهران۱۳۳۹ شمسی ، ص ۲۸۹ـ۲۹۸؛ دکتر تقی‌تفضلی ، « مقدمه » (دیوان سلمان‌ساوجی ، تهران ۱۳۳٦ شمسی ، ص سی‌ویك ـ سی‌ودو) ؛ «تتبع‌وانتقاد احوال وآثار سلمان ساوجی» ، رشید یاسمی ، ص٦۷

یکی ازمعاصران سلمان در قطعه‌یی ماده تاریخ وفاتش را چنین یافته‌است :

« بساط دارقرار » است‌سال‌تاریخش   چوکرد میل‌بسوی بساط دار قرار

با وجود این‌میرزا طاهر نصرآبادی درتذکرهٔ خود راجع بوفات سلمان ماده تاریخی‌را نقل نموده است‌که بموجب آن وفاتش بسال ۷۷۳ هجری ذکرشده است (کلیات سلمان بتصحیح اوستا ، ص ۳۹)

رند خرابات

۱۵۹

شوقم افزون شد وآرام کم و صبر نماند
در فراق تو، ولی عهد همانست که بود

همچنان مهرِ توام مونسِ جانست که بود
همچنان ذکرِ توام وردِ زبانست که بود
شوقم افزون شد و آرام کم و صبر نماند
در فراقِ تو، ولی عهد همانست که بود
ما همانیم و همان مهر و محبت، لیکن
یار با ما بعنایت نه چنانست که بود
بود بر جان رقمِ داغِ توام روزِ ازل
وین زمان نیز بدان داغ و نشانست که بود
بود در ملکِ دلم جان متصرف، اکنون
همچنان، عشقِ ترا، حکم روانست که بود
طرّه ات یکسرِ مو سرکشی از سر نگذاشت
همچنان فتنه و آشوب جهانست که بود
تا نخوانند دگر گوشه نشین **سلمان** را
گو همان رندِ خراباتِ مغانست که بود

اصحاب درد

۱۶۰

خواهی که روشنت شود احوال درد من
درگیر شمع را و ز سر تا بپا بپرس

در زلفِ خویش پیچ و ازو حالِ ما بپرس
حالِ شکستگانِ کمندِ بلا بپرس
وقتی که پرسشی کنی اصحابِ درد را
چون من شکسته دل ترم، اول مرا بپرس
خونم بریخت چشمِ تو، گو از خدا بترس
آخر چه کرده ام؟ ز برایِ خدا بپرس
خون می رود میانِ دل و چشمِ من، بیا
بنشین میانِ چشم و دل این ماجرا بپرس
خواهی که روشنت شود احوالِ دردِ من
در گیر شمع را و ز سر تا بپا بپرس
کردم سؤالِ دل زخرد گفت از آن میان:
«بیگانه‌ام من، این سخن از آشنا بپرس»
جانها بیادِ زلفِ تو بر باد داده ایم
ور نیست باورت ز نسیمِ صبا بپرس
تو پادشاهِ وقتی و **سلمان** گدایِ تو
ای پادشاهِ وقت ز حالِ گدا بپرس

دل و دیده

۱۶۱

من هرچه دیده ام ز دل و دیده دیده ام
گاهی ز دل بود گله، گاهی ز دیده ام
من هرچه دیده ام زدل و دیده تاکنون
از دل ندیده ام، همه از دیده دیده ام
اول کسی که ریخته است آبروی من
اشک است، کش بخون جگر پروریده ام
آه دهن دریدهٔ من راز فاش کرد
اورا گناه نیست منش بر کشیده ام
عمری، بدان امید که روزی رسم بکام
سودای خام می پزم و نارسیده ام
گویند: «بوی زلف توجان تازه می کند»
سلمان قبول کن که من ازجان شنیده ام



کرم یار

۱۶۲

چون ما بکفرزلف تو اقرار کرده ایم
تسبیح و خرقه در سر زنار کرده ایم
«خواجو»

ما رویِ دل بخانهٔ خمار کرده ایم
محرابِ جان ز ابرویِ دلدار کرده ایم
از بهر یك پیالهٔ دردی هزار بار
خود را گرو بخانهٔ خمار کرده ایم
سرمست رفته ایم ببازار و جرعه وار
جانها نثار بر سرِ بازار کرده ایم
زهاد تکیه بر عملِ خویش کرده اند
ما اعتماد بر کرمِ یار کرده ایم
امروز با تو نیست سر و کارِ ما که ما
عمرِ عزیز در سرِ این کار کرده ایم
افکنده ایم بارِ سر از دوش در رهت
خود را بر این طریق سبکبار کرده ایم
ای مدعی برندی **سلمان** چه می کنی
دعوی ؟ که مابجرمِ خود اقرار کرده ایم

خیال وصل

۱۶۳

گفتم : « خیالِ وصلت » گفتا : « بخواب بینی »
گفتم : « مثالِ رویت » گفتا : « در آب بینی »
گفتم : « بخواب دیدن ، زلفت چگونه باشد ؟ »
گفتا که : « خویشتن را در پیچ و تاب بینی »
گفتم : « رخِ تو بینم » گفتا : « زهی تصور »
گفتم : « بخواب جانا » گفتا : « بخواب بینی »
گفتم که : « زلف و رویت بنمای تا ببینم »
گفتا که : « در چنین شب چون آفتاب‌بینی؟ »
گفتم : « خراب گشتم در دورِ چشمِ مستت »
گفتا که : « هر چه بینی‌مست وخراب بینی »
گفتم : « لبِ تو دیدم ، صد جان بهاست اورا »
گفتا : « مبصری تو در لعلِ ناب بینی »
گفتم که : « روزِ **سلمان** شب شد زتارِ مویت »
گفتا : « نگر برویم ، تا ماهتاب بینی »



حافظ

خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی

[تولد : ظاهراً بسال **۷۲۶** (۱) هجری ـ وفات : **۷۹۲** (۲) هجری]

۱ـ حافظ شیرین سخن ، دکتر محمد معین ، تهران ۱۳۱۹ شمسی ، ص ۸۲ـ ۸۳ ؛ دیوان خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی، بتصحیح حسین پژمان ، تهران ۱۳۱۸ شمسی ، مقدمه، ص چهل ونهم .

۲ـ دیوان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی باهتمام محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی ، تهران ۱۳۳۰ شمسی ، مقدمه ، ص « قح ـ قط »

درتاریخ درگذشت‌حافظ اختلاف‌بسیار است وبیشتر تذکره نویسان آنرا بسال ۷۹۲ هجری ضبط کرده‌اند ، دسته‌یی هم‌سال۷۹۱ هجری را سال‌وفات حافظ نوشته‌اند . البته‌تاریخ‌صحیح‌درگذشت وی همانست‌که دربالاذکر شده‌است واز تذکره‌نویسان ومعاصران‌وی نیز فصیحی خوافی در مجمل فصیحی ، جامی در نفحات الانس، سودی شارح ترکی دیوان حافظ ، قاضی نورالله شوشتری در مجالس المؤمنین ، خواند میر درحبیب السیر ، حاجی خلیفه درکشف‌الظنون ومؤلفان مجالس العشاق و نتایج الافکار همه سال ۷۹۲ هجری را در وفات وی ذکر کرده‌اند . فقط دولتشاه وفات‌حافظ را بسال۷۹٤ هجری‌نوشته است و درمؤلفات متاخرین از قبیل تقی کاشی و صاحب آتشکده و ریاض العارفین و مجمع الفصحا سال ۷۹۱ هجری نوشته شده است .

از دانشمندان ومحققان‌معاصرادوارد برون‌وآقا بزرگ‌طهرانی وفاتش رابسال ۷۹۲ و آقای دکتر محمد معین (حافظ شیرین سخن ، ص ۸۲) ، دکتر رضازاده شفق و اته خاورشناس آلمانی آنرا بسال ۷۹۱ هجری نوشته اند . آقای دکتر ذبیح‌الله‌صفا سال‌وفات‌حافظ را درگنج سخن (ج۲ص۲۳۵) ۷۹۱ هجری ودرتاریخ‌ادبیات درایران (ج۳، بخش‌اول ، تهران ۱۳٤۱ شمسی ، ص ۱٦۷) ۷۹۲ هجری ضبط کرده‌اند .

خلوت گزیده

۱۶۴

جانا ، بحاجتی که ترا هست با خدا
آخر دمی بپرس که مارا چه‌حاجتست ؟

خلوت گزیده را بتماشا چه حاجتست ؟ — چون کوی ِ دوست هست بصحرا چه‌حاجتست؟
جانا ، بحا جتی که ترا هست با خدا — آخر دمی بپرس که مارا چه‌حاجتست ؟
ای پادشاه ِ حسن ، خدا را ، بسوختیم — آخر سؤال کن که گدا را چه‌حاجتست ؟
ارباب ِ حاجتیم و زبان ِ سؤال نیست — در حضرت ِ کریم تمنّا چه حاجتست ؟
جام ِ جهان نماست ضمیر ِ منیر ِ دوست — اظهار ِ احتیاج خود آنجا چه حاجتست ؟
محتاج ِ جنگ نیست گرت قصد ِ جان ِ ماست — چون رخت از آن ِ تست به یغما چه‌حاجتست؟
آن شد که بار ِ منت ملاّح بردمی — گوهر چو دست داد بدریا چه‌حاجتست؟
ای مدّعی برو که مرا با توکار نیست — احباب حاضرند باعدا چه حاجتست ؟
ای عاشق ِ گدا ، چولب ِ روح بخش یار — می‌داندت وظیفه ، تقاضا چه حا جتست ؟

حافظ توختم کن که هنر خودعیان‌شود
با مدّعی نزاع و محابا چه حاجتست ؟



جام جم

۱۶۵

سالها دل طلبِ جامِ جم از ما می کرد
وآنچه خود داشت زبیگانه تمنامی کرد

گوهری کز صدفِ کون‌ومکان بیرونست
طلب از گم شدگانِ لبِ دریا می کرد

مشکل خویش بر پیرِ مغان بردم ، دوش
کو بتأییدِ نظر حلِّ معمّا می کرد

دیدمش خرّم وخندان قدحِ باده بدست
واندر آن آینه صدگونه تماشا می کرد

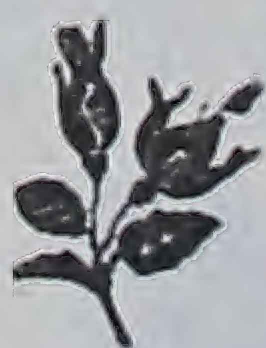
گفتم:«این جامِ جهان‌بین بتو کی‌دادحکیم»
گفت: «آنروز که‌این گنبدِ مینا می کرد»

بیدلی در همه احوال خدا با او بود
او نمی دیدش واز دور خدایا می کرد

گفت : «آن یار، کزو گشت سرِ دار بلند
جرمش این‌بود که اسرار هویدا می کرد

فیضِ روح القدس ار باز مدد فرماید
دیگران هم‌بکنندآنچه مسیحا می کرد

گفتمش: « سلسلهٔ زلفِ بتان‌ازپی‌چیست؟»
گفت: «**حافظ** گله‌یی‌ازدلِ شیدامی کرد»



سوز سخن

١٦٦

بیان شوق چه حاجت ؛ که سوز آتش دل
توان شناخت ز سوزی که در سخن باشد

خوشست خلوت اگر یار یارِ من باشد
نه من بسوزم و او شمعِ انجمن باشد
من آن نگین سلیمان بهیچ نستانم
که گاه گاه برو دستِ اهرمن باشد
روا مدار، خدایا، که در حریمِ وصال
رقیب محرم و حرمان نصیبِ من باشد
همای گو مفکن سایهٔ شرف هرگز
بر آن دیار که طوطی کم از زغن باشد
بیانِ شوق چه حاجت ؟ که سوزِ آتشِ دل
توان شناخت ز سوزی که در سخن باشد
هوایِ کویِ تو از سر نمی‌رود ، آری
غریب را دلِ سرگشته با وطن باشد
بسانِ سوسن اگر ده زبان شود **حافظ**
چوغنچه پیشِ تواش مهر بردهن باشد

سخن عشق

۱۶۷

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر
یادگاری که در این گنبد دوار بماند

هر که شد محرمِ دل درحرمِ یاربماند　　وانکه این کار ندانست در انکار بماند
اگراز پرده برون شددلِ من‌عیب‌مکن　　شکر ایزد که نه در پردهٔ پنداربماند
صوفیان‌واستدند از گروِ می‌همه رخت　　دلقِ ما بود که در خانهٔ خمّار بماند
محتسب‌شیخ‌شد وفسقِ خود ازیادببرد　　قصّهٔ ماست که در هر سرِ بازار بماند
داشتم دلقی وصد عیبِ مرا می‌پوشید　　خرقه‌رهنِ می‌ومطرب شد وزنّاربماند
جزدلِ من کز ازل تا بابد عاشق رفت　　جاودان کس‌نشنیدیم که در کار بماند
هرمیِ لعل کران دستِ بلورین ستدیم　　آبِ حسرت‌شدودرچشمِ گهربار بماند
از صدایِ سخنِ عشق ندیدم خوشتر　　یادگاری که در این گنبدِ دوّار بماند
گشت‌بیمار که‌چون‌چشمِ تو گردد نرگس　　شیوهٔ او نشدش حاصل وبیمار بماند
درجمالِ توچنان‌صورت‌چین‌حیران شد　　که حدیثش همه‌جا بردر ودیواربماند
بتماشا گهِ زلفش دلِ **حافظ** روزی　　شد که باز آید وجاوید گرفتار بماند



طبیب عشق

۱۶۸

طبیب عشق مسیحا دمست و مشفق لیك
چو درد در تو نبیند کرا دوا بکند ؟

دلا بسوز که سوزِ تو کارها بکند
نیازِ نیم شبی دفعِ صد بلا بکند
عتابِ یارِ پری چهره عاشقانه بکش
که یك کرشمه تلافیّ صدجفا بکند
توباخدایِ خودانداز کار و دلخوش‌دار
که رحم اگرنکند مدّعی خدا بکند
طبیبِ عشق‌مسیحادمست ومشفق، لیك
چو درد در تو نبیند کرا دوا بکند ؟
زملك تا ملکوتش حجاب بر دارند
هرآنکه خدمتِ جامِ جهان‌نما بکند
ز بختِ خفته ملولم، بود که بیداری
بوقتِ فاتحهٔ صبح یك دعا بکند
بسوخت **حافظ** و بویی ز زلفِ یار نبرد
مگر دلالتِ این دولتش صبا بکند

زیارتگه رندان

۱۶۹

برسرتربت ما چون گذری همت خواه
که زیارتگه رندان جهان خواهد بود

تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود
سرِ ما خاکِ رهِ پیرِ مغان خواهد بود
حلقهٔ پیرِ مغان از ازلم در گوش است
بر همانیم که بودیم و همان خواهد بود
بر سرِ تربتِ ما چون گذری ، همت خواه
که زیارتگهِ رندانِ جهان خواهد بود
ترکِ عاشق کشِ من مست برون رفت امروز
تا دگر خونِ که از دیده روان خواهد بود ؟
چشمم آندم که ز شوقِ تو نهد سر بلحد
تا دمِ صبحِ قیامت نگران خواهد بود
برو ای زاهدِ خود بین که ز چشمِ من و تو
رازِ این پرده نهانست و نهان خواهد بود
بخت **حافظ** گر ازاین گونه مدد خواهد کرد
زلفِ معشوقه بدستِ دگران خواهد بود

رسم وفا

۱۷۰

گفتم : « غمِ تو دارم » گفتا : « غمت سر آید »
گفتم که : « ماهِ من شو » گفتا : « اگر بر آید »
گفتم : « ز مهر ورزان رسمِ وفا بیاموز »
گفتا : « ز ماهرویان این کار کمتر آید »
گفتم که : « بر خیالت راهِ نظر ببندم »
گفتا که : « شبروست او ، از راهِ دیگر آید »
گفتم که : « بویِ زلفت رسوایِ عالمم کرد »
گفتا : « اگر بدانی هم اوت رهبر آید »
گفتم : « خوشا هوایی کز بادِ صبح خیزد »
گفتا : « خنك نسیمی کز کویِ دلبر آید »
گفتم که : « نوش لعلت ما را بآرزو کشت »
گفتا : « تو بندگی کن کو بنده پرور آید »
گفتم : « دلِ رحیمت کی عزمِ صلح دارد ؟ »
گفتا : « مگوی با کس تا وقتِ آن درآید »
گفتم : « زمانِ عشرت دیدی که چون سر آمد ؟ »
گفتا : « خموش **حافظ** کین غصه هم سر آید »

ناز و نیاز

۱۷۱

میا ن عا شق و معشوق فرق بسیار است
چو یا ر نا ز نماید شما نیاز کنید

معا شران ، گره از زلفِ یار با ز کنید
شبی خوشست ، بدین قصه اش دراز کنید
حضورِ مجلس انس است ودوستان جمعند
و اِن یکاد بخوا نید و در فراز کنید
ربا ب و چنگ ببانگِ بلند می گویند
که گوشِ هوش بپیغامِ اهلِ راز کنید
بجانِ دوست ، که غم پرده بر شماند رد
گر ا عتما د بر الطافِ کارساز کنید
میانِ عاشق و معشوق فرق بسیا ر است
چو یا ر ناز نماید ، شما نیا ز کنید
نخست موعظهٔ پیرِ صحبت این حرفست
که : « ازمصاحبِ ناجنس احتراز کنید»
هرآنکسی که دراین حلقه نیست زنده بعشق
برو، نمرده ، بفتوا یِ من نما ز کنید
و گر طلب کند انعا می از شما **حافظ**
حوالتش بلبِ یا رِ دلنوا ز کنید

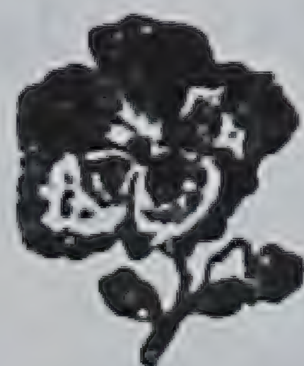
قدح آینه کردار

۱۷۲

روزگاریست که دل چهرهٔ مقصود ندید
ساقیا ، آن قـدح آینه کردار بیـار

ای صبا، نکهتی ازخاکِ رهِ یار بیار ببر اندوهِ دل و مژدهٔ دلدار بیا ر
نکته‌یی، روح‌فزا، ازدهنِ یاربگو نامه‌یی،خوش‌خبر، ازعالمِ اسرار بیار
تا معطر کنم ازلطفِ نسیمِ تو مشام شمه‌یی از نفحاتِ نفسِ یار بیار
بوفایِ تو، که‌خاکِ رهِ آن یارِ عزیز بی‌غباری که پدید آیدازاغیار،بیار
گردی‌ازرهگذرِ دوست،بکوری‌رقیب بهرِ آسایشِ این دیدهٔ‌خونبار بیار
خامی‌وساده‌دلی‌شیوهٔ‌جانبازان‌نیست خبری از برِ آن دلبرِ عیار بیار
شکرِ آنرا که‌تودرعشرتی،ای‌مرغِ‌چمن باسیرانِ قفس مژدهٔ گلزار بیار
کامِ جان‌تلخ‌شدازصبر، که کردم‌بی‌دوست عشوه‌یی‌زان‌لبِ شیرینِ شکربار بیار
روزگاریست که‌دل چهرهٔ‌مقصودندید ساقیا ، آن قدحِ آینه کردار بیار

دل‌**حافظ** بچه ارزد ؟ بمیش رنگین کن
وآنگهش‌مست وخراب‌ازسرِ بازار بیار



چو شمع

۱۷۳

در میان آب و آتش همچنان سر گرم تست
این دل زار نزار اشک بارانم چو شمع

در وفای ِعشق ِ تو مشهور ِخوبانم چو شمع
شب نشین ِ کوی ِ سربازان و رندانم چو شمع

بی جمال ِ عالم آرای ِ تو، روزم چون شبست
با کمال ِ عشق ِ تو در عین ِ نقصانم چو شمع

کوه ِ صبرم نرم شد، چون موم، در دست ِ غمت
تا در آب و آتش ِ عشقت گدازانم چو شمع

روز و شب خوابم نمی آید بچشم ِ غم پرست
بس که در بیماری ِ هجر ِ تو گریانم چو شمع

رشتهٔ صبرم بمقراض ِ غمت، ببریده شد
همچنان در آتش ِ مهر ِ تو سوزانم چو شمع

در میان ِ آب و آتش همچنان سر گرم ِ تست
این دل ِ زار ِ نزار ِ اشک بارانم چو شمع

گر کمیت ِ اشک ِ گلگونم نبودی گرم رو
کی شدی روشن بگیتی راز ِ پنهانم چو شمع؟

همچو صبحم یک نفس باقیست بی دیدار ِ تو
چهره بنما، دلبرا، تا جان برافشانم چو شمع

در شب ِ هجران، مرا پروانهٔ وصلی فرست
ورنه، از دردت، جهانی را بسوزانم چو شمع

سرفرازم کن شبی از وصل ِ خود، ای نازنین
تا منوّر گردد از دیدارت ایوانم چو شمع

آتش ِ مهر ِ ترا **حافظ** عجب در سر گرفت
آتش ِ دل کی بآب ِ دیده بنشانم چو شمع



شهرهٔ شهر

۱۷۴

زلف بر باد مده، تا ندهی بر بادم ناز بنیاد مکن، تا نکنی بنیادم
می مخور با همه کس، تا نخورم خونِ جگر سر مکش تا نکشد سر بفلك فریادم
زلف را حلقه مکن، تا نکنی دربندم طره را تاب مده، تا ندهی بر بادم
یارِ بیگانه مشو، تا نبری ازخویشم غمِ اغیار مخور، تا نکنی ناشادم
شمعِ هر جمع مشو، ورنه بسوزی مارا یادِ هر قوم مکن، تا نروی از یادم
شهرهٔ شهر مشو، تا ننهم سر در کوه شورِ شیرین منما، تا نکنی فرهادم
رخ برافروز که فارغ کنی از برگِ گلم قد برافراز که ازسرو کنی آزادم
رحم کن بر منِ مسکین و بفریادم رس تا بخاكِ درِ آصف نرسد فریادم
حافظ ازجورِ تو حاشا که بگرداند روی من از آن روز که دربندِ توام آزادم(۱)

---

۱ ـ مصراع دوم این بیت مطلع غزلی است از سعدی در بدایع :
من از آن روز که دربند توام آزادم پادشاهم که بدست تو اسیر افتادم
در دیوان حافظ چاپ پژمان (ص۱۵٤) و یکتایی (ص۲۱۹) مقطع غزل بالا چنین ضبط شده است :
چون فلك سیر مکن تا نکشی حافظ را رام شو تا بدهد طالع فرخ دادم

گل افشان

۱۷۵

بیا ، تا گل برافشانیم ومی در ساغر اندازیم
فلك را سقف بشکافیم وطرحی نو دراندازیم
شرابِ ارغوانی‌را ، گلاب اندر قدح ریزیم
نسیمِ عطر گردانرا ، شکر درمجمر اندازیم
اگر غم لشگر انگیزد که خونِ عاشقان‌ریزد
من و ساقی بهم تازیم و بنیادش براندازیم
بهشت عدن اگر خواهی ، بیا با ما بمیخانه
که ازپایِ خمت روزی بحوضِ کوثر اندازیم
یکی ازعقل می‌لافد ، یکی طامات می بافد
بیا کین داوریها را بپیشِ داور اندازیم
چودردستست رودی خوش، بزن مطرب سرودی خوش
که دست افشان غزل خوانیم وپا کوبان سر اندازیم
صبا خاكِ وجودِ ما بدان عالی جناب انداز
بود کان شاهِ خوبان را نظر برمنظر اندازیم
سخندانی وخوشخوانی نمی ورزند درشیراز
بیا **حافظ** که تاخود را بملكِ دیگر اندازیم

راه نجات

۱۷۶

وفا کنیم وملامت کشیم وخوش باشیم
که در طریقت ما کافریست رنجیدن

منم، که شهرهٔ شهرم بعشق ورزیدن   منم، که دیده نیالوده ام ببد دیدن
بمی‌پرستی‌از آن‌نقش ِخودبرآب‌زدم   که تا خراب کنم‌نقش ِخودپرستیدن
وفا کنیم‌وملامت کشیم وخوش‌باشیم   که درطریقت ِما کافریست رنجیدن
به‌پیرمیکده گفتم که:«چیست‌راه ِ نجات؟»بخواست جام ِمی‌و گفت:«رازپوشیدن»
مراد ِدل زتماشای ِباغ ِعالم چیست؟   بدست ِمردم ِچشم‌ازرخ ِتو گل‌چیدن
عنان‌بمیکده‌خواهیم‌تافت‌زین‌مجلس   که وعظ ِبی‌عملان واجبست نشنیدن
برحمت ِ سر ِ زلف ِ تو واثقم، ورنه   کشش‌چونبود،ازآنسوچه‌سود کوشیدن؟
ز خط ِ یار بیاموزمهر بارخ ِخوب   که گرد ِعارض ِخوبان‌خوشست گردیدن
مبوس‌جزلب ِساقی وجام ِمی‌**حافظ**   که‌دست ِزهد فروشان‌خطاست‌بوسیدن



جنید

معین‌الدین ابوالقاسم جنید بن نجم‌الدین ابوالفتح محمود شیرازی

[وفات : بعداز سال ۸۰۰ (۱) هجری]

۱ ـ «آثار عجم» ، فرصت شیرازی ، بمبئی ۱۳۵۳ هجری، ص۴٦۵
در صفحهٔ عنوان کتاب « هزار مزار » تالیف معین‌الدین ابوالقاسم جنید شیرازی که در سال ۱۳۲۰ شمسی ازطرف کتابفروشی احمدی شیراز انتشاریافته‌است وفات جنید باشتباه بسال ۷۹۱ هجری نوشته شده است .
« ... اما تاریخ درگذشتن او معلوم نیست ، واینکه برخی سال هفتصد ونود ویك را تاریخ مرگ او دانسته اند باشتباه رفته‌اند وآن تاریخ مرگ همنام او وهمشهری او صدرالدین جنید بن فضل‌الله بن عبدالرحمن شیرازیست چنانکه لقب صدرالدین هم ازوست ، وفضل الله هم نام پدراو بوده ودرست ترین تاریخ مرگ او همانست که مرحوم فرصت درآثار عجم نوشته وپس ازهشتصد دانسته است ... » (دیوان جنید شیرازی بتصحیح سعید نفیسی ، تهران ۱۳۲۰ شمسی ، مقدمه)

طمع خام

۱۷۷

برسرِ کویِ تو هردل که‌مقامست اورا
رغبتِ جنتِ فردوس حرامست اورا
وآنکه بر درگهِ تو عشقِ قبولی دارد
بخت فرمانبر و اقبال غلامست اورا
سرو با قامتِ زیبایِ تو برطرفِ چمن
عجبست ار سر ِ سودایِ قیامست اورا
صوفی خلوت اگردردِ دلش گشت چراغ
پرتوی از مهِ رویِ تو تمامست اورا
دل، که‌اومحرمِ سر ِحرمِ خاصِ تو گشت
چه غم از سرزنشِ مردمِ عامست اورا
عشق را ، زاهدِ افسرده‌دل،آسان‌پنداشت
ای برادر ، توطمع بین که‌چه‌خامست‌اورا
صوفی از خرقهٔ پشمینه بتنگ آمد باز
نه عجب گر هوسِ بادهٔ جامست اورا
نه کنونست جنید از میِ سودایِ تومست
زآنکه سرمست از این‌باده مدامست اورا

کمال

کمال الدین مسعود خجندی

[وفات : ۸۰۳ (۱) هجری]

۱ ـ دیوان کمال الدین مسعود خجندی، باهتمام عزیز دولت‌آبادی ، تبریز ۱۳۳۷ شمسی ، مقدمه ، ص چهارده ،
تاریخ درگذشت کمال در تذکره ها با اعداد دیگری نیز ضبط شده است از جمله: مؤلفان تذکرةالشعرا ، آتشکدهٔ آذر ، ریاض العارفین ، ریاض‌الجنة، قاموس الاعلام وفاتش را در ۷۹۲ هجری ، مؤلف مجمع الفصحا در ۷۹۳ و مؤلف: مجالس العشاق بسال ۸۰۸ هجری دانسته اند . آقای دکتر صفا وفات کمال را درگنج سخن (ج ۲ ، تهران ۱۳۳۹ شمسی، ص ۲۵۳) بسال ۷۹۲ یا ۸۰۸ هجری نوشته اند .

شب وصال

۱۷۸

دعای‌جان تو گفت ، ابرویت‌چودید کمال
نیازمند بمحراب جز دعا چه‌کند ؟

کسی که دردِ توخواهد دلش ، دوا چه کند ؟
زعشق سینه که رنجور شد ، شفا چه کند ؟
گرفتم آن سرِ زلف از ستم ندارد دست
شبِ وصال گر افتد بدستِ ما چه کند ؟
اگر نظر نگمارد بعاشقِ درویش
عنایت و کرمِ خویش پادشا چه کند ؟
ترا چه جرم ؟ که خود می‌رود دل از دستم
دلی که خود رود از دست ، دلربا چه کند ؟
چو در بهشت ببیند جمالِ تو رضوان
بگو به حور که دیگر کسی ترا چه کند ؟
خیالِ عارضِ تو نیست در دلِ بی عشق
چنین لطیف چنان جای بی هوا چه کند ؟
دعایِ جانِ توگفت ، ابرویت چو دید **کمال**
نیازمند بمحراب جز دعا چه کند ؟

محراب ابرو

۱۷۹

روز محشر که بیارد همه‌کس دست آویز
من سودا زده را حلقهٔ گیسوی تو بس

گر بمسجد نروم قبلهٔ من روی ِ تو بس
بعد ازین گوشهٔ‌محراب ِمن ابروی ِ توبس
عذر خواها ن ِ گنا ها ن ِ شبا نروزی ِ من
غم ِ روی ِ تو و آشفتگی ِ موی تو بس
روز ِ محشر که بیارد همه کس دست‌آویز
من ِ سودا زده را حلقهٔ گیسوی تو بس
حور وعین گر نگشاید در ِ فردوس ، مرا
هوس ِ روی ِ تو وخاك ِ سر ِ کوی توبس
گر شرابم ندهد ، ساقی‌رضوان ، ببهشت
سرخوش ِ نرگس ِ جادوی ِترا بوی توبس
باغبانا ، نروم دیدن ِ باغ ِ تو ، که شد
دیده‌را با قد ش از سرو ِلب ِجوی‌توبس
نیست حاجت که کشی تیغ بآزار ِ **کمال**
که بخون ریختنش غمزهٔ جادوی ِ تو بس

داغ فراغ

۱۸۰

ما خانهٔ دل جایِ تمنایِ تو کردیم
در خانه چراغ از رخِ زیبایِ تو کردیم
شوریده سری جمله گرفتیم بگردن
وانگه چو سرِ زلفِ تو سودای تو کردیم
دیدیم دل و عقل ز خود دور بصد گام
زان روز که از دور تماشای تو کردیم
از پستی و بالا همه کس نعره برآورد
هر جا که حدیثِ قد و بالای تو کردیم
هر لحظه بما گرمتری از ستم و جور
تا در دلِ آتش زده مأوای تو کردیم
بر سینهٔ ما فرقتِ تو چند نهد داغ؟
آخر نه باین سینه تمنای تو کردیم؟
چون رفت **کمال** از نظرت طلعتِ دیدار
قطعِ نظر از دیدهٔ بینای تو کردیم



شمس الدین محمد شیرین مغربی تبریزی

[تولد : حدود سال ۷۵۰ هجری ـ وفات : ۸۰۹ (۱) هجری]

۱ ـ «ازسعدی تاجامی» ، ادواردبرون ، ترجمهٔ علی‌اصغرحکمت، چاپ‌دوم، تهران ۱۳۳۹ شمسی ، ص ٤٤٥ ؛ آتشکدهٔ آذر، بکوشش دکتر حسن سادات ناصری ، بخش نخست ، تهران ۱۳۳٦ شمسی ، ص ۱٤۳ ، ح ۱

وفات شمس مغربی‌راآقای ادیب طوسی در نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز(سال هشتم ، شمارهٔ ۲ ، ص۱۲۱) بسال ۸۰۸ هجری نوشته اند . آقا ی دکتر ذبیح الله صفا نیز در گنج سخن (ج۲ ص ۱۱۱) سال ۸۰۸ را برای وفات مغربی بر گزیده اند لیکن در(تاریخ‌ادبیات (ج۳ بخش‌اول، ص ۱٦۷) آنرا بسال ۸۰۹ هجری ضبط‌کرده اند .

خدا می داند

۱۸۱

دیده پرخون ودل آتشکده وجان بر کف
روز و شب جز تو نجستیم ، خدا می‌داند

دل بسودایِ تو بستیم ، خدا می‌داند
وز مه و مهر گسستیم ، خدا می داند

ستمِ عشقِ تو هر چند کشیدیم بجا ن
ز آرزو یت ننشستیم ، خدا می داند

با غمِ عشقِ توعهدی که ببستیم نخست
بر هما نیم که بستیم ، خدا می داند

خاستیم از سرِ شادی وغمِ هردو جهان
باغمت خوش بنشستیم ، خدا می داند

بامیدی که گشاید ز وصالِ تو دری
درِ دل بر همه بستیم ، خدا می داند

دیده پرخون ودل آتشکده وجان بر کف
روزوشب جز تو نجستیم ، خدا می داند

دوش با **شمس** خیالِ تو بدلجویی گفت :
« آرزومندِ تو هستیم ، خدا می داند»

زنجیر زلف

۱۸۲

دل، که دیوانهٔ زنجیر سر زلف تو بود
هم بزنجیر سر زلف تو عاقل گردید

دل همه دیده شد و دیده همه دل گردید
تا مرادِ دل و دیده ز تو حاصل گردید
بامیدی که رسد موجی از آن بحر بدل
سالها ساکن آن لجه و ساحل گردید
منزلی به ز دل و دیده من هیچ نیافت
ماهِ من گر چه بسی گردِ منازل گردید
دل ، که دیوانهٔ زنجیرِ سرِ زلفِ تو بود
هم بزنجیرِ سرِ زلفِ تو عاقل گردید
عاقبت یافت در آن بندِ سلاسل آرام
سالها گرچه در آن بند وسلاسل گردید
پرده بردار ز رخ تا که روان حل گردد
هرچه برمن زسرِ زلفِ تومشکل گردید
روی با رویِ تو آورد ، از آن مقبل شد
هم ز اقبالِ رخِ تست که مقبل گردید

قبلهٔ دل

۱۸۳

هر قبله که بگزید دل از بهر عبادت
آن قبلهٔ دل را خم ابروی تو دیدیم

هر سو که دویدیم، همه سویِ تو دیدیم
هر جا که رسیدیم، سرِ کویِ تو دیدیم
هر قبله که بگزید دل، ازبهرِ عبادت
آن قبلهٔ دل را خمِ ابروی تو دیدیم
از بادِ صبا بویِ خوشت دوش شنیدیم
با بادِ صبا قافلهٔ بوی تو دیدیم
رویِ همه خوبانِ جهان بهرِ تماشا
دیدیم، ولی آینهٔ روی تو دیدیم
در دیدهٔ شهلایِ بتانِ همه عالم
کردیم نظر، نرگسِ جادوی تو دیدیم
سر حلقهٔ رندانِ خراباتِ مغان را
دل در شکنِ حلقهٔ گیسوی تو دیدیم
از **مغربی** احوال مپرسید که اورا
سودا زدهٔ طرهٔ هندوی تو دیدیم

نعمت الله ولی

سید نور الدین نعمة الله بن عبد الله کرمانی
معروف به : «شاه نعمة الله ولی»
[تولد : **۷۳۱** (۱) هجری ـ وفات : **۸۳۴** (۲) هجری]

---

۱ ـ شاه نعمة الله ولی در اشعار خودگاه «سید» وگاهی «نعمة الله» تخلص کرده است .

۲ ـ نقل از رسالهٔ پایان نامه دکتری آقای دکتر حمید فرزام از دانشکدهٔ ادبیات تهران تحت عنوان : (تحقیق در احوال و آثار و افکار شاه نعمة الله ولی کرمانی) ؛ تذکرة الشعرای دولتشاه سمرقندی ، باهتمام ادوارد برون ، چاپ لیدن ۱۳۱۸ هجری ، ص ۳۳۳ ـ ۳۴۰ ؛ از سعدی تا جامی ، ادوارد برون ، ترجمهٔ علی اصغر حکمت ، چاپ دوم ، تهران ۱۳۳۹ شمسی ، ص ۶۸۲ ـ ۶۹۳ ؛ آتشکدهٔ آذر ، بکوشش دکتر حسن سادات ناصری ، بخش دوم ، تهران ۱۳۳۸ شمسی ، حاشیهٔ صحیفه های ۶۲۰-۶۲۱ ؛ گنج سخن ، دکتر ذبیح الله صفا ، ج ۲ ، تهران ۱۳۳۹ شمسی ، ص ۲۶۱ ؛ بستان السیاحه ، زین العابدین شیروانی ، تهران ، ص ۵۲۵ ؛ ریاض السیاحه ، باهتمام اصغر حامد «ربانی» ، تهران ۱۳۳۹ شمسی ، ص ۵۸۳-۶۰۲ ؛ تذکره درمناقب حضرت شاه نعمة الله ولی ، عبدالرزاق کرمانی ، بتصحیح ژان اوبن ، تهران ۱۳۳۵ شمسی ؛ رساله درسیر حضرت شاه نعمة الله ولی ، عبدالعزیز بن شیر ملک واعظی ، بتصحیح ژان اوبن ، تهران ۱۳۳۵ شمسی ؛ ریحانة الادب ، محمدعلی «مدرس» تبریزی ، ج ۴ ، تهران ۱۳۳۱ شمسی ، ص ۳۰۱-۳۰۳ ؛ تذکرهٔ نتایج الافکار ، محمد قدرت الله گوپاموی ، بمبئی ص ۱۳۳۶ شمسی ، ۷۰۵ ـ ۷۰۸ ؛ تذکرهٔ حسینی ، میرحسین دوست سنبهلی ، لکنهو ۱۲۹۲ هجری ، ص ۳۴۱-۳۴۲

عمر زودگذر

۱۸۴

گفتمش : « رویِ تو جانا قمر است »
گفت : « باللّه ز قمر خوبتر است »
گفتمش : « زلفِ توآشفته چراست ؟ »
گفت : « سرگشتهٔ دورِ قمر است »
گفتمش : « چشمِ خوشت برد دلم »
گفت : « هشدار که جان درخطراست »
گفتمش : « قدِ تو سرویست بلند »
گفت : « آن نسبتِ کوته نظر است »
گفتمش : « از تو که دارد خبری ؟ »
گفت : « آنکس که زخود بی‌خبراست »
گفتمش : « عمرِ منی ، زود مرو »
گفت : « عمراست ، ازآن درگذراست »
گفتمش : « جان بفدایِ تو کنم »
گفت : « از اینها برِما مختصراست »
گفتمش : « **سید** ما بندهٔ تواست »
گفت : «آری، بجهان این ثمراست »

تن بی جان

۱۸۵

جان ندارد هر که جانانیش نیست
تنگ عیش است آنکه بستانیش نیست

« سعدی »

جان ندارد هر که جانانیش نیست
گر چه تن دارد ، ولی جانیش نیست
زاهدِ گوشه نشین در عشقِ او
هست ار زاهد ، ولی آنیش نیست
کفرِ زلفش گر ندارد دیگری
کی بود مؤمن ؟ که ایمانیش نیست
بی سر و سامان شدم در عاشقی
ای خوش آن رندی که سامانیش نیست
ساغر می گر چه دارد جرعه یی
همچو خم ذوقِ فراوانیش نیست
هر دلی کز عشقِ او شد دردمند
غیر دردِ درد درمانیش نیست
سید سر مست مهمانِ من است
هیچکس چون بنده مهمانیش نیست

درد سرِ عقل

۱۸۶

ما دل بسر زلف دلارام سپردیم
هرچند دل خود بپریشان نتوان داد

دردیست دراین دل که بدرمان نتوان داد
عشقیست دراین جان که بصد جان نتوان داد
جامِ میِ ماآبِ حیات است در این دور
این آبِ حیات است بحیوان نتوان داد
مستانه در این کویِ خرابات فتادیم
این گوشه بصد روضهٔ رضوان نتوان داد
گنجی است در این مخزن اسرار دل ما
دشوار بدست آمده آسان نتوان داد
ما دل بسرِ زلفِ دلارام سپردیم
هر چند دلِ خود بپریشان نتوان داد
از عقل سخن با منِ سرمست مگویید
دردِ سرِ مخمور بمستان نتوان داد
سید درِ میخانه گشاد است دگر بار
خود خوشتر ازین مژده برندان نتوان داد

اهل نظر

۱۸۷

دل بسودای تو بستیم، خدا می‌داند
وز مه ومهر گسستیم ، خدا می‌داند
« مغربی »

عهد با زلفِ تو بستیم ، خدا می‌داند
سرِ مویی نشکستیم ، خدا می داند
با خیالِ تو نشستیم بهر حال که بود
نزدِ غیری ننشستیم ، خدا می داند
هر خیالی که گشادیم برویش دیده
در زمان نقشِ تو بستیم ، خدا می داند
سرِّ ما از نظرِ اهلِ نظر پنهان نیست
درهمه حال که هستیم ، خدا می داند
در دلِ ما نتوان یافت هوایِ دگری
جز خدا را نپرستیم ، خدا می داند
گر همه خلقِ جهان مستی ما دانستند
گو بدانند که مستیم ، خدا می داند
در خراباتِ مغان **سید** سر مستانیم
تو چه دانی‌زچه مستیم ؟ خدا می‌داند

کشتهٔ عشق

۱۸۸

راحت جان مبتلاست بلا
مبتلا ناله از بلا چه کند ؟

کشته عشقِ او شفا چه کند ؟
مردهٔ دردِ او دوا چه کند ؟
پادشاهی گدایِ او دارد
بینوایِ درش نوا چه کند ؟
راحتِ جانِ مبتلاست بلا
مبتلا ناله از بلا چه کند ؟
دنیی و آخرت مده که دلم
رندِ مست است واین بها چه کند؟
می دهی پند رند، تاچه شود ؟
می‌دهی پند مست، تا چه کند ؟
در خراباتِ عشق مست وخراب
باده نوشیم، تا خدا چه کند ؟
نعمةالله کشتهٔ عشق است
این‌چنین کشته‌خونبهاچه کند؟

قاسم

معین الدین علی بن نصیر بن هارون حسینی سرابی تبریزی
معروف به: «قاسم انوار» و «شاه قاسم انوار»

[تولد : **۷۵۷** (۱) هجری ـ وفات : **۸۳۷** (۲) هجری]

۱ ـ شاه قاسم انوار در غزل گاه « قاسم» و گاهی «قاسمی» تخلص نموده است .
۲ـ مجالس النفائس (ترجمهٔ حکیم شاه محمد قزوینی) ، باهتمام علی اصغر حکمت ، تهران ۱۳۲۳ شمسی ، ص ۱۸۳ـ۱۸٤ ؛ آتشکدهٔ آذر ، بکوشش دکترحسن سادات ناصری، بخش نخست، تهران ۱۳۳٦ شمسی ، حاشیهٔ صحیفه های ۱۰۹ ـ ۱۱۰ ؛ دانشمندان آذربایجان ، محمدعلی تربیت، تهران ۱۳۱٤ شمسی ، ص ۳۰٤ ؛ از سعدی تا جامی ، ادوارد برون ، ترجمهٔ علی اصغر حکمت ، چاپ دوم ، تهران ۱۳۳۹ شمسی ، ص ٦۹٤ ـ ۷۰۳ ، گنج سخن دکتر ذبیح الله صفا ، ج۲ ، تهران ۱۳۳۹ شمسی ، ص ۲٦٤ . وفات قاسم انوار را بیشتر تذکره نویسان بسال ۸۳۷ هجری نوشته اند لکن در ترجمهٔ مجالس النفائس از فخری هروی وفاتش بسال ۸۳۵ و در تذکرة الشعرای دولتشاه سمرقندی و مرآة الخیال تالیف امیر شیرعلی خان لودی و ریحانة الادب تالیف محمدعلی مدرس تبریزی بسال ۸۳۵ یا ۸۳۸ و در تذکرهٔ سلم السموات تألیف ابوالقاسم بن ابوحامد بلیانی انصاری کازرونی بسال ۸۰۸ و در کنی والالقاب تالیف شیخ عباس قمی ۸۳۸ هجری نوشته شده است (کلیات قاسم انوار بتصحیح سعید نفیسی، تهران ۱۳۳۷ شمسی ، مقدمه ، ص پنج ـ صد و پنج) .

کفر پنهان

۱۸۹

جان‌باقی عشق می‌بخشد،حیات ازعشق‌جوی
جان جاویدان نکوتر تا حیات مستعار

سینه مجروحست وعقل آشفته ، خاطربی‌قرار
دیده گریانست و جان مشتاق و دل امیدوار
عشق خونریزست و من حیران وصبرم منهزم
تیرِ مژگان تیز وچشمش مست وزلفش تابدار
آهِ درد آلود دارم ، چون ننالم ؟ آه ! آه !
جانِ غم فرسود دارم ، چون نگریم زار زار؟
گفت : « خاكِ راهِ من‌شو ، پای برچشمت نهم»
خاك شد چشمِ رهی در شاهراهِ انتظار
واعظ ازحد می‌برد ، یا رب ، برافکن پرده اش
تا ببینند اهلِ عالم کفرِ پنهان آشکار
جانِ باقی عشق می‌بخشد ، حیات ازعشق جوی
جانِ جاویدان نکوتر تا حیاتِ مستعار
شاهدان اندر میانِ زاهدان تدبیر چیست ؟
قاسمی ، جویایِ گل هرگز نیندیشد ز خار

نشان سودا

۱۹۰

زچشمِ گوشه نشینان نشانِ سودا پرس
سوادِ زلفش از آشفتگانِ شیدا پرس
مرا ، که مست وخرابم ، زجام وساقی گوی
حدیثِ توبه وتقوی ز شیخ و مولا پرس
کمالِ ذوق ، زمستانِ بی‌دل و دین جوی
نشانِ شوق ، ز رندانِ بی‌سر و پا پرس
در آن زمان که براندازد از جمال نقاب
بیا و از دلِ ما لذتِ تماشا پرس
علاجِ علتِ دل را ز ارغنون بشنو
دوای دردِ کهن را ز جامِ صهبا پرس
کمالِ سحر مبین ، طرزِ غارتِ دل ودین
زچشمِ شیوه گرِ مستِ شوخِ شهلا پرس
طریقِ عشق و مودت ز جانِ **قاسم** جوی
نشانِ دُرِ ثمین از درونِ دریا پرس



درد دوست

۱۹۱

با روی تو ز سبزه وگلزار فارغیم
با چشم تو ز باده و خمار فارغیم
« مولوی »

با رویِ تو ز سبزه و گلزار فارغیم
با چشمِ تو ز خانهٔ خمار فارغیم
جامی بیار ساقی و گردان کن از کرم
کز جورِ دورِ گنبدِ دوّار فارغیم
ما را همین بسست که اندر طریقِ عشق
بر یار عاشقیم و ز اغیار فارغیم
ای جانِ من، اسیرمشو در طریقِ عشق
رقصی بکن که از غم وغمخوارفارغیم
ما دردِ دوست را بدو عالم خریده ایم
زانکارِ هر دو عالم و اقرار فارغیم
در حقِّ ما اگرچه‌بدی گویدآن‌رقیب
اقرار می کنیم و زانکار فارغیم
با **قاسمی** بهودجِ اسرار می رویم
در عشقِ او ز درس و ز تکرار فارغیم

خیالی

خیالی بخارایی

[وفات : حدود سال ۸۵۰ (۱) هجری]

۱ ــ « ازسعدی تا جامی» ، ادوارد برون ، ترجمهٔ علی‌اصغر حکمت ، چاپ دوم ، تهران ۱۳۳۹ شمسی، ص ۷۳۰ ، ح ۱ ؛ الذریعه الی‌تصانیف‌الشیعه ، آقا بزرگ طهرانی ، ج ۹ قسم اول ، تهران ۱۳۳۲ شمسی ، ص ۳۰۹ ؛ تذکرة الشعرای دولتشاه سمرقندی ، بتصحیح محمد عباسی ، تهران ۱۳۳۷ شمسی ، ص ٤۷٤ ؛ مجالس‌النفائس، امیرعلیشیر نوایی (ترجمهٔ حکیم شاه محمد قزوینی) ، باهتمام علی‌اصغر حکمت، تهران ۱۳۲۳ شمسی، ص ۱۸۸

بهانهٔ گناه

۱۹۳

مقصود من ازکعبه و بتخانه تویی ، تو
مقصود تویی ، کعبه و بتخانه بهانه

ای تیرِ غمت را دلِ عشاق نشانه
جمعی بتو مشغول و تو غایب زمیانه
گه معتکفِ دیرم وگه ساکنِ مسجد
یعنی که ترا می طلبم خانه بخانه
من یار طلب کرده و او جلوه گهِ یار
او خانه همی جوید ومن صاحبِ خانه
مقصودِ من ازکعبه و بتخانه تویی، تو
مقصود تویی ،کعبه و بتخانه بها نه
یعنی همه جا عکسِ رخِ یار توان دید
دیوانه نیم من که روم خانه بخانه
هرکس بزبانی صفتِ حمدِ تو گوید
مطرب بغزلخوانی و بلبل به ترانه
تقصیرِ **خیالی** بامیدِ کرمِ تست
یعنی که گنه‌را به‌ازاین‌نیست‌بهانه

شاهی

امیر آق ملك بن ملك جمال الدین سبزواری معروف به :

« امیرشاهی »

[وفات : سال **۸۵۷** (۱) هجری]

۱ـ مجالس النفائس (لطائف نامه) ، ترجمهٔ سلطان محمد فخری هراتی ، باهتمام علی اصغر حکمت ، تهران ۱۳۲۳ شمسی ، ص ۲۳ـ۲۴ ؛ آتشکدهٔ آذر ، بکوشش دکتر حسن سادات ناصری، بخش نخست، تهران ۱۳۳۶ شمسی، حاشیهٔ صحیفه های ۴۰۰ـ۴۰۲ ؛ گنج سخن ، دکتر ذبیح الله صفا ، ج ۲ ، تهران ۱۳۳۹ شمسی، ص ۲۷۴ ؛ از سعدی تا جامی، ادوارد برون ، ترجمهٔ علی اصغر حکمت ، چاپ دوم ، تهران ۱۳۳۹ شمسی ، ص ۷۲۳ ؛ فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار ، ابن یوسف شیرازی ، ج ۲ ، تهران ۱۳۱۸ شمسی ، ص ۶۱۶ ؛ پیدایش خط و خطاطان ، عبدالمحمد خان ایرانی ، قاهره ۱۳۴۵ هجری ، ص ۱۲۶ـ۱۲۷

داغ کهن

۱۹۳

درون سینه ز داغ کهن نشان جستم
بهیچ گوشه ندیدم که یادگار تو نیست

کدام عشوه که درچشم ِ پرخمار ِ تو نیست؟
کدام فتنه که در زلف ِ تابدار ِ تو نیست ؟
درون ِ سینه ز داغ ِ کهن نشا ن جستم
بهیچ گوشه ندیدم که یاد گار تو نیست
هوای ِ عشق چو کردی، دلا، بروز ِ نخست
هزار بار بگفتم مکن که کار تو نیست !
دلا ، عنان ِ ارادت بدست ِ یار سپار
درین مقام چو کاری باختیار تو نیست
اگرچه در ره ِ عشق ِ تو خاك شد **شاهی**
هنوز بر دل ِ آزرده اش غبار تو نیست



داعی

سید نظام الدین محمود شیرازی ملقب به : «داعی الی الله»
ومعروف به : «شاه داعی شیرازی»
[تولد : **۸۱۰** هجری ـ وفات : **۸۷۰** (۱) هجری]

۱ـ دیوان شاه داعی شیرازی ، بکوشش محمد دبیر سیاقی ، ج۱ ، تهران ۱۳۳۹ شمسی ، مقدمهٔ آقای علی‌اصغر حکمت بر دیوان ، ص « ید » ؛ فارسنامهٔ ناصری، میرزا حسن‌خان فسایی ، ج۲ ، ص ۱٤٦ ؛ دانشمندان وسخن سرایان فارس ، محمد حسین رکن زاده ـ آدمیت ، ج۲ ، تهران ۱۳۳۸ شمسی ، ص ٤٦٤ ـ ٤٦۷ ؛ الذریعه الی‌تصانیف الشیعه ، آقا بزرگ طهرانی ، ج۹ قسم اول ، تهران ۱۳۳۲ شمسی ، ص ۳۱٤ ؛ آثارعجم ، فرصت شیرازی ، بمبئی ۱۳۵۳ هجری ، ص ٤۸۵ ـ ٤۸٦ ؛ شمع انجمن ، سید محمد صدیق حسن‌خان بهادر ، ۱۲۹۳ هجری ، ص ۱۵٤ ؛ هفت اقلیم ، امین احمد رازی ، ج ۱ ، کلکته ۱۹۳۹ میلادی ، ص ۳۰۹

مستی و بی‌قراری

۱۹۴

ز عاشقان همه مستی و بی قراری پرس
ز عاقلان صفتِ عقل و هوشیاری پرس
حریفِ خانهٔ خویشی و جامِ پنهانی
ز ساکنانِ خرابات باده خواری پرس
تو خواستی که همه جا سفید رو باشی
ز حالِ تیرهٔ رندان سیاه کاری پرس
زبانِ جانِ فقیران روان کند اسرار
بیا و از دل ما سرِّ فیضِ جاری پرس
مجوی ترکِ تعلق ز طبعِ اهلِ هوس
ز سالکانِ سخن موتِ اختیاری
ز صوفی ار صفتی می کنی طلب، باری
بیار صدق وصفا وز صفات باری پرس
چه پخته معرفتی می رود بیا **داعی**
زجانِ سوختهٔ خود سخن گزاری پرس



جامی

نورالدین عبدالرحمن بن احمد جامی

[تولد : ۸۱۷ هجری ـ وفات : ۸۹۸ (۱) هجری]

۱ـ دیوان جامی، باهتمام ح پژمان، تهران ۱۳۱۷ شمسی، مقدمه، ص اول ـ بیست وهشتم؛ تحفهٔ سامی، سام میرزا صفوی، بتصحیح وحید دستگردی، تهران ۱۳۱٤ شمسی، ص۸۵ـ۹۰؛ تذکرهٔ نصرآبادی، میرزا محمد طاهر نصرآبادی، بتصحیح وحید دستگردی، تهران ۱۳۱۷ شمسی، ص٤۹۹ـ۵۰۰؛ تذکرة الشعرای دولتشاه سمرقندی، باهتمام ادوارد برون، لیدن ۱۳۱۸ هجری، ص٤۸۳ ـ ٤۹٤؛ رشحات عین الحیات، علی بن حسین واعظ کاشفی، لکنهو، ص ۱۳۳ ـ ۱٦۳؛ خزینة الاصفیا، ج ۱، ص ۵۸٦ ـ ۵۹۰؛ از سعدی تا جامی، ادوارد برون، ترجمهٔ علی اصغر حکمت، چاپ دوم، تهران ۱۳۳۹ شمسی، ص۵٦۲ـ۵۹۷؛ آتشکدهٔ آذر، بتصحیح دکتر حسن سادات ناصری، بخش نخست، تهران ۱۳۳٦ شمسی، حاشیهٔ صحیفه‌های ٤۹۲ـ۳۲۵؛ فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار، ابن یوسف شیرازی، ج۲، تهران ۱۳۱۸ شمسی، ص ۵۷۷ ـ ۵۷۸؛ «جامی، متضمن تحقیقات در تاریخ احوال و آثار منظوم و منثور خاتم الشعراء نور الدین عبدالرحمن جامی»، علی اصغر حکمت، تهران ۱۳۲۰ شمسی؛ الذریعه الی تصانیف الشیعه، آقا بزرگ طهرانی، ج ۹ قسم اول، تهران ۱۳۳۲ شمسی، ص۱۸۸ـ۱۸۹؛ گنج سخن، دکتر ذبیح الله صفا، ج۲، تهران ۱۳۳۹ شمسی، ص۲۸۸ـ۲۸۹؛ تاریخ ادبیات ایران، دکتر رضازادهٔ شفق، تهران ۱۳٤۲ شمسی، ص ۳٤۳ ـ ۳۵۲؛ گلهای جاویدان در بوستان ادب ایران، مهدی توحیدی پور، تهران ۱۳۳٦ شمسی، ص ۲۲۵ ـ ۲۳۳؛ ریحانة الادب، محمدعلی مدرس تبریزی، ج۱، چاپ دوم، تهران ۱۳۳۵ شمسی، ص ۲۵۲ ـ ۲۵٦؛ تذکرهٔ نتایج الافکار، محمد قدرت‌الله گوپاموی، بمبئی ۱۳۳٦ شمسی، ص ۱٤۵ ـ ۱۵۲؛ دیوان کامل جامی، ویراستهٔ هاشم رضی، تهران ۱۳٤۱ شمسی، مقدمه، ص ۹۸ـ۱۰۸

کوکب اشک

۱۹۵

ریزم ز مژه کوکب، بی ماهِ رخت شبها
تاریك شبی دارم، با این همه کوکبها
چون از دلِ گرمِ من بگذشت خدنگِ تو
از بوسهٔ پیکانش، شد آبله ام لبها
از بس که گرفتاران مردند بکویِ تو
بادش همه جان باشد، خاکش همه قالبها
از تاب وتبِ هجران، گفتم سخنِ وصلت
بود این هذیان، آری، خاصیتِ آن لبها
تا دست برآوردی، زان غمزه، بخونریزی
برچرخ رود هردم، از دستِ تو یاربها
شد نسخ خطِ یاقوت، اکنون همه رعنایان
تعلیمِ خط از لعلت گیرند، بمکتبها
جامی که پیِ مذهب اطرافِ جهان گشتی
با مذهبِ عشقِ تو، گشت ازهمه مذهبها



پیمان زهد

۱۹۶

دیوانه‌یی چه خوش سخنی گفت : «کزغمش
دیوانه شو، که عشق زدیوانه خوشتراست»

از کویِ زهد، ساحتِ میخانه‌خوشترست
وز وردِ صبح ، نعرهٔ مستانه خوشترست
یك دانه نقل از کفِ رندانِ درد نوش
در دستِ ما زسبحهٔ صددانه خوشترست
تا کی میانِ انجمن افشایِ سرِّ عشق؟
این گفتگو بگوشهٔ کاشانه خوشترست
پیمانِ زهد اگر شکند محتسب به‌می
پیشِ من، ازشکستنِ پیمانه خوشترست
دیوانه‌یی‌چه‌خوش‌سخنی گفت:« کزغمش
دیوانه شو، که‌عشق‌زدیوانه خوشترست»
بیگانه وار آیم از این پس بکویِ تو
کزآشنا به پیشِ توبیگانه خوشترست
جامی غمت‌به سینهٔ‌صد چاكِ خود نهفت
یعنی مقام گنج بویرانه خوشتر ست

عشوهٔ شیرین

۱۹۷

یاد بادت که زمن یاد نکردی هرگز
دلِ نا شادِ مرا شاد نکردی هرگز
کردم آباد، بصدخونِ جگر، خانهٔ چشم
جا درین منزلِ آباد نکردی هرگز
گوشت، ای سیمبر، ازحلقهٔ زر گشت گران
یا تو خود گوش بفریاد نکردی هرگز
بارها از لبِ خود عشوهٔ شیرین دادی
فکرِ جان کندنِ فرهاد نکردی هرگز
یافتی بر سرِ ما منصبِ شاهی، لیکن
کار بر قاعدهٔ داد نکردی هرگز
حسنِ ارشاد همین بس که دراطوارِ سلوك
جز بحسنِ خودم ارشاد نکردی هرگز
بنده، **جامی**، نکند ازتو جزاین آزادی
که زبندِ غمش آزاد نکردی هرگز



قصهٔ عشاق

۱۹۸

خوانده‌ام قصهٔ عشاق بسی ، نیست درآن
جز جفا کاری دلدار و وفاداری دل

دوستان چند کنم ناله ز بیماریِ دل ؟
کس گرفتار مبادا بگرفتاریِ دل
ای که بر زاریِ دل می کنی انکار، بیا
گوش برسینهٔ من نه ، بشنوزاری دل
کویِ تومنزلِ دلهاست، کسی چون گذرد ؟
که نیاید بزمین پای ز بسیاری دل
مدتِ هجرزحد می گذرد، صبر کجاست ؟
که درین واقعهٔ صعب کند یاری دل
خوانده ام قصهٔ عشاق بسی ، نیست درآن
جز جفا کاری دلدار و وفا داری دل
گر بوصلت نرسم دردِ طلب نیزخوشست
نیست مطلوب جز اینم زطلبکاری دل
عمرهاشد که دلِ **جامی** ازین غم خونست
که کند با تو دمی شرح جگرخواری دل

تمنا

۱۹۹

بکعبه رفتم و زآنجا هوای کوی تو کردم
جمال کعبه تماشا بیاد روی تو کردم
شعار کعبه چو دیدم سیاه ، دست تمنا
دراز جانب شعر سیاه موی تو کردم
چو حلقهٔ در کعبه بصد نیاز گرفتم
دعای حلقهٔ گیسوی مشکبوی تو کردم
نهاده خلق حرم سوی کعبه روی عبادت
من از میان همه روی دل بسوی تو کردم
مرا بهیچ مقامی نبود غیر تو کامی
طواف و سعی که کردم بجستجوی تو کردم
بموقف عرفات ایستاده خلق ، دعا خوان
من از دعا لب خود بسته ، گفتگوی تو کردم
فتاده اهل منی در پی مُنی و مقاصد
چو **جامی** ، ازهمه فارغ ، من آرزوی تو کردم



دل داغدار

۲۰۰

گرفتم آنکه کنم دیده را بگل مشغول
درون‌جان ودل‌این‌خار خار راچه‌کنم؟

جدا ز لاله رخِ خود ، بهار را چه کنم ؟
هزار داغ بدل ، لاله زار را چه کنم ؟
زخونِ دیده کنارم پراست ، بی لبِ یار
کنارِ کشت و لبِ جویبار را چه کنم ؟
گرفتم آنکه کنم دیده را بگل مشغول
درونِ جان ودل این خارِ خار را چه کنم ؟
بطوفِ باغ غمِ روز اگر برم بیرون
بلا و محنتِ شبهایِ تار را چه کنم ؟
غباری از رهِ آن مشکبو غزال رسید
بجز عبیر کفن، آن غبار را چه کنم ؟
شکافِ سینه توانم که بندم از مرهم
تراوشِ مژهٔ اشگبار را چه کنم ؟
ملولم ازدو جهان بی‌جمالِ او، **جامی**
چو یارنیست بدست، این‌دیار راچه کنم ؟

شبهای غم

۲۰۱

بسکه در جانِ فکار و چشمِ بیدارم تویی
هر که پیدا می‌شود از دور، پندارم تویی
آنکه جان می‌بازد وسردرنمی‌آری، منم
وآنکه خون می‌ریزد وسربرنمی‌آرم،تویی
گرتلف‌شدجان‌چه‌باك؟این‌بس که‌جانان‌منی
ور زکف‌خون‌شد چه‌غم؟این‌بس که‌دلدارم‌تویی
گرچه صد خواری رسدهردم،زدست غم، مرا
من‌چه غم دارم،عزیزمن، که غمخوارم تویی
با که گویم‌دردِ خود ،یارب ، درین‌شبهای ِغم
آگه از صبرِ کم و اندوهِ بسیارم تویی
گرچه نستانی بهیچم بر سرِ بازارِ وصل
خود فروشی‌بین که می گویم خریدارم‌تویی
گفته‌یی یارِ توام،**جامی**، مجو یارِ دگر
من بسی بی‌یار خواهم‌بود، اگر یارم‌تویی



صالح

مولانا صالح خراسانی (کتابدارحاکم حصار)

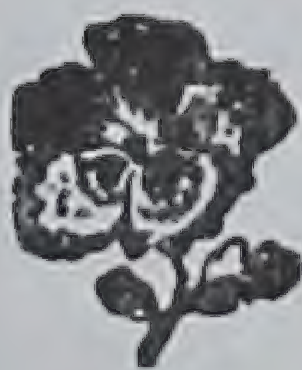
[قرن نهم (۱) هجری]

۱ـ مجالس‌النفائس ، تالیف میرنظام‌الدین علیشیر نوایی (ترجمهٔ حکیم شاه محمدقزوینی) ، باهتمام علی‌اصغرحکمت ، تهران ۱۳۲۳ شمسی، ص ۲۹۰ ؛ شمع انجمن ، محمد صدیق حسن خان بهادر ، ۱۲۹۳ هجری ، ص ۲۵۹ ؛ لغت نامهٔ دهخـدا (ص ـ صالح بن نصر) ، تهران ۱۳۳۳ شمسی ، ص۸۱ سلطان محمد فخری هراتی مترجم فارسی مجالس النفائس شرح حال این شاعر را در[مجالس‌النفائس (لطائف‌نامه) ص۱۱۸)] ذیل‌صالحی خراسانی آورده است .

شراب محبت

۲۰۲

نازم بچشمِ خود که جمالِ تو دیده است
افتم بپایِ خود که بکویت رسیده است
هردم هزار بوسه زنم، دستِ خویش را
کو دامنت گرفته بسویم کشیده است
در زر بگیرم از رهِ تعظیم، گوش را
کآوازِ جانفزایِ تو روزی شنیده‌است
هوش و خرد فدایِ دلِ خویشتن کنم
کز جامِ توشرابِ محبت کشیده است
وابستگی **بصالح** ازآن شد دلِ مرا
کز هرچه غیرِ تست بکلی‌رمیده‌است



مهری

مهرالنساء هروی

[قرن نهم ـ معاصر شاهرخ میرزاگورکان (۱)]

۱ـ خیرات حسان ، محمد حسن‌خان اعتمادالسلطنه ، ج ۳ ، تهران ۱۳۰۷ هجری ، ص ۱۰۱ ؛ زنان سخنور ، علی‌اکبر ـ مشیر سلیمی ، دفتر دوم ، تهران ۱۳۳۶ شمسی ، ص ۲۴۹ ـ ۲۵٤ ، مجالس النفائس (لطائف نامه) تالیف امیر علیشیر نوایی (ترجمهٔ سلطان محمد فخری هراتی) ، باهتمام علی‌اصغر حکمت ، تهران ۱۳۲۳ شمسی ، ص ۲۱
مولفان تذکرهٔ نتایج الافکار و ریحانة الادب (ج ٤ ، ص۱۰۸) ، بخطا ، مهری هروی را از زنان سخنور قرن یازدهم و از نزدیکان و ملازمان نورجهان بیگم دانسته‌اند .

دولت مستعجل

۲۰۳

یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود
دیده‌را روشنی ازخاك درت‌حاصل بود
« حافظ »

حلِّ هر نکته که بر پیرِ خرد مشکل بود
آزمودیم ، بیك جرعهٔ می حاصل بود
خواستم سوزِ دلِ خویش بگویم باشمع
داشت او خود بزبان هرچه مرا در دل‌بود
در چمن صبحدم از گریه و زاریِ دلم
لالهٔ سوخته خون در دل وپا در گل بود
آنچه از بابل و هاروت حکایت کردند
جادویِ چشمِ تو دیدم ، همه را شامل‌بود
گفتم : « ازمدرسه پرسم‌سببِ حرمتِ می»
درِ هر کس که زدم بیخود و لایعقل بود
دولتی بود تماشایِ رخت مهری را
حیف وصد حیف که این‌دولت‌مستعجل‌بود

همایون

امیرهمایون اسفراینی

[وفات : ۹۰۲ (۱) هجری]

---

۱ ـ مجالس النفائس (لطائف نامه) ، ترجمهٔ سلطان محمد فخری هراتی ، باهتمام علی‌اصغر حکمت ، تهران ۱۳۲۳ شمسی ، ص۱۳۹ ؛ تذکرهٔ میخانه، ملا عبدالنبی فخرالزمانی‌قزوینی ، باهتمام احمد گلچین‌معانی ، تهران ۱۳٤۰ شمسی،حاشیهٔ صفحهٔ ۱۱۳ ؛ آتشکدهٔ آذر، بکوشش دکترحسن‌سادات‌ناصری، بخش نخست ، تهران۱۳۳٦ شمسی، ص ۲۵۵ـ۲۵٦ ؛ تذکرهٔ حسینی، میر حسین دوست سنبهلی ، لکنهو ۱۲۹۲ هجری، ص۳٦۹ ـ ۳۷۰ ؛ روزروشن، محمد مظفر حسین «صبا» ، بهوپال۱۲۹۷ هجری ، ص ۷۸۳ ـ ۷۸٤ ؛ شمع انجمن ، سید محمد صدیق حسن خان بهادر ، ۱۲۹۳ هجری ، ص۵۳۲ ، تذکرهٔ نتایج‌الافکار ، محمد قدرت الله گوپا موی ، بمبئی ۱۳۳٦ شمسی ، ص ۷۷۸ ـ ۷۷۹ ؛ ریحانة الادب ، محمدعلی مدرس تبریزی ، ج٤، تهران ۱۳۳۱ شمسی، ص؛ ۳۲۲ فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی‌سپهسالار ، ابن‌یوسف شیرازی ، ج ۲ ، تهران ۱۳۱۸ شمسی ، ص ۷۰٤

کوی وفا

۲۰۴

آنکه خود را نفسی شاد ندیدست ، منم
وآنکه هرگز بمرادی نرسیدست ، منم
آنکه صد جور کشیدست زهرخار وخسی
وز سرِ کویِ وفا پا نکشیدست ، منم
آنکه چون غنچهٔ پژمرده دراین باغ بسی
بر دلش بادِ نشاطی نوزیدست ، منم
عندلیبی که در این باغ ، ز بیدادِ گلی
نیست خاری که بپایش نخلیدست ، منم
آنکه در راهِ وصالِ تو دویدست بسی
و آخرِ کار بجایی نرسیدست ، منم
بسته در خدمتِ او همچو **همایون** کمری
آن غلامی که کس اورا نخریدست ، منم



فانی

امیرنظام الدین علیشیر نوایی (۱) جغتایی

[تولد : ۸۴۴ هجری ـ وفات : ۹۰۶ (۲) هجری]

---

۱ ـ امیرعلیشیر دراشعار فارسی « فانی » و دراشعار ترکی « نوایی » تخلص نموده است .

۲ ـ مجالس النفائس، باهتمام علی‌اصغرحکمت ، تهران ۱۳۲۳ شمسی ، مقدمه، ص « ج » ؛ تذکرة الشعرای دولتشاه سمرقندی ، باهتمام ادوارد برون ، لیدن ۱۳۱۸ هجری ، ص ۴۹۴ ـ ۵۰۹ ؛ تحفهٔ سامی ، سام میرزا صفوی ، بتصحیح وحید دستگردی ، تهران ۱۳۱۴ شمسی ، ص ۱۷۹ ـ ۱۸۱ ؛ تذکرهٔ نصر آبادی ، میرزا محمد طاهر نصرآبادی ، بتصحیح وحید دستگردی ، تهران ۱۳۱۷ شمس ، ص ۵۰۰ ؛ آتشکدهٔ آذر ، بکوشش دکترحسن سادات ناصری ، بخش نخست ، تهران ۱۳۳۶ شمسی ، حاشیهٔ صحیفه‌های ۸۰-۸۱ ؛ « ازسعدی تا جامی» ، ادوارد برون، چاپ دوم ، تهران ۱۳۳۹ شمسی ، ص ۷۴۳ ؛ « میرعلیشیر نوایی» ، علی‌اصغرحکمت ، تهران۱۳۲۶ شمسی ؛ « میر علیشیر نوایی وعصر او » ، نشریهٔ دانشکده ادبیات تبریز ، سال‌اول، شمارهٔ ۵ ، ص ۳۲ - ۴۶ ؛ تذکرهٔ نتایج الافکار ، محمد قدرت الله گوپاموی، بمبئی ۱۳۳۶ شمسی، ص۵۲۷ـ۵۲۸ ؛ دیوان امیر نظام الدین علیشیر نوایی « فانی » ، باهتمام رکن الدین همایون‌فرخ ، تهران ۱۳۴۲ شمسی ، مقدمه ، ص ۱۱ . خواند میرمؤلف حبیب السیر درتاریخ وفاتش گفته است :

چو نازل شد انوار رحمت برویش　بجو سال فوتش ز « انوار رحمت »: ۹۰۶

(ریحانة الادب ، محمد علی‌مدرس تبریزی ، ج ۴ ، تهران ۱۳۳۲ شمسی ، ص ۲۳۷)

اسرار خدا

۲۰۵

عارف ازپرتو می راز نهانی دانست
گهرهر کس ازین لعل توانی‌دانست
« حافظ »

ای دل اسرارِ خدا سالکِ فانی دانست
گر تو فانی شوی این راز توانی دانست
محرمِ کشورِ دل باش که جمشید ز جام
رازِ عالم همه پیدا و نهانی دانست
نفکند مرغِ چمن چشم بگلهایِ بهار
گر ز تاراجِ وی آسیبِ خزانی دانست
نقد وقت آر بکف زآنکه پریشانیِ وقت
پیرِ ره جمله ز آمال و امانی دانست
لبِ جان بخش ورخِ روح فزایِ ساقی‌است
که دلِ زارِ من آسایشِ جانی دانست
من شدم پیر زعصیان و کنون‌زهد چه سود؟
ای خوش آنکو رهِ طاعت بجوانی دانست
فانی آن روز سویِ دولتِ باقی‌ره برد
که فنا شیوگیِ عالمِ باقی دانست

عشق وجنون

۲۰۶

تاخرقه وسجاده ام افتد درمی چند   خواهم طرفِ میکده رفتن قدمی چند
درکش قدحی چندوفلك را عدم انگار   درخاطرت ازدورچوبینی المی چند
درگلشنِ دوران همه دردورِ قدح کن   چون نرگسِ آزاده چویابی درمی چند
پروانه و بلبل بکجا یند ؟ که گویم   ازفرقتِ آن شمعِ گل اندام غمی چند
همدم، بجزازباده، مسازید حریفان   ازعمرِ گرانمایه چوباقیست دمی چند
حالِ دلِ عشاقِ جگرخوارچه پرسی؟   در میکده باعشق وجنون متهمی چند
ای پیرِ مغان **فانی** مفلس چوبرت شد   دیدی کمیی چندونمودی کرمی چند(۱)



(۱) - پنج بیت این غزل (جز بیت چهارم و بیت آخر) درمجالس النفائس (ترجمهٔ حکیم شاه محمد قزوینی) بصورت غزلی مستقل با تخلص (سلیمی) باسم سلطان سلیم بن سلطان با یزید ، متوفی بسال ۹۲۶ هجری ، ثبت شده است . مقطع غزل نیز در آن کتاب چنین است :

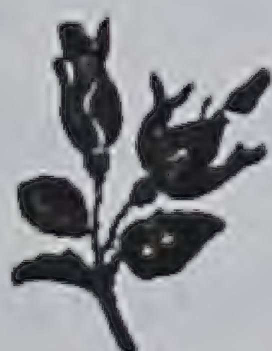
حال دل عشاق سلیمی توچه پرسی   درمیکده باعشق وجنون متهمی چند

رجوع کنید به : مجالس النفائس (ترجمهٔ حکیم شاه محمد قزوینی) ، باهتمام علی اصغر حکمت ، تهران ۱۳۲۳ شمسی ، ص ۳۶۰

لعل سخنگو

۲۰۷

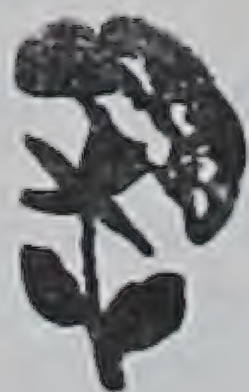
انوارِ تجلی ز مهِ رویِ تو یابم
محرابِ دعا طاقِ دو ابرویِ تو یابم
دل، گر شود آواره زآشفتگیِ عشق
هر سو طلبم، عاقبتش سوی تو یابم
از مهرِ تو هر صبحدمم تازه شود روح
زآنروی که از بادِ سحر بوی تو یابم
پیشِ لبِ عیسی نفست چون بدهم جان؟
کان معجزه از لعلِ سخنگوی تو یابم
گیسوی کشان چون کشی‌ازخاك، نشانش
از سایهٔ سروِ قدِ دلجوی تو یابم
سرماند بزانویِ غمم، وه که محالست
آن کش نفسی بر سرِ زانوی تو یابم
فانی که دلش در شبِ سودایِ تو گم شد
گر یابمش، از طرهٔ هندوی تو یابم



بی نشان

۲۰۸

از منِ آواره در کویت فغانی مانده
بی نشانی رفته واز وی نشانی مانده
خان‌ومان‌در کویِ تودرباختم،بنگر کنون
خان ومان گم گشته وبی خانمانی‌مانده
ناسخِ افسانهٔ فرهاد و مجنون شد دلم
زانکه، درهر کوی، ازوی‌داستانی مانده
مرهمِ وصل‌ازقدح‌خواهم، که‌درپیرانه‌سر
داغِ هجرم در دل از عشقِ جوانی مانده
ساقیا، هرمی که پیمودی **بفانی** درنیافت
لطف فرما کین زمان رطلِ گرانی‌مانده



داغ انتظار

۳۰۹

از برای‌کشتنم داغ فراقت بس نبود ؟
کز پی وصلت بداغ انتظارم می‌کشی؟

ای شبِ غم ، چند درهجرانِ یارم می کشی ؟
زنده می دارم ترا ، بهرچه زارم می کشی ؟
اختیارم نیست، درجان دادن ، اندر پیشِ تو
گرچه از مستی توهم بی‌اختیا رم می کشی ؟
روی از می گشته گل ، گل می‌نمایی با خسان
منکه نالان بلبلم ، زان خار ، خوارم‌می کشی
ساقیا ، هرچند کز می می توانی زنده ساخت
لیك ز استغنا در اندوهِ خمارم می کشی
از برایِ کشتنم داغِ فراقت بس نبود ؟
کز پیِ وصلت بداغِ انتظارم می کشی ؟
اینکه ماندم‌زنده بی‌رویِ تو، جانا ، زین‌حیات
چونکه دانی پیشِ رویت شرمسارم می کشی
از توشد ای عشق، **فانی** ، زان فنا کاندر فراق
سوزیم پنهان و در وصل آشکارم می کشی

حسینی

ابوالغازی سلطان حسین میرزا بن غیاث الدین منصور بن بایقرا گورکان

[تولد : ۸۴۲ هجری ـ وفات : ۹۱۱ (۱) هجری]

۱ ـ مجالس النفائس، میر نظام الدین علیشیر نوایی، باهتمام علی‌اصغر حکمت، تهران ۱۳۲۳ شمسی ، مقدمه ، ص « کد » ؛ تحفهٔ سامی ، سام میرزا صفوی ، بتصحیح وحید دستگردی ، تهران ۱۳۱٤ شمسی ، ص۱۱ـ۱۲؛ الذریعه الی تصانیف الشیعه ، آقا بزرك طهرانی ، ج۹ قسم اول، تهران۱۳۲۳شمسی، ص ۲۵۵ ؛ از سعدی تا جامی ، ادوارد برون ، ترجمهٔ علی‌اصغر حکمت ،چاپ دوم ، تهران ۱۳۳۹ شمسی ، ص ، ۵٤٦ ، ح۱ ؛ تذکرهٔ حسینی ، میرحسین دوست سنبهلی ، لکنهو ۱۲۹۲ هجری ، ص ۹۹ـ ۱۰۰ ؛ روز روشن ، محمد مظفرحسین«صبا» ، بهوپال۱۲۹۷ هجری ، ص ۱۸۰ ؛ شمع انجمن ، محمد صدیق حسن خان بهادر ، ۱۲۹۳ هجری، ص۱۲۲ . آقای دکترحسن‌سادات ناصری تولد سلطان حسین بایقرا را بسال ۸۳۹ هجری نوشته اند (آتشکدهٔ آذر ، بخش نخست ، تهران ۱۳۳٦ شمسی، ص ٥٦ ، ح ۱)

کوی یار

۲۱۰

از من آواره در کویت فغانی مانده
بی‌نشانی رفته واز وی نشانی مانده
(امیرعلیشیرنوایی «فانی»)

از غمِ عشقت مرا نه تن نه جانی مانده است
آن خیالی گشته وز این یك گمانی‌مانده است
ای که می جویی نشا نم ، رو بکویِ یا ر بین
خاك گشته جسم و بر سر آستانی مانده است
با قدِ خم گشته ام د ر هجرِ آن ابرو کما ن
چون کما نم پی بروی‌ِ استخوانی ما نده است
داغها یِ استخوا نم بین چو خا لِ کعبتین
هر یکی از ناوكِ آن مه نشا نی مانده است
چون **حسینی** باز خوا هم خویش را پیرانه سر
مست، سر برسجدهٔ زیبا جوانی مانده است(۱)

---

۱ ـ مجالس النفائس (لطائف نامه) ، باهتمام علی اصغر حکمت ، تهران ۱۳۲۳ شمسی ، ص ۱۳۱

چهار بیت از این غزل (جز بیت دوم) درکتاب [مجالس النفائس (ترجمهٔ حکیم شا ه محمد قزوینی) ، ص ۳۱۶] با ردیف « ما نده » ضبط گردیده است . مطلع غزل نیز چنین است :

در غم عشقت مرا نی تن نه جانی ما نده   این‌خیالی گشته‌وز آن یك گما نی ما نده

اسیری

شمس الدین محمدبن یحیی بن علی لاهیجی نوربخشی شیرازی

[تولد : حدود سال ۸۴۰ هجری ـ وفات : ۹۱۲ (۱) هجری]

---

۱ ـ دانشمندان وسخن سرایان فارس ، محمدحسین رکن‌زاده ـ آدمیت، ج۳، تهران ۱۳۳۹ شمسی، ص ۳۰۰ ؛ آثارعجم ، فرصت شیرازی ، بمبئی ۱۳۵۳ هجری، ص۴۶۲ـ۴۶۳ ؛ فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار ، ابن یوسف شیرازی، ج۲ ، تهران ۱۳۱۸ شمسی، ص۵۵۸ ؛ الذریعه الی تصانیف الشیعه، آقا بزرگ طهرانی، ج۹ قسم اول، تهران ۱۳۳۲ شمسی ، ص ۷۶ . فسایی در فارسنامهٔ ناصری تخلص وی‌را « فدایی » ضبط نموده و اسمعیل پاشا در جلد دوم هدایت العارفین وفاتش را بسال ۸۹۲ هجری نوشته است .

الم عشق

۲۱۱

ای عشقِ تو آتش زده در خرمنِ جانها
در سوزِ غمت، سوخته دلها و روانها
خون شد، دلِ عشاق، ز دستِ المِ عشق
شرحِ غمِ عشقِ تو برون شد ز بیانها
از شوقِ جمالِ تو، دلِ چرخ بر آتش
بی‌صبر و قرار از غمِ تو دورِ زمانها
محرم بحریمِ تو نه نام و نه نشانست
بی‌نام و نشان در حرمت نام و نشانها
سرگشته و حیران، ببیابانِ تحیـــر
در ذات و صفاتِ تو یقینها و گمانها
از پرتوِ حسنت شده تابان همه عالم
وز رویِ تو روشن همهٔ کون و مکانها
عارف نبود هر که نبیند چو **اسیری**
آیینهٔ رویِ تو عیانها ز نهانها

بیانی

خواجه شهاب الدین عبدالله مشهور به : « مروارید »
فرزند خواجه شمس الدین محمد « مروارید » کرمانی
[وفات : ۹۲۲ (۱) هجری]

---

۱ ــ آتشکدهٔ آذر ، بکوشش دکتر حسن سادات ناصری ، بخش‌دوم ، تهران ۱۳۳۸ شمسی ، ص ٦۱۷ ، ح۱ ؛ پیدایش خط وخطاطان ، عبد المحمد خان ایرانی ، قاهره ۱۳٤٥ هجری ، ص ۱۹۸ ــ ۱۹۹ ؛ تذکرهٔ حسینی ، میر حسین دوست سنبهلی ، لکنهو ۱۲۹۲ هجری ، ص٦٦ ؛ روز روشن ، محمد مظفر حسین « صبا » ، بهوپال ۱۲۹۷ هجری ، ص ۱۰۹ ــ ۱۱۰
وفات خواجه عبدالله مروارید را مؤلفان آتشکدهٔ آذر ، نتایج الافکار (ص۱۰۰)، ریحانة الادب (ج ٤ ، ص ۱۳) والذریعه (ج ۹ قسم اول ، ص۱٥۱) بسال ۹۲۲ هجری ذکر کرده اند لیکن درتحفهٔ سامی (ص٦٤) وفاتش بسال ۹۳۲ هجری نوشته شده است .

بهار حسن

۲۱۲

خوش آن‌زمان که خطت گردِ آن عذار نبود
مرا ، میانِ تو وعشقِ تو ، غبار نبود
مرا ، ازآن گلِ رو ، بود خارِ خار و ترا
هنوز دامنِ گل مبتلایِ خار نبود
نبود چون تو گلی در همه کبودی چرخ
دمی که باغِ رخت را بنفشه زار نبود
بشب رساند خطت روزِ بی قراریِ من
وگرنه، بی تو، مرا روز و شب قرار نبود
درین بهار بر آمد خطِ تو ، وه کین بار
بهارِ حسنِ ترا حسنِ هر بهار نبود
ز نازِ حسن فرود آمدی مگر امسال؟
که این نیاز که می بینم از تو پار نبود
بیانی از ستمِ یار کرد دل خالی
وگر نه این همه تشنیع هم بکار نبود



مانی

مانی مشهدی (مانی کاسه‌گر از ملازمان محمد حسین میرزا فرزند سلطان حسین بایقرا)

[مقتول بسال : **۹۲۳** (۱) هجری]

۱ـ تحفهٔ سامی، سام‌میرزا صفوی، باهتمام وحید دستگردی، تهران ١٣١٤ شمسی، ص ١١٤ ؛ مجالس النفائس (لطائف نامه)، تالیف امیرعلیشیر نوایی، ترجمهٔ سلطان محمد فخری هراتی ، باهتمام علی اصغر حکمت، تهران ۱۳۲۳ شمسی، ص ٦٧ ؛ مجالس النفائس (ترجمهٔ حکیم‌شاه محمد قزوینی)، ص ٢٤٠ – ٢٤١ ؛ «روز روشن»، محمد مظفر حسین « صبا »، بهوپال ۱۲۹۷ هجری، ص ۵۹۹ - ٦٠٠ ؛ آتشکدهٔ آذر ، بکوشش دکتر حسن سادات ناصری ، بخش دوم ، تهران ۱۳۳۸ شمسی ، ص ٤٩٩ ، ح۲ ؛ مطلع الشمس ، محمد حسن‌خان اعتمادالسلطنه، ج۲ ، تهران ۱۳۰۲ هجری ، ص ٤٤٢ ؛ نگارستان سخن ، سید نورالحسن بن سید محمد صدیق حسن‌خان بهادر ، ۱۲۹۳ هجری ، ص ۸۹

نهال عاشقی

۲۱۳

دل ما ودرد عشقت ، مگر آنکه‌جان برآید
سر ما وخاك پایت ، مگرآنکه سر نباشد

ز بشر بحسن وخوبی چو تو ای پسر نباشد
چه بشر که حور ورضوان زتو خوبتر نباشد
تو لبی نبخشی و من ، بخیال ، هر زمانی
لبت آن‌چنان ببوسم که ترا خبر نباشد
دل ما ودردِ عشقت ، مگر آنکه جان برآید
سر ما وخاكِ پایت ، مگر آنکه سر نباشد
سر راهِ آن پریوش همه گل کنم زگریه
که چوگل بود، بزودی، زمنش گذر نباشد
منم آنکه سنگ بر سر خورم و ننالم ازتو
که نهالِ عاشقی را به ازین ثمر نباشد
شبِ عیش وشادمانی بگذشت و سالها شد
چه شبی تو، ای شبِ غم ،که تراسحرنباشد
تو قدم نهی بخاك و ننهی بچشمِ **مانی**
بنگرکه قدرِ مردم برت اینقدر نباشد

اُمیدی

خواجه ارجاسب (مسعود) (۱) امیدی طهرانی

[مقتول بسال : **۹۲۵** (۲) هجری]

۱ـ نام اصلی امیدی « ارجاسب » است و« مسعود » نامی‌است‌که استاد وی جلال الدین محمد دوانی بر او نهاده است .

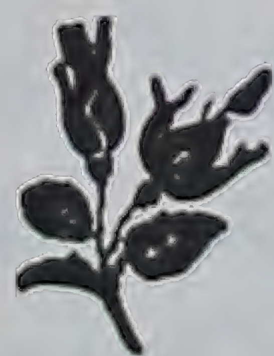
۲ ـ تحفهٔ سامی ، سام میرزا صفوی ، بتصحیح وحید دستگردی ، تهران ۱۳۱٤ شمسی، ص ۱۰۱ - ۱۰۲ ؛ مجالس‌النفائس (لطائف نامه) ، ترجمهٔ سلطان محمدفخری هراتی، باهتمام علی‌اصغرحکمت ، تهران ۱۳۳۲ شمسی، ص ۱٤۱ ـ۱٤۲؛ مجالس‌النفائس(ترجمهٔ حکیم‌شاه محمد قزوینی)، ص۳۹۹؛ تذکرهٔ نصرآبادی ، میرزا محمد طاهر نصرآبادی ، بتصحیح وحیددستگردی، تهران ۱۳۱٤ شمسی، ص۲٦ ؛ آتشکدهٔ آذر ، بکوشش دکترحسن سادات ناصری ، بخش‌سوم، تهران ۱۳٤۰ شمسی ، ص۱۰٦۷ ، ج۱ ؛ شمع‌انجمن، سید محمد صدیق حسن خان بهادر ، ۱۲۹۳ هجری ، ص ۳۰ ـ ۳۱ ؛تذکرهٔ حسینی ، میر حسین دوست سنبهلی ، لکنهو ۱۲۹۲ هجری ، ص ٤٤

مؤلفان حبیب السیر ، احسن التواریخ ، هفت اقلیم و شاهد صادق سال قتل امیدی را ۹۲۹ هجری دانسته اند . ادوارد برون (تاریخ ادبیات ایران ، ترجمهٔ رشیدیاسمی، چاپ‌دوم ،تهران ۱۳۲۹ شمسی، ص۱۷٦) سال‌قتل وی را ۹۲۵ یا ۹۳۰ هجری نوشته است . افضل طهرانی متخلص به « نامی » شاگرد امیدی در قطعه یی ماده تاریخ وفات استاد خود را چنین یافته‌است: « آه از خون ناحق من آه » : ۹۲۵ (تذکرهٔ میخانه ، باهتمام احمدگلچین معانی، تهران ۱۳٤۰ شمسی ، ص۱٤۷)

عشق و نیاز

۲۱۴

خوش آنکه چاکِ گریبان بناز باز کنی
نظر بر آن تنِ نازك کنی و نازکنی
تو پاك دامن و من رندِ پیرهن چاکم
عجب نباشد اگر از من احتراز کنی
چرا ز من گذری با هزار استغنا
بدیگری رسی اظهارِ صد نیازکنی؟
بچشمِ من نکنی خواب و شرم می‌داری
که پیشِ مردمِ بیگانه پا دراز کنی
گمان مبر که شود عشق، بی نیاز، قبول
اگر بکعبه روی و اگر نماز کنی
ترنجِ غبغبِ اورا نهال گشت بلند
تودستِ کوته، **امیدی**، چرا دراز کنی؟



فغانی

فغانی شیرازی معروف به : « بابا فغانی »

[وفات : ۹۲۵ (۱) هجری]

۱ـ دیوان اشعار بابافغانی شیرازی ، باهتمام احمد سهیلی خوانساری، تهران ۱۳٤۰ شمسی، مقدمه ، ص بیست وپنج ؛ فارسنامهٔ ناصری ، محمد حسن خان فسایی، ج۲، ص۱۵۰؛ تحفهٔسامی، سام‌میرزا صفوی، باهتمام وحیددستگردی، تهران۱۳۱٤ شمسی ، ص۱۰۲ ـ ۱۰۳ ؛ تاریخ ادبیات ایران از آغاز عهد صفویه تا زمان حاضر ، ادوارد برون ، ترجمهٔ رشید یاسمی ، چاپ‌دوم ، تهران ۱۳۲۹ شمسی ، ص ۱۷۵ ؛ احمد سهیلی خوانساری ، « بابا فغانی شیرازی » (مجلهٔ ارمغان ، سال‌هفدهم، شمارهٔ ۹ ، ص ٦٦٤ ؛ فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار ، ابن یوسف شیرازی ، ج۲ ، تهران ۱۳۱۸ شمسی ، ص ٦٤۸ ؛ تذکرهٔ نتایج الافکار ، محمد قدرت‌الله گوپاموی، بمبئی ۱۳۳٦ شمسی، ص ۵۲۸ ـ ۵۳۱ ؛ ریحانة الادب، محمدعلی مدرس تبریزی، ج۱ ، چاپ دوم ، تهران ۱۳۳۵ شمسی ، ص ۱۵۰

دل شکسته

۲۱۵

چو روز حشر برآریم سر زخواب اجل
بروی دوست شود باز چشم بستهٔ ما

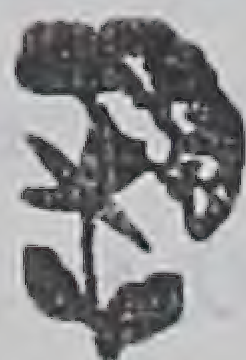
شکسته شد دل و شادست جانِ خستهٔ ما
که یار نیست جدا از دلِ شکستهٔ ما
چو روزِ حشر بر آریم سر ز خوابِ اجل
بروی‌ِ دوست شود باز چشمِ بستهٔ ما
نشست آتشِ دل ، چهره بر فروز ، ای شمع
بود که شعله کشد آتشِ نشستهٔ ما
رمید خوابِ خوش ازچشمِ ما ، کجاست خیال؟
که آرمیده شود چشمِ خواب جستهٔ ما
گذشت کوکبهٔ صبحِ وصل و منتظریم
که باز جلوه‌کند طالعِ خجستهٔ ما
هزار دستهٔ گل بسته شد بخونِ جگر
نظر نکرد بگلهایِ دسته دستهٔ ما
ز خاك و خونِ **فغانی** هزار لاله دمید
همین بود ز رخت باغِ تازه رستهٔ ما

شمار عمر

۲۱۶

خواهی بلند سازمرا، خواه پست کن
کارمن از بلندی و پستی گذشته است

ای دل ، بیا که نوبتِ مستی گذشته است
وقتِ نشاط و باده پرستی گذشته است
از آبِ زندگی چه حکایت کند کسی ؟
با دل شکسته یی که‌زهستی گذشته‌است
خواهی بلند ساز مرا ، خواه پست کن
کارِ من از بلندی ویستی گذشته است
دارم چنان خیال که نشکسته یی دلم
ورهم‌شکست،چون‌توشکستی، گذشته‌است
بنشین دمی و باقیِ عمرم عدم شمار
کین‌یك‌دولحظه، تاتونشستی، گذشته است
هم در شرابخانه ، **فغانی**، خراب به
کارش چو از خرابی‌ومستی گذشته‌است



سوگند عشق‌بازان

۲۱۷

نیست‌بالاتر زطاق‌آن دو ابروی بلند
بر زبان عشق‌بازان توسوگندی دگر

ای مرا هر ذره با مهرِ تو پیوندی دگر
هر سرِ مویی بوصلت آرزومندی دگر
بگسل از دامِ گرفتاری که برهرذره اش
از کمندِ زلفِ مشگین‌بسته‌یی‌بندی دگر
من که همچون غنچه دارم بالبت دلبستگی
کی گشاید کارم ازلعلِ شکر خندی دگر؟
دل گرفتارِ غم و درد‌ست ، یك بارش مسوز
از برایِ محنتش بگذار یك‌چندی دگر
آرزویِ جامِ لعلت هر نفس بی اختیار
می کشد درموج خیزِ فتنه خرسندی دگر
نیست بالاتر ز طاقِ آن دو ابرویِ بلند
بر زبانِ عشق بازانِ تو سوگندی دگر
بر نمی گیرد **فغانی** از رهت رویِ نیاز
گرچه می گیرد زنازت هرزمان‌پندی دگر

سلیم

سلطان سلیم (۱) بن سلطان با یزید رومی
[وفات : ۹۲۶ (۲) هجری]

۱ـ سلطان سلیم دراشعار خودگاهی نیز «سلیمی» تخلص نموده است .

۲ ـ مجالس النفائس (ترجمهٔ حکیم شاه محمد قزوینی)، باهتمام علی‌اصغر حکمت ، تهران ۱۳۲۳ شمسی ، ص ۳۵۹ ـ ۳٦٤ و ۳٦۹ ؛ تحفهٔ سامی ، سام میرزاصفوی، بتصحیح وحید دستگردی ، تهران ۱۳۱٤ شمسی، ص۱۹ ؛ «روز روشن» ، محمدمظفرحسین « صبا » ، بهوپال ۱۲۷۹ هجری، ص۲۹۷

زلف دوتا

۲۱۸

آنکس که داد این همه خوبی بگلرخان
بوی وفا و مهر ندانم چرا نداد ؟

آنکس که حسن داد ترا و وفا نداد
اندوه و درد داد مرا و دوا نداد
بد ووز گرشدم، چه شکایت کنم زبخت ؟
روزِ خوشی مرا چه کنم؟ چون‌خدا نداد
شبها ز هجر مردم و بادِ سحرگهی
یك ره بدیده مژدهٔ آن خاك پا نداد
تا قصدِ صد هزار دلِ مبتلا نکرد
یك دلربا شکست بزلفِ دوتا نداد
آنکس که‌داد این‌همه خوبی‌بگلرخان
بویِ وفا و مهر ندانم چرا نداد ؟
جان و دلش بوصلِ دلارام کی رسد ؟
شخصی که بوسه بر دمِ تیغِ بلا نداد
برهر دلی که غیرتِ عشقِ **سلیم** تافت
پیغامِ سویِ دوست ببادِ صبا نداد

نیازی

شیخ عبدالله شبستری

(ازفرزندان شیخ محمود شبستری صاحب گلشن راز)

[وفات : ۹۳۶ (۱) هجری]

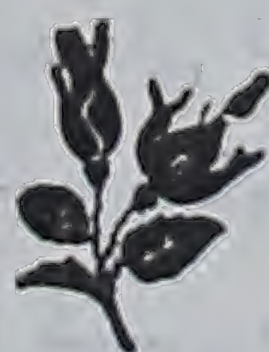
---

۱ ـ دانشمندان آذربایجان ، محمد علی تربیت ، تهران ۱۳۱٤ شمسی ، ص ۲٦۷ ؛ مجالس النفائس (ترجمهٔ حکیم شاه محمد قزوینی) ، باهتمام علی اصغر حکمت ، تهران ۱۳۲۳ شمسی ، ص ۳٦٦-۳٦۹

عزم سفر

۲۱۹

روان شد محملِ جانان ومن حیران‌از آن‌رفتن
نه بی او می‌توان بودن ، نه با او می توان رفتن
گذشت اوتند ومن برخاکِ ره جان‌می کنم بی او
نه صبرِ این‌چنین بودن ، نه تابِ آن‌چنان‌رفتن
ندیدم رویِ جانان سیر و وقتِ جان سپردن شد
دریغا کامِ دل نا دیده خواهم از جهان رفتن
مکن نسبت بقدِّ خوش خرامِ یار ،طوبی را
کجا طوبی تواند همچو آن سروِ روان رفتن ؟
مگو عزمِ سفر دارد **نیازی** از سرِ کویش
که نتواند زگلشن بلبلِ بی خانمان رفتن



ادائی

مولانا بهاء الدین علی (محمد) ادایی شیرازی

[وفات : ۹۲۸ (۱) هجری]

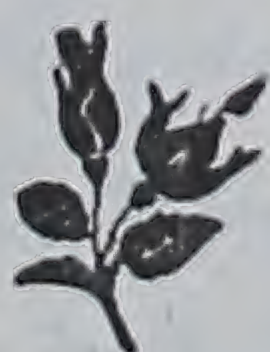
۱ـ مجالس‌النفائس، تالیف‌امیرعلیشیر نوایی (ترجمهٔ حکیم شاه‌محمدقزوینی)، باهتمام علی اصغر حکمت ، تهران ۱۳۲۳ شمسی ، ص ۳۶۵ ؛ الذریعه الی تصانیف‌الشیعه ، آقابزرگ طهرانی، ج ۹ قسم اول ، تهران ۱۳۳۲شمسی، ص ۶۳ ؛ لغت‌نامهٔ دهخدا، « ادایی »، تهران ۱۳۲۸ شمسی ، ص ۱۱۵٤

محنت شبهای هجران

۲۲۰

حاصل از شوق تو دارم گریهٔ شام و سحر
باشد از آلودگی ها پاك دامانم کند

هر زمان زلفِ بتی خاطر پریشانم کند
ناوكِ دلدوزِ شوخی رخنه در جانم کند
توبه از می گر کنم ، شبها ، زتشویشِ خمار
بامدادان طلعتِ ساقی پشیمانم کند
کشتگانِ غمزهٔ شوخت غریقِ رحمتند
چشم آن دارم که بخت ازخیلِ ایشانم کند
حاصل از شوقِ تو دارم گریهٔ شام وسحر
باشد از آلودگی ها پاك دامانم کند
چون **ادایی** تیغ دلدوزِ تو دارم آرزو
تا خلاص از محنتِ شبهایِ هجرانم کند



ابدال

مولانا ابدال اصفهانی

[وفات : ۹۳۰ (۱) هجری]

۱ ـ آتشکدهٔ آذر ، بکوشش دکترحسن سادات ناصری ، بخش سوم ، تهران ۱۳٤۰ شمسی ، حاشیهٔ صحیفه های ۹۲۲ ـ ۹۲۳ ؛ تحفهٔ سامی، سام میرزا صفوی ، بتصحیح وحید دستگردی ، تهران ۱۳۱٤ شمسی ، ص ۱۱۹-۱۲۱ ؛ الذریعه الی تصانیف الشیعه ، آقا بزرك طهرانی، ج۹ قسم اول ، تهران۱۳۳۲ شمسی ، ص ۱٤ ؛ «روز روشن» ، محمدمظفرحسین « صبا » ، بهوپال ۱۲۹۷ هجری ، ص ۱۲ ؛ نگارستان سخن ، سید نورالحسن بن سید محمد صدیق حسن‌خان بهادر ، ۱۲۹۳ هجری ، ص ٤ ـ ٥ ؛ محمد علی مدرس تبریزی (ریحانة الادب ، ج ۱ ، ص ۳٤) ابدال اصفهانی را باشتباه از شعرای قرن‌سیزدهم هجری‌شمرده وبافهیم‌افندی مؤلف‌سفینةالشعراء ، که‌کتاب خود را در ۱۲۳۳ هجری بپایان رسانیده است ، معاصر دانسته است .

چشم مست

۲۲۱

بکجا بریم جانی که زهجر تو نسوزد ؟
بچه خوشِ کنیم دل را ، غم تو اگر نباشد؟

نظر افکنی بهر کس ، بمنت نظر نباشد
شده ام اسیرِ دردی ، که از آن بتر نباشد
چه بلاست چشمِ مستت ؟ که بیك نظر زهر سو
بکشد هزار کس را ، که ترا خبر نباشد
بکجا بریم جانی که زهجرِ تو نسوزد ؟
بچه خوش کنیم دل را ، غمِ تو اگر نباشد؟
چو شرابِ خونِ دل شد ، جگرم کباب اولی
که کبابِ دردمندان ، بجز از جگر نباشد
پیِ عاشقی نهادم قدمی و دانم آخر
فکند رهم بجایی که از آن گذر نباشد
همه گفتهٔ تو گویا صفتِ پریست ، **ابدال**
که چنین حدیثِ موزون ، صفتِ بشر نباشد



اهلی

اهلی ترشیزی

[وفات : ۹۳۴ (۱) هجری]

۱ ـ تحفهٔ سامی، سام میرزا صفوی ، بتصحیح وحید دستگردی، تهران ۱۳۱٤ شمسی، ص ۱۰۷ـ۱۰۹؛ آتشکدهٔ آذر، بکوشش دکتر حسن سادات ناصری، بخش نخست، تهران ۱۳۳٦ شمسی ، ص ۲٦٥ ، ح ۲ ؛ تاریخ ادبیات ایران از آغاز عهد صفویه تازمان حاضر، ادوارد برون، ترجمهٔ رشید یاسمی، چاپ دوم، تهران ۱۳۲۹ شمسی ، ص ۱۷۷ ؛ الذریعه الی تصانیف الشیعه ، آقا بزرگ طهرانی، ج ۹ قسم اول ، تهران ۱۳۳۲ شمسی ، ص ۱۱۲ـ۱۱۳ . وفات اهلی ترشیزی را بسال ۹۳٦ هجری هم نوشته‌اند (فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار، ابن یوسف شیرازی ، ج ۲ ، تهران ۱۳۱۸ شمسی، ص ٥٦۹)

بادهٔ شوق

۲۲۲

چنان ز بادهٔ شوقِ تو سرگران شده ام
که فارغ از خود و وارسته ازجهان‌شده‌ام
رسید جان بلب از محنتِ فراق مرا
اجل کجاست ؟ که مشتاقِ اوبجان شده ام
گرفته دامنِ من گردِ غم بهر طرفی
اسیرِ محنتِ این تیره خاکدان شده ام
تو آفتابی و من در هوات آن گردی
که ذرّه ذرّه زمهرت بر آسمان شده ام
مرا زعشقِ تو بر دل هزار بارِ غم است
عجب نباشد اگر بر دلت گران شده ام
بزلفِ او نتوان گفت حالِ دل **اهلی**
اگر چوشانه ز سرتا قدم زبان‌شده‌ام



هلالی

نورالدین هلالی جغتایی (۱) استرآبادی

[مقتول بسال : ۹۳۶ (۲) هجری]

---

۱ ـ هلالی استرآبادی بسبب انتساب بترکان جغتای به «جغتایی» مشهوراست.

۲ ـ دیوان هلالی‌جغتایی، بتصحیح سعید نفیسی ، تهران ۱۳۳۷ شمسی، مقدمه، ص شش ـ بیست و یك . سال قتل هلالی را حسن روملو در احسن‌التواریخ ، اسکندربیك ترکمان منشی درعالم‌آرای عباسی، ادوارد برون درتاریخ ادبیات ایران از آغاز عهد صفویه تا زمان حاضر (ترجمهٔ رشید یاسمی ، چاپ دوم ، تهران ۱۳۲۹ شمسی ، ص ۱۷۸) وآقای دکتر حسن سادات ناصری درحاشیه صحیفه های ۹۴ ـ ۹۵ بخش‌نخست آتشکدهٔ آذر ، ۹۳۵ هجری نوشته اند ؛ همچنین آذر درآتشکده سال قتلش را ۹۲۹ هجری ذکر کرده و صادق صالح اصفهانی در شاهد صادق آنرا بسال ۹۳۱ هجری دانسته است . قاضی احمدبن شرف الدین حسین ابراهیمی‌قمی‌هم درجلد پنجم خلاصة‌التواریخ که سلسله نسب سلاطین صفوی وحالات ووقایع نود وسه سالهٔ آن دولت ازبدو تأسیس تا سال چهارم سلطنت شاه عباس‌اول (۹۹۹) است ، قتل هلالی را جزو وقایع سال ۹۳۵ هجری ذکرکرده است . رجوع کنید به مقالهٔ آقای احمدگلچین معانی‌تحت‌عنوان : « سندی درباب قتل هلالی وقبر او » (مجلهٔ یغما ، سال شانزدهم ، شمارهٔ ٤ ، ص ۱۵۷)

چه کنم؟

۲۲۳

دردمندان همه از صبر قراری گیرند
چون من ازدرد تو بی‌صبر و قرارم چه کنم؟

دوستان ، عاشقم و عاشقِ زارم ، چه کنم ؟
چاره صبراست ، ولی‌صبر ندارم ، چه کنم ؟
ریخت خونِ جگر از گوشهٔ چشمم بکنار
وآن جگر گوشه نیامد بکنارم ، چه کنم؟
ای طبیب این همه زحمت مکش ورنج مبر
زار می میرم ، اگرجان نسپارم ، چه کنم ؟
چند گویی که : « برو دامنم‌از کف بگذار»
وای ! اگردامنت از کف‌بگذارم، چه کنم؟
دردمندان همه از صبر قراری گیرند
چون من ازدردِ توبی‌صبر وقرارم،چه کنم؟
گر چومرغانِ خزان دیده ملولم،چه‌عجب؟
گل نمی بینم و آزردهٔ خارم ، چه کنم ؟
خلق گویند:« **هلالی**، چه کنی گریهٔ زار؟»
گریه رو می‌دهد وعاشقِ زارم، چه کنم؟

رسوای جهان

۲۲۴

عاشقـان همه نامی و نشانی دارند
آنکه درعشق‌تو بی‌نام‌و نشانست ، منم

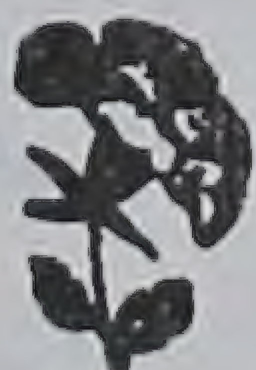
آنکه از دردِ دلِ خود بفغانست ، منم
وآنکه از زندگیِ خویش بجانست ، منم
آنکه هر روز دل از مهرِ بتان بردارد
چون شود روزِ دگر باز همانست ، منم
آنکه درحسن کنون شهرهٔ شهرست، تویی
وآنکه در عشقِ تو رسوایِ جهانست، منم
آنکه درصومعه چل‌سال شب آورد بروز
وین زمان معتکفِ دیرِ مغانست ، منم
در غمت گرچه بیك بار پریشان شده دل
آنکه صد بار پریشان تر ازآنست ، منم
عاشقانِ همه نامی و نشانی دارند
آنکه در عشقِ تو بی نام و نشانست ، منم
عاقبت همچو **هلالی** شدم افسانهٔ دهر
آنکه هرجا سخنش وردِ زبانست ، منم

دل امیدوار

۲۲۵

از جور روزگار چه گویم؟ که درفراق
هم روز من سیه شد وهم روزگار من

دل خون شد از امید ونشد یار یارِ من
ای وای بر من و دلِ امیدوارِ من
ای سیلِ اشک ، خاکِ وجودم بآب ده
تا بر دلِ کسی ننشیند غبار من
از جورِ روزگار چه گویم ؟ که در فراق
هم روزِ من سیه شد وهم روزگار من
زین بیش صبر بود دلم را ، قرار نیز
یا رب کجا شد آن همه صبر وقرار من؟
نزدیك شد که خانهٔ عمرم شود خراب
رحمی بکن وگر نه خرابست کار من
گفتی : « بروهلالی و صبر اختیار کن »
وه ! چون کنم ؟ که نیست بدست اختیارِ من



رازی

رازی شوشتری

[وفات : ۹۳۸ (۱) هجری]

۱ ـ تحفهٔ سامی، سام میرزا صفوی ، بتصحیح وحید دستگردی، تهران ۱۳۱٤ شمسی، ص۱۲۹ـ۱۳۰ ؛ تذکرهٔ نتایج الافکار، محمد قدرت‌الله گوپاموی، بمبئی ۱۳۳٦ شمسی، ص۲٦۷ ؛ تذکرهٔ حسینی، میرحسین دوست‌سنبهلی، لکنهو ۱۲۹۲ هجری، ص۱۳۳ ؛ شمع انجمن، محمدصدیق‌حسن‌خان بهادر ، ۱۲۹۳ هجری، ص ۱٦٦

عیش فردا

۲۲۶

سوختم از غم وهیچت نظری با ما نیست
آه ازین درد که مردیم و ترا پروا نیست
چند ، چند ، این همه‌هنگامه بخون‌ریختنم؟
گر تو سر می‌طلبی حاجتِ این غوغانیست
آنقدر زار بگریم که چو یعقوب شوم
ای عزیزان چه کنم، یوسفِ من‌پیدا نیست
ای مصور ، تو بآن صورتِ با معنی بین
صورتِ حسن اگرت هست ولی گویا نیست
رازی ، امروز غنیمت شمر وباده بنوش
کین‌چنین‌عیش که امروز بود فردا نیست



اهلی

مولانا اهلی شیرازی

[وفات : ۹۴۲ (۱) هجری]

---

۱ - حبیب السیر ، غیاث الدین محمد خواند میر ، ج ٤ ، تهران ۱۳۳۳ شمسی ، ص ٦٠٦ ؛ تحفهٔ سامی، سام میرزا صفوی ، بتصحیح وحیددستگردی، تهران ۱۳۱٤ شمسی ، ص۱۰۳ – ۱۰٤ ؛ از سعدی تاجامی، ادواردبرون، ترجمهٔ علی اصغر حکمت ، چاپ دوم، تهران۱۳۳۹شمسی ، حاشیه‌صحیفه‌های ۷۱۰ - ۷۱۲ ؛ تذکرهٔ نصرآبادی ، بتصحیح وحیددستگردی، تهران ۱۳۱۷ شمسی ، ص۵۱۱ – ۵۱۲ ؛ دانشمندان وسخن سرایان فارس ، محمد حسین رکن زاده – آدمیت ،ج۱، تهران۱۳۳۷شمسی ، ص۳۷٦ ؛ تذکرهٔ حسینی ، میرحسین دوست سنبهلی، لکنهو۱۲۹۲ هجری ، ص٤٠ – ٤۱ ؛ شمع‌انجمن ، سید محمد صدیق حسن خان بهادر ، ۱۲۹۳ هجری ، ص ۲٤ –۲۵ ؛ «روز روشن»، محمد مظفر حسین « صبا» ، بهوپال ۱۲۹۷ هجری، ص۸٤ ؛ تذکرهٔ نتایج الافکار ، محمد قدرت الله گوپاموی ، بمبئی ۱۳۳٦ شمسی ، ص ۳۹– ٤٠ ؛ ریحانة الادب ، محمد علی مدرس تبریزی ، ج۱ ، چاپ دوم ، تهران ۱۳۳۵ شمسی ، ص ۲۳۲ ؛گنج سخن ، دکتر ذبیح الله صفا ، ج۲ ، تهران ۱۳٤٠ شمسی ، ص ۲٠

دام عشق

۲۲۷

آن شمعِ گلرخان که رخش لاله زارِ ماست
طوفانِ آتشیست که در روزگارِ ماست

ما خوشه چینِ خرمنِ صاحبدلان شدیم
تخمِ محبتِ همه درکشت و کار ماست

زین آتشِ نهفته که در خاك می برم
تا حشر ، لاله یی که دمد ، داغدار ماست

در دامِ عشق ، ما زسرِ شوق می رویم
کآن کس که صیدِ ما کند اول شکار ماست

ما تشنه لب بمسجد و ساقی بمیکده
بر کف شرابِ کوثر و در انتظار ماست



کارما

۲۲۸

عاشقان را عشق اگرچون شمع می‌سوزد ، رواست
تا چرا سوز نهان را بر زبان آورده‌اند ؟
کارِ ما عشقست و ما را بهرِ آن آورده‌اند
هر کسی را بهرِ کاری در جهان آورده اند
این همه افسانه کز فرهاد ومجنون ساختند
شرحِ حالِ ماست، یك یك برزبان آورده‌اند
عاشقان‌را عشق اگرچون شمع می‌سوزد ، رواست
تا چرا سوزِ نهان را بر زبان آورده اند ؟
آن دولعلِ لب که‌جان‌بخشندچون آبِ حیات
در سخن صد همچو عیسی را بجان آورده‌اند
درطریقِ عاشقی ، **اهلی** ، ز کشتن عارنیست
خوش برآ کامروز ما را در میان آورده اند



طبیب عاشقان

۲۲۹

اکنون که تنها دیدمت ، لطف ارنه ، آزاری بکن
سنگی بزن ، تلخی بگو ، تیغی بکش ، کاری بکن
گیرم نداری میلِ من ، ای مردمِ چشمم گهی
از گوشهٔ چشمی بمن ، نظاره یی باری بکن
ای یوسفِ جان ، می‌خرد خلقی بجان وصلِ ترا
رسم گرانجانی بهل ، میلِ خریداری بکن
مردیم دور از رویِ تو ، در خانه مانی تا بکی؟
بیرون خرام آخر گهی ، گل‌گشتِ بازاری بکن
ناگه طبیبِ عاشقان غافل ز حالت بگذرد
اهلی ، بکش آهی زدل ، یا نالهٔ زاری‌بکن !



شرف

میرزا شرف جهان بن قاضی جهان قزوینی

[تولد : ۹۱۲ هجری ـ وفات : ۹۶۸ (۱) هجری]

۱ ـ تحفهٔ سامی، سام میرزا صفوی ، بتصحیح وحید دستگردی ، تهران ۱۳۱٤ شمسی، ص۲٤؛ تذکرهٔ میخانه، ملاعبدالنبی فخرالزمانی قزوینی، باهتمام احمد گلچین معانی، تهران ۱۳٤۰ شمسی، حاشیه صحیفه‌های ۱۵۲-۱۵٤؛ آتشکدهٔ آذر، بکوشش دکتر حسن سادات ناصری ، بخش سوم ، تهران ۱۳٤۰ شمسی ، ص۱۱۷٤ ، ح ۱ . مؤلف «هفت اقلیم» تولد شرف عراقی‌را ۹۰۲ ووفاتش‌را ۹٦۲ هجری نوشته است . در تذکرهٔ نتایج الافکار (ص ۳٦۹) نیزوفاتش بسال ۹٦۲ هجری ضبط شده است .

وعدهٔ فردا

۲۳۰

رفتی و سرا پای ترا سیر ندیدم
صد داغ بدل ماند زهر جای تومارا

ای رفته دل و دین بتمنایِ تو ما را
بیگانهٔ خود ساخته سودایِ تو ما را
رفتی و سرا پایِ ترا سیر ندیدیم
صد داغ بدل ماند زهر جای تو ما را
تو وعده بفردا دهیم کشتن و ، امروز
ترسم که کشد وعدهٔ فردای تو ما را
مستغرقِ عشقِ تو چنانیم که نبود
با یادِ رخِ خوبِ تو پروای تو ما را
احسنت ، **شرف** ، این چه کلامِ نمکین است
شوری بدل افکند سخن های تو ما را



بیرم

بیرم خان خان خانان بن سیف علی بیگ بهارلو ترکمان

[مقتول بسال : ۹۶۸ (۱) هجری]

۱ ـ آتشکدهٔ آذر ، بکوشش دکتر حسن سادات ناصری ، بخش نخست، تهران ۱۳۳۶ شمسی ، حاشیه صحیفه های ۴۹ ـ ۵۰ ؛ مآثر رحیمی ، ملا عبد الباقی نهاوندی ، بتصحیح محمد هدایت حسین ، ج ۲ ، کلکته ۱۹۲۵ میلادی ، ص ۱۰۳ ؛ طبقات اکبری، خواجه نظام الدین احمد ، ج۲، کلکته ۱۹۳۱ میلادی، ص ۴۲۵ ؛ تذکرهٔ نتایج الافکار ، محمد قدرت الله گوپاموی ، بمبئی ۱۳۳۶ شمسی ، ص ۱۰۳ ؛ تذکرهٔ علمای هند ، رحمان علی صاحب، لکنهو ۱۹۱۴ میلادی ، ص ۱۸۳ ـ ۱۸۴

گرمی عشق

۲۳۱

پیش آی که قربانِ سرا پایِ تو گردم
بگذار که گردِ قد و بالایِ تو گردم
مفتونِ لبِ لعلِ شکرخایِ تو باشم
مجنونِ سرِ زلفِ سمن سای تو گردم
گردی شوم و زیرِ قدمهایِ تو افتم
هرجا که روی خاکِ کفِ پای تو گردم
هرگز نکنم گرمیِ عشقِ تو فراموش
پیوسته بدل داغِ تمنای تو گردم
بینم رخِ زیبایِ تو زآیینهٔ عالم
هر سو که بگردم بتماشای تو گردم
روم از طرفِ رویِ دلارایِ تو بینم
هند از هوسِ زلفِ چلیپای تو گردم
چون سرمه بردگردِ کفِ پای تو ، **بیرم**
گر دولتِ آن نیست که همپای تو گردم



شیوهٔ یاری

۲۳۲

ترا زآن از گرفتاران محنت نیست‌پروایی
که هرگز محنت و دردگرفتاری نمی‌دانی

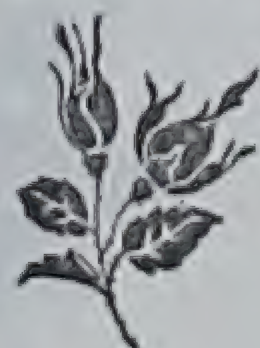
شدی یارم، ولیکن شیوهٔ یاری نمی‌دانی
دلم بردی، ولی‌آیینِ دلداری نمی دانی
ترا، زآن از گرفتارانِ محنت‌نیست پروایی
که هرگزمحنت وردِ گرفتاری‌نمی‌دانی
زتو، برخویِ من، آیینِ دلجویی‌نمی‌آید
که می‌دانم بجزرسمِ دل آزاری نمی‌دانی
هزاران خوبرو هرسو اسیرِ خویشتن داری
ولی هرگز طریقِ خویشتن داری‌نمی‌دانی
بعرضِ حالِ خود بدنیست، گفتارِ تو، ای **بیرم**
اگر، مثلِ حریفان، خوب گفتاری نمی دانی



من کیستم؟

۲۳۳

من کیستم؟ عنانِ دل از دست داده یی
از دستِ دل، براهِ غم، از پا فتاده یی
دیوانه وار، در کمر و کوه گشته یی
بی اختیار، سر به بیابان نهاده یی
هم چشمِ جان بصورتِ جانان گشوده یی
هم خونِ دل ز دیدهٔ گریان گشاده یی
نا دیده، غیرِ دیدهٔ غمدیده، ساغری
نا خورده، بعدِ خونِ دلِ ریش، باده یی
گاهی، چوشمع، زآتشِ دل در گرفته‌یی
گه، چون فتیله، در دلِ آتش فتاده یی
هم خارها بدیدهٔ پر خون شکسته یی
هم داغها بسینهٔ محزون نهاده یی
بیرم، ز فکرِ اندك و بسیارفـــــارغیم
هرگز نگفته ایم کمی یا زیاده یی



کاهی

سید ابوالقاسم نجم الدین محمد کاهی میانکالی کابلی

[تولد : حدود سال ۸۹۸ هجری ـ وفات : ۹۸۸ (۱) هجری]

---

۱ ـ دیوان سید ابوالقاسم نجم الدین محمد میانکالی متخلص به (کاهی) ، بتصحیح دکتر سید هادی حسن، کلکته ۱۳۷۵ هجری ، مقدمه ؛ طبقات اکبری ، خواجه نظام الدین احمد ، ج۲ ، کلکته ۱۹۳۱ میلادی ، ص ٤۸۵ ؛ منتخب التواریخ ، عبدالقادر بن ملوک شاه بداونی ، ج۳ ، کلکته ، ص ۱۷۲ ـ ۱۷٦ ؛ مقالات الشعراء ، میرعلی شیر قانع تتوی ، کراچی ۱۹۵۷ میلادی ، ص ۲۷٦ ـ ۲۸۵ ؛ تذکرهٔ علمای هند ، رحمان علی صاحب ، لکنهو ۱۹۱٤ میلادی ، ص ۱٦۷ ؛ تذکرهٔ نصرآبادی ، میرزا محمد طاهر نصرآبادی ، بتصحیح وحید دستگردی ، تهران ۱۳۱۷ شمسی ، ص ٤٦۹ ؛ تذکرهٔ حسینی ، میرحسین دوست سنبهلی ، لکنهو ۱۲۹۲ هجری ، ص ۲۸۲ ـ ۲۸۳ ؛ شمع انجمن ، سید محمد صدیق حسن خان بهادر ، ۱۲۹۳ هجری ، ص ۳۹۷ ؛ تذکرهٔ نتایج الافکار ، محمد قدرت الله گوپاموی ، بمبئی ۱۳۳٦ شمسی ، ص ٦۰۰ ؛ ریحانة الادب ، محمد علی مدرس تبریزی ، ج ۳ ، تهران ۱۳۲۸ شمسی ، ص ۳۵۰ ـ ۳۵۱

غم خوبان

۲۳۴

دل رفت ودین شد از غمِ خوبان وجان نماند
طاقت نماند و تاب نماند وتوان نماند

بودند مهوشان همه زین پیش مهربان
چون دورِ ما رسید، مهِ مهربان نماند

از بس که یار بر سرِ ناز است با رقیب
ما را سرِ نیاز بر آن آستان نماند

از صبر نیست، گر نکنم ناله هایِ زار
در هجرِ آن جمال، مجالِ فغان نماند

کاهی، بگوشِ زنده دلان نغمه یی رسان
« زان پیشتر که بانگ برآید فلان نماند »



جفا پسند

۲۳۵

آن مه جفا پسند و دل من جفا طلب
یارب ، جفای دوست کشم یا جفای دل؟

تا زلفِ تابدارِ بتی شد بلایِ دل
دل مبتلایِ او شد ومن مبتلایِ دل

جستم دوایِ دردِ دلِ خسته از طبیب
گفتا نکرده هیچ طبیبی دوای دل

دل شد درآرزویِ لبت خون ، عجب‌مدار
گرجان طلب کند زلبت خونبهای دل

آن مه جفا پسند ودلِ من جفا طلب
یارب ، جفایِ دوست کشم یا جفای‌دل؟

روزی بود که یار کند شادمان دلت
کاهی، مباش این همه غمگین برای‌دل



اسیر فراق

۲۳۶

بکعبه رفتم وزآنجا هوای کوی توکردم
جما ل کعبه تماشا بیاد روی توکردم

«جامی»

بگردِ کعبه چه گردم؟ چو طوفِ کویِ تو کردم
بقبله روی چه آرم؟ چو رو بسویِ تو کردم
اسیرِ شامِ فراقم در آرزویِ وصالت
چه روز بود؟ ندانم، که آرزوی تو کردم
اگرچه درِ طلبت جان بلب رسید، ولیکن
بدین خوشم که همه عمر جستجوی تو کردم
چو ماهِ چارده از طوقِ هاله گشت نمایان
خیالِ رویِ تو و خطِ مشکبوی توکردم
غزل بوصفِ تو گفتن چه حدِّ **کاهی** بیدل؟
بدین بهانه بعشاق گفتگوی تو کردم



وحشی

کمال الدین وحشی بافقی کرمانی

[وفات : ۹۹۱ (۱) هجری]

۱ـ دیوان وحشی بافقی، ویراستهٔ حسین نخعی، تهران ۱۳۳۹ شمسی، پیشگفتار، ص بیست وهفت ـ بیست وهشت ؛ آتشکدهٔ آذر، بکوشش دکتر حسن سادات ناصری، بخش دوم ، تهران ۱۳۳۸ شمسی ، حاشیهٔ صحیفه‌های ۶۳۴ ـ ۶۳۶ ؛ تاریخ ادبیات ایران ازآغازعهد صفویه تا زمان حاضر، ادواردبرون ،ترجمهٔ رشید یاسمی ، چاپ دوم ،تهران ۱۳۲۹ شمسی ، ص ۱۸۱ ؛ فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی‌سپهسالار ، ابن‌یوسف شیرازی ، ج۲ ، تهران ۱۳۱۸ شمسی ، ص۶۹۷ـ۶۹۹ ؛گنج سخن ، دکترذبیح‌الله صفا، ج۳ ، تهران ۱۳۴۰ شمسی، ص ۲۷ ؛ تذکرهٔ نتایج الافکار ، محمد قدرت الله گوپاموی ، بمبئی ۱۳۳۶ شمسی،ص۷۳۳ ؛ رشید یاسمی ، « وحشی بافقی » (مجلهٔ آینده ، سال اول، شمارهٔ ۴ ، ص۲۵۸). وفات وحشی را بیشتر تذکره نویسان بسال۹۹۱هجری نوشته‌اند لیکن میرحسین دوست‌سنبهلی (تذکرهٔ حسینی ، چاپ‌هند، ص۳۵۸) وپس از او محمد مظفرحسین «صبا» در تذکرهٔ روز روشن وفاتش را بخطا ۹۶۱ هجری ضبط کرده اند . در قاموس الاعلام هم سال مرگ او باشتباه ۹۹۲ هجری نوشته است .

شراب ناامیدی

۲۳۷

بکش وبسوز وبگذر ، منگر باین که عاشق
بجز این که مهر ورزد ،گنهی دگر ندارد

دگر آن شب است امشب که ز پی سحر ندارد
من و باز آن دعاها که یکی اثر ندارد
من وزخم تیز دستی که زد آن چنان به تیغم
که سرم فتاده بر خاك و تنم خبر ندارد
همه ، زهر خورده ، پیکان خورم و رطب شمارم
چه کنم ؟ که نخلِ حرمان به ازین ثمر ندارد
ز لبی چنان که بارد شکرش ز شکرستان
همه زهر دارد ، اما چه کند ؟ شکر ندارد
بهوایِ باغ ، مرغان ، همه بالها گشودند
به شکنج دام مرغی چه کند ؟ که پر ندارد
بکش و بسوز و بگذر ، منگر باین که عاشق
بجز این که مهر ورزد ،گنهی دگر ندارد
میِ وصل نیست، **وحشی** ، بخمارِ هجر خو کن
که شرابِ نا امیدی غمِ دردِ سر ندارد

دعوی خرد

۲۳۸

باده کو؟ تاخرد این دعوی بیجا ببرد بیخودی آید و ننگِ خودی از ما ببرد
خوش بهشتیست خرابات، کسی کان بگذاشت دوزخِ حسرتِ جاوید زدنیا ببرد
ما و میخانه که تمکینِ گدایی درِ او شوکتِ شاهی اسکندر و دارا ببرد
جامِ می کشتی نوحست، چه پروا داریم؟ گرچه سیلابِ فنا گنبدِ والا ببرد
جرعهٔ پیرِ خرابات بر آن رند حرام که به پیشِ دگری دستِ تمنا ببرد
عرصهٔ ما بمروت که ز عالم کم شد هدهدی کو؟ که به سر منزلِ عنقا ببرد
شاخِ خشکیم، بما سردی عالم چه کند؟ پیشِ ما برگ و بری نیست که سرما ببرد
خانه آتش‌زدگانیم، ستم گو می‌تاز آنچه اندوخته باشیم به یغما ببرد
وحشی، از رهزنِ ایام چه اندیشه کنیم؟
ما چه داریم ؟ که از ما نبرد یا ببرد



آه نیمه شب

۲۳۹

می بی‌صفا، نی بی‌نوا، وقتست اگر در بزم ما
ساقی‌میی‌دیگر دهد، مطرب‌رهی دیگر زند

ترسم در این دلهایِ شب از سینه آهی‌برزند
برقی زدل بیرون جهد ، آتش بجایی در زند
ازعهده چون‌آید برون ؟ گربرزمین‌آید سری
آن نیمه های شب که او با مدعی ساغر زند
کوسِ نبردِ ما مزن، اندیشه کن، کزخیلِ ما
گریك دعاتازد برون، بریك جهان لشگرزند
آتشفشا نست این هوا ، پیرامنِ ما نگذری
خصمی ببالِ خود کند ، مرغی که اینجا پرزند
می‌بی‌صفا ، نی بی نوا ، وقتست اگر در بزمِ ما
ساقی میی دیگردهد ، مطرب رهی دیگر زند
ما را درین زندانِ غم من بعد نتوان داشتن
بندی مگر بر پا نهد ، قفلی مگر بر در زند
وحشی ، زبس‌آزردگی، زهراز زبانم می‌چکد
خواهم‌دلیری کاین زمان خودرا براین‌خنجرزند

عاشق نو

۲۴۰

بدیگری دهم این دل که خوار کردهٔ تست
چرا که عاشق نو دارد اعتبار دگر

روم بجایِ دگر ، دل دهم به یارِ دگر
هوایِ یارِ دگر دارم و دیارِ دگر
بدیگری دهم این دل که خوار کردهٔ تست
چرا که عاشقِ نو دارد اعتبار دگر
میانِ ما و تو ناز و نیاز بر طرف است
بخود تو نیز بده بعد ازاین قرار دگر
خبر دهید بصیادِ ما که ما رفتیم
بفکرِ صیدِ دگر باشد و شکار دگر
خموش، **وحشی**، ازانکارِ عشقِ او، کاین حرف
حکایتیست که گفتی هزار بار دگر



عاشق رسوا

۲۴۱

ما را میفکنید که ما خود فتاده‌ایم
در کار عشق تن ببلا در نهاده ایم
« سنایی »

در راهِ عشق با دلِ شیدا فتاده ایم
چندان دویده ایم که از پا فتاده ایم
عاشق بسی بکویِ تو افتاده‌است، لیك
ما در میانهٔ همه رسوا فتاده ایم
پیشت، رقیب را، همه قربست ومنزلت
مردودِ درگهِ تو همین ما فتاده ایم
ما بی‌کسیم و ساکن ویرانهٔ غمت
دیوانه های طرفه بیکجا فتاده ایم
وحشی، نکرده ایم قد از بارِ فتنه راست
تا در هوایِ آن قدِ رعنا فتاده ایم



عرفی

جمال الدین محمد عرفی شیرازی

[تولد : ۹۶۳ هجری ـ وفات : ۹۹۹ (۱) هجری]

۱ـ کلیات عرفی شیرازی ، بکوشش غلامحسین جواهری، تهران . . .، مقدمه، ص ۳۸ ؛ فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار ، ابن یوسف شیرازی ، ج۲، تهران ۱۳۱۸ شمسی ، ص ۶۳۷ ـ ۶۳۸ ؛ تاریخ ادبیات ایران از آغاز عهد صفویه تا زمان حاضر ، ادوارد برون ، ترجمهٔ رشید یاسمی ، چاپ دوم ، تهران ۱۳۲۹ شمسی ، ص ۱۵٤ ؛ فارسنامهٔ ناصری ، میرزا حسن خان فسایی، ج۲ ، ص ۱٤۹ ؛ شعرالعجم یا تاریخ شعرا وادبیات ایران ، شبلی نعمانی، ترجمهٔ محمد تقی فخر داعی گیلانی ، ج ۳ ، تهران ۱۳۳٤ شمسی ، ص ۷۳ ؛ داعی الاسلام ، « عرفی شیرازی » (مجلهٔ ارمغان ، سال نهم، شمارهٔ ۵ ـ ۶، ص ۳۲۳ـ ۳۲۵) ؛ مآثر رحیمی ، ملا عبدالباقی نهاوندی ، ج ۳ ، کلکته ۱۹۳۱ میلادی ، ص ۲۹۸

نخل وفا

۲۴۲

چندین بپریشانی آن طره چه نازی ؟
در زلف تو از زلف توآشفته تری هست

گر نخلِ وفا بر ندهد چشمِ تری هست
تا ریشه در آبست امیدِ ثمری هست
هر چند رسد آیتِ یأس از در و دیوار
بر بام ودرِ دوست پریشان نظری نیست
چندین بپریشانیِ آن طرهٔ چه نازی ؟
در زلفِ تو اززلفِ تو آشفته تری هست
منکر نشوی گر بغلط دم زنم از عشق
این نشأه مرا گر نبود با دگری هست
آن دل که پریشان شود از نالهٔ بلبل
در دامنش آویز که با وی خبری هست
هرگز قدری غم ز دلم دور نبودست
شادیست که اورا سر و برگِ سفری هست
تا گفت خموشی بتو رازِ دل **عرفی**
دانست که در ناصیه غماز تری هست

دشمن جان

۲۴۳

کسی که درد تو خواهد دلش دوا چه کند ؟
زعشق سینه که رنجور شد شفا چه کند ؟
«کمال خجندی»

بجانِ خسته ندانیم کآن بلا چه کند ؟
عنان بدشمنِ جان داده‌ایم، تا چه کند ؟
بدوستان نظرش نیست مهر دشمن بس
کسی که دشمنِ مهرست دوست را چه کند؟
شکست برسرم آن شوخ ساغری ، زاهد
برندِ میکده این کرد ، با شما چه کند ؟
تبسمِ تو که نا سور را بود مـــــرهم
بسینه نیش زند ، نیش غمزه تا چه کند؟
مجو سعادتِ طالع ، دمی که فرصت رفت
چو سر بریده شود ، سایهٔ هما چه کند ؟
هزار گونه مرادِ محال می طلبی
توخود بگو که اجابت بدین دعا چه کند ؟
بگو وفا نکند دوست با منش، **عرفی**
نمی شود بوفا آشنا ، وفا چه کند ؟

سوختیم

۲۴۴

ما بهر ساقیان دل فرزانه سوختیم
مجموعهٔ خیـال بمیخانه سوختیم
« فغانی »

دردا که فاش در غمِ جانانه سوختیم — وزدرد وداغ ، محرم‌وبیگانه‌سوختیم
گو شمع برفروز ببزمِ طرب که ما — بیرونِ در ز غیرتِ پروانه سوختیم
با خونِ صد شهید مقابل نهاده اند — عمری که ما بآتشِ افسانه سوختیم
کس‌راه گم‌نکرد که‌خضرِ رهی‌نیافت — ما در میانِ کعبه و بتخانه سوختیم
زآن تشنه‌مانده‌ایم که‌از گرمیِ نفس — دردستِ خضر،جرعه وپیمانه‌سوختیم
یاران همیشه درطرب وماتمامِ عمر — کنجِ غمی گرفته ، غریبانه سوختیم
یك بار دل ز ما صنمی آشنا نبرد — دایم بداغِ مردمِ بیگانه سوختیم
بگشاید ، ار زبستن زنار ، عقده ات — دانی که ازچه‌سبحهٔ‌صددانه سوختیم

عرفی ، بغیرِ شعلهٔ داغِ جگر نبود
شمعی که ما بگوشهٔ کا شا نه سوختیم



ولی

مولانا ولی دشت‌بیاضی

[وفات : **۹۹۹** (۱) هجری]

۱-تاریخ‌عالم‌آرای‌عباسی، اسکندر بیك‌تر کمان، ج۱، تهران ۱۳۳٤ شمسی، ص ۱۸۱-۱۸۲؛ تذکرهٔ مجمع‌الخواص، صادقی کتابدار، ترجمهٔ‌دکتر عبدالرسول‌خیامپور، تبریز ۱۳۳۷ شمسی، ص۱۵۲ - ۱۵۳؛ فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی‌سپهسالار، ابن یوسف شیرازی، ج۲، تهران۱۳۱۸ شمسی، ص ۱۸۹، ح ۱؛ تذکرهٔ حسینی، میرحسین دوست‌سنبهلی، لکنهو۱۲۹۲ هجری، ص۳۵۷ - ۳۵۸؛ شمع انجمن، سید محمد صدیق حسن‌خان بهادر، ۱۲۹۳ هجری، ص۵۱۱-۵۱۲؛ روز روشن، محمد مظفرحسین «صبا»، بهوپال۱۲۹۷ هجری، ص٦٦۷-٦۸۷؛ تذکرهٔ نتایج‌الافکار، محمد قدرت‌الله گوپاموی، بمبئی۱۳۳٦ شمسی، ص۷۳۷-۷۳۸؛ آتشکدهٔ‌آذر، بکوشش‌دکتر حسن سادات ناصری، بخش‌دوم، تهران ۱۳۳۸ شمسی، حاشیهٔ صحیفه های ٦۰٦ - ٦۰۷. سال‌وفات «ولی» رامؤلف «تذکرهٔ غنی» ۹۹۹ هجری و مؤلف «سفینهٔ خوشگو» ۱۰۰۱ هجری نوشته است. در برخی تذکره ها وفاتش بسال ۱۰۰۲ هجری نیزضبط شده است.

عشوه گر

۲۴۵

من بی‌خبر و در پیِ دل عشوه گری هست
دل بی طپشی نیست، حریفان، خبری هست
او شاد که: جان دادنم از غم شده نزدیك
من خوش که: ز دردِ دلم اورا خبری هست
یك چند دل از بخت فریبِ عجبی خورد
پنداشت ترا با منِ مسکین نظری هست
تهمت زده ام کرده بعشقِ دگری، کاش
پرسند که غیر از تو بعالم دگری هست؟
چون دید **ولی** قاعدهٔ مرحمتِ دوست
دانست که صد بار ز دشمن بتری هست



گلشنی

گلشنی کاشانی (گلشنی مشکفروش)

[قرن دهم (۱) هجری]

---

۱ - تحفهٔ سامی، سام میرزا صفوی ، بتصحیح وحید دستگردی ، تهران ۱۳۱٤ شمسی ، ص۱۳۳ - ۱۳٤ ؛ فرهنگ سخنوران ، دکتر ع خیامپور ، تبریز ۱۳٤۰ شمسی ، ص ٤۹۷

داغ وفا

۲۴۶

ِگل گُـل شده از داغِ وفایت ، تنِ من بین
من بلبلِ گلزارِ غمم ، گلشنِ من بین
گر از دلِ صد پارهٔ من نیستی آگه
صد قطرهٔ خون ریخته در دامنِ من بین
عمریست که آن ماه بدل ساخته منزل
روشن اگرت نیست ، دلِ روشنِ من بین
در خیلِ بتان دوست بغیر از تو ندارم
دشمن شده غیرِ تو بمن ، دشمنِ من بین
گفتم که : « چه بو داشته‌پیراهنِ یوسف؟ »
آن سروِ روان گفت که : « پیراهنِ من‌بین»
بنمود رخ و جان ز سرِ شوق سپردم
ای **گلشنی** ،ازشوقِ رخش، گلشن‌من‌بین



مانی

مانی شیرازی (مانی زرگر از مقربان شاه اسمعیل اول صفوی)

[قرن دهم (۱) هجری]

۱ ـ تحفهٔ سامی، سام میرزا صفوی ، بتصحیح وحید دستگردی، تهران ۱۳۱٤ شمسی، ص۱۱۳ـ۱۱٤ ؛ تذکرهٔ حسینی، میرحسین دوست‌سنبهلی ، لکنهو۱۲۹۲ هجری، ص۳۱۰ـ۳۱۱؛ آتشکدهٔ آذر، باهتمام دکتر سید جعفر شهیدی، تهران ۱۳۳٦ شمسی، ص ۹٦ ؛ پیدایش خط وخطاطان ، عبد المحمد ایرانی ،قاهره ۱۳٤۵ هجری، ص۲۱۵ ؛ شمع انجمن ، سید محمد صدیق حسن‌خان بهادر، ۱۲۹۳ هجری ، ص ۲٤۷ ـ ۲٤۸ ؛ روز روشن ، محمد مظفرحسین «صبا»، بهوپال ۱۲۹۷ هجری ، ص۵۹۸ـ۵۹۹

جام غم

۲۴۷

کسی عاشق بود ،کزآتش سوزان نپرهیزد
براه عشق نتوان بودن از پروانه‌یی کمتر

حدیث‌دردِ من، گر کس نگفت ، افسانه یی کمتر
وگر من هم نباشم، درجهان ، دیوانه یی کمتر
وگر بی و ناموسم فراغم بیشتر باشد
وگر بیخان و مانم گوشهٔ ویرانه‌یی کمتر
از آن سیمرغ را در قافِ قربت آشیان‌دادند
که شد زین دامگه مشغولِ آب ودانه‌یی کمتر
نکو بزمی است عالم ، لیك ساقی جامِ غم دارد
خوش‌آن‌مهمان که‌خورداز‌دستِ اوپیمانه‌یی کمتر
کسی عاشق بود ، کز آتشِ سوزان نپرهیزد
براهِ عشق نتوان بودن از پروانه یی کمتر
مکن ، **مانی** ، عمارت وزسرایِ دهر‌بیرون‌شو
برایِ این دو روزهٔ عمر، محنت خانه‌یی کمتر



فیضی

ابوالفیض بن شیخ مبارک فیضی (۱) فیاضی

[تولد : ۹۵۴ هجری ـ وفات : ۱۰۰۴ (۲) هجری]

۱ـ فیضی دراشعار خود نخست « فیضی » ودر آخر «فیاضی» تخلص کرده است.

۲ ـ تذکرهٔ مجمع الخواص ، صادقی کتابدار ، ترجمهٔ دکتر عبدالرسول خیاهپور ، تبریز ۱۳۲۷ شمسی، ص۵۲ ـ ۵۳ ؛ تذکرهٔ میخانه ، ملا عبدالنبی فخرالزمانی قزوینی ، باهتمام احمدگلچین معانی ، تهران ۱۳٤۰ شمسی ، ص ۲٤۷ ـ ۲۵۷ ؛ شعرالعجم یاتاریخ شعرا وادبیات ایران ، شبلی نعمانی ، ترجمهٔ سید محمد تقی فخر داعی گیلانی ، ج ۳ ، تهران ۱۳۳٤ شمسی ، ص ۲٦ ـ ٦۵ ؛ تذکرهٔ علمای هند، رحمان علی صاحب ، لکنهو ۱۹۱٤ میلادی، ص ٤ ؛ تاریخ ادبیات ایران ازآغازعهد صفویه تازمان حاضر، ادوارد برون، ترجمهٔ رشید یاسمی ، چاپ دوم ، تهران ۱۳۲۹ شمسی ، ص ۱۸٤ ـ ۱۸۵ ؛ سروآزاد ، غلامعلی آزاد بلگرامی ، حیدر آباد ۱۳۳۱ هجری، ص۱۵ـ۲۱ ؛ ریحانة الادب ، محمد علی مدرس تبریزی ، ج ۳ ، تهران ۱۳۲۸ شمسی ، ص۲٤٦ـ۲٤۹ ؛ تذکرهٔ حسینی، میرحسین دوست سنبهلی، لکنهو ۱۲۹۲ هجری، ص ۲٤۹ ـ ۲۵۰

بادیهٔ عشق

۲۴۸

این‌چه مستی‌است که‌بی‌باده وجام‌است اینجا ؟
باده گر خام بنوشند حرام است اینجا
ایکه از بادیهٔ عشق خبر می پرسی
پای بردار که کونین دو گام است اینجا
زاهدا ، منتظرِ چشمـــهٔ کوثر منشین
که بیك جرعهٔ می کار تمام است اینجا
رازِ سر بستهٔ خم پیشِ خرد نگشایید
سخنِ پخته مگویید که خام است اینجا
نام و ناموس ز ما خاك نشینان مطلب
این مقامیست که ناموس ز نام است اینجا
قاصدا ، با تو چه گوییم ز حالِ دلِ خویش ؟
یار باماست، چه‌حاجت به پیام است اینجا؟
چون‌شدی معتکفِ میکده،**فیضی**، هشدار
کز دمِ پیرِ مغان فیض‌مدام است اینجا



هوای عشق

۳۴۹

میانهٔ من و آن شوخ تا چه انجامد ؟
من آتشین دل و او آهنین دل افتادست

هوایِ عشق مرا تازه در دل افتادست
نظر کنید که دریا بساحل افتادست
گمان مبر که بدریوزه دست بگشایم
مرا که گوهرِ شب تاب در گل افتادست
مسافرانِ طریقت، ز من جدا مشوید
که دور بینم و چشمم بمنزل افتادست
ز من بقافله سالارِ راهِ عشق بگوی
که : ناقه مانده ودر دست محمل افتادست
مپرس ره، که ز سرهایِ رهروانِ حرم
نشانهاست که منزل بمنزل افتادست
میانهٔ من و آن شوخ تا چه انجامد ؟
من آتشین دل و او آهنین دل افتادست
نگاهِ همتِ **فیضی** بسویِ صیدگهیست
که صد هزار هما نیم بسمل افتادست

حدیث عقل

۲۵۰

حدیثِ عقل و دینِ ما مگویید
خردمندان، سخن بیجا مگویید
کجا عقل ؟ و کجا دین؟ و کجا من ؟
منِ دیوانه را اینها مگویید
من ، از حرفِ ملامت ، سر نپیچم
ولی اینرا بمن تنها مگویید
مرا ، در عشق ، پروایِ کسی نیست
بگویید این حکایت یا مگویید
دلم گو خون شو وجان گو برون آی
بآن بی مهر بی پروا مگویید
بصد خواری گذشتم زآن سرِ کوی
عزیزان ، سر گذشتم وا مگویید
چه غم ، آن آهنین دل را ، ز **فیضی**
زحالِ شیشه با خارا مگویید



انیسی

یولقلی بیگ (علی قلی بیگ) انیسی شاملو

[وفات : ۱۰۱۴ (۱) هجری]

---

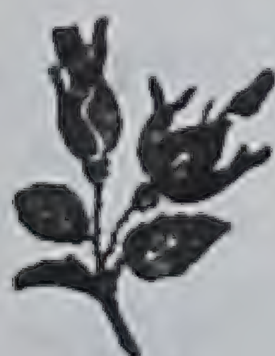
۱ ـ تذکرهٔ میخانه ، ملا عبدالنبی فخرالزمانی قزوینی، باهتمام احمدگلچین معانی ، تهران ۱۳٤۰ شمسی ، ص ۳۰۰ ، ح۱ ؛ مآثر رحیمی ، ملاعبدالباقی نهاوندی ، ج۳، قسمت اول، کلکته ۱۹۳۱میلادی، ص۵۱۷ ـ ٦۰٤ ؛تذکرهٔ مجمع الخواص ، صادقی کتابدار، ترجمهٔ دکتر عبدالرسول خیامپور ، تبریز ۱۳۲۷ شمسی ، ص ۱۰۷ - ۱۰۸ ؛ آتشکدهٔ آذر، بکوشش دکتر حسن سادات ناصری ، بخش نخست ، تهران ۱۳۳٦ شمسی ، ص ٤٤ ، ح۲
وفات انیسی را غلامعلی آزاد بلگرامی (سرو آزاد ص ۲۱) و محمد قدرت‌الله گوپاموی (نتایج الافکار ص٤۳) و بنقل از آنها آقا بزرگ طهرانی (الذریعه ج۹، قسم اول، ص۱۱۰) بسال ۱۰۱۳ هجری نوشته اند .

نقش وفا

۲۵۱

عاشق اندر دیر رهبانست و در مسجد امام
هر که باعشق آشناشد، هیچ جا بیگانه نیست

مستیِ شوریدگان از باده و پیمانه نیست
ساقی این ساغر ندارد، می درین میخانه نیست
التفاتِ یار می خواهیم و بختِ ما زبون
آرزویِ گنج داریم و درین ویرانه نیست
از در و دیوارِ عالم کم طلب نقشِ وفا
گر متاعی هست جز باصاحبِ این خانه نیست
عاشق اندر دیر رهبانست ودر مسجد امام
هر که باعشق آشناشد، هیچ جا بیگانه نیست
ما گرفتاریم، **انیسی**، رنجِ خودضایع مکن
هر که خوابِ مرگش آید گوش بر افسانه نیست



نظیری

محمد حسین نظیری نیشابوری

[وفات : ۱۰۲۱ (۱) هجری]

من قبر نظیری نیشابوری را در جمالپور احمدآباد گجرات کرده ام ۱۵۵ خدا رحمتش کناد شمس الدین

۱ـ آتشکدهٔ آذر ، بکوشش دکتر حسن سادات‌ناصری ، بخش دوم ، تهران ۱۳۳۸ شمسی ، ص ۷۱۵ ، ح۱ ؛ گنج‌سخن ، دکتر ذبیح‌الله صفا، ج۳، تهران ۱۳٤۰ شمسی ، ص ٦٤ . وفات نظیری در تذکره های : مخزن الغرایب ، منتخب‌الاشعار، ریاض‌الشعرا وتذکرهٔ غنی بسال ۱۰۲۱ هجری نوشته شده است. علامه شبلی نعمانی درجلد سوم شعرالعجم ، ادوارد برون درجلد چهارم تاریخ ادبیات ایران وآقای دکتر ذبیح‌الله صفا درجلد دوم گنج سخن نیز وفاتش را بسال ۱۰۲۱ هجری نوشته‌اند. لیکن تاریخ درگذشت او در تذکره‌های حسینی، خوشگو، سروآزاد ونتایج الافکار بسال ۱۰۲۳ هجری ضبط شده است . مؤلف تذکرهٔ میخانه وفاتش را ۱۰۲۲ یا ۱۰۲۳ هجری ضبط کرده است ، درعرفات‌العاشقین نسخهٔ عکسی کتابخانه بانکی‌پورهند(ص۷٦۹) سال وفاتش ۱۰۲۰ هجری نوشته‌شده وخود صاحب‌عرفات‌هم درقطعه‌یی که برای ماده تاریخ وفاتش سروده آنرا ۱۰۲۰ هجری دانسته است . مؤلف مآثر رحیمی وفات نظیری را بسال ۱۰۲۳ هجری نوشته وآقای مظاهرمصفا بنا بگفته او وفات وی را سال ۱۰۲۳ هجری دانسته‌اند . رجوع شود به: دیوان نظیری نیشابوری، بتصحیح مظاهرمصفا ، تهران ۱۳٤۰ شمسی ، مقدمه ، ص ٤ . میرفایض، داماد و پسرخواندهٔ نظیری در قطعه‌یی تاریخ وفاتش را بسال ۱۰۲۱ هجری یافته‌است .

دل شیدا

۲۵۲

حال ما بی آن مه زیبا مپرس
آنچه رفت ازعشق او برما مپرس
«مولوی»

شورشِ عشق از دلِ شیدا مپرس
حالِ ما می بین و کارِ ما مپرس
عشق بازی چیست؟ جهدِ بی مراد
راهِ عنقا پوی و از عنقا مپرس
اهلِ حیرت را خبر از وصل نیست
غرقه را از گوهرِ دریا مپرس
عشق آزادت بتعلیمی کنـــد
مصلحت از عقلِ کار افزا مپرس
می کشد پنهان و می پوشد کبود
از فریبِ نرگسِ شهلا مپرس
نعرهٔ خون بارِ صدیقان ازوست
از جراحتهایِ استغنا مپرس
بر زبانِ خود، **نظیری**، عاشق است
خواجه از وی حیلهٔ سودا مپرس

جهان عشق

۲۵۳

ما بدل شادیم ، از باغ وبهارِ ما مپرس
در جهانِ عشق زادیم ، از دیارِ ما مپرس

دوش،دریك بزم، بااوتاسحرمی‌خورده ایم
نرگسِ مخمور او بین‌وزخمار ما مپرس

هرشکایت بود ازفرقت بخلوت گفته شد
ازتلافی هایِ بختِ حق گزار ما مپرس

وقتِ ما آیینهٔ رخسارهٔ معشوقِ ماست
حسنِ رویِ اونگر، ازروزگار ما مپرس

چشمِ گریان آوریم‌وجانِ پرحسرت‌بریم
گوکس‌ازآغاز و ازانجامِ کار ما مپرس

درخلاصِ امتحان ، صد بار،آتش‌دیده‌ایم
نقدِ دارالضربِ عشقیم ، ازعیار ما مپرس

قصهٔ مارا ، **نظیری**، نیست‌هرگز انتها
بحرِ بی‌پایانِ عشقیم، از کنارِ مامپرس



شکوهٔ هجران

آفرین!

۲۵۴

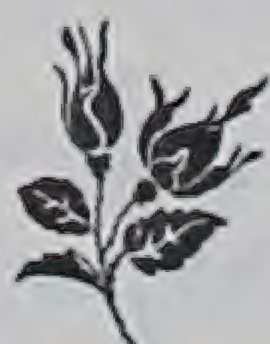
چه خوش است، ازدویك دل ، سرِ حرف باز کردن
سخنِ گذشته گفتن ، گلـــهٔ دراز کردن
گهی از نیازِ پنهان ، نظری بمهر دیدن
گهی از عتابِ ظاهر ، نگهی بناز کردن
اثر عتـــاب بردن زدل هم اندك اندك
ببدیهه آفریدن ، ببهانه ساز کردن
تو اگر بجور سوزی ز جفاکشان نیاید
بجز از دعای جانت ، ز سرِ نیاز کردن
نه چنان گرفته یی جا بمیانِ جانِ شیرین
که توان ، ترا وجان را ، ز هم امتیاز کردن
ز خمارِ می ندارم سر و برگِ سجدهٔ بت
دل و خاطر پریشان نتوان نماز کردن
تو بخویشتن چه کردی؟ که بما کنی، **نظیری**
بخدا که واجب آمد ، ز تو احتراز کردن



دل سرگشته

۲۵۵

بمویی بسته صبرم ، نغمهٔ تارست پنداری
دلم از هیچ می‌رنجد ، دل یارست پنداری
بتحریکِ نسیمی خاطرم آشفته می گردد
بخود رایی سرِ زلفینِ دلدارست پنداری
نه پندم می‌دهد سودی، نه‌کارم‌راست‌بهبودی
دلی دارم که هر امسالِ او پارست پنداری
ننوشم تا قدح بر من دری ازغیب نگشاید
کلیدِ روزیم در دستِ خمارست پنداری
چنانم، باسرِزلفِ‌صنم ، سررشته محکم‌شد
که رگهایِ تنم پیوندِ زنارست پنداری
بنوعی طعنِ مردم را هدف گشتم که‌دامانم
زسنگِ کودکان دامانِ کهسارست پنداری
نظیری ، بلعجب شیرین ونازك نکته می‌آری
ترا شکر بخرمن گل بخروارست پنداری



سود عمر

۲۵۶

گرپایِ سروو دامنِ یاری گرفته‌یی
از محنتِ زمانه کناری گرفته یی
آگه‌نیی که‌درچه نفس‌سودِ عمرِتست
از هر نفس اگر نه عیاری گرفته‌یی
عمرت همان دم‌است که با یار بوده‌یی
هیچ‌است اگرجزین‌بشماری گرفته‌یی
هشدار هان! که باطنِ خودتیره کرده‌یی
از هر چه بر ضمیر غباری گرفته یی
نازان، بحسنِ خویش، مشوهیچ‌ازامتحان
آیینه یی ز آینه داری گرفته یی
چندین فرامشی زحبیب ودیارچیست؟
آخر اجازت از پیِ کاری گرفته‌یی؟
بوی از شمیمِ زلف، **نظیری**، نبرده‌یی
گر بر فراشِ عیش قراری گرفته یی



ظهوری

نورالدین محمد ظهوری ترشیزی

[وفات : ۱۰۲۵ (۱) هجری]

۱ ــ مآثر رحیمی ، ملاعبدالباقی نهاوندی، ج۳، قسمت اول ،کلکته۱۹۳۱ میلادی ، ص ۳۹۳ ــ ٤٤٦ ؛ تذکرهٔ میخانه ، ملا عبدالنبی فخرالـزمانی قزوینی ، باهتمام احمد گلچین معانی، تهران ۱۳٤۰ شمسی، ص۳۶۳ــ۴۱۲؛ آتشکدهٔ آذر، بکوشش دکترحسن سادات ناصری، بخش نخست ، تهران۱۳۳۶ شمسی، حاشیهٔ صحیفه‌های۲۶۶ــ ۲۶۷؛ فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار، ابن یوسف شیرازی ، ج۲ ،تهران ۱۳۱۸ شمسی ، ص ۶۳۰ ــ ۶۳۱ ؛ تذکرهٔ نتایج الافکار ، محمد قدرت الله گوپاموی ، بمبئی ۱۳۳۶ شمسی، ص٤٤۷ــ ٤٥۱ ؛ تذکرهٔ حسینی، میرحسین دوست سنبهلی ، لکنهو ۱۲۹۲ هجری ، ص۲۰۱ ــ ۲۰۲ ؛ سروآزاد، غلامعلی آزاد بلگرامی ،حیدرآباد۱۳۳۱هجری، ص ۳۳ ــ ٤۶ . ادوارد برون (تاریخ ادبیات ایران از آغاز عهد صفویه تا زمان حاضر، ترجمهٔ رشید یاسمی ، چاپ دوم، تهران ۱۳۲۹ شمسی ، ص ۱۸۹) ودکتر رضا زادهٔ شفق (تاریخ ادبیات ایران، تهران ۱۳٤۲ شمسی، ص۳۷۳) وفات ظهوری را بسال ۱۰۲٤ ومحمد علی مدرس تبریزی (ریحانة الادب، ج۳ ، ص ٤۲) بسال ۱۰۲۶ هجری نوشته اند .

اشگ عاشق

۲۵۷

بی حدیثِ تو سخن گویا نیست — بی جمالِ تو نگه بینا نیست
چه زبانها که نهد بر سرِ من — هر کرا با توسرِ سودا نیست
جرعه خواران توساغر نکشند — بر بساطی که فلك مینا نیست
می‌شود رنجه بپرسش نگهی — نرگست مثلِ تو بی‌پروا نیست
شورِ خودچون برم‌ازشهر برون؟ — بهرِ دیوانگیم صحرا نیست
کینه‌ورزیش‌خودازماست،بس‌است — مهربانیش اگر از ما نیست
نتوان غارتِ رسوایی کرد — صبر اگر دستخوشِ یغما نیست
کی توا تد خبر گریه گرفت؟ — اشکِ عاشق که جهان‌پیما نیست

گل زفرقِ تو، **ظهوری**، ندمد
که ترا خارِ رهش در پا نیست



پژمردگان

۲۵۸

آنان که جان فدایِ نگاری نکرده اند
همکارشان مباش که کاری نکرده اند
در سایهٔ نهالِ غمی چون طرب کنند ؟
پژمردگان ، که فکرِ بهاری نکرده اند
ننگِ خزف شمار دُرِ دُرجِ سینه شان
جان جمع از برایِ نثاری نکرده اند
ساحل برایِ کشتیِ امیدِ دیگران
گردابیان خیالِ کناری نکرده اند
خونی ز نوکِ دشنهٔ مژگان نمی چکد
ترکانِ چشم تازه شکاری نکرده اند
تا کی بعجزِ خویش، **ظهوری**، کنی فغان ؟
خوبان ، بکویِ رحم، گذاری نکرده اند



درد آشنا

۳۵۹

کسی که دردتو خواهد دلش، دوا چه‌کند؛
ز عشق سینه‌که رنجور شد شفا چه کند ؛
«کمال خجندی»

دلی که کرد بدردِ تو خو ، دوا چه کند ؟
کسی که گشت شهیدِ تو، خونبها‌چه کند؟
چمن ، ببوی ِ تو ، هر روز تازه می گردد
اگر تو تیغ کشی ، رایتِ صبا چه کند ؟
بروی ِ رحم درِ مشورت مبند چنین
خوشت فتاد به بیگانه ، آشنا چه کند ؟
خراب حالی من گشته عرض و آمدنش
مقرری شده ، تا ناز اقتضا چه کند ؟
جدا ز هم نتوان کرد گرم خونان را
عبث زسینهٔ منداغ ِ خود جدا چه کند؟
شکیب وصبر ودل و دین بباد رفت همه
چه ها نکرد هوایش ، هنوز تا چه کند ؟
نبود جای در آن دل بجز **ظهوری** را
نمانده است بر آتش، ببزم‌جا چه کند ؟

بهائی

شیخ بهاء الدین محمدبن عزالدین حسین عاملی مشهور به :

« شیخ بهایی »

[تولد : ۹۵۳ هجری ـ وفات : ۱۰۳۰ (۱) هجری]

---

۱ ـ احوال واشعار شیخ بهایی، سعید نفیسی، تهران ۱۳۱۶شمسی، ص۷۶ـ ۸۲ ؛کلیات اشعار فارسی وموش‌وگربه شیخ بهاءالدین‌محمدالعاملی مشهور به شیخ بهایی ، بتصحیح مهدی توحیدی پور ، تهران۱۳۳۶ شمسی، ص۲۸ـ ۳۰؛ کلیات اشعار وآثار شیخ بهاءالدین محمد العاملی مشهور به « شیخ بهایی » ، بکوشش غلامحسین جواهری ، تهران ... ، مقدمه ، ص ۵ـ ۹ ؛ تاریخ عالم آرای عباسی ، اسکندر بیك ترکمان ،بکوشش ایرج‌افشار، ج۳، تهران ۱۳۳۵ شمسی ، ص۹۶۷ ـ ۹۶۸ ؛ تذکرهٔ نصرآبادی ، میرزامحمد طاهر نصرآبادی ، بتصحیح وحیددستگردی،تهران ۱۳۱۷ شمسی ، ص۱۵۰ـ ۱۵۱؛ تذکرهٔ نتایج الافکار، محمد قدرت‌الله گوپاموی ، بمبئی۱۳۳۶شمسی، ص۱۰۳ ـ ۱۰۵ ؛ آتشکدهٔ آذر ، بکوشش دکترحسن سادات‌ناصری ، بخش سوم ، تهران۱۳٤۰شمسی،حاشیه صحیفه‌های۹۲۶ ـ۹۲۷ .

وفات شیخ بهایی‌را برخی ازمورخان وتذکره نویسان‌ازجمله : ادوارد برون (تاریخ‌ادبیات ایران ازآغازعهد صفویه تازمان حاضر، ترجمهٔ رشید یاسمی، چاپ‌دوم، تهران۱۳۲۹شمسی،ص۲۹۹ـ ۳۰۰)، محمدحسن‌خان‌اعتمادالسلطنه (مطلع‌الشمس، ج۲، تهران۱۳۰۱هجری، ص۳۸۶-۳۸۸) ، آقابزرك‌طهرانی (الذریعه،ج۹، قسم اول، ص۱٤۳) وآقای‌دکتر رضازادهٔ شفق (تاریخ‌ادبیات ایران،تهران۱۳٤۲شمسی،ص۳۷۱) بسال ۱۰۳۱هجری‌نوشته‌اند . محمد علی مدرس تبریزی (ریحانة الادب،ج۲ ، ص۳۹۵) وفات وی را بسال ۱۰۳۰ ویا بنوشتهٔ نظام‌الدین‌ساوجی‌از تلامذهٔ شیخ ۱۰۳۱ هجری ضبط‌کرده است .

جنون عشق

۲۶۰

بعالم هر دلی کو هوشمند است
بزنجیرِ جنونِ عشق بند است
بجایِ سدر وکافورم پس از مرگ
غبارِ خاکِ کویِ او پسند است
بکف دارند ، خلقی ، نقدِ جانها
سرت گردم ! مگر بوسی بچندست ؟
حدیثِ علمِ رسمی در خرابات
برایِ دفعِ چشمِ بد سپندست
پس‌ازمردن، غباری‌زآن‌سرِ کوی
بجایِ سدر و کافورم پسندست
طمع در میوهٔ وصلش بهایی
مکن، کآن میوه برشاخِ بلندست
بهایی گرچه می آید ز کعبه
همان دردی‌کش زنار بندست



رشتهٔ ایمان

۲۶۱

یارب، چه‌فرخ‌طالعند! آنانکه در بازار عشق
دردی خریدند و غم دنیای دون بفروختند

آنانکه شمعِ آرزو در بزمِ عشق افروختند
از تلخیِ جان کندنم از عاشقی ها سوختند
دی مفتیانِ شهر را تعلیم کردم مسأله
وامروز اهلِ میکده رندی زمن آموختند
چون رشتهٔ ایمانِ من بگسسته‌دیدند اهلِ کفر
یك رشته از زنارِ خود بر خرقهٔ من دوختند
یا رب، چه فرخ طالعند! آنانکه دربازارِ عشق
دردی خریدند و غمِ دنیایِ دون بفروختند
در گوشِ اهلِ مدرسه‌یارب، **بهایی**، شب‌چه گفت؟
کامروز آن بیچارگان اوراقِ خودرا سوختند



شراب روحانی

۲۶۲

دین و دل بیك دیدن ، باختیم وخرسندیم
درقمار عشق، ای‌دل ،کی بود پشیمانی ؟

ساقیا بده جامی ، زآن شرابِ روحانی — تا دمی‌برآساییم ، زین‌حجابِ جسمانی
بهرِ امتحان،ای‌دوست، گرطلب کنی‌جان‌را — آن چنان بر افشانم ،کزطلب‌خجل‌مانی
بی وفا نگارِ من ، می کند بکارِ من — خنده های زیرِ لب ، عشوه های پنهانی
دین ودل، بیك دیدن،باختیم وخرسندیم — در قمارِ عشق ، ای دل ، کی بودپشیمانی؟
مازدوست،غیرازدوست،مقصدی‌نمی‌خواهیم — حور وجنت ، ای زاهد ، برتوباد ارزانی
زاهدی، بمیخانه ، سرخ رو ز می دیدم — گفتمش: «مبارك باد،برتواین‌مسلمانی!»
زلف وکاکلِ اورا ، چون بیاد می‌آرم — می نهم پریشانی ، بر سرِ پریشانی
خانهٔ دلِ ما را ، از کرم عمارت کن — پیش ازآنکه این‌خانه ، رونهدبویرانی

ما سیه‌گلیمان را ، جز بلا نمی‌شاید
بر دلِ **بهایی** نه ، هربلا که‌بتوانی



نقی

شیخ علی نقی کمره‌یی

[تولد : **۹۵۳** هجری ـ وفات : **۱۰۳۱** (۱) هجری]

---

۱ ـ تذکرهٔ نصرآبادی ، بتصحیح وحید دستگردی ، تهران۱۳۱۷ شمسی ، ص ۲۳۴ ـ ۲۳۶ ؛ آتشکدهٔ آذر ، بکوشش دکتر حسن سادات ناصری ، بخش سوم ، تهران ۱۳۴۰ شمسی ، ص ۱۰۵۷ ، ح ۱ .

مؤلفان « خلاصة الافکار » ، « سروآزاد » ، « خزانهٔ عامره » ، تذکرهٔ غنی» و« نتایج‌الافکار» وفات نقی را بسال ۱۰۳۱ هجری نوشته‌اند . در « منتظم ناصری » و « شاهد صادق » وفاتش ۱۰۲۹ ودر « تذکرهٔ نصرآبادی » ۱۰۳۰ هجری ضبط شده است . « مؤلفان دانشمند و گرانمایهٔ ریاض العلماء و روضات الجنات ، مولانا علی‌نقی شیرازی فقیه‌فاضل اواسط قرن یازدهم هجری متوفی بسال ۱۰۶۰ ه . ق . قاضی شیراز و صاحب مناسك الحاج و رسالة فی‌تحریم التتن وکتاب‌جواب مفتی‌الروم فی‌الامامةالکبیر وغیره راکه‌احوالش باختصار در امل الآمل آمده است ، بااین شیخ علی‌نقی یکی‌دانسته ودرشرح احوالی که بتفصیل بعنوان : علی النقی المشتهر بالشیخ علی نقی بن الشیخ ابی‌العلاء محمد هاشم الطغائی‌الکمرئی الفراهانی ثم الشیرازی ثم الاصفهانی مذکور داشته‌اند ، چند رباعی از اشعار نقی راکه در اقدم نسخ دیوان او موجود است ، بنام این فقیه آورده‌اند ؛ و دانشمند محترم آقای ابن‌یوسف شیرازی همچنین بناصواب درفهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار ج ۱ و ۲ این هردو علی‌نقی را یکی‌گرفته و اشتباهی‌کرده‌اند ... » (آتشکدهٔ آذر، بکوشش دکترحسن‌سادات ناصری، بخش‌سوم، تهران۱۳۴۰،ص۱۰۵۷،ح۱)

نقد دل

۲۶۳

چه عجب ! گر حذر از شعلهٔ دلها نکنی
که تو بی باك ز شمشیر محابا نکنی
نقدِ دل دزدی و آنگاه بتقریبِ حیا
سر به پیش افکنی و چشم ببالا نکنی
آن چنان غرّه بحسنی که میانِ عرصات
بکشی خنجر وخون ریزی وپروا نکنی
سر تمکینِ تو گردم که بدین شوخی اگر
در بهشتت گذرانند ، تماشا نکنی
چاکها در دلم انداز که از شوخیِ طبع
بر تنِ خود بدری جامه گر اینها نکنی
نقی ، این گریه که بر گردِ دلت می گردد
شهر ویران کند ار روی بصحرا نکنی



رحیم

نواب خان خانان عبدالرحیم خان بن بیرام خان بهارلو ترکمان

[وفات : ۱۰۳۶ (۱) هجری]

۱ـ تذکرهٔ میخانه ، ملا عبدالنبی فخرالزمانی قزوینی ، باهتمام احمد گلچین معانی ، تهران ۱۳٤۰ شمسی ، حاشیه صحیفهٔ ۳۰٤ ؛ مآثر رحیمی ، ملا عبدالباقی نهاوندی ، باهتمام محمد هدایت حسین ، ج ۲ ، کلکته ۱۹۲۵ میلادی ، ص٥٤۸ـ٥۷۰ ؛ تذکرهٔ نصرآبادی ، میرزا محمد طاهر نصرآبادی ، بتصحیح وحید دستگردی ، تهران ۱۳۱۷ شمسی، ص٥٥ـ٥٦؛ آتشکدهٔ آذر، بکوشش دکتر حسن سادات ناصری، بخش نخست ، تهران ۱۳۳۰ شمسی، ص٥۹؛ مجمع الفصحا، رضا قلی خان هدایت ، بکوشش مظاهر مصفا، ج۱، تهران۱۳۳٦ شمسی، ص ٥٦ ؛ تذکرهٔ حسینی، میر حسین دوست سنبهلی ، لکنهو ۱۲۹۲ هجری ، ص۱۳۰ ـ ۱۳۲، شمع انجمن ، سید محمد صدیق حسن خان بهادر ، ۱۲۹۳ هجری ، ص ۱۷٦ ـ۱۷۷ ؛ تذکرهٔ نتایج الافکار ، محمد قدرت الله گوپاموی ، بمبئی ۱۳۳٦ شمسی ، ص ۲٦٥ ـ ۲٦۷ ؛ کلمات الشعراء ، محمد افضل سرخوش ، لاهور ۱۹٤۲ میلادی، ص۳٤ ـ ۳۸ ؛ تذکرهٔ علمای هند ، رحمان علی صاحب ، لکنهو ۱۹۱٤ میلادی، ص٥٥ ـ ٥٦؛ مقالات الشعراء ، میر علی شیر قانع تتوی، کراچی ۱۹٥۷میلادی ، ص۲۳۳ـ۲٤۰

حق محبت

۲۶۴

شب فراق که داند که تا سحر چند است ؟
مگر کسی که بزندان عشق در بند است
« سعدی »

شمارِ عشق ندانسته ام که تا چند است
جز اینقدر که دلم سخت آرزومند است
بکیشِ صدق وصفاحرفِ عهد بیکاراست
نگاهِ اهلِ محبت تمام سوگند است
ادای حقِ محبت ، عنایتی است زدوست
وگرنه، خاطرِ عاشق،بهیچ‌خرسند است
نه دام دانم و نه دانه ، اینقدر دانم
که پای تابسرم هرچه هست دربند است
بدوستی که بجز دوستی نمی دانم
خدای داند وآنکو مرا خداوند است
خیال آفتِ جان گشت‌وخواب‌دشمنِ چشم
بلای نیم شب‌است‌این‌نه‌مهروپیوند است
از آن خوشم‌بسخن های آشنای **رحیم**
که اندکی باداهای عشق مانند است

طالب

ملك الشعرا محمد طالب آملی

[وفات : ۱۰۳۶ (۱) هجری]

۱ـ تذکرهٔ نصرآبادی ، میرزا محمدطاهر نصرآبادی، بتصحیح وحید دستگردی، تهران ۱۳۱۷ شمسی ، ص ۲۲۳ـ ۲۲۵ ؛ تذکرهٔ میخانه ، ملا عبدالنبی فخرالزمانی قزوینی ، باهتمام احمدگلچین معانی ، تهران ۱۳٤۰ شمسی ، ص ٥٤٥ ـ ٥۷۰ ؛ شعرالعجم یا تاریخ شعرا وادبیات ایران ، شبلی نعمانی ، ترجمهٔ سید محمد تقی فخرداعی گیلانی، ج۳، تهران ۱۳۳٤شمسی، ص۱۳۹ـ ۱٥٦ ؛ مقالات الشعراء ، میر علی‌شیر قانع تتوی ، کراچی ۱۹٥۷میلادی ، ص۳۷۳ ـ ۳۷٥ ؛ تذکرهٔ نتایج الافکار ، محمد قدرت‌الله گوپاموی ، بمبئی ۱۳۳٦ شمسی ، ص ٤۳۸ ـ ٤٤۱ ؛ شمع انجمن ، سید محمدصدیق‌حسن خان بهادر ، ۱۲۹۳هجری ، ص ۲۷۲ـ۲۷٤ ؛ سروآزاد ، غلامعلی آزاد بلگرامی، حیدرآباد ۱۳۳۱ هجری ، ص ٤۳ـ٤۷. تاریخ درگذشت طالب را تذکره‌هایی ازقبیل : « شمع انجمن »، «خلاصة الاشعار»، « شعرالعجم»، « خزانهٔ عامره »، «ید بیضا»، «نتایج الافکار»، « صحف ابراهیم»، «قاموس الاعلام »، «تذکرهٔ میخانه» و« فهرست ریو » بسال ۱۰۳٦ هجری ضبط کرده‌اند، لیکن « مرآت العالم » و« کلمات الشعراء » تاریخ فوتش را بگفتهٔ معاصر او ملا شیدا بسال ۱۰۳٥ هجری نوشته اند ودر « طبقات شاهجهانی » وفاتش بسال ۱۰٤۰ هجری ضبط شده اشت . رجوع کنید به: آتشکدهٔ آذر ، بکوشش دکتر حسن سادات ناصری، بخش دوم ، تهران ۱۳۳۸ شمسی ، مقالهٔ آقای دکتر محمد مرسلین دانشیار دانشگاه دهلی در بارهٔ طالب آملی، حاشیهٔ صحیفه های ۸۷۰ ـ ۸۸۳

اندوه عشق

۲۶۵

دل نقدِ جان بخاکِ درِ دل ستان سپرد
بوسید آستانش و با بوسه جان سپرد
اندوهِ عشق بر درِ غمخانهٔ دلم
قفلی زد وکلید بدستِ فغان سپرد
هر نقدِ عشوه یی که لبش ز آستین فشاند
حسرت بدیده ، دیده بدل ، دل بجان سپرد
مست آمدم بسیرِ چمن ، ناگهان نسیم
رنگ از رخم ربود وببرگِ خزان سپرد
جز شعله سرکشی بکمندِ جهان نبود
آنهم بدستِ گرمیِ خویت عنان سپرد
گرمی عجب زخویِ تونبود که درجهان
هرآتشی که مرد بخویِ تو جان سپرد



اشراق

میرمحمدباقر بن شمس‌الدین محمد استرابادی اصفهانی مشهور به: «میرداماد»

[تولد : ۹۶۹ هجری ـ وفات : ۱۰۴۰ (۱) هجری]

۱ـ تاریخ‌عالم‌آرای‌عباسی . اسکندر بیگ ترکمان، ج۱ ، تهران ۱۳۳۴ شمسی، ص ۱۴۶ـ۱۴۷؛ روضات الجنات فی‌احوال‌علماء وسادات ، محمدباقرموسوی خوانساری اصفهانی، تهران۱۳۶۷هجری، ص۱۱۴ ـ ۱۱۶ ؛ ذیل عالم‌آرای عباسی ، اسکندر بیگ ترکمان بتصحیح احمد سهیلی خوانساری ، تهران ۱۳۱۷ شمسی ، ص۲۹۷ ـ ۲۹۸؛ تذکرهٔ نصرآبادی ، میرزا محمد طاهر نصرآبادی ، بتصحیح وحیددستگردی ، تهران۱۳۱۷شمسی،ص۱۴۹ ـ ۱۵۰ و۴۸۲ ؛ نجوم السماء ، مولوی میرزامحمد علی کشمیری ، لکنهو ۱۳۰۳ ، ص ۴۶ ـ ۵۰ ؛آتشکدهٔ آذر، بکوشش دکترحسن‌سادات ناصری، بخش‌سوم، تهران ۱۳۴۰ شمسی ، ص ۹۲۵ ، ج۱ ؛ تاریخ ادبیات ایران ، دکتر رضازاده‌شفق، تهران۱۳۴۲شمسی ، ص۴۰۳ـ۴۰۴؛الذریعه‌الی‌تصانیف‌الشیعه، آقابزرك طهرانی ، ج ۹ ، قسم اول ، تهران ۱۳۳۲ شمسی ، ص ۷۶ ؛ ریحانة الادب ، محمد علی مدرس تبریزی ، ج ۴ ، تهران ۱۳۳۱ شمسی ، ص۱۱۷ ـ ۱۲۱ . وفات میرداماد در بعضی تذکره ها بسال ۱۰۴۱ هجری ضبط‌شده‌است. از دانشمندان ومحققان‌معاصر ادواردبرون(تاریخ‌ادبیات‌ایران، ترجمهٔ‌رشیدیاسمی، چاپ‌دوم،ص۲۹۸)وآقابزرك طهرانی(الذریعه،ج۹،قسم‌اول، ص۷۶) نیزوفاتش‌را بسال۱۰۴۱هجری‌نوشته‌اند . دوست دانشمندبزرگوارجناب آقای‌سیدمحمدعلی‌روضاتی‌در بارهٔ‌تاریخ‌درگذشت میرداماد‌چنین‌افاده‌فرمودانده: «... تاریخ صحیح و دقیق وفات مرحوم میرداماد متخلص باشراق در دههٔ سوم ماه شعبان ۱۰۴۰ هجری در راه میان کربلای معلی و نجف اشرف بوده وجنازه‌اش را بنجف اشرف برده در آن مکان مقدس بخاك سپرده‌اند وماده تاریخ «عروس علم دین را مرده داماد» نیزمطابق همین ۱۰۴۰ می‌باشد»

کعبهٔ غم

۲۶۶

آنکه در آتشِ غم سوخت دلِ خامِ من است
وآنکه اورا غمِ کس نیست دلارامِ من است
تو که ته جرعهٔ جامِ تو بود کوثرِ عشق
چه خبر داری ازاین جرعه که آشام من‌است؟
چهره افروخته بادت که خوش افروخته یی
شعله ها در بنِ هر موکه بر اندام من است
ای که گویی: «زچه دل کعبهٔ غم ساخته یی؟»
چه کنم؟ طوفِ بلا گردِ در و بام من است
بفسونِ لبِ پر شهدِ تو شیرین نشود
تلخیِ زهرِ جفایِ تو که در کام من است
خبر از عیشِ کسم نیست همی میدانم
کآتشِ دل می وغم نقل و بلا جام من است
دوست شد دشمن واین بوالعجبی نیست ز دوست
بوالعجب بختِ بدِ تیره سر انجام من است



آفت تقوی

۲۶۷

عمرها رفت پس‌ازسوختن ما وهنوز
بوی مهر تو ز خاکستر ما می‌آید

آفتِ تقویِ ما جلوه کنان می آید
خوش شراری بسرِ خرمنِ جان می‌آید

عمر ها رفت پس ازسوختن ما و هنوز
بویِ مهرِ تو ز خاکسترِ ما می‌آید

روزی ازدیده گذشتی تووخون ازمژه ام
آمد وعمر بسر رفت و همان می‌آید

سرِ مژگانِ تو گردم که بیادش‌همه شب
مژه در دیدهٔ من نوکِ سنان می‌آید

گریه زینسان نبود تلخ ، همانا کامشب
جایِ خونابِ دل ازدیده روان می‌آید

دل بعشقِ تو سپردم باما نت ، لیکن
باورم نیست که دیگر بمیان می‌آید

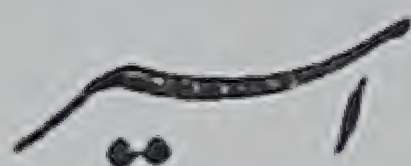
چندگویی مکش از جورِ من «**اشراق**» نفس
شعله چون در خسی افتد بفغان می آید

دست من ودامان تو

۲۶۸

گفتی که : « شد دردت فزون، صبراست وبس درمانِ تو »
صبر از کجا و جانِ من ؟ ای جان و دل قربانِ تو
افتادم اندر چنگِ غم ، چون خس که در آتش فتد
باری ، عجب درمانده‌ام ، دستِ من و دامان تو
دل بیخود و من بی‌خبر، ترسم که آخر بر دهد
یك باره بر بادِ بلا ، خاکسترم ، هجران تو
گر خود شود ، در زیرِ گل ، خاك استخوانهایِ تنم
چون سبزه روید همچنان از خاكِ من پیکان تو
از دردِ یار ، ای دل ، کسی هرگز چنین افغان کند ؟
حاشا که امشب ، درد را ، دلخوش شد از افغان تو
اشراق ، در جان تا بکی در رغمِ ما آتش زنی ؟
ما را چه غم ؟ سیلِ بلا ، گو سر بنه در جان تو





میرزا جلال بن میرزا مؤمن اسیر شهرستانی اصفهانی
[وفات : ۱۰۴۹ (۱) هجری]

---

۱ ـ تذکرهٔ نصرآبادی ، میرزا محمد طاهر نصرآبادی ، بتصحیح وحید دستگردی ، تهران ۱۳۱۷ شمسی ، ص۹۵ـ۹۶ ؛ محمد علی تربیت ، « یك صفحهٔ مختصر از رسالهٔ قرن حادیعشر » (مجلهٔ ارمغان ، سال سیزدهم ، شمارهٔ ۵ . ص ۳۲۲ ـ۳۲۳) ؛ آتشکدهٔ آذر ، بکوشش دکتر حسن سادات ناصری ، بخش سوم ، تهران ۱۳٤۰ شمسی ، ص۹۲۳ ، ح۱ ؛ تاریخ ادبیات ایران از آغاز عهد صفویه تازمان حاضر ، ادوارد برون ، ترجمهٔ رشید یاسمی ، چاپ دوم ، تهران ۱۳۲۹ شمسی ، ص۱۹٤ ؛ سرو آزاد ، غلامعلی آزاد بلگرامی ، حیدرآباد ۱۳۳۱ هجری ، ص۵۳ـ۵٤ ؛ تذکرهٔ حسینی ، میرحسین دوست سنبهلی ، لکنهو ۱۲۹۲ هجری ، ص ٤۱ ؛ تذکرهٔ نتایج الافکار ، محمد قدرت‌الله گوپاموی ، بمبئی ۱۳۳٦ شمسی ، ص ٤۷ـ ٤۹ ؛ مرآت الخیال ، امیر شیرعلی‌خان لودی ، بمبئی ۱۳۲٤ هجری ، ص ۷۵ ـ ۷٦ ؛ شمع انجمن ، سید محمد صدیق حسن خان بهادر ، ۱۲۹۳ هجری ، ص ۲٦ ـ ۲۷ ؛ کلمات الشعراء ، محمد افضل سرخوش ، لاهور ۱۹٤۲ میلادی ، ص ۳ . در تذکره هایی که شرح حالی از اسیر شهرستانی ذکر گردیده وفاتش بسال ۱۰٤۹ هجری نوشته شده است . آقای دکتر صفا (گنج سخن ، ج۳ ، ص ۱۰۲) تولدش را ۱۰۲۹ و وفاتش را ۱۰٦۹ هجری ضبط کرده‌اند .

حدیث ناله

۳۶۹

خوش آن نفس که غباری زخاکِ کویِ تو باشم
چو بویِ گل همه پرواز جستجویِ تو باشم
حدیثِ ناله‌چه‌پرسی ؟ سراغِ گریه چه گیری؟
در آرزویِ تو باشم ، در آرزوی تو باشم
زگلشنم چه تماشا ؟ زگلخنم چه تمنا ؟
اسیرِ خویِ تو گردم ، شهیدِ خوی توباشم
ز شرمِ حسن بجوش آمده است خونِ محبت
گهر فروشِ دو عالم ز آبروی تو باشم
چه می کنم‌چمنِ گل ؟ چه می کنم‌خطِ سنبل ؟
فدایِ بویِ تو گردم ، **اسیرِ** خوی تو باشم



پیمان توبه

۲۷۰

پیمانِ توبه در صفِ مستان شکسته ایم
پیمانه یی بیار که پیمان شکسته ایم
آن نخلِ تازه ایم که از تند بادِ غم
سر تا قدم چو زلفِ پریشان شکسته ایم
حیرت دلیلِ کعبهٔ مقصودِ درد ها
در پایِ سعی خارِ مغیلان شکسته ایم
ای عندلیب، ازچه شدی خصمِ جانِ ما ؟
شاخ گلی مگر ز گلستان شکسته ایم ؟
از ضعفِ طالع است که برروی روزگار
پیوسته همچو رنگِ اسیران شکسته ایم



نگهٔ بازپسین

۳۷۱

گر چه سودایِ تو یك عمر بسر داشته ایم
بیخودم ، بیخود ، اگر از تو خبر داشته ایم
یافتم عمرِ ابد از نگهِ باز پسین
حسرتِ رویِ تو آیا چه قدر داشته‌ایم؟
من و پروانگی بزمِ وصالت ؟ فریاد !
کی چراغانی ازافشاندنِ پر داشته ایم ؟
بالِ پروانه شود جنبش هر مژگانم
شمعِ رخسارِ تو منظورِ نظر داشته ایم
مژه داری قدم ازدیده برون نگذاری
گر بدانی چه قدر پاسِ نظر داشته ایم



فصیحی

میرزا فصیحی هروی

[وفات : ۱۰۴۹ (۱) هجری]

---

۱ ـ تذکرهٔ نصرآبادی ، میرزا محمد طاهر نصرآبادی ، بتصحیح وحید دستگردی ، تهران ۱۳۱۷ شمسی ، ص ۲۴۷ ـ ۲۴۹ ؛ تذکرهٔ میخانه ، ملا عبدالنبی فخرالزمانی قزوینی ، باهتمام احمد گلچین معانی ، تهران ۱۳۴۰ شمسی ، ص ۵۷۶ ، ح ۱ ؛ سرو آزاد ، غلامعلی آزاد بلگرامی ، لاهور ۱۳۳۱ هجری ، ص ۵۰ ـ ۵۱ ؛ شمع انجمن ، سید محمد صدیق حسن خان بهادر ، ۱۲۹۳ هجری ، ص ۳۷۳ ـ ۳۷۴ ؛ آتشکدهٔ آذر ، بکوشش دکتر حسن سادات ناصری ، بخش دوم ، تهران ۱۳۳۸ شمسی ، ص ۷۷۰ ، ح ۲ ؛ روز روشن ، محمد مظفر حسین «صبا» بهوپال ۱۲۹۷ هجری ، ص ۵۳۱ ـ ۵۳۲ ؛ تذکرهٔ نتایج الافکار ، محمد قدرت الله گوپاموی ، بمبئی ۱۳۳۶ شمسی ، ص ۵۳۹ ـ ۵۴۰ ؛ تذکرهٔ حسینی ، میر حسین دوست سنبهلی ، لکنهو ۱۲۹۲ هجری ، ص ۲۵۱ ـ ۲۵۲ ؛ نگارستان سخن ، سید نورالحسن بن سید محمد صدیق حسن خان بهادر ، ۱۲۹۲ هجری ، ص ۷۶ . درویش واله شاگرد فصیحی در قطعه یی که در ماده تاریخ وفات استاد خود گفته سال فوتش را ۱۰۴۹ هجری ضبط کرده است ، با وجود این سال وفاتش را ۱۰۴۶ هجری هم نوشته اند .

خدنگ مژه

۲۷۲

مابیم ، جدا ازتو ، بغم ساخته یی چند
با یادِ تو دل ازهمه پرداخته‌یی‌چند
مابیم ، ز سودای بتان ، سود ندیده
بی فایده نقدِ دل ودین باخته یی چند
دیدی که چسان رازِ مرا پرده دریدند ؟
از روی نکو پرده برانداخته یی‌چند
کردند لگدکوبِ ستم ، اهلِ وفا را
در عرصهٔ حسن اسبِ جفا تاخته‌یی‌چند
رخسارِ تو کردند بآیینه برابر
از بی بصری قدرِ تو نشناخته‌یی‌چند
بگشای خدنگِ مژه ، کز ذوق بمیرند
جانها سپرِ تیرِ بلا ساخته یی چند
اربابِ محبت چه کسانند ؟ **فصیحی**
در کوچهٔ محنت علم افراخته یی‌چند



ابوالبرکات منیر لاهوری فرزند ملاعبدالمجید ملتانی
[وفات : ۱۰۵۴ (۱) هجری]

---

۱ ـ سروآزاد ، غلامعلی آزاد بلگرامی ، حیدرآباد ۱۳۳۱ هجری ص ۶۰؛ مرآة الخیال ، امیرشیرعلی‌خان لودی ، بمبئی ۱۳۲۴ هجری ، ص ۱۱۹ ؛ شمع انجمن ، سیدمحمد صدیق حسن‌خان بهادر، ۱۲۹۳ هجری، ص ۴۴۷-۴۴۸؛ تذکرهٔ نتایج الافکار ، محمد قدرت الله گوپاموی ، بمبئی ۱۳۳۶ شمسی ، ص ۶۳۷ ـ ۶۴۰ ؛ تذکرهٔ حسینی، میرحسین دوست سنبهلی ، لکنهو، ۱۲۹۲ هجری ، ص ۳۲۶ ؛ «روز روشن» ، محمد مظفرحسین «صبا»، بهوپال ۱۲۹۷ هجری، ص ۶۵۷ - ۶۵۹.
شیخ محمداکرام (ارمغان پاك ، چاپ سوم ، تهران ۱۳۳۳ شمسی، ص ۱۵۸) تولد منیر را ۱۰۱۹ ووفاتش را بسال ۱۰۵۵ هجری ضبط کرده است .

بلای سیه چشمان

۲۷۳

هر گناه عشوه آلودش دلم خون می‌کند
التفات این سیه چشمان بلای دیگراست

امشب اندر بزمِ ما مستان صفایِ دیگر است
زآنکه شمعِ مجلسِ ما دلربایِ دیگر است
سوختم از انتظار و سویِ من هر گز ندید
این تغافلهایِ روز افزون ادای دیگر است
هر گناه عشوه آلودش دلم خون می‌کند
التفاتِ این سیه چشمان بلای دیگر است
عندلیبِ عشقم و خو بـــا مصیبت کرده‌ام
بوستان درچشمِ من ماتم سرای دیگر است
کشتهٔ آن شوخِ بی باکم که در محشر **منیر**
هر نگاهِ تازهٔ او خونبهای دیگر است



قدسی

حاجی محمد جان قدسی مشهدی

[وفات : ۱۰۵۶ (۱) هجری]

۱ـ تذکرهٔ نصرآبادی ، میرزامحمدطاهر نصرآبادی، بتصحیح وحیددستگردی، تهران ۱۳۱۷ شمسی ، ص ۲۲۵ـ ۲۲۷ ؛ آتشکدهٔ آذر ، بکوشش دکتر حسن سادات ناصری، بخش دوم ، تهران۱۳۳۸ شمسی، حاشیهٔ صحیفه‌های۴۹۷-۴۹۸؛ نقش پارسی براحجارهند، علی اصغر حکمت، تهران ۱۳۳۴ شمسی، ص۹۴ـ۹۵؛ تاریخ ادبیات ایران از آغاز عهد صفویه تازمان حاضر، ادوارد برون ، ترجمهٔ رشید یاسمی، چاپ دوم، تهران۱۳۲۹ شمسی، ص۱۹۴؛ سرو آزاد، غلامعلی آزاد بلگرامی، حیدرآباد۱۳۳۱ هجری، ص۶۱ـ۶۳ ، ؛ مرآت الخیال، امیر شیرعلی خان لودی، بمبئی۱۳۲۴ هجری ،ص ۸۵ ـ ۸۸ ؛ تذکرهٔ نتایج الافکار ، محمد قدرت الله گوپاموی ، بمبئی۱۳۳۶ شمسی، ص۵۶۲ ـ ۵۶۳ ؛ تذکره حسینی ، میـر حسین دوست سنبهلی ، لکنهو ۱۲۹۲ هجری، ص۲۷۱ - ۲۷۲ ؛ شمع انجمن، سید محمد صدیق حسن خان بهادر ، ۱۲۹۳هجـری ، ص ۳۸۳ ـ ۳۸۴ ؛ ریحانة الادب ، محمد علی مدرس تبریزی ، ج۳ ، تهران ۱۳۲۸ شمسی ، ص ۲۸۱ . « ... ابوطالب کلیم ملک‌الشعرای دربار شاهجهان را دررثاء قدسی ترکیب بندیست مشتمل بر یکصد ودو بیت که در دیوانش چاپ شده وماده تاریخ فوت اورا چنین یافته است : « دور از آن بلبل قدسی چمنم زندان شد » : ۱۰۵۶ (تذکرهٔ میخانهٔ ، باهتمام احمد گلچین معانی، تهران۱۳۴۰ شمسی، ص ۸۲۳ ، ح۱) .

جان و جانان

۲۷۴

مترس از کشتن ما بی‌گناهان
که خون عاشقان تاوان ندارد

دلم پروایِ این و آن ندارد
غمی غیر از غمِ جانان ندارد
زجان بگسل، ولی مگسل زجانان
که جان دارد عوض، جانان ندارد
مترس از کشتنِ ما بی گناهان
که خونِ عاشقان تاوان ندارد
کی ازسوزِ دلم باشد خبردار؟
کسی، کو آتشی درجان ندارد
بقیدِ شیشه نتوان دید می را
که یوسف طاقتِ زندان ندارد



سعی باطل

۲۷۵

نگهت عشوه گر و عربده سازست هنوز
چشمِ مخمورِ تو سر فتنهٔ نازست هنوز
تازه شد ، دوستی ما ، بخطِ تازهٔ تو
ناز کن ، ناز ، که آغازِ نیازست هنوز
خاك شد پیکرِ محمود زتاثیرِ وفـــا،
دلِ او در شکنِ زلفِ ایازست هنوز
راهِ نزدیكِ حرم سعیِ مرا باطل کرد
لیك شادم که رهِ عشق درازست هنوز
گرچه نبود سرِ مویی زحقیقت خالی
دلِ **قدسی** ز پیِ عشقِ مجازست هنوز



زاهد تر دامن

۲۷۶

من اذتِ دردِ تو بدرمان نفروشم
کفرِ سرِ زلفِ تو بایمان نفروشم
در دل ، ز خیالِ گلِ رویِ تو، خلیده
خاری ، که بصد گلشنِ رضوان نفروشم
صد جان فدایت ، ندهم دامنت ازدست
دشوار بدست آمده ، آسان نفروشم
صد خارِ الم در جگر واب نگشایم
در باغ ، چو بلبل، گلِ افغان نفروشم
کامِ دو جهان در عوضِ غم نستانم
این جنسِ گرامی بکس ارزان نفروشم
قدسی ، من و تر دامنیِ عشق ، چو زاهد
هرگز بکسی پاکیِ دامان نفروشم



کلیم

ملك الشعرا ابوطالب کلیم کاشانی

[وفات : ۱۰۶۱ (۱) هجری]

---

۱ ـ دیوان ابوطالب کلیم کاشانی ، بتصحیح ح . پرتو بیضایی ، تهران ۱۳۳۶ شمسی ، مقدمه، ص« یا ـ یب» ؛ شعرالعجم یا تاریخ شعرا وادبیات ایران، شبلی نعمانی، ترجمهٔ سیدمحمدتقی فخر داعی گیلانی، ج۳، تهران ۱۳۳٤ شمسی، ص ۱۷۲ - ۱۹۱ ؛ تذکرهٔ نصرآبادی ، میرزامحمدطاهر نصرآبادی ، بتصحیح وحید دستگردی ، تهران ۱۳۱۷ شمسی، ص۲۲۰ ـ ۲۲۳ ؛ شمع انجمن ، سید محمد صدیق حسن خان بهادر ، ۱۲۹۳ هجری ، ص ۴۰۲ ـ ٤۰۵ ؛ تاریخ ادبیات ایران، دکتررضا زاده شفق، تهران ۱۳٤۲ شمسی، ص۳۷۳ـ۳۷٤؛ تذکرهٔ نتایج الافکار، محمد قدرت الله گوپاموی، بمبئی ۱۳۳۶ شمسی ، ص۶۰۱ـ۶۰۵؛ گنج سخن ، دکتر ذبیح الله صفا ، ج۳، تهران ۱۳٤۰ شمسی ، ص ۹۲ ؛ ریحانة الادب، محمدعلی مدرس تبریزی، ج۳، تهران ۱۳۲۸ شمسی، ص۳۷۸-۳۷۹؛ تذکرهٔ حسینی، میرحسین دوست سنبهلی، لکنهو ۱۲۹۲ هجری ، ص۲۸۳ـ۲۸٤؛ سروآزاد، غلامعلی آزادبلگرامی، حیدرآباد ۱۳۳۱ هجری، ص۷۷ـ ۸۱ ؛ تاریخ ادبیات ایران ازآغازعهد صفویه تازمان حاضر، ادوارد برون ، ترجمهٔ رشید یاسمی ، چاپ دوم ، تهران ۱۳۲۹ شمسی ، ص ۱۹۵ ـ ۱۹۷ .

ملا محمد طاهر غنی کشمیری درقطعه یی ماده تاریخ وفات کلیم را چنین یافته است : « طور معنی بود روشن ازکلیم » : ۱۰۶۱

بی‌خبر

۲۷۷

دل که چون نرگس مستت بشراب افتاده است
دفترِ معرفتِ ماست در آب افتاده است
ما زآغاز و زانجامِ جهان بی خبـــــریم
اول و آخر این کهنه کتاب افتاده است
غمزه‌ات کارِ دلم ساخت بیك چشم زدن
دامنی تا زدی آتش بکباب افتاده است
شکرِ چشمِ تو کند، محتسبِ شهر، کزو
هر کجا میکده‌یی هست خراب افتاده است
بر رخِ ساقیِ گلرنگ پریشـــــانیِ زلف
عکسِ موجی‌است که برروی شراب‌افتاده است
دفترِ حسنِ بهارست که در عهدِ تو شست
برگِ گل نیست که از باد در آب افتاده است
چشمه ساری شده است از نگهِ سیرابش
چشمِ گریانِ **کلیم** از بسراب افتاده است



بد نامی حیات

۲۷۸

پیری رسید و موسم ِ طبع ِ جوان گذشت   ضعف ِ تن از تحمل ِ رطل ِ گران گذشت
وضع ِ زمانه قابل ِ دیدن دوبار نیست   رو پس نکرد، هر که از این خاکدان گذشت
در راه ِ عشق گریه متاع ِ اثر نداشت   صد بار از کنار ِ من این کاروان گذشت
از دستبرد ِ حسن ِ تو بر لشکر ِ بهار   یك نیزه خون ِ گل، زسر ِ ارغوان گذشت
در کیش ِ ما تجرد ِ عنقا تمام نیست   در قید ِ نام ماند ، اگر از نشان گذشت
بی دیده راه گر نتوان رفت ، پس چرا   چشم از جهان چو بستی، از و میتوان گذشت؟
بد نامی ِ حیات ، دو روزی نبود بیش   آنهم **کلیم** با تو بگویم چسان گذشت :
«یك روز صرف ِ بستن ِ دل شد باین و آن   روز دگر بکندن ِ دل زین و آن گذشت»

مضمون ِ سرنوشت ِ دوعالم جز این نبود
آن سر که خاك شد بره، از آسمان گذشت



غم فردا

۲۷۹

عاشق آنستکه چون داغِ تمنا سوزد
همچو خورشید، بیك‌داغ ، سراپا سوزد
شعله‌اش سرو شود ، فاخته گردد شررش
هر که در آرزویِ آن قدِ رعنا سوزد
خبر از گرمیِ این راهِ قدم کاه بود
سالکی را که سر از آبلهٔ پا سوزد
نتواندچو گذشت‌ازسرِ یك قطره چه‌سود
که بلب تشنگیِ ما دلِ دریا سوزد؟
گاه در جامهٔ فانوس هم آتش گیرد
عجبی نیست اگر شیشه زصهبا سوزد
هیزمِ گلخنِ حسنِ تو هم‌آن دل نشود
که مدام از غمِ ناکامیِ دنیا سوزد
کرمِ ایزدیش باز نسوزد در حشر
اگر امروز، **کلیم** ، از غمِ فردا سوزد



عاشق دلباخته

۲۸۰

کی تمنایِ تو از خاطرِ نا شادرود ؟
داغِ عشقِ تو گلی نیست که برباد رود
نرود حسرتِ آن چاهِ زنخدان از دل
تشنه را آب محالست که از یاد رود
گر بشستن برود نقشِ الف از شانه
فکرِ بالایِ تو هم از دلِ نا شاد رود
نتوان از سرِ او برد هوایِ شیرین
لشگر خسرو اگر بر سرِ فرهاد رود
می‌کشد، هرچه بدریا رسد ، ازچشم‌ترم
نازِ شاگردِ خردمند باستاد رود
اشگ سودی نکند عاشقِ دلباخته را
چه کند دانه ؟ چو دام از کفِ صیاد رود
کاش،چون شمع ، شودسرهمه‌اعضایِ **کلیم**
تا سراسر برهِ عشقِ تو بر باد رود



فروغ عشق

۲۸۲

ای بر تر از تصور و وهم و گمانِ ما
ای در میانِ ما و برون از میانِ ما
آیینه گشت ، سینهٔ ما ، ازفروغِ عشق
شد جلوه گاهِ صورت ومعنی نشان ما
جا کرده، درمیانِ رگ‌وریشه،مهرِ دوست
پرورده شد بمغزِ وفا استخوان ما
اسنادِعشق حوصله فرمایِ عاشق است
صد جا شکسته تا بلب آمد فغان ما
مانندِ غنچه ، گرچه خموشیم ، **برهمن**
لیکن پر از نواست، چوبلبل، زبان ما



غنی

ملامحمد طاهر غنی کشمیری

[وفات : ۱۰۷۷ (۱) هجری]

۱ـ تذکرهٔ نصرآبادی ، میرزا محمد طاهر نصرآبادی ، بتصحیح وحید دستگردی ، تهران ۱۳۱۷ شمسی ، ص ۴۴۵ ـ ۴۴۶ ؛ تذکرهٔ حسینی ، میرحسین دوست سنبهلی ، لکنهو ۱۲۹۲ هجری ، ص ۲۲۸ ـ ۲۳۰ ؛ مرآت الخیال ، امیر شیرعلی‌خان لودی ، بمبئی ۱۳۲۴ هجری ، ص ۱۶۱ ـ ۱۶۳ ؛ شمع انجمن ، سید محمد صدیق حسن خان بهادر ، ۱۲۹۳ هجری ، ص ۳۳۹ ـ ۳۴۰ ؛ کلمات‌الشعراء ، محمد افضل سرخوش ، لاهور ۱۹۴۲ میلادی ، ص ۸۳ ـ ۸۵ ؛ تذکرهٔ شعرای پارسی زبان کشمیر ، خواجه عبدالحمید عرفانی ، تهران ۱۳۳۵ شمسی ، ص ۶۶ . مؤلفان سرو آزاد (ص ۱۰۳) ونتایج الافکار (ص ۵۱۳) وفات غنی را ، بخطا ، سال ۱۰۷۹ هجری ضبط کرده‌اند .

داغ جنون

۲۸۳

چشم ما روشن شد از خاکِ درِ میخانها
ریختند از سرمه گویا رنگِ این کاشانها
برهم ، ازسر گرمی‌ما ، خورد بزم میکشان
آتشی گشتیم وافتادیم در میخانها
درشبِ زلفِ تو خوابِ خوش نصیبم کی‌شود؟
خار می روید ز پهلویم بسانِ شانها
آتشِ داغِ جنون ازسنگ طفلان می کشند
یك نفس عاقل نیند از کارِ خود دیوانها
بعد مردن هم نگردم سیر از صهبا کشی
می‌بخم نوشم ، چو گردم خاك در میخانها
بعدمر گم گرخوردافسوس،آن‌سر کش، چه‌سود؟
می گزد انگشت ، شمع ، از ماتمِ پروانها
دایم از مستی، **غنی** ، در رقص چون دولاب باش
گر نباشد می ، توان کرد آب در پیمانها



صائب

میرزا محمد علی بن میرزا عبدالرحیم صائب تبریزی

[تولد : ۱۰۱۶(۱) هجری ـ وفات : ۱۰۸۶ (۲) هجری]

۱ ـ گنج سخن دکتر ذبیح الله صفا ، ج۲ ، تهران ۱۳۴۰ شمسی ص۱۱۱ .
۲ ـ تذکرهٔ نصرآبادی ، بتصحیح وحیددستگردی، تهران ۱۳۱۷ شمسی، ص۲۱۷ـ ۲۲۰ ؛ شعرالعجم یا تاریخ شعرا وادبیات ایران ، شبلی نعمانی ، ترجمهٔ سید محمدتقی فخرداعی گیلانی،ج۳، تهران ۱۳۳۴ شمسی ، ص ۱۰۸ـ۱۷۱ ؛ دانشمندان آذربایجان ، محمدعلی تربیت، تهران ۱۳۱۴ شمسی، ص ۲۱۷ـ ۲۲۶ ؛ عباس ادیب وخشوری اصفهانی ، « قبرصائب » (مجلهٔ ارمغان،سال نوزدهم ، ص ۲۵۹ ـ ۲۶۰ ، ۶۳۱ ـ ۶۳۲ ؛ محمد صدرهاشمی،«قبرصائب» (مجلهٔ یادگار ، سال سوم ، شمارهٔ ۴، ص ۳۴ ـ ۳۸ ، شمارهٔ ۶ ـ ۷ ، ص ۱۳۴ ـ ۱۳۷ ، شمارهٔ ۸ ، ص ۶۹ ـ ۷۰ ؛ آتشکدهٔ آذر ، بکوشش دکترحسن سادات ناصری ، بخش نخست ، تهران ۱۳۳۶ شمسی ، حاشیهٔ ص ۱۲۰ ـ ۱۲۶ ؛ کلیات صائب تبریزی ، باهتمام امیری فیروزکوهی ، چاپ دوم ، تهران ۱۳۳۶ شمسی ، مقدمهٔ ، ص ۴۰ـ۴۵ . وفات صائب را بیشتر تذکره نویسان بسال ۱۰۸۱هجری نوشته وجملهٔ « صایب وفات یافت » را ماده تاریخ وفات وی دانسته اند ، لیکن بفرمودهٔ فاضل دانشمندگرانقدر جناب استاد جلال الدین همایی جملهٔ ماده تاریخ وفات او « صایب وفات یافته » می باشد، که مطابق است با۱۰۸۶ هجری، وبعقیدهٔ ایشان وفات صائب در این سال اتفاق افتاده است . برروی سنك آرامگاه وی در اصفهان ، در باغ و تکیه یی که بنام وی معروفست وجایی است بس خوش ونزه ، یك بیت و یك غزل تمام از صائب بخط محمد صالح خوشنویس اصفهانی نقرشده و در زیر آن چنین نوشته شده است : « تحریراً فی شهر جمیدی الاولی ۱۰۸۷ فقیر محمد صالح ». باتوجه باینکه نصرآبادی در تذکرهٔ خود (ص ۲۱۸) ، که در ۱۰۸۳ شروع بتألیف آن کرده، دربارهٔ صائب می گوید : « الیوم دراصفهان توطن دارد ... »، که مسلم میدارد وفاتش بعد از ۱۰۸۳ اتفاق افتاده ، ونیز با توجه باینکه سنگ قبرمتوفی را پس از گذشتن چهل روز وگاهی پس از گذشتن یکسال برروی مزارش نصب می نموده اند و بالاخره با توجه بافادات شفاهی دانشمند بزرگوار استاد همایی مسلم می شود که صائب در ۱۰۸۶ هجری درگذشته و محمد صالح هنگامی که سنگ آرامگاه تهیه شده (۱۰۸۷) ، یکسال بعداز درگذشت او ، آن غزل وبیت را بر روی سنگ نوشته است .

نشأهٔ دیدار

۲۸۴

نه از گل می گشاید دل ، نه از گلزار ، عاشق را
که باغِ دلگشایی نیست، غیر از یار ، عاشق را
ببویِ گل، زخوابِ بیخودی ، بیدار شد بلبل
زهی خجلت که معشوقش کند بیدار عاشق را !
زخط ، روزی که شد خونِ عقیقش مشک،دانستم
که خواهد سوخت در دل آرزو بسیار عاشق را
بهر بی پرده یی اظهار نتوان کرد رازِ خود
دلِ شبها بود گنجینهٔ اسرار عاشق را
فریبِ خالِ گندم گونِ او خوردم ، ندانستم
که خواهد ساختن این نقطه‌بی پرگار عاشق را
بعیبِ بی وفایی ، همچو گل، مشهور می گردد
اگر در سوختن از پا برآید خار عاشق را
میِ لعلش اگر درسنگ روپنهان کند ، **صائب**
بس است ، از هر دو عالم ، نشأهٔ دیدار عاشق را



وقت خوش

۲۸۵

خلوت گزیده را بتماشا چه حاجتست ؟
چون کوی دوست هست بصحرا چه‌حاجتست؟
« حافظ »

خاطرچو خرّم است بصهبا چه حاجتست ؟
دل چون گشاده است بصحرا چه حاجتست ؟
هیچست گنج عالم ، اگر هست دل غنی
دل چون توانگرست ، بدنیا چه حاجتست ؟
سیرِ چمن بود پیِ تحصیلِ وقتِ خوش
با وقتِ خوش بسیر وتماشا چه حاجتست ؟
ما چون کلیدِ خانه بدست تو داده ایم ،
دیگر دراز دستی یغما چه حاجتست ؟
چشم از برایِ رویِ عزیزان بود بکار
یعقوب را بدیدهٔ بینـــا چه حاجتست ؟
فردا ، چو غم زیاده ز امروز می‌رسد
امروز ، خوردنِ غمِ فردا ، چه حاجتست ؟
سرگرمیِ محبتِ خوبان پر آتشست
صائب ، مرا به نشأهٔ صهبا چه حاجتست ؟

شبهای هجر

۲۸۶

قدِّ ترا ز جلوهٔ ناز آفریده اند
رویِ مرا زخاکِ نیاز آفریده اند
صورت پذیر نیست جمالِ لطیف‌را
دل‌را چه شد که آینه ساز آفریده‌اند ؟
خورشید طلعتان دلِ عشاق‌راچوماه
صد ره بهم شکسته وباز آفریده‌اند
بهر نیاز ، هرخمِ ابروست قبله‌یی
یك قبله ازبرایِ نمازآفریده اند
کوته زآفتابِ قیامت نمی شود
شبهایِ هجررا چه درازآفریده‌اند؟
چندانکه ناز کند زعشاق بی نیاز
ما را نیازمند به ناز آفریده اند
صائب ، زدلشکستگی خود غمین مباش
کآن زلف را شکسته نواز آفریده اند



چشم نیم مست

۲۸۷

ای هر دل از خیالِ تو میخانه‌یی دگر
هر گردشی ز چشمِ تو پیمانه یی دگر
هر مرغِ پر شکسته ز فکرِ خیالِ تو
دارد بزیر بال ، پریخـــانه یی دگر
ازچشمِ نیم مستِ تو هر گوشه‌گیر را
از کنجِ فقر ، گوشهٔ میخانه یی دگر
زلفِ تراست از دلِ صد چاكِ عاشقان
در هر خم وشکنج ، نهان، شانه‌یی دگر
هر دم ز سایه ، طرهٔ کافر نهادِ تو
درکعبه رنگ ریخته میخانه یی دگر
از اشتیاقِ ذکرِ تو ، دردیده‌ها، شده است
هر تارِ اشك ، سبحهٔ صد دانه یی دگر
صائب ، مرا ز نشاهٔ سرشارِ عشقِ تو
هر داغِ آتشین شده پیمانه یی دگر



صفای عشق

۲۸۸

چون فلك دایرهٔ بینش خود ساز وسیع
تا بدانی که چه مقدار صفا دارد عشق ؟

چه غم از کارِ فرو بسته ما دارد عشق؟
چون‌فلك دردلِ خود کینهٔ ما دارد‌عشق
هست، چون‌غنچهٔ‌پیکان، دلِ ماناخن گیر
ورنه، چون‌صبح،‌دمی‌عقده گشادارد عشق
گرچه در پردهٔ غیبست نهان‌خورشیدش
ذره یی چون فلك بی‌سر و پا دارد عشق
نیست هر آب وزمین قابلِ تخم وشررش
در دلِ سوختگان نشو ونما دارد عشق
نه همین دردلِ ما بزمِ سلیمان‌چیده‌است
عالمی در دلِ هر مور جدا دارد عشق
چون فلك ، دایرهٔ بینشِ خود سازوسیع
تا بدانی که چه مقدار صفا دارد عشق ؟
چشمِ خفاش ز خورشید چه بیند **صائب** ؟
عقلِ بیچاره چه داند که چها دارد عشق ؟

زاهدخشک

۲۸۹

ساحل زجوش سینهٔ دریا ست بی‌خبر
با زاهدان خشک مکن گفتگوی دل

تا چند گردِ کعبه بگردم ببوی ِ دل ؟
تا کی بسینه سنگ زنم زآرزوی ِ دل ؟
افتد ز طوفِ کعبه و بتخانه در بدر
سر گشته یی که راه نیابد بکوی دل
ساحل ز جوشِ سینهٔ دریاست بی خبر
با زاهدانِ خشک مکن گفتگوی دل
گرعاشقی ، ز گردِ علایق غمین مباش
کآن لعلِ آبدار بود شست وشوی دل
در هر شکست ، فتحِ دگر هست‌عشق‌را
پر می شود زسنگ ملامت سبوی دل
طفلِ بهانه جو جگرِ دایه می خورد
بیچاره آنکسی که شود چاره جوی دل
میخانه است کاسهٔ سر فیلِ مست را
صائب ، زخود شراب بر آرد سبوی دل

سپاه اشک

۲۹۰

ز خال روزِ سیاهی که داشتم دارم
ز زلف رشتهٔ آهی که داشتم دارم
رسیدا گرچه‌بپایان،چوشمع، گریهٔمن
ز اشك و آه سپاهی که داشتم دارم
تو داد وعده خلافی‌بده بخاطرِ جمع
که من همان سرِ راهی که‌داشتم‌دارم
برو اگر چه گناه مرا نیاوردند
ز انفعال گناهی که داشتم دارم
زخوانِ وصل نشد سیر دیده‌ام، **صائب**
گرسنه چشم گناهی که داشتم دارم



خالیست جای تو

۲۹۱

در مشت خاك من چه بود لایق نثار ؟
هم از تو جان ستانم و سازم فدای تو

در هیچ پرده نیست نباشد نوایِ تو
عالم پر است از تو وخالیست جایِ تو
عمرِ ابد که خضر بود سایه پرورش
سرویست پشت بر لبِ آبِ بقای تو
یك قطره اشك سوخته یك مهرهٔ گلست
دریا و کان نظر بمحیطِ سخای تو
در مشتِ خاكِ من چه بودلایقِ نثار ؟
هم از تو جان ستانم و سازم فدای تو
عامست التفاتِ کهن خرقهٔ عقول
تشریفِ عشق تا بکه بخشد عطای تو ؟
غیر از نیاز وعجز که درکشورِ تن‌است
این‌مشتِ خاكِ تیره چه سازد فدای تو؟
صائب چه ذرّه است و چه دارد فنا کند؟
ای صد هزار جانِ مقدس فدای تو

دل عاشق

۲۹۲

ای جهانی محوِ رویت ، محو سیمایِ که‌یی؟
ای تماشاگاهِ عالم ، در تماشایِ که یی ؟
عالمی را رویِ دل در قبلهٔ ابرویِ تست
تو چنین حیرانِ ابرویِ دلارای که یی ؟
نعل در آتش ، ز سودایِ تو ، دارد آفتاب
ای سمن‌سیما ، توسر گردانِ سیمای که‌یی؟
چون دلِ عاشق نداری، یك‌نفس، یکجا قرار
سر بصحرا داده یی ، زلفِ چلیپای که‌یی؟
چشم می‌پوشی ز گلگشتِ تماشایِ بهار
در کمینِ جلوهٔ سروِ دل آرای که یی ؟
نشکنی از چشمهٔ کوثر خمارِ خویش را
از خمار آلودگانِ جامِ صهبای که یی ؟
نیست غمّازی طریقِ عاشقانِ پرده پوش
ورنه **صائب** خوب‌می‌داند که رسوای که یی



فیض

محمد بن مرتضی معروف به : « ملامحسن » فیض کاشانی

[تولد : **۱۰۰۷** هجری ـ وفات : **۱۰۹۱** (۱) هجری]

۱ ـ روضات الجنات فی‌احوال علماء وسادات ، محمدباقر موسوی خوانساری، تهران ۱۳۰۷ شمسی، ص۵۴۲ ـ ۵۴۹ ؛ « شرح‌حال ملامحسن فیض » ، عزت‌الله مروج (دیوان اشعارملامحسن فیض، تهران ۱۳۵۷هجری ، مقدمه) ؛مقدمهٔ سیدعلی شفیعی بر کلیات دیوان فیض ، تهران۱۳۳۸شمسی ، ص ۷؛ نگارستان سخن ، سید نورالحسن بن سید محمدصدیق حسن‌خان بهادر ، ۱۲۹۳هجری، ص۸۰ ؛ تذکرهٔ نتایج‌الافکار، محمد قدرت الله گوپاموی ، بمبئی۱۳۳۶ شمسی ، ص ۵٤۱ ؛ روز روشن ، محمد مظفرحسین « صبا » ، بهوپال ۱۲۹۷هجری ، ص ۵٤۱ ؛ تذکرهٔ حسینی ، میرحسین دوست سنبهلی ، لکنهو۱۲۹۲ هجری ، ص ۳۲۲ ؛ محمدعلی تربیت ، «یك صفحهٔ مختصر از رسالهٔ قرن حادیعشر» (مجلهٔ ارمغان ، سال سیزدهم ، شمارهٔ ۶ ، ص۳۷۰) ؛ ریحانة الادب ،محمد علی مدرس تبریزی ، ج۳ ،تهران ۱۳۲۸ شمسی ، ص ۲٤۵ ؛ نجوم السماء ، میرزامحمدکشمیری ، لکنهو ۱۳۰۳هجری ، ج۱ ، ص ۱۱۹ـ۱۲۵ .

حسرت عشق

۲۹۳

خوشا آن سر که سودایِ تو دارد
خوشا آن دل که غوغایِ تو دارد
ملك غیرت برد ، افلاك حسرت
جنونی را که سـودایِ تو دارد
دلم در سر تمنـایِ وصالت
سرم دردِ تماشای تو دارد
دل و جان را کنم مأوای آن ، کو
دل و جان بهرِ مأوای تو دارد
نهم در پایِ آن شوریده سر ، کو
سرِ شوریده در پای تو دارد
فدایت چون کنم، بپذیر جان را
چرا کاین سر تمنای تو دارد



جام جهان‌نمای عاشق

۲۹۴

ای‌زلف تو بند و دام عاشق
وی روی تو ناز وکام عاشق
« سنایی »

ای وصلِ تو جانفزایِ عاشق
وی یادِ تو دلگشایِ عاشق
مویت کفر است و روی ایمان
ای مایـــــهٔ ابتلای عاشق
دردش از تو ، دواش از تو
ای راحت و ای بلای عاشق
در رویِ تو بیند آنچه خواهد
ای جامِ جهان نمایِ عاشق
جان می‌کندت فدا ، چه باشد
گر بپذیری فدای عاشق ؟
پیوسته تو از برایِ خویشی
هرگز نشوی برای عاشق

فیض است ودعایِ تو ، چه باشد
گر گوش کنی دعای عاشق ؟

مستی عشق

۲۹۵

من و عشق و مستی عشق ، بجزاین هنر ندارم
بجز این هنرچه باشد ؟ که زخود خبر ندارم
بود ار سرِ وصالش دل و فتنهٔ جمـــــالش
من و کنجی و خیالش سرِ شور و شر ندارم
ز درِ تو کی کشم پا ؟ مگر آنکه سر ببازم
ز تو کام تا نیابم ز تو دست بر ندارم
بمیانِ اشك غرقم چو صدف ببحر ، لیکن
چو تو بر درم نباشی ، تهیم ،گهر ندارم
زتوچون جدا شوم من ، توبگوکجا شوم من؟
بخدا که هیچ راهی بکس دگر ندارم
نکنم حدیث ازغیر، ببرم ز شرّ و ازخیر
چو مرا غمِ تو باشد، غمِ خیر وشر ندارم



ذبیح

اسماعیل ذبیح

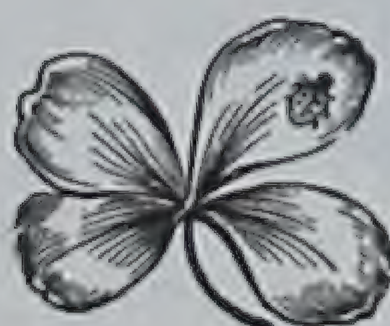
[قرن یازدهم(۱) هجری]

۱ـ تذکرهٔ نصرآبادی، بتصحیح وحیددستگردی، تهران۱۳۱۷ شمسی، ص۲۹۹. تاریخ وفات اسماعیل ذبیح بدست نیامد. تذکره نویسان نیز، جز میرزا محمد طاهر نصرآبادی که درتذکرهٔ خود (ص ۲۹۹) فقط غزلی ازاو نقل نموده است وبنابراین معلوم می‌شودکه درقرن یازدهم هجری می‌زیسته‌است، ذکری از وی درکتابهای خود بمیان نیاورده‌اند.

رسوای جهان

۲۹۶

یا بما یار مشو ، یا چوشدی چون ما شو
ما چو رسوایِ جهانیم ، تو هم رسوا شو
عاشق ورند و غزلخوان و فرنگی مشرب
رند و لاقید وملامت کش و بی پروا شو
شورِ عشق آمد واز ما سرو دستار ربود
زاهد امشب سرپیرت تو هم ازسر وا شد
منکرِ طلعتِ خورشید شدن تیره دلیست
غرض اینست که خفاش مشو حربا شو
تا تو در قطر گیی خاك فرو می بردت
ایمنی خواهی ز آسیبِ فنا ، دریا شو
چینِ ابرو بحریفان مفروش ، ای زاهد
سر که در مجلسِ ما کس نخرد،صهباشو
عاشقان فانی محضند حجاب از که کنی ؟
یك‌دم ای شوخ که هم صحبتِ مایی‌واشو



مجلسی

مقصود علی مجلسی اصفهانی

[وفات : نیمهٔ اول قرن یازدهم (۱) هجری]

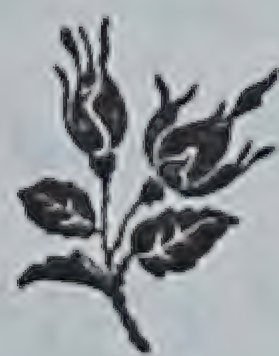
۱ـ ریحانة الادب ، محمد علی مدرس تبریزی ، ج۳، تهران ۱۳۲۸ شمسی، ص ۴۵۵ .

تاریخ وفات مقصود علی مجلسی ، پدر ملامحمدتقی وجد ملامحمدباقر مجلسی، بدست نیامد . وی در نیمهٔ دوم قرن دهم و اوایل قرن یازدهم هجری می‌زیسته است و در باره اش گویند چون نیکو محضر و مجلس آرا بوده است و اشعار خوب می‌سروده به « مجلسی» ملقب ومتخلص گردیده ودر آغاز قرن یازدهم هجری وفات یافته است . با توجه باینکه ترتیب اسامی شعرایی که ذکری از آنها در این کتاب رفته است از روی تاریخ وفات آنهاست ونیز با توجه باینکه نام شاعرانی که تاریخ وفاتشان معلوم نیست در پایان قرنی که در آن می‌زیسته اند آورده شده بنابراین ازمقصود علی مجلسی هم با وجود آنکه در آغاز قرن یازدهم هجری درگذشته است ، مانند دیگر شعرایی که سال وفاتشان معلوم نیست ، در پایان قرن یازدهم یاد شده است .

خم عشق

۲۹۷

تا شد قدح کش از خمِ عشق آرزویِ ما
بر دوش می‌کشند ملایك سبویِ ما
ما بلبلانِ گلشنِ عشقیم ، دور نیست
گر گوشِ چرخ کرشود از های‌وهوی ما
داریم حالتی ز محبت که لطفِ دوست
هر دم دری ز غیب گشاید بروی ما
از رویِ ما که پاك کند گردِ معصیت ؟
گر ابرِ مغفرت ندهد شستشوی ما
از طیِ راهِ عشقِ بتان ، **مجلسی**،خوشیم
کآخر بجای می‌رسد این جستجوی ما



نورس

محمد حسین نورس دماوندی
[قرن یازدهم (۱) هجری]

۱ تذکرهٔ حزین، با مقدمهٔ دانشمند بزرگوار آقای محمدباقر الفت، اصفهان ۱۳۳٤ شمسی ، ص ۹۷ - ۹۸ ؛ تذکرهٔ نصرآبادی ، میرزا محمد طاهر نصرآبادی ، بتصحیح وحید دستگردی ، تهران ۱۳۱۷ شمسی ، ص ٤۰۷ ؛ نگارستان سخن ، نورالحسن بن سیدمحمد صدیق حسن‌خان بهادر ، ۱۲۹۳ هجری ، ص ۱۳٤ ؛ روز روشن ، محمد مظفرحسین «صبا» ، بهوپال ۱۲۹۷ هجری ، ص ۷۲۱ .

کعبهٔ دل

۲۹۸

پنهان نمودم از خلق سوز و گدازِ خود را
هر جا نمی‌توان کرد افشای رازِ خود را
بگذشت روزگاری در خوابِ تیره بختی
کردیم صرفِ غفلت عمرِ دراز خود را
از پیچ وتاب چون نیست فیضِ گشایشِ کار
بردم بکعبهٔ دل رویِ نیاز خود را
در گلشنی که باشد غماز هر نسیمی
پنهان نمی‌توان کرد چون غنچه راز خود را
نورس درین غریبی از تیره روزیِ بخت
یك‌شب ندید در خواب مسکین نواز خود را



مجذوب

شرف الدین میرزا محمدبن محمد رضای تبریزی

[وفات : حدود سال ۱۱۰۰ (۱) هجری]

۱ـ دانشمندان آذربایجان، محمدعلی تربیت، تهران ۱۳۱٤ شمسی، ص۳۲٦-۳۲۷؛ احمد سهیلی‌خوانساری ، « وقتی که کتابی بدون تحقیق چاپ میشود» (مجلهٔ راهنمای کتاب، سال پنجم ، شمارهٔ ۸ـ۹، ص۸۰۸ـ۸۰۹) ؛ تذکرهٔ نصرآبادی، میرزا محمد طاهر نصرآبادی، بتصحیح وحید دستگردی ، تهران ۱۳۱۷ شمسی، ص ۱۹۲ـ۱۹۳؛ ریاض العارفین ، رضا قلی‌خان هدایت ، چاپ دوم ، تهران ۱۳۱٦ شمسی ، ص۲۲٦؛ ریحانة‌الادب ، محمد علی‌مدرس تبریزی، ج۳، تهران ۱۳۲۸ شمسی ، ص٤٥۳؛ صبح گلشن ، سیدعلی‌حسن‌خان صاحب‌بهادر، ۱۲۹٥ هجری ، ص ۳٦۳-۳٦٤.

اسیر تازه

۲۹۹

اگر زلفت ، بهر تاری ، اسیرِ تازه یی دارد
مبارك باشد ، اما دلبری اندازه یی دارد
تغافل برد ازحد ، شوخ چشمِ من ، نمی‌داند
جفا قدری ، ستم حدی ، وفا اندازه یی دارد
چه حسنست این ؟ بنا میزد ، که درآیینهٔ دلها
خیالت هر نفس در جلوه رویِ تازه یی دارد
نپاشد در قیامت دفترِ جمعیتش از هم
دلی کز تارِ زلفت رونقِ شیرازه یی دارد
محبت را لبِ خاموش و گویا هر دو یکسانست
چو بلبل آتشِ پروانه هم آوازه یی دارد
اگر سودایِ لیلی برسرت افتاده، مجنون شو
که هر شهری بصحرایِ جنون دروازه‌یی دارد
دلِ **مجذوب** خود را با تغافل بیش‌ازین‌مشکن
که در قانونِ خوبان امتحان اندازه یی دارد



عید عاشق

۳۰۰

چون عید، مبارك شودش ماه‌سراسر
عاشق مه نو را چو برخسار تو بیند

خوش آنکه ترا جوید وآزارِ تو بیند
دل را کند آیینه و دیدارِ تو بیند
چون عید، بشادی گذرد بر همه عالم
ماهی که هلالش گلِ رخسار توبیند
چون سایه، نهد سر ز پیت تا بقیامت
گر سروِ سهی شیوهٔ رفتار توبیند
رحم است بآن رندِ تهی دست که از دور
حسرت کشد و گرمیِ بازار تو بیند
چون عید، مبارك شودش ماه سراسر
عاشق مهِ نو را چو برخسار تو بینند
آنکس بتوخوشحال دهد جان که دراین‌دام
تن را قفسِ مرغِ گرفتار تو بیند
مجذوب تو نوروز و شبِ عید نداند
آنروز کند عید که دیدار تو بیند

نقد عمر

۳۰۱

خیز تا از درِ میخانه گذاری بکنیم
با لبِ مغبچه‌یی دفعِ خماری بکنیم
راهِ ظلمات ولبِ چشمهٔ حیوان دوراست
التماسی ز لبِ لعلِ نگاری بکنیم
ما همان به که در این دایرهٔ حیرانی
خویش را همچو رخِ لاله عذاری بکنیم
نیست در انجمنِ وعظ بجز غصه وآه
عیش آنست که بامهرِ نگاری بکنیم
ما ندانیم پریشانی ما تا کی و چند ؟
با سرِ زلفِ تو خوبست قراری بکنیم
عمر نقدی است که البته‌ز کف خواهد شد
خوشتر آنست که صرفِ غمِ یاری بکنیم
عمر، **مجذوب** ، نه‌این‌روزوشب‌وسال‌و‌مه‌است
عمر آنست که صرفِ غمِ یاری بکنیم



غنیمت

محمداکرم غنیمت پنجابی

[وفات : ۱۱۰۰ (۱) هجری]

---

۱ ـ تذکرهٔ حسینی ، میرحسین دوست سنبهلی ، لکنهو ۱۲۹۲ هجری ، ص ۲۳۰ ـ ۲۳۱ ؛ تذکرهٔ نتایج الافکار ، محمد قدرت الله گوپاموی ، بمبئی ۱۳۳۶شمسی، ص ۵۱۶ـ۵۱۸ ؛ شمع انجمن ، سید محمد صدیق حسن خان بهادر ، ۱۲۹۳هجری ، ص ۳۵۶ ـ ۳۵۷ ؛ لغت نامهٔ دهخدا ، تهران ۱۳٤۱ شمسی ، ص ۳٤۹ نقل از تذکرهٔ سرخوش ص ۸۲ و الذریعه ج۹ ص ۷۹۳ وقاموس الاعلام ترکی. شیخ محمد اکرام (ارمغان پاك، چاپ سوم ، تهران ۱۳۳۳ شمسی ، ص ۲۰۱) وفات غنیمت را بسال ۱۱۰۷هجری نوشته است .

ساقی نامهربان

۳۰۲

اسیر زلف سیاهی نبوده‌یی هرگز
درازیِ شب محنت‌کشان چه می‌دانی؟

ز عیدِ بیخودیِ عاشقان چه می‌دانی؟
صفایِ بادهٔ راحت رسان چه می دانی؟
اسیرِ زلفِ سیاهی نبوده یی هرگز
درازیِ شبِ محنت‌کشان چه می‌دانی؟
بجنگِ پنجهٔ مژگان برون نیامده یی
دراز دستیِ نوکِ سنان چه می دانی؟
ترا که گرم نگاهی نکرده است کباب
زبانِ شعلهٔ آتش بیان چه می‌دانی؟
بالتماسِ نگاهی نرفته یی از جای
جوابِ ساقیِ نامهربان چه می‌دانی؟
ترا که خندهٔ گل بی دماغ داشته است
نوایِ بلبلِ دردِ آشیان چه می‌دانی؟
نظر بشعرِ **غنیمت** نمی کنی، چه کنم؟
زجان عزیزتری قدرِ جان چه می‌دانی؟

مخفی

زیب النساء بیگم مخفی هندوستانی دختر عالمگیرشاه

[تولد : **۱۰۴۸** هجری ـ وفات : **۱۱۱۳** (۱) هجری]

۱ـ دیوان زیب النساء مخفی ، لکنهو ۱۹۲۹ میلادی ، مقدمه ، ص ۱ـ۸ ؛ شمع انجمن ، سید محمد صدیق حسن خان بهادر، ۱۲۹۳ هجری ، ص۱۸۸ـ ۱۹۰ ؛ تذکرهٔ نتایج الافکار، محمد قدرت‌الله گوپاموی ، بمبئی ۱۳۳٦ شمسی، ص ۳۰۵ـ۳۰٦ ؛ خیرات حسان ، محمد حسن‌خان اعتمادالسلطنه ، ج ۲ ، تهران ۱۳۰۵ هجری ، ص ۱۸ ؛ زنان سخنور ، علی اکبر ـ مشیرسلیمی ، دفتر دوم ، تهران ۱۳۳۵ شمسی ، ص۱۵۷ـ۱٦۸.

می عشرت

۳۰۳

بگشا سلسلهٔ زلف که از جذبهٔ عشق
غیر زنجیر نباشد دل دیوانهٔ ما
آتش افروز شده تا پرِ پروانهٔ ما
روشنایی ندهد شمع بکاشانهٔ ما
دیده تا چند فشاند درِ اشکم؟ صدحیف
مفت رفت از کفِ ما گوهرِ یکدانهٔ ما
بسکه افسانهٔ هجرِ تو زحد افزون است
عمر شد آخر وآخر نشد افسانهٔ ما
میِ عشرت بحریفانِ دگر ده ساقی
که زخونابِ جگر پرشده پیمانهٔ ما
بگشا سلسلهٔ زلف که از جذبهٔ عشق
غیرِ زنجیر نباشد دلِ دیوانهٔ ما
کشتی عمر فرو رفت بطوفانِ اجل
رفت بر بادِ فنا عاقبت این خانهٔ ما
مخفیا، تا زجگر شعله برافروخته آه
گشته بستانِ ارم گوشهٔ ویرانهٔ ما

جویا

میرزا داراب بیگ جویای کشمیری (۱)

[وفات : **۱۱۱۸** (۲) هجری]

۱ـ اصل خاندان جویا از تبریز بوده‌اند لیکن تولد و وفات وی در کشمیر اتفاق افتاده است و بدین جهت به جویای کشمیری شهرت یافته است .

۲ـ تذکرهٔ شعرای پارسی زبان کشمیر ، خواجه عبدالحمید عرفانی ، چاپ دوم ، تهران ۱۳۳۵ شمسی ، ص ۱۰۹ ؛ ریحانة الادب ، محمد علی مدرس تبریزی ، ج ۱ ، چاپ دوم ، تهران ۱۳۳۵ شمسی ، ص ۱۹۳ ؛ تذکرهٔ نتایج‌الافکار ، محمدقدرت الله گوپاموی ، بمبئی ۱۳۳۶ شمسی ، ص ۱۰۱ـ۱۰۲ ؛ الذریعه الی تصانیف الشیعه ، آقا بزرگ طهرانی ، ج ۹ ، قسم اول ، تهران ۱۳۳۲ شمسی ، ص ۲۱۲ ؛ صبح گلشن ، سید علی حسن خان صاحب بهادر ، ۱۲۹۵ هجری ، ص ۱۱۰ـ ۱۱۱ .

بزم غم

۳۰۴

تو و در گلشنِ خاطر، چو طاوس، آرمیدنها
من و در بزمِ غم، پروانه‌سان، گرمِ طپیدنها
من و باغیرِ تو وحشت، تو و باغیرِ من الفت
من و پیوستگی باتو، تو و ازمن رمیدنها
تو و بویِ بهاری ازلبِ گلزار بشنیدن
من و نشنیدنیها از کس و نا کس شنیدنها
من وچون‌شام درچاهِ سیه‌روزی فرو رفتن
تو و مانندِ صبح از مشرقِ طالع دمیدنها
من وچون بویِ گل بر گردِ رخسارِ تو گردیدن
تو و مانندِ رنگ از چهره‌ام گرمِ پریدنها
تو واز ناز سر بر بالشِ خورشید بنهادن
من وشب تاسحر بر بسترِ حیرت طپیدنها



بیدل

ابوالمعانی میرزا عبد القادر بن عبدالخالق لاهوری

[تولد : ۱۰۵۴ هجری ـ وفات : ۱۱۳۳ (۱) هجری]

۱ـ تذکرهٔ حسینی، میرحسین‌دوست سنبهلی، لکنهو ۱۲۹۲ هجری، ص ۷۴-۷۷؛ سروآزاد، غلامعلی‌آزاد بلگرامی، صدرآباد ۱۳۳۱ هجری، ص ۱۴۸-۱۵۴؛ کلمات الشعراء، محمدافضل سرخوش، لاهور ۱۹۴۲ میلادی، ص ۱۴-۱۸؛ تذکرهٔ نتایج الافکار، محمد قدرت الله گوپاموی، بمبئی ۱۳۳۶ شمسی، ص ۱۱۲-۱۱۸؛ شمع انجمن، سیدمحمدصدیق‌حسن‌خان بهادر، ۱۲۹۳ هجری، ص ۸۲-۸۶، مرآة الخیال، امیرشیرعلی خان لودی، بمبئی ۱۳۲۴ هجری، ص ۲۹۴؛ نقش پارسی بر احجار هند، علی‌اصغر حکمت، تهران ۱۳۳۷ شمسی، ص ۱۲۱. برروی سنك آرامگاه بیدل، در دهلی، تولدش بسال ۱۰۵۴ و وفاتش بسال ۱۱۳۳ هجری نوشته‌شده‌است، لیکن مؤلف تذکرهٔ خوشگو و دانشمند فاضل آقا بزرك طهرانی (الذریعه، ج ۹، قسم اول، ص ۱۵۲) سال وفاتش را ۱۱۳۰ و شیخ محمد اکرام (ارمغان پاك، ص ۱۷۶) ۱۱۳۴ هجری نوشته‌اند .

قحط درد

۳۰۵

حسرتی در دل نماند ازبس که ماوا سوختیم
یك دماغی داشتیم آنهم بسودا سوختیم
بربساطِ دهر نقشِ طاقتیم، اما چه سود ؟
آتشِ شوقی زهر کس شعله زد ما سوختیم
فارغیم از خام کاریهایِ حسرت چون شرار
بود با ما آنقدر آتش که خود را سوختیم
اضطرابِ شعلهٔ ما داغِ افسردن نداشت
چون نفس از خجلتِ آرامِ دلها سوختیم
از نشان و نامِ ما بگذر که مابی حاصلان
دفترِ خود یك قلم با بالِ عنقا سوختیم
حال هم وهمست، از مستقبل اینجا دم مزن
آتشِ ما شد بلند امروز و فردا سوختیم
در دیارِ ما چوشمع ازبس که قحطِ درد بود
تا شود یك داغ پیدا جمله اعضا سوختیم



ازل

میرزا محمد امین

[وفات : ۱۱۳۵ (۱) هجری]

۱ــ تذکرهٔ حزین ، بامقدمهٔ دانشمند بزرگوار آقای محمد باقر الفت ، چاپ دوم ، اصفهان ۱۳۳٤ شمسی ، ص ۵۳ ــ ۵٤ ؛ شمع انجمن ، سید محمد صدیق حسن خان بهادر ، ۱۲۹۳ هجری، ص ٦۱ــ٦۲.

عشق جوانان

۳۰۶

گر خرابم کنی، ای عشق، چنان کن باری
که نباید دگرم منت تعمیر کشید

آنچه دل درخمِ آن زلفِ گره گیر کشید
نتوان گفت که دیوانه بزنجیر کشید
گر خرابم کنی ، ای عشق ، چنان کن باری
که نباید دگرم منتِ تعمیر کشید
شب که در بزم حدیثِ رخِ گلرنگِ تو بود
می توانست گلاب از گل تصویر کشید
بود معلوم ز آغاز که بی درمانست
دردِ ما کی ز دوا منتِ تأثیر کشید ؟
سر خطِ بندگیم داد ، چو مجنونم کرد
باز در گوش مرا حلقهٔ زنجیر کشید
هر نشاطی که دل ازعشقِ جوانان اندوخت
انتقامش همه از من فلكِ پیر کشید
پیشِ تشریفِ رسای کرمِ دوست ، **ازل**
خجلت از کوتهیِ قامتِ تقصیر کشید

سخا

میرزا زاهدعلی بن میرزا سعدالدین لاری
[وفات : ۱۱۴۹ هجری]

۱- تذکرهٔ حزین ، با مقدمهٔ دانشمند بزرگوار آقای محمدباقر الفت، چاپ دوم، اصفهان ۱۳۳٤ شمسی، ص٩٥ ؛ اسماء المؤلفین وآثار المصنفین، اسماعیل پاشا بغدادی ، ج١، استانبول ١٩٥١ میلادی ، ص٧٦٧ ؛ شمع انجمن ، سید محمد صدیق حسن خان بهادر، ١٢٩٣ هجری ، ص٢٠٦-٢٠٧.

سرگذشت هجران

۳۰۷

سرگذشت شب هجران توگفتم باشمع
آنقدر سوخت که ازگفته پشیمانم کرد

درشبِ هجرِ تو شرمندهٔ احسانم کرد
دیده ، از بس گهرِ اشك بدامانم کرد
سرگذشتِ شبِ هجرانِ توگفتم باشمع
آنقدر سوخت که ازگفته پشیمانم کرد
خارِ خاری بدل از لاله وگل بود مرا
دلِ من خون شد وفارغ زگلستانم کرد
شمه یی از گلِ رویِ تو به بلبل گفتم
آن تنك حوصله رسوایِ گلستانم کرد
زلفِ او بود ، **سخا** ، حاصلِ سرمایهٔ عمر
شانه آخر زکفم برد و پریشانم کرد



قصاب

سعید قصاب کاشانی

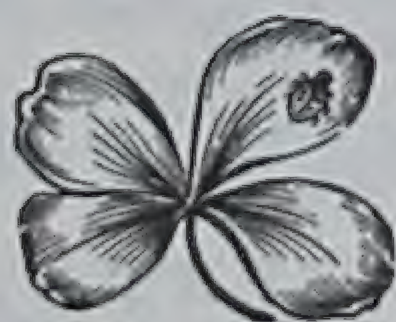
[وفات : قبل ازسال ۱۱۶۵ (۱) هجری]

۱ـ دیوان قصاب کاشانی، بتصحیح حسین پرتو بیضایی، تهران ۱۳۳۸ شمسی، مقدمه ، ص « ح » ؛ تذکرهٔ حزین بامقدمهٔ دانشمند محترم آقای محمدباقر الفت ، چاپ دوم، اصفهان ۱۳۳٤ شمسی ، ص۱۲۰؛ رهبران سخن ، (مجلهٔ ارمغان ، سال هیجدهم، شمارهٔ ۳، ص ۱٦٦) ؛ صبح گلشن ، سید علی حسن صاحب بهادر ، ۱۲۹٥ هجری ، ص۳۳۱-۳۳٤.

عطای بوسه

۳۰۸

جان در رهِ جانانه فدا شد ، چه بجا شد
از گردنم این دین ادا شد ، چه بجا شد
می‌خواست رقیبم که من از غصه بمیرم
دیدی که‌خودش زود فنا شد ، چه بجا شد
از دودِ دلم وسمه کشیده است بر ابرو
دودِ دلِ من قبله نما شد ، چه بجا شد
از خونِ دلم بسته حنا بر سرِ انگشت
خونِ دلم انگشت نما شد ، چه بجا شد
مغرور به یکتاییِ چشمت شده بودی
برعارضت آن‌زلفِ دوتا شد ، چه بجا شد
هر لحظه امیدِ منِ بیچاره همین بود
یك بوسه به **قصاب** عطا شد ، چه بجاشد



صبح بناگوش

۳۰۹

مابدل شادیم از باغ و بهارما مپرس
درجهان عشق‌زادیم ازدیار ماپرس
« نظیری »

غرقهٔ دریایِ عشقیم ، از کنارِ ما مپرس
خانه بردوشیم ، چون موج، از دیارِ ما مپرس
نخلِ سروستانِ تصویریم ، برازما مخواه
خارِ خشکِ بوستانیم از بهار ما مپرس
ما و زلفِ او بیك طالع زمادر زاده ایم
می شوی آشفته حال از روزگار ما مپرس
مشهدِ ما را فروغِ شمع می‌داند کجاست
مشربِ پروانه داریم از مزار ما مپرس
روزوشب در کورهٔدهریم با صد پیچ وتاب
در گدازِ امتحانیم از غبار ما مپرس
ما ودل ماتیم دراین عرصهٔ شطرنجِ دهر
جان و دل را تا نبازی از قمار ما مپرس
کشتهٔ صبحِ بناگوش و هلاكِ کاکلیم
بیش ازین، **قصاب**، ازلیل‌ونهارماپرس

سودای دوستی

۳۱۰

از ما کنند خلق تماشای عالمی
درعشق همچو آینه گیتی‌نما شدیم

در عشق عاقبت به بلا مبتلا شدیم
تا پای بندِ آن سرِ زلفِ دوتا شدیم
تا آمدیم بر سرِ سودایِ دوستی
دادیم نقدِ دل بتو و مبتلا شدیم
بیگانگی زمردمِ عالم ضرر نداشت
از خود برآمدیم و بخلق آشنا شدیم
گیریم تا ز سفرهٔ افلاک توشه‌یی
چون‌دانه خرد در دلِ این‌آسیا شدیم
دادیم صبر و هوش و گرفتیم داغِ هجر
تا همنشین بآن صنمِ بی وفا شدیم
از ما کنند خلق تماشایِ عالمی
در عشق همچو آینه گیتی نما شدیم
بردیم ره بعیش و گرفتیم کامِ دل
قصاب ، چونکه ما وتو بی مدعا شدیم

راهب

میرزا محمد جعفر راهب طباطبایی اصفهانی

[تولد : ۱۱۱۸ هجری ـ وفات : ۱۱۶۶ (۱) هجری]

۱ـ تذکرهٔ نتایج الافکار، محمد قدرت الله گوپاموی ، بمبئی ۱۳۳۶ شمسی ، ص ۲۸۰ ـ ۲۸۳ ؛ تذکرهٔ حزین ، بامقدمهٔ دانشمند بزرگوار آقای محمد باقر الفت ، چاپ دوم ، اصفهان ۱۳۳٤ شمسی ، ص ۱۱۸ ـ ۱۱۹ ؛ خزانهٔ عامره ، غلامعلی آزاد بلگرامی، کانپور ، ص ۲٤٦ـ ۲٤۷ ؛ شمع انجمن ، سید محمد صدیق حسن خان بهادر ، ۱۲۹۳ هجری ، ص ۱۷۳ ـ ۱۷٤ ؛ تذکرهٔ حسینی، میرحسین‌دوست سنبهلی، لکنهو ۱۲۹۲هجری، ص ۱۳٤ـ۱۳۶ .

شوق وصل

۳۱۱

بده بقیمت دل هرچه می دهی که مرا
نه فکر سود ونه اندیشهٔ زیانی هست

زشوقِ وصلِ تو برلب رسیده جانی هست
وصیتی است ، بیا ، تا مرا زبانی هست
اگر ز نفعِ تو بی بهره ام ، باین شادم
که ازخدنگِ تو بردل ، مرا نشانی‌هست
بده بقیمتِ دل، هرچه می‌دهی ، که مرا
نه فکرِ سود و نه اندیشهٔ زیانی هست
باحتیاط نظر می کند بگل بلبل
درآن چمن که چوشبنم نگاهبانی‌هست
بشمع نوبتِ گفتار کی رسد **راهب** ؟
بمحفلی که چومن آتشین زبانی هست



مشتاق

میرسید علی مشتاق اصفهانی

[تولد : حدود سال ۱۱۰۱ هجری ـ وفات : ۱۱۷۱ (۱) هجری]

۱ـ دیوان غزلیات وقصاید ورباعیات مشتاق ، باهتمام حسین مکی ، تهران ۱۳۲۰شمسی ، مقدمه ، ص بیستم ـ بیست‌وچهارم؛ گنج‌سخن ، دکتر ذبیح الله صفا ، ج۳، تهران ۱۳٤۰شمسی، ص۱۳۰ ؛ روزروشن ، محمدمظفرحسین«صبا»، بهوپال ۱۲۹۷هجری ، ص٦۲۸ـ٦۳۰، تذکرهٔ نتایج الافکار، محمدقدرت‌الله گوپاموی، بمبئی ۱۳۳٦شمسی،ص٦٦٤ـ٦٦٥؛ شمع‌انجمن ، سید محمد صدیق حسن‌خان بهادر، ۱۲۹۳هجری ، ص٤۱۳؛ ریحانة الادب ، محمد علی مدرس تبریزی ، ج ٤ ، تهران ۱۳۳۱شمسی، ص ۲۸؛ تحفة العالم ، میرعبداللطیف خان شوشتری ، بمبئی ۱۲٦۳هجری، ص ۲۳۰ ـ ۲۳۸؛ فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار ، ابن یوسف شیرازی ، ج۲ ، تهران ۱۳۱۸ شمسی ، ص ٦۷۹ . سال‌وفات مشتاق را ۱۱۷۰ هجری هم نوشته‌اند . ملاحسین‌رفیق اصفهانی درقطعه‌یی ماده تاریخ وفاتش را چنین سروده است : «جای‌مشتاق درجنان بادا» : ۱۱۷۱.

شبهای هجر

۳۱۲

چنین شبها که‌من‌دارم نبیند روزخوش دیگر
بعمرخود کندگر تیره روزی یاد ازاین‌شبها

شبی گریم‌شبی‌نالم، ز هجرت، دادازاین شبها
بشبهایِ غمت درمانده‌ام، فریاد از این‌شبها
بود گر هر شبم زینسان بروزِ هجر آبستن
مرا بس روزهایِ تیره خواهد زادازاین‌شبها
بسم روزازغمت‌شب‌شد، بسی‌شب روز،من‌بی‌تو
بسر بردم، غمین‌زآن روزها،ناشاد ازاین‌شبها
چنین کز دوریت هرشب درآب وآتشم، دانم
که خاکِ هستیم آخر رود برباد ازاین‌شبها
چنین‌شبها که‌من دارم نبیند روزِ خوش‌دیگر
بعمرِ خود کند گر تیره روزی یاد ازاین‌شبها
به‌اشك وآه چندم‌شمع‌سان هرشب سحر گردد؟
نسیمِ مرگ کو؟ تاسازدم آزاد از این شبها
زبختِ تیره، **مشتاق**، آن درازی‌هرشبم دارد
که نبود ازپیش امیدِ روزی، داد ازاین‌شبها

صحبت جانانه

۳۱۳

زآن بر جنون زدم که بکوی پریوشان
عاشق خوش است و عاشق دیوانه خوشتر است

از صحن کعبه ساحت میخانه خوشتر است
ازدور سبحه گردش پیمانه خوشتر است

یارب چه حکمت است؟ که بیگانه خوی من
با آشنا خوش است و به بیگانه خوشتر است

از سینه ام رود بکجا دل ؟ که جغد را
ازطرف باغ گوشهٔ ویرانه خوشتر است

زآن برجنون زدم که بکوی پریوشان
عاشق خوش است وعاشق دیوانه خوشتر است

در گوشهٔ دل از حرم و دیر فارغیم
ما راست خانه‌یی که زهر خانه خوشتر است

در مزرعی که قسمت برق است حاصلش
درزیر خاك سوزد اگر دانه خوشتر است

پیوند جان ز خلق گسستم برای او
کز هر که هست صحبت جانانه خوشتر است

بعد ازوفات پا مکش ازخاك من که شمع
قایم مقام تربت پروانه خوشتر است

غیر از حدیث عشق تو **مشتاق** نشنود
کافسانهٔ غمت زهر افسانه خوشتر است



غم تازه

۳۱۴

منم آنکه هر نفسم بدل ، ستمی ز عشوه گری رسد
غمِ دلبری نشود کهن ، که ز تازه تازه تری رسد
منم آنکه‌می کشدم بخون، زخدنگِ رشکِ شهیدِ خود
ز کمانِ نازِ تو ناوکی ،بغلط چو بر جگری رسد
همه زخمِ حسرتم ازلبت منِ خسته دل نبود روا
نمکی ز شهدِ تبسمت ، بجراحتِ دگری رسد
شده‌روزِ من‌چوشبِ سیه،زندیدنت،چه‌خوش‌آنزمان
که زچهره پرده برافکنی وشبِ مرا سحری رسد
رهم‌ازمحیطِ غمت‌چسان؟ که‌زسخت گیریِ آسمان
نه بساحلی گذرم فتد ، نه بکشتیم خطری رسد
چه کنم اگر من خسته جان برهِ وفانکنم فغان؟
نه نسیمی ازطرفی وزد ، نه زجا نبی خبری رسد
چه ضرر زخصمِ قوی مرا؟ که اگر رسد مددی‌ز تو
سپه عدو شکند بهم ، بشکستگان ظفری رسد



حسن عالم آرا

۳۱۵

چوزلف آنرا که سودای تو باشد
سرش باید که در پای تو باشد
« سلمان »

نه در سر غیرِ سودایِ توباشد
نه در دل جز تمنایِ تو باشد
بکس غیرازتو نگشایم درِ دل
که جایِ غیر یا جای تو باشد
تویی‌کارایشِ عالم چو خورشید
ز حسنِ عالم آرای تو باشد
زلیخا و غمِ یوسف خریدن
مرا سودایِ سودای تو باشد
رخِ زیبایِ ماهِ آسمانی
کجاچون روی زیبای توباشد ؟
قدِ رعنایِ سروِ بوستانی
کجا چون قدِ رعنای توباشد ؟
دلی دارد درونِ سینه **مشتاق**
که لبریز از تمنای تو باشد

کوی ملامت

۳۱۶

جهان را سیلِ اشکم گر برد ویرانه یی کمتر
وگر نگذارد از من هم اثر دیوانه یی کمتر
مخور، تا عاشقان هستند، خونِ غیر را ظالم
ازین صهبا که نوشی دمبدم پیمانه‌یی کمتر
در آن محفل که هر کس از جدایی قصه‌یی گوید
نیاید درمیان گر حرفِ وصل افسانه‌یی کمتر
مراخواندی و راندی غیر را ، شادم که دربزمت
شد آخر آشنایی بیشتر ، بیگانه‌یی کمتر
منم بیخانمان تنها ز عشاقِ تو و گویم
که ازصد خانه در کویِ ملامت خانه‌یی کمتر
دلم دارد هزار آشفتگی ز آرایشِ جعدت
زند مشاطه گو امشب بزلفت شانه‌یی کمتر
دلِ **مشتاق** صدتخمِ غم ازعشقِ بتان دارد
گرش تخمِ غمِ دنیا نباشددانه‌یی کمتر



دیدهٔ شب زنده‌دار

۳۱۷

دیده را کردی سفید از انتظار ما مپرس
صبح ما را دیدی از شبهای تار ما مپرس
«کلیم»

بنگر آن لبهایِ میگون وزخمارِ ما مپرس — وآن گلِ رو را ببین وزخارِ خارِ ما مپرس
نالهٔ ما بشنو از حالِ فکارِ ما مپرس — زاریِ ما را ببین از حالِ زار ما مپرس
گر گلی سوزد زما، چون خاربن، زآن آتشست — کآسمان درما زد، آخر ازبهار ما مپرس
دنیی وعقبی دوشهر از کشورِ ما بیش نیست — زادهٔ اقلیم عشقیم، از دیار ما مپرس
زآتشِ عشق، شمع‌سان، ناخفته یك شب روز کن — یا زحالِ دیدهٔ شب زنده دار ما مپرس
نقشِ ما بی‌نقشیست و بردنِ ما باختن — پاك بازِ نردِ عشقیم، ازخمار ما مپرس
ز اول عشقست روشن آخر کارش، ببین — صبحِ ما را تیره وازشامِ تار ما مپرس
کشتیِ گردون‌هم ازما تاابدسر گشته‌است — بحرِ بی‌پایان عشقیم، از کنار ما مپرس

خار تر دربزمِ او ما و تو، **مشتاق**، ازهمیم
عزتِ خود را ببین، از اعتبار ما مپرس



خنجر مژگان

۳۱۸

گفتی که شد دردت فزون صبر است و بس درمان تو
صبر از کجا و جان من؟ ای جان و دل قربان تو

«اشراق اصفهانی»

نی طاقتِ وصلت مرا ، نه صبر در هجرانِ تو
وصلت بلا ، هجرت بلا ، ای من بلا گردانِ تو
تنها نه من گشتم خراب از جلوهٔ مستانه ات
چون سیل باشد هرقدم بس خانه‌ها ویران تو
گردم گرفته دامنت ، امدادی ای بادِ صبا
شاید بدامانی رسم ، دستِ من و دامان تو
لب تشنه تا کی داریم ؟ بس قطره‌یی این دانه‌را
ای ابرِ رحمت سوختم از حسرتِ باران تو
زاندازه بیرون گشته‌ام ، یارب دراین میدانِ بود
تیغِ قضا خونریز تر ، یا خنجرِ مژگان تو ؟
عید است ودرخون می‌طپد از حسرتِ تیغت دلم
برخیز وقربان کن مرا ، ای جان ودل قربان تو
گرسر بتیغش افکنی حاشا زحکمت سر کشد
مشتاق دارد چون قلم سر بر خطِ فرمان تو

طبیب

میرزاعبدالباقی بن میرزا محمد رحیم طبیب اصفهانی

[تولد : ۱۱۲۷ (۱)هجری ـ وفات : ۱۱۷۱ (۲) هجری]

---

۱ ـ ریاض‌الشعرا ، علیقلی خان واله داغستانی ، نسخهٔ خطی متعلق‌بدانشمند بزرگوار آقای محمد باقر الفت ، ص ۵۰ .

۲ـ آتشکدهٔ آذر، باهتمام دکتر سیدجعفر شهیدی، تهران ۱۳۳۷ شمسی، ص ۴۰۳؛ تذکرهٔ نتایج الافکار ،محمد قدرت‌الله گوپاموی، بمبئی۱۳۳۶ شمسی، ص۴۴۲؛ نگارستان سخن ، سیدنورالحسن بن سیدمحمدصدیق حسن‌خان بهادر، ۱۲۹۳ هجری ، ص۵۶؛روز روشن ، محمدمظفرحسین « صبا»، بهوپال۱۲۹۷هجری ، ص۴۱۱ـ ۴۱۲ .

سال‌وفات‌طبیب‌اصفهانی‌را هدایت‌درمجمع الفصحا (ج۲،ص۳۴۰)۱۱۶۸ ومحمد قدرت الله گوپاموی درنتایج الافکار (ص۴۴۲)۱۱۷۲هجری‌نوشته‌اند واین‌هردوتاریخ اشتباه است. صهبای‌قمی،ازمعاصران طبیب، درقطعه‌یی ماده تاریخ وفاتش راچنین گفته است : « بزم جنت منزل‌آن زبدهٔ سادات باد » : (۱۱۷۱)وهمین‌ماده‌تاریخ‌برروی سنگ‌آرامگاه وی، درتخت‌پولاد اصفهان، نوشته شده‌است .

بزم محبت

۳۱۹

خلد گر بپاخاری، آسان برآرم
چه سازم بخاری که در دل نشیند ؟

غمش در نهانخانهٔ دل نشیند
بنازی که لیلی بمحمل نشیند
بدنبالِ محمل چنان زار گریم
که از گریه‌ام ناقه در گل نشیند
خلد گر بپاخاری، آسان برآرم
چه سازم بخاری که در دل نشیند ؟
پی ناقه اش افتد آهسته، ترسم
غباری بدامانِ محمل نشیند
مرنجان دلم‌را که این مرغِ وحشی
زبامی که برخاست مشکل نشیند
عجب نیست از گل که خندد بسروی
که دراین چمن پای در گل نشیند
بنازم ببزمِ محبت که آنجا
گدایی بشاهی مقابل نشیند
طبیب، ازطلب در دو گیتی میاسا
کسی چون میانِ دومنزل نشیند ؟

یوسف

میر محمد یوسف واسطی بلگرامی

[تولد : ۱۱۱۶ هجری ـ وفات : ۱۱۷۳ (۱) هجری]

۱ـ تذکرهٔ علمای هند ، رحمان علی صاحب ، لکنهو ۱۹۱٤ میلادی ، ص ۲۱۹ ـ ۲۲۰ ؛ تذکرهٔ نتایج الافکار، محمد قدرت الله گوپاموی ، بمبئی ۱۳۳٦شمسی، ص ۷۹۳ ـ ۷۹٤ ؛ شمع انجمن ، سید محمد صدیق‌حسن خان بهادر ، ۱۲۹۳هجری، ص٥٤۱ ـ ٥٤۲ ؛ سرو آزاد ، غلامعلی آزاد بلگرامی، حیدرآباد ۱۳۳۱ هجری ، ص ۳۰۷ ـ ۳۱۲.

آه آتشین

۳۲۰

من بی خبر ودر پی دل‌عشوه‌گری هست
دل بی طپشی نیست‌حریفان خبری‌هست
« ولی دشت بیاضی »

از نالهٔ ما در دلِ جانان اثری هست
پیوندِ سر رشتهٔ ما با گهری هست
ای گل، خبرازبلبلِ بیچاره‌چه پرسی ؟
افتاده بکنجِ قفسی بال و پری هست
قمری بسرِ تربتِ منِ گرمِ فغان است
بسمل شدهٔ قدِ ترا نوحه گری است
گر نیست نشانی ز دلِ سوختهٔ من
شادم که درین راه مرا چشمِ تری‌هست
سوزد جگرم از اثرِ گرمیِ آهش
دانم که بخاکسترِ قمری شرری هست
پیغامِ من وبادِصبا این چه خیال‌است؟
در کویِ تو ازآه مرا نامه بری هست
زندانی‌چاهِ ذقن از خود شده **یوسف**
داند که ترا نیز بحالش نظری هست

حزین

شیخ محمد علی بن ابوطالب حزین لاهیجی اصفهانی

[تولد : ۱۱۰۳ هجری ـ وفات ۱۱۸۱(۱) هجری]

---

(۱) کلیات حزین ، کانپور ۱۸۹۳ میلادی ، مقدمه؛ مقالات الشعراء، میر علی شیر قانع تتوی ، کراچی ۱۹۵۷ میلادی ، ص۱۶۸ـ۱۷۰؛ مجلهٔ ارمغان (بنقل از ریاض الشعراء)، سال نهم، شمارهٔ ۷، ص۴۱۷ـ ۴۲۹؛ الذریعه الی تصانیف الشیعه، آقا بزرك طهرانی، ج۹ بخش اول، تهران ۱۳۳۲ شمسی، ص ۲۳۰؛ گنج سخن، دکتر ذبیح‌الله صفا، ج۳، تهران ۱۳۴۰ شمسی ، ص۱۳۴؛ تذکرهٔ نتایج الافکار ، محمدقدرت‌الله گوپاموی، بمبئی ۱۳۳۶ شمسی، ص۱۹۸ـ۲۰۵؛ سرو آزاد ، غلامعلی آزاد بلگرامی، حیدرآباد ۱۳۳۱ هجری ، ص۲۲۵ـ۲۲۶؛ شمع انجمن، سیدمحمدصدیق حسن‌خان بهادر ، ۱۲۹۳ هجری ، ص۱۳۰-۱۳۲؛ ریحانة الادب ، محمد علی مدرس تبریزی ، ج۱، چاپ دوم ، تهران ۱۳۳۵ شمسی ، ص ۳۲۵ـ ۳۲۶؛ تذکرهٔ حسینی ، میرحسین دوست سنبهلی، لکهنو ۱۲۹۲ هجری ، ص ۱۰۵ـ ۱۰۹؛ تحفة العالم ، میرعبداللطیف‌خان شوشتری ، بمبئی ۱۲۶۳ هجری ، ص۵۱۸ ـ ۵۲۴ .

وفات حزین را برون (تاریخ ادبیات ایران از آغاز عهد صفویه تا زمان حاضر، ترجمهٔ رشیدیاسمی ، چاپ دوم ، تهران ۱۳۲۹ شمسی، ص۲۰۴) بسال ۱۱۸۰ هجری ضبط نموده وآقای علی اصغرحکمت (نقش پارسی بر احجار هند ، تهران ۱۳۳۷ شمسی ، ص۱۲۲ـ۱۲۳) نوشته اند که ظاهراً در سال ۱۱۸۵ هجری در بنارس وفات یافته است .

لب شفابخش

۳۲۱

سراپا دیده شد آیینهٔ دل
که حیران سراپای تو باشد

خوش آن عاشق که شیدایِ تو باشد
بیابان گردِ سودایِ تو باشد
سراپا دیده شد آیینهٔ دل
که حیرانِ سرا پای تو باشد
شود دوزخ گلستانِ خلیلم
اگر در دل تمنای تو باشد
شفا بخشِ دلِ ما درد مندان
لبِ لعلِ مسیحای تو باشد
گریبان گیرِ زهد و پارسایی
نگاهِ باده پیمای تو باشد
شکست کفر و دین، خونریزِ اسلام
زمژگانِ صف آرای تو باشد
سوادِ سومناتِ اعظمِ دل
خرابِ چشمِ شهلای تو باشد
ندارد ناله درچیزی که تأثیر
دلِ چون سنكِ خارای تو باشد

از یاد رفته

۳۲۲

ای وای بر اسیری کز یاد رفته باشد
در دام مانده مرغی صیاد رفته باشد
آوازِ تیشه امشب از بیستون نیامد
گویا بخوابِ شیرین فرهاد رفته باشد
خونش بتیغِ حسرت، یارب، حلال بادا
صیدی که از کمندت آزاد رفته باشد
از آهِ دردناکی سازم خبر دلت را
روزی که کوهِ صبرم بر باد رفته باشد
رحمست براسیری کز گردِ دامِ زلفت
با صد امیدواری نا شاد رفته باشد
شادم که از رقیبان دامن کشان گذشتی
گو مشتِ خاکِ ما هم برباد رفته‌باشد
پرشور از **حزین** است‌امروز کوه‌وصحرا
مجنون گذشته باشد بیداد رفته باشد



پیغام دل

۳۲۳

آتش بجان عشق فتد کز جفای اوست
خون گشته دل ، ستمکده دل،داغداردل

از ما نمی خرد بیکی عشوه یار دل
یاران کجا بریم درین روزگار دل ؟
کشتی فتد ز شورشِ دریا دراضطراب
کرده است بی قرارمرا ، بی‌قرار ، دل
ای‌طفلِ اشك ، پا بادب‌نه که‌ریخته‌است
چون شیشهٔ شکسته مرا در کنار دل
آتش بجانِ عشق فتد کزجفایِ اوست
خون گشته‌دل، ستمکده دل ، داغدار دل
پیغامِ دل بسلسله مویان که می‌برد ؟
آشفته دل ، فریفته دل ، بی قرار دل
ترسم شوی ز کرده پشیمان ، خدای را
خارش مکن چنین ، گرت آید بکار دل
شاید بوصلِ آینه رویان رسد**حزین**
ما ساده کرده‌یم زنقش و نگار دل

نگه نیازمندی

۳۲۴

چه‌خوش‌است از دو یك دل سرحرف باز کردن
سخن گذشته گفتن گلهٔ دراز کردن

« نظیری »

چه‌خوش‌است باخیالِ تو نهفته راز کردن
بزبانِ بی زبانی سرِ شکوه باز کردن
سرِ راهِ جلوه ات را بصد آرزو گرفتن
نگهِ نیازمندی بغرور و ناز کردن
نمکین بود که صحبت بتو اتفاقم افتد
من‌وسوزِ عشق گفتن ،تو وعشوه ساز کردن
دل‌ودین‌فدایِ طورت،بکدام‌مذهب‌است‌این ؟
می مدعی کشیدن ، زمن احتراز کردن
بتبسمی دلم ده که برغمِ بخت خواهم
گله از جفایِ هجران بتو دلنواز کردن
تو بشامِ تیره خطِ رخ مهر تا نهفتی
شب و روز را نیارم زهم امتیاز کردن
بجهان جز این تمنا نبود، **حزین** ، مارا
غمِ او ببر کشیدن ، درِ دل فراز کردن

پیمانه کش

۳۲۵

سیمین بدنا ، شمعِ شبستانِ که بودی ؟
من سوختم ، از آتشِ ایوانِ که بودی ؟
شب با که نشستی ؟ سر زلفت که بکف داشت ؟
جانانِ من ، آرامِ دل و جان که بودی ؟
پیدا بود از لعلِ تو پیمانه کشیها
ای عهد شکن برسرِ پیمان که بودی ؟
نگذاشته یی دین بخرابات نشینان
در صومعه غارتگر ایمان که بودی ؟
آشفته شد ای بادِ صبا از تو دماغم
در سلسلهٔ زلفِ پریشان که بودی ؟
جان مست، **حزین**، می‌شود ازطرزِ صفیرت
دستان زن خوش لهجهٔ بستان که بودی ؟
آرام نگردید درین دشت نصیبت
ای سیلِ خروشان‌توجوشان که بودی ؟



عاشق

آقا محمد عاشق اصفهانی

[تولد : ۱۱۱۱ هجری ـ وفات : ۱۱۸۱ (۱) هجری]

۱ـ دیوان عاشق اصفهانی ، باهتمام حسین‌مکی ، تهران ۱۳۱۸ شمسی، مقدمه ص «ح‌ـ ب »؛ محمدباقر الفت ، « رفع اشتباه » (مجلهٔ ارمغان، سال‌چهاردهم، شمارهٔ ۱۰، ص ۶۹۵ ـ ۶۹۶) ؛ ریحانة الادب ، محمد علی مدرس‌تبریزی، ج۳، تهران ۱۳۲۸ شمسی، ص۴۷، تاریخ‌ادبیات ایران از آغاز عهد صفویه تا زمان حاضر، ادوارد برون ، ترجمهٔ رشیدیاسمی، چاپ‌دوم ، تهران۱۳۲۹ ، ص ۲۰۸و۲۳۲ ؛ تذکرهٔ‌نتایج الافکار ، محمدقدرت‌الله گوپاموی، بمبئی۱۳۳۶ شمسی، ص ۴۹۷ـ ۴۹۹؛ شمع انجمن، سیدمحمدصدیق‌حسن‌خان بهادر ، ۱۲۹۳ هجری ، ص۲۹۳ـ ۲۹۴ ؛ تحفة العالم ؛ میرعبداللطیف خان شوشتری ، بمبئی ۱۲۶۳هجری ، ص۲۳۰ـ ۲۳۸ ؛ گنج سخن، دکترذبیح‌الله صفا، ج۳، تهران ۱۳۴۰شمسی ، ص۱۳۸؛ روح الله خالقی، « عاشق اصفهانی » (مجلهٔ مهر ، سال دوم ، شمارهٔ ۴ ، ص ۳۹۲) .

سال‌وفات‌عاشق درمجمع‌الفصحا باشتباه ۱۲۸۱هجری نوشته‌شده است .

حسرت دیدار

۳۲۶

داند چها کشیده ام از دل تمام عمر
یك شب کسی که برسر بیمار مانده است

جان رفت ودیده ام بره یار مانده است
در دل هنوز حسرت دیدار مانده است
از مرغ بی پر است بامید آشیان
خار وخسی که بره گلزار مانده است
داند چها کشیده ام از دل تمام عمر
یك‌شب کسی که‌برسر بیمار مانده است
جایی که درد عشق صلا داده مرك را
زحمت زرنج خود به پرستارمانده است
می صاف گشت ووقت صفای چمن رسید
زاهد هنوز بر سر انکار مانده است
ای کاش قصد **عاشق** بیدل کند اجل
کآنهم‌بکوی عشق توبسیارمانده‌است



ضرر وفا

۳۲۷

با هر که وفا کرد مرا دشمن جان شد
ما را چه‌ضررها زوفا داری دل نیست ؟

جزلعلِ لبش چارهٔ بیماریِ دل نیست
افسوس که درفکرِ پرستاریِ دل نیست

چونست که غافل نشود از دلِ افکار ؟
آن غمزه اگر درپیِ غمخواری‌دل نیست

گرجان بدهم درعوضِ دل ، نفروشند
در کویِ بتان‌خواریِ من‌خواری‌دل نیست

هررنج که‌تن‌کاهد ودل‌خون شود ازوی
دیدم بجهان همچو گرفتاری دل نیست

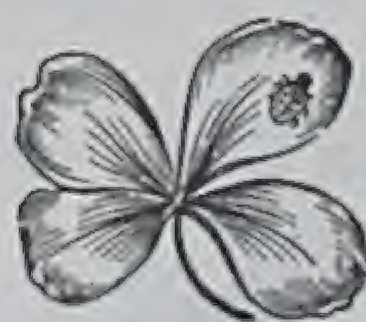
غیرازتو جفاجو که مرا دشمنِ جانی
کس‌نیست که اورا سرِ دلداری‌دل نیست

باهر که وفا کرد مرا دشمنِ جان شد
ما را چه ضررها ز وفا داری دل‌نیست ؟

دوشینه که دود از دلِ افلاك برآمد
از زاریِ من‌بود، که‌چون‌زاری‌دل‌نیست

شکرانهٔ این‌حسنِ جهانگیر ، مهِ من
غافل‌مشوازلطف، که بی‌یاری دل‌نیست

روزی رسد آخر که علاجش نتوان کرد
عاشق که غمش هیچ زبیماری دل نیست



بوسه وجام

۳۲۸

خبر از حالِ درونِ منِ محزون دارد
هر که درسینهٔ ویران دلِ پرخون دارد
آنکه‌می گفت:«نظر بررخِ خوبان گنه‌است»
بایدش گفت که :«کس‌پاسِ نظر چون‌دارد؟»
هر که مجنون شودش سلسله سازند او را
عاشقان را همه زنجیرِ تو مجنون دارد
من گرفتارِ غمِ دل که انیسِ دلِ من
وه که غم ازمنِ حسرت زده افزون دارد
فکرِ دلجوییِ من در گروِ زلفِ کج است
که بهر حلقه هزاران دل مفتون دارد
جامِ می گو بگذار از کف ویك بوسم ده
ساقیِ مست که لعلِ لبِ میگون دارد
بیشتر ازهمه درهجرِ تو جان خواهد داد
عاشقِ خسته که مهرازهمه افزون‌دارد



ناز دلبران

۳۲۹

اگر زیباست گل، آن چهرهٔ زیبا از آن خوشتر
و گر رعناست سرو، آن قامتِ رعنا از آن خوشتر
شهادت می‌دهد بر چهره زلفِ دلکشِ ساقی
که روزِ میگساران خوش بود، شبها از آن خوشتر
قراری داده در می دادنِ هر روزه ام ساقی
که دلخوش باشد امروز از طرب، فردا از آن خوشتر
چو شمعِ صبحدم، با گریه‌هایِ شوق جان دادن
میانِ همدمان خوش باشد وتنها از آن خوشتر
خلافِ نیك خواهی‌هاست، گر رحم از دلت خواهم
که ناز از دلبران خوش باشد، استغنا از آن خوشتر
ندارد یار، **عاشق**، چون خیالِ چارهٔ دردم
طبیب اردیگری باشد، هلاكِ ما از آن خوشتر



بیماری دل

۳۳۰

فرصتی کو که کنم فکرِ پرستاریِ دل ؟
آخر عمر من و اولِ بیماریِ دل
عندلیبی بچمن بود و ز غم می نالید
گفتمش:«چیست غمت؟» گفت:«پرستاری دل»
کس بفریاد نیارد چو تو مظلومان را
هست پیدا که تویی دلبرم از زاری دل
کی بود؟ کی؟ که ز دستِ ستم آزاده شود
جانِ غمگین که ملولست ز غمخواری دل
ازمنِ بی سر وپا جان ز سرِ ناز نخواست
حیف وصد حیف که آگه نشد ازیاری دل
بسکه از بی‌غمیم بود ملال، از سرِ شوق
می کنم گوش کنون نالهٔ بیماری دل
جوهری را چوشناسند گهر چون نخرند ؟
سببِ خواریِ **عاشق** چه بود ؟ خواری دل



خیال وصل

۳۳۱

تاحالی از نشاط کناری گرفته ایم
درسر زجام غصه خماری گرفته ایم

« کمال الدین اصفهانی »

خو با خیالِ وصلِ نگاری گرفته ایم
یاری گرفته ایم و کناری گرفته ایم
ای آسمان ، بنال که از هرچه کامِ دل
دل بر گرفته ایم و قراری گرفته ایم
سررشتهٔ دو کون ز کف داده ایم ، لیك
گر دست داده زلفِ نگاری گرفته ایم
خوش‌نیست سر کشیدنِ گلبن زعندلیب
جا ورنه ما بسایهٔ خاری گرفته ایم
غماز را ز رازِ غمِ ما خبر نبود
تا دل خبر نداشت که یاری گرفته ایم
تا دیگران هم از پیِ کارِ دگر روند
از کویِ آن صنم پیِ کاری گرفته ایم
گوشی بداد خواهیِ **عاشق** نمی کند
صد ره عنانِ شاهسواری گرفته ایم

طبیب دل خستگان

۳۳۲

نباشد ترا از جهان هیچ حاصل
نظر گر بروی نگاری نداری

نظر جانبِ دلفکاری نداری
خبر از دلِ بیقراری نداری
طبیبِ دلِ خستگانی وهر گز
بدردی که دارند کاری نداری
بگو کز توبیرحم هر گز ننالم
اگر در جفا اختیاری نداری
مکن کوته‌ازدامنش‌دست،ای‌دل
که‌جزداغ ازویاد گاری‌نداری
تهی‌محفل ازغیروجامت لبالب
بمن ده اگر انتظاری نداری
نباشد ترا ازجهان هیچ‌حاصل
نظر گر بروی نگاری نداری
کسی **عاشق** از آشنایان نبینم
که برخاطر از وی غباری نداری

مظهر

میرزا جان جانان مظهر دهلوی

[تولد : ۱۱۱۳ هجری ـ وفات : ۱۱۹۵ هجری]

۱ـ نتایج الافکار، محمد قدرت‌الله گوپاموی، بمبئی ۱۳۳۶ شمسی، ص ۶۷۲ـ۶۷۹؛ ارمغان پاك، شیخ محمد اکرام، تهران ۱۳۳۳ شمسی، ص ۲۴۸؛ تذکرهٔ علمای هند، رحمان علی صاحب، لکنهو ۱۹۱۴ میلادی، ص ۲۲۶ـ ۲۲۷؛ شمع انجمن سید محمد صدیق حسن خان بهادر، ۱۲۹۳ هجری، ص ۴۴۱ـ ۴۴۳؛ تذکرهٔ حسینی، میرحسین دوست سنبهلی، لکنهو ۱۲۹۲ هجری، ص ۳۲۷ ـ ۳۲۸؛ سرو آزاد، غلامعلی آزاد بلگرامی، حیدرآباد ۱۳۳۱ هجری، ص ۲۳۱- ۲۳۴.

نذر ونیاز عشق

۳۳۳

یادِ ایامی که یارِ غمگساری داشتم
باغمِ هجروسری در وصلِ یاری داشتم
ظاهر وباطن همه نذر ونیازِ عشق بود
دردِ پنهانی وداغِ آشکاری داشتم
دل درونِ سینهِ دایم همچوبسمل می‌طپد
روز وشب با بی قراریها قراری داشتم
برسرِ من نازنینی گاه پایی می گذاشت
با همه بی اعتباری اعتباری داشتم
نوجوانان، شورِ عشق وعاشقی مفت شماست
پیش از این منهم دلِ هنگامه‌داری‌داشتم



آذر

لطفعلی بیگ آذر (۱) بیگدلی

[تولد : **۱۱۳۴** هجری ـ وفات : **۱۱۹۵** (۲) هجری]

۱ـ آذر دراشعارخود نخست « واله » ، سپس«نکهت» ودرآخر«آذر» تخلص کرده است .

۲ـ مکارم الآثار در احوال رجال دورهٔ قاجار ، میرزا محمد علی معلم حبیب آبادی،ج۱ ،اصفهان۱۳۳۷شمسی، ص۴۰ـ۴۷؛الذریعه الی تصانیف الشیعه آقا بزرك طهرانی ، ج ۹ ، قسم اول ، تهران ۱۳۳۲ شمسی ، ص ۳ ؛ ریحانةالادب ،محمدعلی‌مدرس‌تبریزی ، ج۱، چاپ‌دوم ، تهران۱۳۳۵شمسی، ص۱۶؛ تحفة العالم ، میر عبدالطیف خان شوشتری ، بمبئی ۱۲۶۳ هجری، ص ۲۲۶ـ ۲۳۰؛ تذکرهٔ نتایج الافکار ، محمد قدرت الله گوپاموی ، بمبئی ۱۳۳۶شمسی،ص ۸۶ـ ۸۷؛ شمع انجمن ، سیدمحمد صدیق حسن‌خان‌بهادر، ۱۲۹۳هجری ، ص۶۵؛ تاریخ‌ادبیات ایران ازآغازعهد صفویه تازمان‌حاضر، ادوارد برون ، ترجمهٔ رشید یاسمی ، چاپ دوم ، تهران ۱۳۲۹ شمسی ، ص ۲۰۷ـ ۲۰۹. سال تولد آذر را ادوارد برون (تاریخ ادبیات ایران ، ترجمهٔ رشید یاسمی ،چاپ دوم ،ص ۲۰۷) ۱۱۲۳هجری نوشته است.

تأثیر ناله

۳۳۴

تو درکمین صید دل من نشسته یی
من درگمان که بلکه ترا رام کرده ام

یك قطره خون زتیغ بتان وام کرده ام
درسینه جای کرده دلش نام کرده ام
رشکم کشد که می‌شنوم صبح از رقیب
دردِ دلی که شب بتو پیغام کرده ام
صیاد اگر ز رحم مرا کشته دور نیست
تأثیرِ ناله ییست که در دام کرده ام
تو در کمینِ صید دلِ من نشسته یی
من در گمان که بلکه ترا رام کرده‌ام
روزم سیاه تر شده ازرشکِ غیر و من
خوشدل که صبحِ هجرِ ترا شام کرده‌ام



واقف

شیخ نورالعین بن قاضی امانت الله لاهوری

[وفات : ۱۱۹۵(۱) هجری]

۱ـ خزانهٔعامره، غلامعلی آزاد بلگرامی، کانپور، ص۴۵۰ـ۴۵۴؛ «روزروشن»، محمد مظفرحسین «صبا»، بهوپال ۱۲۹۷هجری، ص ۴۵۳ـ ۴۵۴؛ تذکرهٔ نتایج الافکار، محمدقدرت‌الله گوپاموی، بمبئی۱۳۳۶شمسی، ص ۷۵۷ـ ۷۶۸؛ شمع انجمن، سیدمحمد صدیق حسن خان بهادر، ۱۲۹۳هجری، ص۵۰۸ـ۵۱۰.

شیخ محمد اکرام (ارمغان پاک، ص۲۳۰) وفات واقفرا بسال ۱۱۹۰ هجری ضبط کرده است .

پادشاه حسن

۳۳۵

تویی که رحم به جانهایِ مبتلا نکنی
تویی که هیچ دل ازبندِ غم رها نکنی
تویی که خونِ عزیزان نموده‌یی پامال
بزیرِ پا نظر از فرطِ کبریا نکنی
تویی که شیوهٔ بی باکیت گذشته زحد
ستم بخلق کنی ترس از خدا نکنی
تویی که عادتِ بیگانه پروری داری
تویی که حاجتِ یك آشنا روا نکنی
تویی که راهِ وفا کرده یی غلط صدبار
ولی براهِ جفا یك قدم خطا نکنی
تویی که کرده خدا پادشاهِ حسن ترا
تویی که لطف بحالِ منِ گدا نکنی
تویی که ساخته یی دردمند **واقف**را
تویی که چارهٔ آن دردمند را نکنی



هاتف

سید احمد هاتف اصفهانی

[وفات : ۱۱۹۸(۱) هجری]

۱ـ دیوان هاتف اصفهانی، بتصحیح وحید دستگردی، چاپ سوم، تهران ۱۳۳۲ شمسی، مقدمه، ص۸ ؛ مکارم الآثار دراحوال رجال دورهٔ قاجار، میرزا محمد علی معلم حبیب آبادی، اصفهان ۱۳۳۷ شمسی، ص۷٤؛ عباس اقبال، «سیداحمد هاتف اصفهانی» (مجلهٔ ارمغان، سال پانزدهم، شمارهٔ۱، ص ٤۱ـ٤۹) ؛ تحفة العالم، میر عبداللطیف خان شوشتری، بمبئی ۱۲٦۳ هجری، ص ۲۵۰ـ۲۵۱ ؛ صبح گلشن، سید علی حسن خان صاحب بهادر، ۱۲۹۵ هجری، ص۲۰۲ـ۲۰۳؛ تذکرهٔ نتایج الافکار، محمد قدرت الله گوپاموی، بمبئی ۱۳۳٦ شمسی، ص ۷۸٦؛ فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار، ابن یوسف شیرازی، ج ۲، تهران ۱۳۱۸ شمسی، ص ۷۰۳؛ روز روشن، محمد مظفر حسین «صبا»، بهوپال ۱۲۹۷ هجری، ص ۷٦۹ـ۷۷۰؛ ریحانة الادب، محمد علی مدرس تبریزی، ج ٤، تهران ۱۳۳۱ شمسی، ص۳۰۳ـ۳۰٤؛ گنج سخن، دکتر ذبیح الله صفا، ج۳، تهران ۱۳٤۰ شمسی، ص۲۷٤. صباحی کاشانی ماده تاریخ وفات هاتف را در قطعه‌یی چنین سروده است: که «یارب منزل هاتف بگلزار جنان بادا» : ۱۱۹۸. با وجود این سالهای ۱۱۹۹، ۱۲۰۰ و ۱۲۰۲ هجری نیز در تذکره ها برای سال وفاتش ذکر شده است .

ایام آزادی

۲۳۶

توودر گلشن خاطر چوطاوس آرمیدنها
من ودربزم غم پروانه‌سان گرم طپیدنها
« جویای کشمیری »

تو ای وحشی غزال وهر قدم از من رمیدنها
من واین دشتِ بی پایان و بی‌حاصل دویدنها
توویك‌وعده و فارغ زمن هرشب بخوابِ خوش
من و شبها و دردِ انتظار و دل طپیدنها
نصیحت هایِ نیك اندیشیت گفتیم و نشنیدی
چها تا پیشت آید زین نصیحت نا شنیدنها ؟
پر وبالم بحسرت ریخت در کنجِ قفس آخر
خوشا ایامِ آزادی و در گلشن پریدنها
کنون درمن اگر بیند، بخواری وغضب بیند
کجا رفت‌آن برویِ من بشوق ازشرم‌دیدنها ؟
تغافلهایِ او در بزمِ غیرم کشته بود امشب
نبودش‌سویِ من **هاتف** گرآن دزدیده دیدنها



وفای خوبرویان

۳۳۷

درپیشِ بیدلان جان قدری چنان ندارد
آری کسی که دل داد پروایِ جان ندارد
پرسی زمن: «که‌دارد ز آن بی‌نشان نشانی؟»
هر کس ازو نشانی دارد ، نشان ندارد
یك جو وفا ندیدم از رویِ خوب هر گز
دیدم تمام ، هر کس این دارد آن ندارد
بر من نه از ترحم کم کرده یار بیداد
تابِ جفا ازین بیش درمن گمان ندارد
هاتف غلامیِ تو خواهد، بخر بهیچش
این‌کار اگر ندارد سودی ، زیان ندارد



حدیث وفا

۳۳۸

بوی خوش تو هر که زباد صبا شنید
از یار آشنا سخن آشنا شنید
« حافظ »

دل بوی ِ او سحر ز نسیم ِ صبا شنید
تا بوی ِ او نسیم ِ صبا از کجا شنید ؟
بیگانه گفت اگر سخنی درحقم چه باك؟
این می کشد مرا که ازو آشنا شنید
روزی که با تو گفتم وآنجا کسی نبود
غیرازمن وخدا وتو، غیر از کجا شنید ؟
دل‌سوخت‌برمنش‌همه گرسنگ ِ خاره‌بود
غیر ازتو هر که حال ِ مرا دید یا شنید
فرخنده عاشقی که ز دلدار ِ مهربان
گر حرف ِ مهر گفت حدیث ِوفا شنید
پیغام ِ حور نشنود از خازن ِ بهشت
گویی ز آشنا سخن ِ آشنا شنید
نشنیدی ای دریغ وندیدی که از کسان
هاتف چها زعشق تودید وچهاشنید؟

گار دل

۳۳۹

نا امید است زدرمان دو بیمار طبیب
چشم بیمار کسی و دل بیمار کسی

من پس ازعزت وحرمت شدم ار خارِ کسی
کارِ دل بود، که با دل نفتد کارِ کسی
دین ودنیا ودل وجان همه دادم ، چه کنم ؟
وای برحالِ کسی کوست گرفتار کسی
نا امید است ز درمانِ دو بیمار طبیب
چشمِ بیمار کسی و دلِ بیمار کسی
آخرِ کار فروشند بهیچش ، اینست
سودِ آنکس که بجانست خریدار کسی
هاتف، این پند ز من بشنو و تا بتوانی
بکش آزارِ کسان و مکن آزار کسی



دل شکسته

۳۴۰

تو کمان کشیده ودر کمین که زنی بتیرم ومن غمین
همهٔ غمم بود از همین که خدا نکرده خطا کنی

چه شود بچهرهٔ زردِ من نظری برای خدا کنی ؟
که اگر کنی همه دردِ من بیکی نظاره دوا کنی ؟

توشهی و کشورِ جان ترا ، تومهی وجانِ جهان ترا
ز رهِ کرم چه زیان ترا که نظر بحالِ گدا کنی ؟

زتو گر تفقد و گر ستم ، بود آن عنایت واین کرم
همه از توخوش بود ای صنم ، چه جفا کنی چه وفا کنی

همه جا کشی میِ لاله گون زایاغِ مدعیانِ دون
شکنی پیالهٔ ما که خون بدلِ شکستهٔ ما کنی

تو کمان کشیده ودر کمین، که زنی بتیرم ومن غمین
همهٔ غمم بود ازهمین ، که خدا نکرده خطا کنی

تو که، **هاتف** ، ازبرش این زمان روی ازملامتِ بی کران
قدمی نرفته زکویِ وی نظر از چه سویِ قفا کنی ؟



درد

خواجه میردرد پسر شاه میرمحمدناصر دهلوی

[تولد : ۱۱۳۳ هجری ـ وفات : ۱۱۹۹ (۱) هجری]

۱ـ ارمغان پاك، شیخ‌محمداکرام، چاپ‌سوم، تهران ۱۳۳۳ شمسی، ص۲۵۲؛ شمع انجمن، سیدمحمدصدیق‌حسن‌خان بهادر، ۱۲۹۳ هجری، ص۱۵۰ـ۱۵۴؛ تذکرهٔ نتایج الافکار، محمد قدرت‌الله گوپاموی، بمبئی ۱۳۳۶ شمسی، ص۲۵۷.

راز نهان

۳۴۱

بدل خیالِ دهانی که داشتم دارم
بسینه رازِ نهانی که داشتم دارم
نشد که سوزشِ دل کم کند بیانِ مرا
بسانِ شمع زبانی که داشتم دارم
صدایِ شهرهٔ واعظ که بس بلندشده‌است
رهینِ گوشِ گرانی که داشتم دارم
اگرچه کس نخرد جنسِ ناقبولِ مرا
چوشیخِ شهر دکانی که داشتم دارم
نمانده است مرا گرچه پایِ رفتاری
چوسیل طبعِ روانی که داشتم دارم
اگرچه رخت ز کونین برده‌ام بیرون
برایِ خویش جهانی که داشتم دارم
نیم زپاسِ نفس، **درد**، یك نفس غافل
بدستِ خویش عنانی که داشتم دارم



نورعلی

میرزا محمدعلی ملقب به : « نورعلی (۱) شاه » اصفهانی
فرزندمیرزا عبدالحسین ملقب به : « فیض علی شاه »
[وفات : **۱۲۱۲** (۲) هجری]

۱ـ نورعلی شاه دراشعارخودگاه «نور» وگاهی «نورعلی» تخلص نموده است .

۲ـ دیوان نورعلی شاه ، تهران ۱۳۷۹هجری، مقدمه ،ص۶؛طرایق الحقایق، معصومعلیشاه «نایب الصدر» ، ج۳، ص۸۹ـ۹۲؛ مجمع الفصحا ، رضاقلی خان ـ هدایت ، بکوشش مظاهر مصفا ، ج۳، بخش سوم ، تهران ۱۳۴۰ شمسی ، ص ۱۰۳۱ـ ۱۰۳۲؛ صبح گلشن ، سید علی حسن خان صاحب بهادر، 1295 هجری ، ص ۵۵۸ـ۵۵۹ ؛ فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار، ابن یوسف شیرازی ، ج ۲ ، تهران ۱۳۱۸ شمسی ، ص ۴۸۹ ـ ۴۹۱ ؛ریحانة الادب ، محمدعلی مدرس تبریزی ، ج ۴ ، تهران ۱۳۳۱ شمسی ، ص ۲۴۵ـ ۲۴۸ .

غم دلستان

۳۴۲

کسی کآن غمِ دلستانی ندارد
چوجسمی بود آنکه جانی ندارد
چه پرسی زنام وچه پرسی‌نشانش؟
کسی را که نام و نشانی ندارد
بجزتیرِ حسرت چه‌حاصل؟ کسی‌را
که آن یارِ ابرو کمانی ندارد
دلم جز گلِ رو و گلزارِ کویش
هوایِ گل و گلستانی ندارد
بوصفِ دهانش بود غنچه گویا
ولیکن چو سوسن زبانی ندارد
دراین گلستان جز بهارِ رخش‌را
بهاری که درپی خزانی ندارد
بیان معانی کند **نور**، بشنو
اگر چه معانی بیانی ندارد



جذبهٔ شوق

۲۴۳

جذبهٔ شوق رخت گر نبود راهنما
کی توان کرد دمی قطع بیابانی چند؟

ای گرفتار بزلفِ تو پریشانی چند
کشتهٔ تیغِ غمت بی سر و سامانی چند
تیره از زلفِ سیاهت شبِ عشاقانی
روشن از نورِ رخت شمعِ شبستانی چند
چشمِ جادوگرِ تو فتنهٔ ترسا و یهود
خالِ هندوت زده راهِ مسلمانی چند
جذبهٔ شوقِ رخت گر نبود راهنما
کی توان کرد دمی قطع بیابانی‌چند ؟
شرفِ کعبهٔ وصلش توچه دانی ؟ که ترا
نخلیده است بپا خارِ مغیلانی چند
منم آن بلبلِ نالان که بکویت شب وروز
ریزم از خونِ مژه طرح گلستانی چند
شمهٔ دوست نگار و رقمش **نور علی**
آتش افتاد ز کلکش بگلستانی چند



دل داغدار

۳۴۴

بس لاله ها که بردمد آخر زخاك ما
زین داغها که بردل سوزان نهاده ایم

عمریست تا چوشمع بخدمت ستاده‌ایم
پروانه وار جان بهوایِ تو داده ایم

دی لعلِ می فروشِ تو پیمود جرعه یی
امروز این چنین همه سرمستِ باده ایم

نگشاده ایم بر رخِ خوبان بهیچ روی
چشمی که‌برجمالِ تو، جانا، گشاده‌ایم

ای کرده دستگیریِ افتادگان بسی
ما را بگیر دست که از پا فتاده ایم

بس لاله ها که بردمد آخر زخاكِ ما
زین داغها که بردلِ سوزان نهاده‌ایم

ازما بغیرِ عشق مخواه، ای‌پدر، که ما
بهرِ همین ز مادرِ ایام زاده ایم

نقشِ دو کون گرچه زما ظاهراست، لیك
چون **نور** در جهان زهمه نقش ساده‌ایم

شیدا

آقا محمد علی شیدای اصفهانی

[وفات : ۱۲۱۴ (۱) هجری]

۱ـ احمد سهیلی خوانساری، « شیدای اصفهانی » (مجلۀ ارمغان، سال هیجدهم، شمارۀ ۳، ص ۱۷۵ـ ۱۸۰) ؛ مجمع الفصحا ، تالیف رضاقلی‌خان هدایت ، بکوشش مظاهر مصفا ، ج ۲، بخش دوم ، تهران ۱۳٤۰ شمسی، ص ۵۳۸ .

چشمان مست

۳۴۵

خواب نازآنکه بچشمان سیه‌مست‌توداد
داد هر شب ز غمت دیدهٔ بیدار مرا

چون ز حیرت نبود طاقتِ دیدار مرا
زین‌چه حاصل که نماید رخِ خود یارمرا ؟
موسمِ گل شد وافسوس که در فصلِ چمن
کشت صیادِ من از حسرتِ گلزار مرا
یارِمن شرحِ غمِ من زمن اکنون‌پرسید،
که لب از ضعف فرو مانده ز گفتار مرا
خوابِ نازآنکه بچشمانِ سیه مستِ توداد
داد هر شب ز غمت دیدهٔ بیدار مرا
گر ز آزارِ تو من زار بنالم چه عجب؟
چقدر هست مگر طاقتِ آزار مرا ؟
دامِ دیگر مفکن از پیِ مرغِ دلِ من
زآنکه صیادِ دگر ساخت گرفتار مرا
شرمِ عشقم نگذارد که نظر بگشایم
بعد عمری که میسر شده دیدار مرا

یاد هجران

۳۴۶

صحبتِ جانبخشِ جانان یاد باد
الفتِ آن مونسِ جان یاد باد
یاد ازین بر گشته طالع گرنکرد
آن بتِ بر گشته مژگان یاد باد
شد گراین آلوده دامانش زیاد
آن نگارِ پاك دامان یاد باد
از نگاهی ساخت گرمفتون مرا
عشوهٔ آن چشمِ فتان یاد باد
آنکه نه فاشم نه پنهان یاد کرد
ازمن اورا فاش وپنهان یاد باد
چند یارب درقفس باشم اسیر ؟
موسمِ گشتِ گلستان یاد باد
در وصالِ یار از رشكِ رقیب
هرنفس گویم ز هجران یاد باد
گرچه **شیدا** شد ازو آشفته حال
آن سرِ زلفِ پریشان یاد باد

رشک رقیب

۳۴۷

گرچه ازرشکِ رقیبِ تو بجان می‌آیم
باز در کویِ تو ای جانِ جهان می‌آیم
تا نداند که مرا راه بود در کویت
بسرِ کویِ تو از غیر نهان می آیم
دیده پوشم ز رخت ، چون بتونزدیك شوم
گرچه از دور بسویت نگران می‌آیم
گرغمِ عشقِ تو بر کوه نهی ناله کند
چه عجب ؟ گرمن ازین غم بفغان می‌آیم
باز از رشکِ رقیب ازسرِ آن کو **شیدا**
با دل و دیدهٔ خونابه فشان می آیم



صباحی

حاجی سلیمان صباحی بیدگلی کاشانی

[وفات : ۱۲۱۸(۱) هجری]

۱ـ دیوان صباحی بیدگلی ، بتصحیح ح ـ پرتو بیضایی، تهران ۱۳۳۸ شمسی، مقدمه ،ص چهارده ؛ مجمع الفصحا ، رضا قلی خان هدایت ، بکوشش مظاهر ـ مصفا ، ج۲ ، بخش دوم ، تهران ۱۳۴۰ شمسی ، ص ۵۶۵ ؛ ریحانة الادب، محمد ـ علی مدرس تبریزی ، ج۲، تهران ۱۳۲۷ شمسی ، ص ۴۵۵ ؛ تذکرهٔ نتایج الافکار، محمد قدرت الله گوپاموی ، بمبئی ۱۳۳۶ شمسی، ص ۴۲۷ ـ ۴۲۸ ؛ تحفة العالم، میر عبد اللطیف خان شوشتری ، بمبئی ۱۲۶۳ هجری ،ص ۲۴۶ ـ ۲۵۰ ؛ شمع انجمن ، سیدمحمد صدیق حسن خان بهادر، ۱۲۹۳ هجری ، ص ۲۶۸ ؛ سال وفات صباحی را بیشتر تذکره نویسان باستناد این ماده تاریخ : « بگفتا (آه کز ملك فصاحت شد سلیمانی) » ۱۲۰۷ هجری ضبط کرده اند ، لیکن بنظر آقای حسین پرتو بیضایی تحریفی در این ماده تاریخ روی داده و اصل مصراع چنین بوده است : « بگفتا (وای کز ملك فصاحت شد سلیمانی) » که بنا برصورت اخیر ماده تاریخ ، وفاتش بسال ۱۲۱۸ هجری اتفاق افتاده است. مؤلفان مجمع الفصحا و ریحانة الادب وفاتش را بسال ۱۲۰۶ هجری ضبط کرده اند .

برباد رفته

۳۴۸

ای وای بر اسیری کز یاد رفته باشد
در دام مانده مرغی صیاد رفته باشد

« حزین »

ترسم چو بیوفاییش از یاد رفته باشد
خاکِ من از جفایش بر باد رفته باشد
بر رغمِ غیر گاهی گر دیدمش براهی
تا برویم نگاهی افتاد ، رفته باشد
از کویِ او شنیدم رفته است غیر ، یا رب
نا شاد رفته باشد یا شاد رفته باشد ؟
خسرو زمرگِ فرهاد بیهوده گشت دلشاد
گردون بجاست گیرم فرهاد رفته باشد
گفتا که : « دوستی کو کز تیغش آزمایم؟ »
گویا **صباحی**او را از یاد رفته باشد



ماه محفل آرا

۳۴۹

ماه گو منمای دیگر رو که باروی تو هست
محفل ما بی نیاز از محفل آرای دگر

شهر را باشد زمن هرسو تماشای دگر
آری آری کو چو من در شهر رسوای دگر

بختِ بد بنگر که چون در کویِ او راهم دهند
یا رقیب آنجا بود یا او بود جای دگر

ماه گو منمای دیگر رو که باروی تو هست
محفلِ ما بی نیاز از محفل آرای دگر

ناله می کردی، نه بر خود، بر من ای قمری اگر
چشم می افتاد جز سروت ببالای دگر

چشم بر جانان **صباحی** را دمِ مردن فتاد
آسمان نگذاشتش در دل تمنای دگر



حسرت گلزار

۳۵۰

بگذار که دور از رخت ای یار بمیرم
یك ره بگذر بر من و بگذار بمیرم
میرم بقفس بهتر از آنست که در باغ
از طعنهٔ مرغانِ گرفتار بمیرم
گفتی: «بتو گر بگذرم از شوق بمیرم»
قربانِ سرت، بگذر و بگذار بمیرم
هر مشکلی آسان شود از مستی وترسم
ساغر شودم خالی و هشیار بمیرم
من میرم واز زاریِ من آگهیش نیست
یا رب که دعا کرد چنین زار بمیرم؟
خارم مشکن در جگر ازبویِ گل، ای‌باد
بگذار که از حسرتِ گلزار بمیرم
برسرز هما سایه‌ام افتاد، **صباحی**
باشد که درآن سایهٔ دیوار بمیرم



صافی

میرزا جعفر صافی اصفهانی

[وفات ۱۳۱۹ (۱) هجری]

۱ـ دیوان آقا محمد کاظم واله اصفهانی ، باشرح حال کامل بقلم استاد ـ جلال الدین‌همایی ، اصفهان ۱۳۳۵ شمسی ، مقدمه ،ص ١٤ ؛ مجلهٔ ارمغان، سال هفتم ، شمارهٔ ۲ـ۳ ، ص ۱۰۰ ؛ مجمع الفصحا ، تالیف رضاقلی‌خان هدایت ، بکوشش مظاهر مصفا ، ج ۲، بخش دوم ، تهران ۱۳٤۰ شمسی، ص٦٧٤ ؛ لغت نامهٔ دهخدا ، « صافی‌اصفهانی » ، تهران ۱۳۳۳شمسی ، ص ۷۸ ـ ۷۹؛ تذکرهٔ نتایج الافکار ، محمد قدرت الله گوپاموی ، بمبئی ۱۳۳٦ شمسی ، ص ٤٢٤ ـ ٤٢٥؛ شمع انجمن ، سید محمد صدیق حسن‌خان بهادر ، ۱۲۹۳ هجری ، ص ۲٦٧ـ۲٦٨ ؛ ریحانة‌الادب ، محمد علی‌مدرس تبریزی ، ج۲ ، تهران ۱۳۲۷ شمسی ، ص٤٥٣ـ٤٥٤ .

بهار عارض

۳۵۱

برسر آنم کزین پس گیرم ازجان هم کنار
باشد آن آرام جانها درکنار آید مرا

بی بها رِ عارضت گیرم بهار آید مرا
گلشنی کاین گل‌در آن‌نبود چه‌کار آیدمرا؟
چونکه‌من رخسارِ خوبان دیده‌ام،ای‌باغبان
گل عجب نبود اگر در دیده خارآیدمرا
برسرِ آنم کزین پس گیرم‌از جان هم کنار
باشد آن آرامِ جانها درکنار آید مرا
منعِ من‌از گریه‌تاچندای‌نصیحتگو؟ که‌این
نیست آن‌خون کزدرون براختیارآید مرا
گر همه عمرِ ابد باشد ازوخواهم گذشت
گر بدانم چون بمیرم بر مزار آید مرا
بارها گفتم بترکِ یار وچون شد وقتِ کار
باز می گفتم بود روزی بکار آید مرا
صافیا ، اینست کز عشق وفراقِ دوستان
ای بسا خون کز دوچشمِ اشکبارآیدمرا

دل گرفتار

۳۵۲

اگر خوارم اگر زارم پسندد
پسندم آنچه دلدارم پسندد
ز جورِ یار باکم نیست، ترسم
که خوار از بهرِ اغیارم پسندد
مرا دل در کمندِ صید بندیست
که تا هستم گرفتارم پسندد
دریغا کز طبیبی چاره جویم
که جملهٔ عمر بیمارم پسندد
گنه ناکرده گو در آتشم سوز
چرا باید گنه کارم پسندد؟
من از وی دست چون **صافی** ندارم
وگر خود بر سرِ دارم پسندد



تمنا

۳۵۳

تمنایی که جز رایِ تو باشد
نخواهم، گر تمنایِ تو باشد
بهر گل بنگرم بویم، که شاید
تو باشی یا در آن جای تو باشد
ز حالِ آن تماشایی مپرسید
که حیرانِ تماشای تو باشد
گذشتن می‌توان ازهرچه سوداست
ببازاری که سودای تو باشد
مطیعِ رایِ آن فرخنده رایم
که رایش تابعِ رای تو باشد
خنك آن دل که دلدارش تو باشی
بلند آن سر که در پای تو باشد
پس از مردن هم از **صافی** عجب نیست
اگر مفتونِ سیمای تو باشد

عالی است!



شراب عشق

۳۵۴

قصه ها دارم در آن زلف از دلِ دیوانه ام
ای دریغا همدمی تا بشنود افسانه ام
عاقلانم می‌نمایند ازجنون منع ، ای عجب
من باین افسون شوم عاقل؟ مگر دیوانه‌ام!
دل ز کف‌دادم، اگراز عقل‌بود این‌یاجنون
ترکِ جان کردم، اگرمجنون اگرفرزانه‌ام
با وجودِ غیر در دل جایِ او در دل نبود
خود شدم از خانه تا منزل کند درخانه‌ام
پیش‌ازاین‌می گفتم :«افسانه‌است‌نقلِ عاشقی»
این زمان خود همچنان در عاشقی افسانه‌ام
خلق گویندم:«چه‌حاصل کردی‌ازشمعِ رخش؟»
حاصلی ازاین‌چه به کآن شمع را پروانه‌ام ؟
از شرابِ عشق‌دیری‌شد که مستم، ای‌حبیب
باورت گر نیست بشنو نالۀ مستانه ام
صافی، آن‌بیگانه خو با من‌نگردید آشنا
تا نکرد از خویشتن یکبارگی بیگانه ام

اسیر هجر

۳۵۵

متاعی بهتر ازجنس محبت نیست لیك افغان
که در بازار خوبانش خریداری نمی بینم

بدوش از عشق در پیرانه سرباری نمی بینم
وزین دایم در آزارم که آزاری نمی‌بینم
مریض ِ عشقم و جز ناله دمسازی نمی یابم
اسیرِ هجرم و جز غصه غمخواری نمی‌بینم
براهی رانده ام محمل که پایانش نمی‌جویم
بدیری کرده ام منزل که دیاری نمی‌بینم
متاعی بهتر ازجنس ِ محبت نیست ، لیك افغان
که در بازارِ خوبانش خریداری نمی‌بینم
بزاری گفتمش : « تا کی به بیماران ستم؟» گفتا
که :«من غیر ازدوچشم ِخویش بیماری نمی‌بینم»
درین شبها زحال ِدیدهٔ بیدارِ خود، **صافی**
کرا گویم؟ که غیر ازخویش بیداری نمی‌بینم



سحاب

میرزا سید محمد سحاب فرزند سید احمد هاتف اصفهانی

[وفات : **۱۲۲۳** (۱) هجری]

۱ـ مجمع الفصحا ، رضاقلی‌خان هدایت ، بکوشش مظاهر مصفا ، ج۲ ، بخش اول ، تهران ۱۳۳۹ شمسی ، ص ۴۲۵ ؛ گنج سخن دکتر ذبیح الله صفا ، ج۳ ، تهران ۱۳۴۰ شمسی ، ص ۱۶۶ ؛ تاریخ ادبیات ایران از آغاز عهد صفویه تا زمان حاضر ، ادوارد برون ، ترجمهٔ رشید یاسمی ، چاپ دوم، تهران ۱۳۲۹ شمسی، ص۲۲۰؛ فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار، ابن یوسف شیرازی ، ج۲ ، تهران ۱۳۱۸ شمسی ، ص ۶۰۴ – ۶۰۵ ؛ ریحانة الادب، محمد علی مدرس تبریزی ، ج۲ ، تهران ۱۳۲۷ شمسی ، ص۱۷۰ – ۱۷۱ ؛ تاریخ ادبیات ایران ، دکتر رضا زادهٔ شفق ، تهران ۱۳۴۲ شمسی، ص۳۷۶. وفات سحاب اصفهانی در تذکره ها بسال ۱۲۲۲ هجری نوشته‌شده است، لیکن مرحوم عباس اقبال درمقدمهٔ دیوان هاتف اصفهانی وآقای ح ـ پرتو بیضایی در مقدمهٔ دیوان صباحی بیدگلی سال وفاتش را ۱۲۲۳ هجری ضبط کرده اند .

امتحان

۳۵۶

سر زلف دلارام بتی زآن دام دلها شد
که زنجیری بپای هر دل دیوانه بایستی

غم ِ عشق ِ ترا دلهای ِ ویران خانه بایستی
که آن گنجست و جای ِ گنج در ویرانه بایستی
بآسانی نشاید زین دو ره پی برد بر مقصد
ره ِ دیگر میان ِ کعبه و بتخانه بایستی
بدل دادند شوق ِ ناله این را، سوختند آنرا
که گل را عندلیب وشمع را پروانه بایستی
سر ِ زلف ِ دلارام ِ بتی زآن دام ِ دلها شد
که زنجیری بپای ِ هر دل ِ دیوانه بایستی
بیاد افسانهٔ مهر و وفا دارم بسی، اما
ترا ، ای بی وفا ، گوشی باین افسانه بایستی
بترک ِ باده پیمان بسته ام با زاهد واکنون
برای امتحان ِ من یکی پیمانه بایستی
نبایستی که زاهد پی‌برد بر نشأهٔ صهبا
و گرنه‌درجهان‌هر مسجدی‌میخانه‌بایستی

مجمر

مجتهد الشعرا سید حسین طباطبایی اصفهانی

[تولد : **۱۱۹۰** هجری ـ وفات : **۱۲۲۵** (۱) هجری]

۱ـ محمد محیط طباطبایی ، « مجمر اصفهانی » (مجلهٔ ارمغان. سال دوازدهم، شمارهٔ ۷ ، ص ٤٧٧)؛ گنج سخن ، دکتر ذبیح‌الله صفا ، ج ۳، تهران ١٣٤٠ شمسی، ص ١٧٦ ؛ مقدمهٔ میرزا ابوالحسن بر دیوان مجمر اصفهانی، تهران ۱۳۱۲ هجری ، چاپ سنگی؛ «مجمر و نشاط » (مجلهٔ یادگار، سال پنجم ، شمارهٔ ۱ ـ ۲ ، ص ١٤٢) ؛ فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار ، ابن یوسف شیرازی ج۲ ، تهران ۱۳۱۸ شمسی ، ص ٦٧١-٦٧٢؛ ریحانة الادب، محمد علی مدرس تبریزی ، ج۳ ،تهران ۱۳۲۷ شمسی ، ص ٤٦٣ ؛ تاریخ ادبیات ایران از آغاز عهد صفویه تا زمان حاضر ، ادوارد برون ، ترجمهٔ رشید یاسمی ، چاپ دوم ، تهران ۱۳۲۹ شمسی، ص ۲۲۰ ـ ۲۲۱ ؛ تاریخ ادبیات ایران ، دکتر رضا زادهٔ شفق، تهران ١٣٤٢ شمسی ، ص٣٧٧-٣٧٩.

آتش دل

۳۵۷

از کویِ تو ره گم نکند خانهٔ خود را
دیوانه شناسد رهِ ویرانهٔ خود را

مستیم و رهِ کویِ تو تا دیده سپاریم
با اینکه ندانیم رهِ خانهٔ خود را

از آتشِ دل شب همه شمعی بفروزم
تا گم نکند غم رهِ کاشانهٔ خودرا

می‌گویم و این طرفه که آن لحظه ندارم
تابی که ز کس بشنوم افسانهٔ خود را

چشمی برهِ برقم وچشمی سویِ باران
دارم بصد امید بگل دانهٔ خود را

بنما رخ وبنگر که دهد جان که نداند
شمعی که نیفروخته پروانهٔ خود را

مجمر، شدم از خویش ودریغا که ز ساقی
نگرفتم و دادم بتو پیمانهٔ خود را



بخت عاشق

۳۵۸

شکوه ام از بختِ نافرجام نیست
هر که را عشق است او را کام نیست
گر بر آید بانگِ بد نامی ز خلق
نیك نام آنکس که او را نام نیست
رویِ یار و بختِ عاشق ؟ این که گفت
در دیارِ عشق صبح و شام نیست
محتسب گو هر چه خواهی سنگ زن
بزمِ ما خونین دلان را جام نیست
مرده گر آنست کآرامیش هست
عاشقان را پس چرا آرام نیست ؟
گر بیاشامند خون اورا رواست
هر که در عشقِ توخون آشام نیست
بوسه‌یی بیش‌ازلبت **مجمر** نخواست
این همه شایستهٔ دشنام نیست



ثمر عشق

۳۵۹

رشک غیر و ستم یار و غم تنهایی
عشق نخلیست کزین گونه ثمرها دارد

ناله‌هایی که دلم از تو سحرها دارد
نشوی غافل از آنها که اثرها دارد
قاصد اینگونه که می‌آید از آن کو بشتاب
می توان یافت که از یار خبرها دارد
لعلِ توخونِ جگرهاخورد، این‌سیرابی
همه از خوردنِ آن‌خونِ جگرها دارد
سرد از الفتِ ما سوختگانست دلت
گرچه سنگست ودلِ سنگ شررها دارد
رشکِ غیر و ستمِ یار و غمِ تنهایی
عشق نخلیست کزین گونه ثمرها دارد
جان و دل دادم و رفتم بسلامت ، **مجمر**
تا نگویی که رهِ عشق خطرها دارد



صاحب نوش

۳٦۰

بچه عضو تو زند بوسه ؟ نداند چه کند؟
بر سر سفرهٔ سلطان چو نشیند درویش

تو اگر صاحبِ نوشیّ واگر ضاربِ نیش
دیگران راست که من بی خبرم با تو زخویش
بچه عضو تو زند بوسه ؟ نداند چه کند ؟
بر سرِ سفرهٔ سلطان چو نشیند درویش
از تو در شکوه وغافل که نشاید در عشق
طفل نادانم وآگه نه ز نادانیِ خویش
زلف بردوش وسخن برلب وغافل که مراست
مشك بر سینهٔ مجروح و نمك بردلِ ریش
همه در خوردِ وصالِ تو و من ازهمه کم
همه حیرانِ جمالِ تو و من ازهمه بیش
آخراین قوم چه خواهند ز جانهایِ فکار
آخراین جمع چه جویند زدلهایِ پریش ؟
برهی می روم اما بهزاران امید
قدمی می نهم اما بهزاران تشویش

حسرت عشق

۴۶۱

تو بفکر آنکه زآن در بچه حیله‌ام برانی
من ساده دل باین‌خوش که گریزگاه دارم

سرِ زلفِ یار در دست و نظر بماه دارم
که حذر ز روزِ روشن بشب سیاه دارم
همه آتشم، چه‌ترسم که سرِ عذاب داری؟
همه رحمتی،چه‌بیمم که چرا گناه دارم ؟
تروخشکِ عالمی‌سوخت‌زعشق‌وساد گی‌بین
که بپیشِ برق دستی بسرِ گیاه دارم
توبفکرِ آنکه‌زآن‌در بچه حیله‌ام برانی
منِ ساده دل‌باین‌خوش که گریز گاه دارم
همه حسرت‌وندامت، همه طعنه وملامت
چه‌ازاین‌مرا که گویم برِ دوست‌راه دارم؟
نه هوایِ تندرستی‌ونه‌رایِ چاره جویی
بسم اینکه با چنین درد توانِ آه دارم
مگر آن ستارهٔ صبح دمید خواهد امشب
که گهی نظر بپروین و گهی بماه دارم

واله

آقامحمدکاظم واله اصفهانی
[وفات : ۱۲۲۹ (۱)هجری]

---

۱ ـ دیوان‌واله ، با شرح‌حال کامل بقلم‌دانشمندمحترم استادجلال‌الدین‌همایی، اصفهان ۱۳۳۵شمسی ، مقدمه ص ۱۰ ؛ مجمع الفصحا ، رضاقلی خان‌هدایت، بکوشش‌مظاهر مصفا،ج۲ ، بخش‌سوم، تهران ۱۳٤۰ شمسی، ص٦٤۳؛ فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار ، ابن یوسف شیرازی ، ج۲، تهران۱۳۱۸ شمسی ، ص ٦۹٦ ـ ٦۹۷ ؛ « آقا محمدکاظم واله اصفهانی (مجلهٔ یادگار، سال سوم ، شمارهٔ نهم، ص۲۳ـ۲٦)؛ «والهاصفهانی»(لغت نامهٔدهخدا «اشنهی ـ اصفهان » ، تهران ۱۳۳۹ شمسی ، ص ۲۷۹۸) ؛ ریحانة الادب ، محمدـ علی مدرس تبریزی ، ج٤ ، تهران ۱۳۳۱ شمسی ، ص ۲۷۵ ـ ۲۷٦
سال وفات‌واله را ۱۲۲٦ هجری نیزنوشته اند . «... وفات واله دراصفهان بسال (۱۲۲۹) هزار ودویست وبیست ونه هجری قمری اتفاق افتاد و در بقعه‌یی‌که قبلا خودش آماده وسنگ لوح آنرا با خط تعلیق زیبای خودکه حقاً تالی خط خواجه اختیارالدین است نوشته بود مدفون شد . بقعهٔ‌قبر‌ه‌اش که از آثار زیبای تماشایی اصفهان بشمار میرود ودر همان سال بهمت حاج محمد حسین‌خان نظام‌الدوله صدراصفهانی ساخته شده هم اکنون در وسط باغی با صفاکه بنام تکیه واله خوانده میشود بر دروازهٔ تخت فولاد معروف خاص و عام و زیارتگاه صاحبدلان و ارباب حال است » (مقدمهٔ دانشمندعالیقدر استاد جلال الدین همایی بر دیوان واله ، اصفهان ۱۳۳۵ شمسی، ص۱۰) .

بی‌نشان

۲۶۲

در غم عشقت مرا نه تن نه جانی مانده
این خیالی گشته وزآن یك گمانی مانده
«حسینی»(سلطان‌حسین‌میرزا بایقرا)

ای بجستجویِ تو حیران جهانی‌مانده
وی جهانی را براهت نیم جانی مانده
می‌بری نام ِ من‌ومی‌جوییم‌اکنون نشان
کز وجودِ من نه نامی نه نشانی‌مانده
جان‌ودل‌رفت‌از تن وازتن بزیرِ بارِ غم
آنچه مانده پوستی واستخوانی مانده
چون کمانم، باقدِخم گشته،درزندانِ هجر
زیرِ بارِفرقتِ ابرو کمانی مانده (۱)
دورِ گردون‌راچه‌افتاده است؟کاندردورِ ما
از وفا داران نه نامی نه نشانی‌مانده
ای بمویِ عنبرینت عالمی مفتون شده
وی برویِ مهوشت حیران‌جهانی‌مانده
کیستم‌من؟همچو **واله** در رهِ‌عشق‌بتان
پای در گل، دست برسر، ناتوانی‌مانده

۱ــ «حسینی» (سلطان حسین میرزا بایقرا) :
با قدِخم گشته ام درهجرِ آن‌ابرو کمان
چون کمانم پی برویِ استخوانی‌مانده

حریف

میرزا ابوالحسن حریف جندقی
[وفات : ۱۲۳۰ (۱) هجری]

۱- مجمع الفصحا، رضا قلی‌خان هدایت، بکوشش مظاهر مصفا ، ج۲ ، بخش- دوم ، تهران ۱۳۴۰ شمسی ، ص ۹۴ ؛ محمد امین ریاحی ، « حریف خویی» (مجلهٔ یغما ، سال اول شمارهٔ ۱۰ ، ص۴۴۲- ۴۴۵) ؛ الذریعه الی تصانیف الشیعه، آقا بزرگ طهرانی ، ج۹ ، بخش اول ، تهران ۱۳۳۲ شمسی ، ص ۲۳۴ .

آرزوی وصل

۲۶۳

مژده باد، ای می کشان، امشب کسی هشیار نیست
محتسب درخوابِ مرگ است وعسس بیدار نیست
سرو و گل بسیار، اما چون رخت بر نخلِ قد
در گلستانِ جهان یك سروِ گل رخسار نیست
از لبِ لعلت که اعجازِ مسیح آید ازو
حاجتِ بسیار دارم، جراتِ اظهار نیست
هر کسی را در دل و در جان تمنای دگر
در دلِ من آرزویی غیرِ وصلِ یار نیست
بر سرِ بازار، یوسف طلعتان بسیار و من
یوسفی را دوست می‌دارم که در بازار نیست
غیر از آن بیرحمِ سنگین دل که خوابش می‌برد
نیست کس کز ناله ام شب تا سحر بیدار نیست
موسمِ گل خیمه در گلزار باید زد، **حریف**
پیش از آن روزی، که گل، گویند در گلزار نیست



قتیل

میرزا محمد حسن قتیل دهلوی

[وفات : ۱۲۳۳ (۱) هجری]

---

۱ ـ شمع انجمن ، سید محمد صدیق حسن خان بهادر ، ۱۲۹۳ هجری ، ص۳۹۰ ـ ۳۹۲ ؛ نتایج الافکار ، محمد قدرت‌الله گوپاموی ، بمبئی ۱۳۳۶ شمسی ، ص ۵۷۳- ۵۷۹ ؛ ریحانة‌الادب، محمد علی‌مدرس تبریزی، ج۳، تهران ۱۳۲۷ شمسی ، ص ۲۸۰ .

محمد قدرت الله گوپاموی (نتایج الافکار ، ص ۵۷۵) وفات قتیل را بسال ۱۲۴۰هجری ضبط کرده است .

بهانه

غزالی آتش شیرین!

۳۶۴

زاهد نداشت تاب جمال پری رخان
کنجی گرفت و ترس خدا را بهانه ساخت

مارا بغمزه کشت وقضا را بهانه ساخت — خود سوی ما ندید وحیارا بهانه‌ساخت
دستی بدوشِ غیر نهاد از رهِ کرم — مارا چو دید، لغزشِ پارا بهانه ساخت
آمد برونِ خانه، چو آوازِ ما شنید — بخشیدنِ نواله گدا را بهانه ساخت
رفتم بمسجدی پیِ نظارهٔ رخش — دستی برخ کشید ودعا رابهانه ساخت
زاهد نداشت تابِ جمالِ پری رخان — کنجی گرفت‌وترسِ خدارا بهانه‌ساخت
سویم فکند تیر وخطا را بهانه ساخت — تیرِ دگر کشید وادا را بهانه ساخت
در بزمِ غیر رفت ومی ازخم بجام کرد — دورم نشاند وتنگیِ جارا بهانه‌ساخت
پیشِ که نالم از غمِ دل؟ کآن‌مسیح دم — دردم فزود وقحطِ دوا را بهانه ساخت

خونِ **قتیلِ** بی‌سر وپا را بپایِ خویش
مالیدنِ نگارِ حنا را بهانه ساخت



صبا

ملك‌الشعرا فتحعلی‌خان صبای کاشانی

[وفات : ۱۲۳۸ (۱) هجری]

---

۱ - دیوان ملك الشعراء فتحعلیخان صبا ، باهتمام محمد علی نجاتی، تهران ۱۳٤۱ شمسی ، مقدمه ص سی ونه ؛ محمدتقی « ملك‌الشعراء » بهار ، « فتحعلی‌خان صبا »(گلشن صبا ، تهران ۱۳۱۳ شمسی، ص يد - د) ؛ مجمع‌الفصحا ، رضا قلی خان هدایت ، بکوشش مظاهر مصفا ، ج۲ ، بخش‌دوم، تهران ۱۳٤۰ شمسی، ص۵۷۲ - ۵۷۳د ؛فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار ، ابن یوسف شیرازی، ج۲ ، تهران ۱۳۱۸ شمسی ، ص ٦۲۷ ؛ حسین نخجوانی ، « زندگانی‌وشخصیت ملك الشعراء فتحعلی خان صبا » (نشریهٔ دانشکدهٔادبیات تبریز ، سال سوم ، ص ۱۹۱ - ۲۰۱) ؛ صبح گلشن ، سید علی حسن خان صاحب بهادر ، ۱۲۹۵ هجری ، ص ۲٦٤ - ۲٦۷ ؛ ریحانة الادب ، محمد علی مدرس تبریزی، ج۲، تهران۱۳۲۷ شمسی ، ص ٤۵٤ - ٤۵۵ ؛ تاریخ ادبیات ایران ، دکتررضا زادهٔ شفق ، تهران ۱۳٤۲ شمسی ، ص ۳۸۱ - ۳۸۲؛گنج سخن، دکترذبیح الله صفا، ج۳ ، تهران۱۳٤۰ شمسی، ص۲٤۷؛ تاریخ‌ادبیات ایران ازآغازعهد صفویه تا زمان حاضر، ادوارد برون، ترجمهٔ رشید یاسمی ،چاپ دوم ، تهران ۱۳۲۹ شمسی، ص۲۲۱-۲۲۲. ماده‌تاریخ وفات صبای کاشانی را محمود میرزا در قطعه یی چنین گفته است :

« حیف شد از جهان جهان سخن » : ۱۲۳۸

شیوهٔ یاری

۳۶۵

خرم دلِ آنکس که گرفتارِ کسی نیست
چون من ز گرفتاریِ دل خوارِ کسی نیست

زنهار ، ز یاران مطلب شیوهٔ یاری
کاین جنسِ گرانمایه ببازار کسی نیست

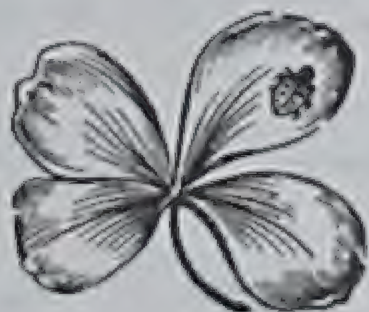
از سینهٔ هر کس که دلی گم شود امروز
جز در شکنِ طرهٔ طرّار کسی نیست

در سایهٔ سروی بود آسایشِ جانم
سروی که چو آن سرو بگلزار کسی نیست

رحمست بر آنکو چومن از ساده دلی ها
غمخوارِ کسی گشته که غمخوار کسی نیست

هر چند جفا جوست ولی خرم از آنم
کاین یارِ جفا پیشهٔ ما یار کسی نیست

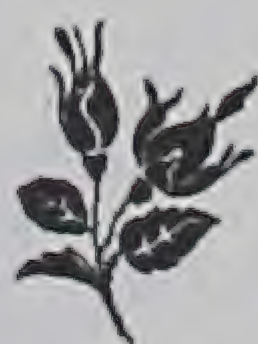
جان دادن و خوشنود شدن در رهِ جانان
کاریست که جز کارِ **صبا** کار کسی نیست



شب هجران

۳۶۶

باید شبِ هجران سحری داشته باشد
تا آهِ سحر که اثری داشته باشد
آنکس که جفایش زدو عالم شده‌افزون
ایکاش وفا هم قدری داشته باشد
خوش‌می‌رودومی‌نگرد پیش‌وپسِ خویش
گویا برهی منتظری داشته باشد
سرها بکف از بهرِ نثارِ قدمِ اوست
تا او زکرم باکه سری داشته باشد؟
در گلشنِ عشقِ تو بجز خارِ ندامت
نخلی ننشاندم که بری داشته باشد
شاید که بر او رحم کند با دلِ سنگین
از حالِ **صبا** گر خبری داشته باشد



بیمار دل

۳۶۷

گرچه کار من زدل مشکل شده
لیکن آسان از غمت دشوار دل

ای بیادت ناله هایِ زارِ دل — بی تو ما را ناله باشد کارِ دل
جز رخت نبود مرا امیدِ جان — جز غمت نبود مرا غمخوار دل
رفتم از کویِ تواز قربِ رقیب — ساختم با حسرتِ بسیا ر دل
بی تو ای سرمایهٔ آرامِ جان — سوختم از آهِ آتشبار دل
بی‌توام درموجهٔ سیلابِ چشم — بی توام در آذرِ آزار دل
گرچه کارِ من‌زدل مشکل‌شده — لیکن آسان ازغمت دشوار دل
جان زتو رنجور وتن‌رنجورِ جان — دل زتو بیمار ومن بیمار دل
بخت واختر گشت یار و یاورم — تا مرا شد دردِ عشقت یار دل

چون **صبا** راآ گهی ز اسرار دل
بست از اسرارِ دل پیشِ تو لب



نشاط

معتمد الدوله میرزا عبدالوهاب نشاط اصفهانی

[تولد : **۱۱۷۵** هجری ـ وفات : **۱۲۴۴** (۱) هجری]

---

۱ ـ گنجینهٔ دیوان نشاط اسفهانی، بکوشش حسین نخعی، تهران ۱۳۳۷ شمسی، پیشگفتار، ص ۶ و ۹؛ مجمع الفصحا، رضا قلی خان هدایت، بکوشش مظاهر مصفا، ج ۲، بخش سوم، تهران ۱۳۴۰ شمسی، ص ۱۰۵۴؛ تاریخ ادبیات ایران ـ از آغاز عهد صفویه تا زمان حاضر، ادوارد برون، ترجمهٔ رشید یاسمی، چاپ دوم، تهران ۱۳۲۹ شمسی، ص ۲۲۲؛ ریحانة الادب، محمد علی مدرس تبریزی، ج ۲، تهران ۱۳۳۱ شمسی، ص ۱۹۳ ـ ۱۹۴؛ تاریخ ادبیات ـ ایران، دکتر رضا زادهٔ شفق، تهران ۱۳۴۲ شمسی، ص ۳۷۹ ـ ۳۸۱؛ گنج سخن، دکتر ذبیح الله صفا، ج ۳، تهران ۱۳۴۰ شمسی، ص ۱۸۷؛ پیدایش خط وخطاطان، عبدالمحمدخان ایرانی، قاهره ۱۳۴۵ هجری، ص ۲۵۲ ـ ۲۵۴. منصف قاجار ماده تاریخ وفات نشاط اصفهانی را در قطعه یی چنین سروده است: «ازقلب جهان نشاط رفته»: ۱۲۴۴

سودای زهد

۳۶۸

تن خسته ، دل شکسته ، نظر بسته ، لب خموش
ای عشق ، کار ما همه بر مدعای تست

فرخنده پیکریست که سر در هوای تست
فرخنده تر سریست که بر خاك پای تست
سودای زاهدان همه شوق بهشت و حور
غوغای عارفان همه ذوق لقای تست
عفو تو دیده ایم و گنه کرده ایم ، اگر
بر جرم ما نبینی و بخشی سزای تست
سر بر مراد دوست نهادی بتیغ خصم
ای کشته غم مدار که خود خونبهای تست
آهسته تر نمی روی ای میر کاروان
ای بس ضعیف وخسته که اندر قفای تست
تن خسته ، دل شکسته ، نظر بسته ، لب خموش
ای عشق ، کار ما همه بر مدعای تست
بر کس **نشاط** رشگ ندارد ز راحتی
الا بر آن دلی که بغم مبتلای تست

بادهٔ عشق

۳۶۹

تنها نه من، که چشمِ جهانی بروی ِ تست
روی ِ نیاز ِ خلق زهر سو بسوی ِ تست
بیچاره آن که از تو بغفلت گذشته است
غافلتر آنکه با تو و در جستجوی تست
جان می‌دهم ببوی ِ سر ِ زلف ِ دلفریب
کآن خود شمیمی ازقبل ِ خاک ِ کوی‌تست
هر جا شکفته طلعتی ،ازطرف ِ شاخ ِ تو
هرجا کشیده قامتی، از فیض ِ جوی تست
گر خورده ایم باده واز خود فتاده ایم
بر ما مگیر خرده که می از سبوی تست
با دیده کس فروغ ِ توبیند؟ زهی دروغ
کاین‌نور ِ دیده نیز فروغی ز روی تست
بر عالم ار **نشاط** بنازد ، شگفت نیست
روی ِ نیازش از همه عالم بسوی تست



خانهٔ خمار

۳۷۰

زاهد ار ره ندهد خانهٔ خماری هست
وجهِ می گر نرسد خرقه و دستاری هست
رفتنش بی سببی نیست ازین ره، که طبیب
گذرد بر سرِ آن کوچه که بیماری هست
می‌رسد یار و بیاران نگران است، ولی
همه دانند که پنهان بمنش کاری هست
ای رفیقان، بسلامت رهِ منزل گیرید
که مرا تا بدرِ دیرِ مغان کاری هست
غم گرفتست فرو مجلسِ می خواران را
مگر امروز درین میکده هشیاری هست؟
گلِ فردوس نگیرد ز کفِ حور، کسی
که درین بادیه اش قسمتی از خاری‌هست
شاید ار بر سر کویِ تو بود جایِ **نشاط**
بلبلی هست بهر خانه که گلزاری هست



ساغر وحدت

۳۷۱

دل از سرِ کویت هوسِ خانه ندارد
دیوانهٔ عشقت سرِ ویرانه ندارد
جز محنت وغم راه باین خانه ندارد
این خانه مگرراه بمیخانه ندارد ؟
پیمانه چه غم گرشکند محتسبِ شهر؟
مستیم از آن باده که پیمانه ندارد
دل را هوسِ الفتِ ما نیست، ببینید
دیوانه سرِ صحبتِ دیوانه ندارد
مستند دو عالم همه از ساغرِ وحدت
خوش باش درین بزم که بیگانه ندارد
از آتشِ معشوق شراری بود این عشق
شمعی که نیفروخته پروانه ندارد
واعظ سخنی گوید ومن نشنوم از وی
دیوانه چرا گوش بافسانه ندارد ؟



مژگان سیاه

۳۷۲

نه همین صف‌زده مژگان سیه باید داشت
بصف دلشدگان هم نگهی باید کرد

طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد
در دلِ دوست، بهرحیله، رهی باید کرد
روشنانِ فلکی را اثری در ما نیست
حذر از گردشِ چشمِ سیهی باید کرد
شب که خورشیدِ جهانتاب نهان از نظر است
قطعِ این مرحله با نورِ مهی باید کرد
خوش همی می‌روی ای قافله سالار براه
گذری جانبِ گم کرده رهی باید کرد
نه همین صف زده مژگانِ سیه باید داشت
بصفِ دلشدگان هم نگهی باید کرد
جانبِ دوست نگه از نگهی باید داشت
کشورِ خصم تبه از سپهی باید کرد
گر مجاور نتوان بود بمیخانه، **نشاط**
سجده از دور بهر صبحگهی باید کرد

صحبت فرزانگان

۳۷۳

جمال شمع نا پیدا و هر سو
از او آتش بجان پروانه‌یی چند

من واز خونِ دل پیمانه یی چند
تو و پیمانه با بیگانه یی چند

به پیشت دردِ دل می گویم،افسوس
که در گوشت بود افسانه‌یی چند

همان به کآشنا محروم ماند
که محرم شد باو بیگانه‌یی چند

جمالِ شمع نا پیدا و هر سو
از او آتش بجان پروانه‌یی چند

ندیدم جز غم از پیمانِ زاهد
من و میخانه و پیمانه یی چند

ز غوغایِ خردمندان به تنگم
دریغ از نالهٔ مستانه یی چند

ملول از صحبت فرزانگانم
خوشا ویرانه و دیوانه یی چند

دل ما گر رود از دست غم نیست
ز ملكِ شاه کم ویرانه یی چند

مباد آسیب شمعِ انجمن را
چه باك ارجان‌دهد پروانه‌یی‌چند؟

نشاط آخر برون نه گامی‌ازخویش
توخودپابستِ این غمخانه‌یی‌چند؟



شوریدگان عشق

۲۷۴

از جان گذشته ایم و بجانان رسیده ایم
از درد رسته ایم و بدرمان رسیده ایم
ما را بسر توقعِ سامانِ خویش نیست
کز سر گذشته ایم و بسامان رسیده ایم
زین ره، ببویِ طرهٔ مشگینِ دلفریب
مسکین و دلفکار و پریشان رسیده ایم
ناصح، مگو ملامتِ شوریدگانِ عشق
نا خوانده ما نه برسرِ این خوانِ رسیده ایم
از پیشگاهِ میکده تا بارگاهِ یار
صد بار بیش مست و غزلخوان رسیده ایم
تا تیغِ خصم را سپر آرم ز جامِ دوست
ساقی، بیار می که بمیدان رسیده ایم
نیرویِ عشق بین که دراین دشتِ بی کران
گامی نرفته ایم و بپایان رسیده ایم

سبکبار

۳۷۵

بیخود و بی‌خبر و عاجز و مسکین و غریب
بخرای خواجه ببین تا چه هنرها داریم ؟

ناله ها بر لب و از ناله اثرها داریم
با خیالِ تو چه شبها؟ چه سحرها داریم؟
بیخود و بی‌خبر و عاجز و مسکین و غریب
بخرای خواجه ببین تا چه هنرها داریم ؟
یك نظر بیش بلعلِ تو ندیدیم و کنون
روزگاریست که در دیده گهر ها داریم
از عدم تا بوجود اینهمه ره آمده ایم
می ندانیم در این ره چه ضررها داریم؟
بار بگذار و گرانی بنه ای دل، که براه
گر سبکبار نباشیم ضرر ها داریم
چند روزیست که برعقل، بهمدستیِ عشق
غارت آورده و امیدِ ظفر ها داریم
خدمتِ سایه کشد تا برِ خورشید **نشاط**
نخلها کشته و امیدِ ثمرها داریم

هنر عاشقی

۳۷۶

دل دگر با که سپارم ؟ که تو در جانِ منی
جان دگر با که فشانم ؟ که تو جانانِ منی
هنری نیست جز اینم ، زچه پنهان سازم؟
گو همه خلق بدانند تو جانان منی
گفتمت مهر و دراین گفته چه جایِ نظراست ؟
تو بدین طلعتِ افروخته برهان منی
زخمی‌ای‌خواجه ، گرت‌بامنِ مسکین‌رحمی است
دردی ای دوست، اگر در پیِ درمان‌منی
چه غم از دوش و چه اندیشه ز فردا دارم ؟
تویی آغازِ من و باز تو پایان منی
گفتم : « ای پا گذری بر سرِ راهش آخر،
عمر از دست شد و باز بدامان منی »
گفتمش : « باسرِ زلفِ تورسد دستِ **نشاط**؟»
گفت : « زنهار همین بس که پریشان منی»



تاراج

میرزا خسرو تاراج شیرازی

[معاصر نشاط اصفهانی (۱)]

---

۱ ـ دانشمندان و سخن سرایان فارس ، محمد حسین رکن زاده ـ آدمیت ، ج۲ ، تهران ۱۳۳۸ شمسی، ص ۷ ؛ الذریعه الی تصانیف‌الشیعه ، آقا بزرگ طهرانی ، ج۹ ، قسم اول ، تهران ۱۳۳۲ شمسی ، ص ۱۶۶ .

کشتهٔ نگاه

۳۷۷

فرمانروای دشت جنون توییم وهست
دل نای وسینه کوس وملامت سپاه ما

دل عذر خواهِ ما و محبت گناهِ ما
هست از گناهِ ما بتر این عذر خواهِ ما!
تو نشنوی و گر نه کند زلف مو بمو
در گوشِ تو حکایتِ روزِ سیاه ما
پیراهنِ صبوریِ عالم شود قبا
آید اگر بجلوه بتِ کج کلاه ما
فرمانروایِ دشتِ جنونِ توییم وهست
دل نای وسینه کوس وملامت سپاه ما
ما کشتهٔ نگاهِ تو هستیم روزِ حشر
هستند زلف وخال وخطِ تو گواه ما
تاراج، آن نگارِ جفا پیشه را چه غم؟
از سیلِ اشك وکوهِ غم و برقِ آه ما



صفائی

حاج ملا احمد بن ملامحمد مهدی نراقی کاشانی

[تولد : **۱۱۸۵** هجری ـ وفات : **۱۲۴۵** (۱) هجری]

۱ـ روضات الجنات فی احوال علماء و سادات، محمد باقر خوانساری اصفهانی، ج ۱ ، بتحقیق وشرح سید محمد علی روضاتی ، اصفهان ۱۳٤۱ شمسی ، ص ۲۸۳ ، ح ۲ نقل ازلباب الالباب وکرام البرره ؛ مجد العلی خراسانی ، «ملااحمد نراقی » (مجلهٔ ارمغان ، سال پنجم، شمارهٔ ۹ ـ ۱۰ ، ص ۶۰۲-۶۰۷) ؛ مجمع الفصحا ، رضا قلی خان هدایت ، بکوشش مظاهر مصفا ، ج ۲ ، بخش دوم، تهران ۱۳٤۰ شمسی، ص ۷۰۰ - ۷۰۵ ؛ تاریخ ادبیات ایران از آغاز عهد صفویه تا زمان حاضر ، ادوارد برون ، ترجمهٔ رشید یاسمی ، چاپ دوم ، تهران ۱۳۲۹ شمسی ، ص ۲۸۶ ؛ ریحانة الادب ، محمد علی مدرس تبریزی ، ج ٤ ، تهران ۱۳۳۱ شمسی ، ص ۱۸۳-۱۸۶ . سال وفات ملا احمد نراقی را ۱۲٤٤ هجری هم نوشته اند .

سرگشته

۳۷۸

تاراج کنی تا چند ؟ ای مغبچه ، ایمانها
کافر، تو چه می‌خواهی ؟ از جانِ مسلمانها
ای خضرِ مبارك پی ، بنمای مرا راهی
سرگشته چنین تا کی ؟ گردم به بیابانها
دامن مکش از دستم ، بالله که بامیدت
یك باره کشیدستم دست از همه دامانها
زخمی بسرِ زخم‌است با زخمِ تو، مرحم‌ها
دردی بسرِ درد است با دردِ تو ، درمانها
آیا چه نمایان شد از چاكِ گریبانش ؟
کش چون گرهی بکشود شد چاك گریبانها
پروانه صفت گردم گردِ سرِ هر شمعی
از رویِ تو چون روشن شد شمعِ شبستانها
مقصودِ منِ محزون از باغ تماشا نیست
چون بویِ تو دارد گل ، گردم بگلستانها



مدرسه و میکده

۳۷۹

مستم زمی عشق چنان کزپس مرگم
صد میکده ازخاکمن ایجادتوان کرد

از راهِ وفا گاه ز ما یاد توان کرد
گاهی بنگاهی دلِ ما شاد توان کرد
صیدِ دلِ من لایقِ تیغِ تواگر نیست
در راه خدا آخرش آزاد توان کرد
نالم، مگر ازناله برحم آورم آن دل
اما که چه با خویِ خدا دادتوان کرد؟
زین بعد کسی نالهٔ من نشنود، آری
تا چند مگر ناله وفریاد توان کرد؟
مستم زمیِ عشق چنان کز پسِ مرگم
صد میکده از خاکِ من آبادتوان کرد
انصاف کجا رفت؟ ببین مدرسه کردند
جایی که درآن میکده بنیاد توان کرد
منمای بزهاد رهِ کویِ خرابات
این‌ره نه‌بهر بوالهوس ارشاد توان کرد
باغیر، **صفایی**، مهِ من عهد ووفا بست
دل را بچه امید دگر شاد توان کرد؟

صید فراموش

۳۸۰

از بیم ملامت رهم از میکده بسته است
از خانهٔ ما کاش بمیخانه دری بود

ای کاش شبِ تیرهٔ ما را سحری بود
تا در سحر این نالهٔ ما را اثری بود
آزادیم از دام هوس نیست ، ولیکن
صیادِ مرا کاش بصیدش گذری بود
یك دیده بروی تو گشادیم و ببستیم
چشم ازدوجهان ، وه‌چه‌مبارك‌نظری‌بود !
از بیم ملامت رهم از میکده بسته است
از خانهٔ ما کاش بمیخانه دری بود
کردم طلبِ مرغِ دل ازعشق ونشان‌داد
دیدم که بکنجِ قفسی مشتِ پری بود
اعضایِ وجودم همه کاویدم و دیدم
در هر رگ وهر پی‌زتوام نیشتری بود



عفّت

سکینه بیگم نسابه شیرازی

[تولد : ۱۱۹۰ هجری ـ وفات : حدودسال ۱۲۵۰ (۱) هجری]

---

۱ ـ فارسنامهٔ ناصری ، میرزا محمد حسن خان فسایی ، ج ۲ ، ص ۹۴ ـ ۹۵ ؛ دانشمندان وسخن سرایان فارس ، محمد حسین رکن‌زاده ـ آدمیت ، ج ۳ ، تهران ۱۳۳۹ شمسی ، ص ٦٤٧-٦٤٩ ؛ زنان سخنور، علی‌اکبر- مشیر سلیمی ، دفتر اول ، تهران ۱۳۳۵ شمسی، ص ۳۳۱ ـ ۳۳۳ .
آقای محمد حسین رکن زاده ـ آدمیت (دانشمندان وسخن سرایان فارس ، ج۳ ، ص ٦٤٧) وآقای علی‌اکبر مشیر سلیمی (زنان سخنور ، دفتراول ، ص ۳۳۱) تولد عفت را بسال ۱۱۹۲هجری نوشته‌اند .

صحبت عشق

۳۸۱

در همین بحر و قافیه شعری یادم آمد که
خال بروی لب یکی طرهٔ مشکفام دو
وای بحال مرغ دل دانه یکی و دام دو

ساقی ماهرو بکف ، ساغرِ لعل فام دو
از کف ولعلِ او ستان ، بوسه یکی وجام دو

حالِ من و نگارِ من، جسم دواست وجان یکی
هست فسانه‌یی عجب ، شخصِ یکی و نام‌دو !

این دل وجان خسته را همره نامه کرده ام
قاصدِ نیك پی ببر نامه یکی ، پیام دو

گوشهٔ چشمِ او نگر ، خالِ سیاهِ مشکبو
نافه بدست‌مشك‌چین ،آهوی ِخوشخرام دو

زلفِ توبهرِ مرغِ دل، دام فکنده ازدوسو
آه که مشکل آمده ، صیدِ یکی ودام دو

محتسب است وشیخ و من، صحبتِ عشق درمیان
ازچه‌دهم‌جوابشان؟ پخته یکی وخام دو(۱)



۱ـ این بیت بغلط به قرة العین نیز نسبت داده شده است .

صحبت

ملامحمد باقر صحبت لاری

[تولد : **۱۱۶۳** هجری ـ وفات : **۱۲۵۱** (۱) هجری]

۱ـ فارسنامهٔ ناصری ، میرزا محمد حسن‌خان‌فسایی ، ج۲ ، ص ۲۸۴ـ۲۸۷؛ دانشمندان وسخن‌سرایان فارس ، محمد حسین رکن‌زاده ـ آدمیت ، تهران ۱۳۳۹شمسی ، ص ۴۲۳ ؛ طرائق‌الحقایق ، معصومعلی شاه « نایب الصدر » شیرازی ، ج۳ ، تهران ۱۳۱۹، ص۱۴۲ .

تعمیر خرابات

۳۸۲

آنکه منع من مخمور زصهبا می‌کرد
لب میگون ترا کاش تماشا می‌کرد
«صائب»

گر نه واعظ سخن ازحرمتِ صهبا می‌کرد
در دل درد کشان موعظه اش جا می‌کرد
اجرِ تعمیرِ خرابات اگر می دانست
والی شهرکجا مدرسه بر پا می‌کرد ؟
شیخِ محراب نشین کاش شبی با رندان
جای در انجمنِ ساغر و مینا می‌کرد
ایکه یادم نکنی ، هست بیادم آنروز
که لبت تربیتِ لعلِ مسیحا می‌کرد
پیشتر زآنکه شود دیر و کلیسا معمور
زلفِ زنار وشت مشقِ چلیپا می‌کرد
صحبت ، آن تیشهٔ آخر که‌بسرزد فرهاد
مزدِ سعیی‌است که درکندنِ خارا می‌کرد



گرفتاری دل

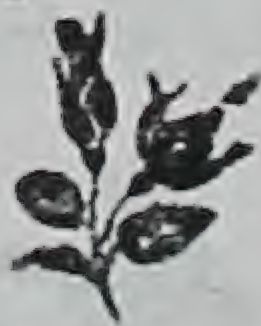
۳۸۳

فرصتی کو؟ که کنم فکر پرستاری دل
آخر عمر من و اول بیماری دل

«عاشق»

سینه دانی زچه‌شد بسترِ بیماریِ دل ؟ تا غم اینجا ننشیند بپرستاریِ دل
غمِ یاراست که دارد سرِ غمخواری دل من بگردِ سرِ غم کآید ازاو یاری دل
دل زپیکانِ جفایِ تو شفایی می‌جست ناوکِ غمزه خوش آمد بپرستاری‌دل
شانه‌مشکل‌سر آنزلف‌بر آرد، که‌در آن راهِ بادِ سحری نیست زبسیاری دل
غم بسروقتِ من آمد، من‌ودمسازیِ غم دل بدستِ تو سپردم ، تو‌ودلداری دل
چند پندم‌دهی ؟ ای‌هرزه‌درآ کوته کن که نداری خبر از دردِ گرفتاری‌دل
درد درمان و بلا مرهم و اندوه طبیب وای برحالِ دلِ وحالتِ بیماری دل
زآن‌دلِ سخت‌تر از خاره که‌بی‌رحم‌افتاد چون توان کردتمنایِ کم آزاری‌دل؟

سهو کردیم که‌چون دل بغمش‌بسپردیم،
نگرفتیم از و عهدِ کم آزاری دل



فیض دعا

۳۸۴

چه‌شود بچهرهٔ زرد من ، نظری برای‌خدا کنی ؟
که اگر کنی همه درد من، بیکی کرشمه دوا کنی

«هاتف»

بمرادِ دل رسی آن سحر، که زسوزِ سینه‌دعا کنی
بخدا که‌فیضِ دعا رسد ، سحری که‌رو بخدا کنی
من وهای های گریستن ، برهِ عتابِ تو زیستن
تو واز کمین‌نگریستن ، که دگرزعشوه‌چها کنی
بکمندِ ابروی تواِمان ، بسی آهوان زتو بی‌امان
بخدنگِ غمزه‌زمان زمان،چه‌شکارها که زما کنی؟
ز تو ناوکِ نگهی نشد ، که هلاک بی گنهی نشد
همه‌حیرتم که گهی‌نشد ، که‌زیك‌نشانه‌خطا کنی!
چووفانمی کنی،ای‌صنم، بمنت‌جفازچه گشته کم؟
چه بناست این‌زتو کزستم، نه‌وفا کنی‌نه‌جفا کنی !
برهِ تو**صحبت** خسته دل، بوفا ومهرِ تو بسته دل
چه‌شود که‌سویِ شکسته‌دل ، گذری برای خدا کنی؟



داعی

سید عبدالله داعی دزفولی

[تولد : ۱۱۵۸ هجری ـ وفات : ۱۲۵۷ (۱) هجری]

۱ـ ظهیرالاسلام زاده ، « شعرای دزفول » (مجلهٔ ارمغان، سال هفتم، شمارهٔ ۵ ، ص ۲۹۴ ـ ۲۹٦) ؛ مجمعع الفصحا ، رضا قلی خان هدایت ، بکوشش مظاهر مصفا ، ج ۲ ، بخش اول ، تهران ۱۳۳۹ شمسی ، ص ۲۹۲ ؛ الذریعه الی تصانیف الشیعه ، آقا بزرگ طهرانی ، ج۹ ، قسم اول ، تهران ۱۳۳۲ شمسی ، ص ۳۱۳ـ ۳۱٤ . هدایت در مجمع الفصحا (ج۲ ، بخش اول ، ص۲۹۲)ودانشمند بزرگوار آقابزرگ طهرانی در الذریعه (ج۹ ،قسم اول ،ص ۳۱۳) وفات داعی دزفولی را بسال ۱۲۵٦ هجری نوشته‌اند .

عالم جان

۳۸۵

فرصتی کو؟ که کنم فکر پرستاری دل
آخر عمر من و اول بیماری دل

نیست آسایشم از عشقِ تو و زاریِ دل
گاه گریان ز توام گه ز گرفتاریِ دل
صورتِ عالمِ جان جمله در آنجا بینی
گر کنی صیقلی آیینهٔ زنگاری دل
می برندش بنگاهی زبرم خوش نگهان
نیست با لقوهٔ من هیچ نگهداری دل
مرکزِ عالمِ قدس است ومحیط است بآن
گر ببینی بیقین نقطهٔ پرگاری دل
کویِ خورشید وشی‌هست مقامم که دگر
جایِ یك ذره در او نیست زبسیاری دل
ارغوانی است از آن چهرهٔ عشاق که شد
از ازل خونِ جگر بادهٔ گلناری دل

بت پرستی بحرم چند نمایی؟ **داعی**
تو که خود بینی وهرگزنکنی‌یاری دل

بیدل

میرزا رحیم بیدل شیرازی ملقب به : « فخرالدوله »

[وفات : ۱۲۵۸ (۱) هجری]

---

۱ ـ آثار عجم، فرصت شیرازی ، بمبئی۱۳۵۳ هجری ، ص ٥۲٦ ـ ٥۲۷؛ فارسنامهٔ ناصری ، محمد حسن خان فسایی ، ج۲،ص ۱۱٤ ؛ مجمع الفصحا، رضا قلی خان هدایت ، بکوشش مظاهرمصفا ،ج۲، بخش اول ، تهران۱۳۳۹ شمسی ، ص۱۸۳ ؛ الذریعه الی تصانیف الشیعه ، آقا بزرگ تهرانی،ج۹، قسم اول ، تهران ۱۳۳۲ شمسی ، ص ۱٥۳ ؛ریحانة الادب ، محمدعلی مدرس تبریزی ، ج ا ، چاپ دوم ، تهران ۱۳۳۹ شمسی ، ص ۱۹٥ ؛ دانشمندان وسخن‌سرایان فارس ،محمد حسین رکن‌زاده ـ آدمیت ،ج۱ ، تهران۱۳۳۷ شمسی ، ص ٥۰٦ ـ ٥۱٤ .فرصت در « آثارعجم » (ص ٥۲٦) وفات بیدل را بسال ۱۲۰٦ هجری ضبط کرده است .

می‌صاف

۳۸۶

ساقی بیادِ چشمِ او در گردش آور جام را
کز گردشی بر هم زنی این گردش ایام را

غم آتشم درسینه زد ، برخیزودر پیمانه کن
تا بر فشانی آتشم این آتش و این آب را

عمرم بتلخی می‌رود ، ساقی بیادِ لعلِ او
جامِ میِ صافی بیار این پیرِ درد آشام را

از آتشِ عشقِ بتی ، سوزد دل بی طاقتم
آری بباید سوختن، چندی بر آتش خام را

دانم که در عشقِ بتان باشد ملامتها ، ولی
پروایِ ننك ونام نه ، رسوایِ خاص وعام را

چشمش باابرو و مژه خونِ دلم ریزد ، بلی
تیرو کمان باشد همی ترکان خون آشام را

از عشقِ روزافزون او ، وزعشقِ جانفرسایِ تو
بیدل توانی یا فتن ز آ غازِ کار انجام را



وصال

میرزا محمد شفیع معروف به: «میرزا کوچك» وصال (۱) شیرازی
[تولد : ۱۱۹۷ هجری ـ وفات : ۱۲۶۲ (۲) هجری]

۱ـ وصال در اشعار خود نخست « مهجور » تخلص می کرده است.

۲ـ آثار عجم ، فرصت شیرازی، بمبئی ۱۳۵۳ هجری ، ص ۳۵۸؛ فارسنامهٔ ناصری ، میرزا حسن خان فسایی، ج۱، ص۲۹۸ ؛ ج۲، ص ۶۴ـ۶۶؛ طرایق الحقایق، معصومعلی شاه «نایب الصدر» شیرازی ، ج ۳، تهران ۱۳۱۹ ، ص ۱۶۵ـ۱۶۸ ؛ مجمع الفصحا ، رضا قلیخان هدایت ، بکوشش مظاهر مصفا ، ج۲ ، بخش دوم ، تهران ۱۳۴۰ شمسی ، ص۱۰۹۱ـ۱۱۳۰ ؛ صبح گلشن ، سید علی حسن خان صاحب بهادر حسینی ، ۱۲۹۵ هجری ، ص ۵۹۱ـ۵۹۲ ؛ تاریخ ادبیات ایران از آغاز عهد صفویه تا زمان حاضر ، ادوارد برون ، ترجمهٔ رشید یاسمی ، چاپ دوم ، تهران ۱۳۲۹ شمسی ، ص ۲۲۵ـ۲۲۷ ؛ ریحانة الادب ، محمدعلی مدرس تبریزی ، ج ۴، تهران ۱۳۳۱ شمسی ، ص ۲۸۸ ـ ۲۹۵ ؛ تاریخ ادبیات ایران ، دکتر رضا زادهٔ شفق، تهران ۱۳۴۲ شمسی ، ص ۳۸۲ـ۳۸۴؛ گنج سخن ، دکتر ذبیح الله صفا ، ج ۳ ، تهران ۱۳۴۰ شمسی، ص ۱۹۷ـ۲۰۰ ؛ «خاندان وصال شیرازی» ، دکتر ماهیار نوابی ، تبریز ۱۳۳۵ شمسی ، ص۵ ـ ۵۰ ؛ دانشمندان و سخن سرایان فارس ، محمد حسین رکن زاده ـ آدمیت ، ج ۴ ، تهران ۱۳۴۰ شمسی، ص۸۰۳ـ۸۱۳؛ گلشن وصال، روحانی ـ وصال ، تهران ۱۳۱۹ شمسی، ص ۳۲-۳۹.

بوسهٔ شفابخش

۳۸۷

گفت : «بوسی زلبم چارهٔ بیماران است»
گفتم: «اول دل من کز همه بیمارتر است»

گفت: « من یارِ کسی کز همه افکارتر است »
گفتمش: « جان بچنین لطف سزاوارتر است »

گفت: « چونی ز گرفتاریِ دل در زلفم ؟ »
گفتمش : « آنکه جدا مانده گرفتارتر است»

گفت : « با ما بوفا کوش که عزت یابی »
گفتمش : « هر که وفادار ترا خوار تر است »

گفت : «با غیر نسازی ، ز برم دوری کن »
گفتمش: «رشکِ وی‌ازهجرِ توخونخوارتر است»

گفت : « بوسی زلبم چارهٔ بیماران است »
گفتم : « اول دلِ من کز همه بیمارتر است»

گفت : «بیدار بود شب، همه شب، چشمِ **وصال** »
گفتمش : « فتنهٔ چشمانِ تو بیدارتر است »



حسرت نگاه

۳۸۸

نالە هایی که دلم از تو سحرها دارد
نشوی غافل از آنها که اثرها دارد

«مجمر»

گرنه ازخسته دلی ناله اثر ها دارد
از چه باخسته دلان یار نظر ها دارد ؟
در وفا دعویِ پروانه اگرسوختن است
دلِ مانیز در این شیوه اثر ها دارد
رنج وحرمان‌الم، محنت وهجران وستم
عشق نخلی است کزاینگونه ثمرها دارد
نالهٔ دوش ترا بر سرِ بیداد آورد
تا دگر نالهٔ امشب چه اثرها دارد ؟
طیِ صحرا وبیابان نبود شرطِ سلوك
رهرو آنست که درخویش سفرها دارد
ترك جان و دل ودین تانکنی پای منه
در ره عشق ، که صد گونه خطرهادارد
حسرتِ یك نگهم کشت وبمن رحم نکرد
چشمِ مستت ، که بعشاق نظر ها دارد

شب وصل

۳۸۹

گفتمش: «باغم هجران چه کنم؟» گفت: «بسوز»
گفتمش: «چارهٔ این سوز بگو» گفت: «بساز»

شد در شکوهٔ ما باسر گیسوی تو باز — شب وصل است بسی کوته و این قصه دراز
پر من باز، ولی رفته ز یادم پرواز — من که پرواز ندانم چه کنم با پر باز؟
نیست عاشق که نهد صورت و معنی را فرق — یا نه واصل، که حقیقت بشناسد ز مجاز
گر برویم همه درهای خوشی بندد چرخ — هیچ غم نیست، اگر هست در میکده باز
تا نیایم بخرابات بمسجد نروم — ز آنکه شرط است وضو کردن و آنگاه نماز
عاشق از دولت و جاه ار بمثل محمود است — بایدش سود سر عجز بدرگاه ایاز
گفتمش: «باغم هجران چه کنم؟» گفت: «بسوز» — گفتمش: «چارهٔ این سوز بگو» گفت: «بساز»
همه گویند که پروانه بود عاشق شمع — عاشق کیست؟ بگو، شمع با این سوز و گداز

حال بیچاره **وصال** است بسر پنجهٔ عشق
حالت صعوهٔ افتاده بچنگ شهباز



مردم ظاهر نگر

۳۹۰

هر که دارد هوس حور و تمنای بهشت
گو ترا باش که هم این وهم آنش باشی

هر که نامت شنود وردِ زبانش باشی
وآنکه یادِ تو کند راحتِ جانش باشی
هر که دارد هوسِ حور وتمنایِ بهشت
گو ترا باش که هم این‌وهم‌آنش‌باشی
ایدل از موی میانش چه بدست‌آوردی؟
که کنون درطلبِ حرفِ دهانش باشی
هر که خوارنظرِ مردمِ ظاهر نگرست
ظاهر آنست که منظورِ نهانش با شی
آن کز اول بتماشا یِ گلستان نرود
هم تودر گلشنِ جان سروِ روانش‌باشی
هوسش‌هست، ولی دسترش نیست**وصال**
که توای‌جانِ جهان دردوجهانش‌باشی



نیازمند وصال

۳۹۱

هرگز حسد نبردم برمنصبی و مالی
الا برآنکه دارد با دلبری وصالی
«سعدی»

من کیستم؟ زعشقت، نومید از وصالی
قانع بآرزویی، خرسند از خیالی
دل را امیدِ لطفت، چون کشته راسحابی
جان را نویدِ وصلت، چون تشنه را زلالی
خلقی ززلف و خالت سودایند ومارا
هرمویِ تست زلفی، هرعضوِ تست خالی
گفتم بسی ونگرفت، بادل، که درنگیرد
پیوندِ سالخوردی با طفلِ خردسالی
گفتی:«کمال انسان عشق است» ونبود ازعشق
پروایِ آنکه بینم نقصی است یا کمالی
سالی گذشت و، روزی، یادم نکرد ماهی
عقلم رمید و، باری، رامم نشد غزالی
خلقی **وصال** جویند با صد نیازمندی
غیر از تو کز نکویی مستغنی از وصالی

نیاز

میرزا سید علی نیاز شیرازی معروف به:« خوشنویس»
[تولد : **۱۱۹۷** هجری ـ وفات : **۱۲۶۳**(۱)هجری]

۱ـ آثار عجم ، فرصت شیرازی ، بمبئی ۱۳۵۳ هجری ، ص ۵٤۵ ، ح ۵ ؛ فارسنامهٔ ناصری ، میرزاحسن خان فسایی ، ج۲ ، ص ۱۱۸ ؛ ریحانة‌الادب، محمدعلی‌مدرس تبریزی ، ج٤ ، تهران ۱۳۳۱ شمسی ، ص ۲۵۸؛ دانشمندان وسخن سرایان‌فارس، محمد حسین‌رکن‌زاده ـ آدمیت، ج٤، تهران ۱۳٤۰ شمسی، ص ۷۵۲ـ۷۵٦ .

امید وصل

۳۹۲

ای ز شوقت در دلِ من خار ها
وی ز لطفت خار ها گلزار ها
گر امیدِ وصل باشد عاقبت
سهل باشد در رهت دشوار ها
بر سرم بگذر که دارم در نظر
غیر جان دادن براهت کارها
در میانِ ما و شادیِ جهان
روزگار از غم کشد دیوار ها
می کشد بهرِ تو ، ای گلرخ ، **نیاز**
از رقیبان این همه آزار ها



مستوره

ماه شرف خانم مستوره کردستانی

[تولد : **۱۲۱۹** هجری ـ وفات : **۱۲۶۳** (۱) هجری]

۱ ـ دیوان ماه شرف خانم مستورهٔ کردستانی ، باهتمام شیخ یحیی معرفت ، تهران ۱۳۰٤ شمسی ، مقدمه ، ص ٤ ؛ مجمع‌الفصحا ، رضاقلی‌خان هدایت ، بکوشش مظاهر مصفا ، ج۲ ، بخش اول ، تهران ۱۳٤۰ شمسی ، ص ۹۵۲ـ ۹۵۳ ؛ «آثار زنان» (مجلهٔ ارمغان ، سال ششم ، شمارهٔ ۳ ـ ٤ ، ص ۲۵٤ـ۲۵۵) ؛ زنان سخنور ، علی اکبر مشیرسلیمی ، دفتر دوم ، تهران ۱۳۳۵ شمسی ، ص۱۷۵ ـ ۱۹۲ . تولد مستوره را حدود سال۱۲۲۰ ووفاتش را حدود ۱۲٦٤ هجری هم‌نوشته اند . صادق الملك در «حدیقهٔ ناصری» سال وفاتش‌را ۱۲٦٤ هجری ضبط کرده است وآقای کشاورز صدر (از رابعه تا پروین ، تهـران ۱۳۳٤ شمسی ، ص۲۱۲) تولدش‌را ۱۲۲۰ ووفاتش را ۱۲٦٤ هجری‌دانسته‌اند.

نالهٔ مستانه

۳۹۳

جهان را سیل اشکم گر برد ویرانه یی‌کمتر
وگر نگذارد از من هم اثر دیوانه یی‌کمتر
« مشتاق »

بزلفت دل نپیوندد اگر، دیوانه یی کمتر
گر ازشمع ِ رخت دوری کنم، پروانه‌یی کمتر

ز کویت‌رخت بربستم ، زهی‌بخت ِ توسیمین‌بر
که غوغا کم شد و درحضرتت افسانه‌یی کمتر

کناره‌چون‌ز بزمت در گزیدم ، ماهوش ، می گو
بس است آلودگیها ساکن‌کاشانه یی کمتر

زچشم ِ مست ِ جانان بس خمارآلوده‌ام ساقی
بیار از روی ِ رحمت این دمم پیمانه‌یی کمتر

بمویت گشت کاسد ، ازصبا ، بازار ِ عطاران
بزلف ِ مشگبیز ای سرو ِ سیمین شانه‌یی کمتر

زعشقت بسته‌ام از ناله و افغان دولب ، آری
زمستان ِ محبت نالهٔ مستانه یی کمتر

بمجنونان سروش از رحلت **مستوره** چون گوید
همی گویند: «وه وه ! درجهان فرزانه یی کمتر»

خدا کند ...

۳۹۴

خدایرا ندمد تا بروز حشر سحر
شبی که همچودل‌خویش دربرش بینم

خدا کند رخِ چون ماهِ انورش بینم
بکامِ دیده و دل بارِ دیگرش بینم
چه خوش‌بود که‌شودمست ومن‌در آن‌مستی
بکف صراحی و بر لعل ساغرش بینم
خلل فتد بدل و دین من ، یقین دانم
نعوذ بالله اگر چشمِ کافرش بینم
خدایرا ندمد تا بروزِ حشر سحر
شبی که همچو دلِ خویش دربرش بینم
مرا بساحتِ گلشن چه کار؟ **مستوره**
اگر رخِ گل و قدِّ صنوبرش بینم



آرام دل

۳۹۵

هر کس بدلارامی دارد سر و سودایی
تو شوخِ پری پیکر آرامِ دلِ مایی
عالم همه گردیدم ، آفاق نوردیدم
در کشورِ نیکویان نبود چوتو زیبایی
گر باغ و گلت‌خوانم ، ورمهرومهت دانم
ازخود غلطم ، زیرا در وهم نمی آیی
درشهر، ز زیبایان، بگزیدمت ازخوبی
جزاینکه وفا هر گز بادوست نمی‌پایی
شورِلبِ شیرینت زآنرو بدلم جا کرد
خود شهره چو فرهادم در دهر بشیدایی
ازموعظه وافسون دربند لب ، ای واعظ
بیهوده مده پندم از عشق و شکیبایی
مستوره فغان سر کن ، زین پس ، که بعیاری
بربود دلت از کف آن دلبرِ یغمایی



رياض

میرزا جعفر ریاض همدانی
[وفات : **۱۲۶۸** (۱) هجری]

۱- فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار ، ابن یوسف شیرازی ، ج ۲ ، تهران ۱۳۱۸ شمسی، ص ۸۶ ؛ بخش قصائد از دیوان میرزا جعفر ریاض همدانی، باهتمام سید حسن مشکان طبسی ، تهران ۱۳۱۶ شمسی ، مقدمه ص «ج» ؛ مجمع الفصحا، رضا قلی خان هدایت ، بکوشش مظاهر مصفا ، ج۲، بخش اول ، تهران ۱۳۳۹ شمسی ، ص ۳۳۱-۳۳۲ .

خمار باده

۳۹۶

به‌نیم‌جرعه چنان مست کرده باده فروشم
کز آستانهٔ میخانه می برند بدوشم

خمارِ بادهٔ دوشم بمی نمی رود از سر
ببوسه یی ببر از سر خمارِ بادهٔ دوشم

« بیادِ عفوِ پیاپی بگیر جامِ دمادم »
چنین رسید سحر گه‌بگوش‌بانگِ سروشم

مرازلعلِ خوشت شکوه هاست ، ولیکن
ز بیمِ مدعیان با هزار شکوه خموشم

اگرچه دامنِ وصلت بدستِ جهد نیاید
من آنقدر که توانم بپایِ سعی بکوشم

بجز تو دل‌نسپردم ، چو عقل بودم و هوشی
کنون چگونه سپارم ؟ که عقل بردی و هوشم



قاآنی

میرزاحبیب قاآنی (۱) شیرازی فرزند میرزا علی محمد گلشن

[تولد : **۱۲۲۲** هجری ـ وفات : **۱۲۷۰** (۲) هجری]

۱ـ قاآنی درشعر نخست « حبیب » تخلص داشته‌است .

۲ـ آثار عجم ، فرصت شیرازی، بمبئی ۱۳۵۳ هجری ، ص ۴۳۰ ـ ۴۳۲ ، فارسنامهٔ ناصری ، میرزاحسن خان فسایی ، ج۲، ص ۱۲۹ ؛ المآثر والآثار، محمد حسن خان اعتماد السلطنه ، تهران ۱۳۰۶هجری ، ص ۲۰۶ـ۲۰۷ ؛ گنج شایگان ، میرزا طاهر « شعری » اصفهانی ، تهران ۱۲۷۳ هجری ، ص ۳۶۲ ـ ۴۰۹ ،مجمع الفصحا ، رضاقلی‌خان هدایت ، بکوشش مظاهرمصفا ، ج۲ ، بخش دوم، تهران ۱۳۴۰ شمسی ، ص۸۴۴ـ۸۸۶؛ حاج میرزا یحیی دولت آبادی، « قاآنی شیرازی » (مجلهٔ آینده ، سال نخستین ، شمارهٔ ۷ ، ص۴۰۹ـ۴۱۲)؛ اشراق‌خاوری ، « قاآنی شیرازی » (مجلهٔ ارمغان، سال هشتم ، شمارهٔ ۹ـ۱۰ ، ص ۵۷۶ـ۵۸۷) ؛ روحانی وصال ، « تاریخ رحلت حکیم قاآنی » (مجلهٔ ارمغان ، سال هفدهم ، شمارهٔ ۹ ، ص ۷۱۳ـ۷۱۵ ؛ محمد محیط طباطبایی، « تاریخ وفات قاآنی ووصال » (مجلهٔ ارمغان ، سال هیجدهم ، شمارهٔ ۱، ص ۵۷-۶۱) ؛ نگارستان سخن ، سید نورالحسن بن سیدمحمدصدیق‌حسن‌خان بهادر، ۱۲۹۳هجری، ص۸۱ـ۸۳؛ طرایق‌الحقایق، معصومعلی‌شاه «نایب‌الصدر» شیرازی، ج۳، تهران ۱۳۱۹ ، ص ۱۴۹ـ۱۵۰؛ تاریخ ادبیات ایران از آغاز عهد صفویه تا زمان حاضر ، ادوارد برون ، ترجمهٔ رشید یاسمی ، چاپ دوم ، تهران۱۳۲۹ شمسی ، ص ۲۳۳ـ۲۳۸ ؛ ریحانة‌الادب، محمدعلی مدرس تبریزی، ج ۳، تهران ۱۳۲۸ شمسی ، ص ۲۵۱ ـ ۲۵۳ ؛ تاریخ ادبیات ایران ، دکتر رضا زادهٔ شفق، تهران۱۳۴۲ شمسی، ص۳۸۵ـ ۳۹۰؛ دیوان حکیم قاآنی شیرازی ، باهتمام دکتر محمد جعفر محجوب، تهران ۱۳۳۶ شمسی، مقدمه، ص پنج، سی و چهار ـ سی و پنج.

دل شکسته

۳۹۷

زسیم اشك و زرچهره ام توان دانست
که شهر عشق گدایان معتبر دارد

دلِ شکستهٔ من آهش ار اثر دارد
دعا کنم که خدایش شکسته تر دارد
زسیمِ اشك و زرِ چهره ام توان دانست
که شهرِ عشق گدایان معتبر دارد
مراست خانه بیابان و دل زخون دریا
تو عشق بین که مرا میرِ بحر وبر دارد
دلم بزلفِ توآهی کشید وجانم سوخت
درست شد که بشب آهِ دل اثر دارد
بچشم‌سرمه کشد، یارب این بلایِ سیاه
زبهرِ مردمِ مسکین چه در نظر دارد؟
بدین امید دلم در رهت بخاك افتاد
که خم شود سرِ زلفت ز خاك بر دارد
چنین که زلفِ توازناز سرفکنده بپیش
محققست که بس فتنه زیرِ سر دارد
سخن زسنبل و نرگس مگوی **قاآنی**
که زلف‌وچشمِ بتان حالتِ دگر دارد

سؤال بوسه

۳۹۸

منم آن گدای مبرم کم کنم سؤال بوسه
تویی آن بخیل منعم که نمی‌دهی جوابم

نه‌تو دستِ عهد دادی که زمهرِسر نتابم ؟ بچه جرم‌روی تابی که بری زجسم تابم ؟
چه‌خلاف کردم آخر؟ که‌تو بر خلافِ اول ز معاندت نمودی بمفارقت عذابم
بخدا که‌چون منی‌را دوجهان گناه باید که بهجرِ چون توماهی کندآسمان‌عقابم
بگشای چینِ زلفت، که برخ فتاده چینم بنمای رویِ خوبت، که زدیده رفته‌خوابم
هم‌ازآنزمان که‌غافل‌مژگانِ دوست‌دیدم چوشکارِ تیر خورد همه دم در اضطرابم
منم آن گدایِ مبرم که کنم سؤالِ بوسه تویی آن بخیلِ منعم که نمی‌دهی جوابم
بدل و زدیده دوری ، بخدا عجب نیاید که کنار دجله میرد دل از آرزویِ آبم
بعتاب‌چند گویی که:«رو،ارنه‌ریزمت‌خون؟» نکشی مرا و دانی که همی کشد عتابم

بخدا چنان بگریم ز جدایی ِ حبیبم
که برویِ آب ماندتنِ خسته‌چون‌حبابم



کام دوست

۲۹۹

بکش ، ار کشی بتیغم ، بزن ، ار زنی بتیرم
بکن آنچه می توانی ، که من از تو نا گزیرم
همه شرطِ عاشق آنست که کامِ دوست جوید
بکن ، ار کنی قبولم ، ببر، ار بری اسیرم
سرِ من فرو نیاید بکمندِ پهلوانان
تو کنی بتارِ مویی همه روزه دستگیرم
نظر ار زدوست پوشم که برون رود زچشمم،
بچه اقتدار گویم که برون شو از ضمیرم؟
زجهان کناره کردم که تو در کنارم آیی
مگر ای جوان رهانی ز غمِ جهانِ پیرم
طلب از خدای کردم که بمیرم ار نیایی
تو نیامدی و ترسم که درین طلب بمیرم
مگرم نظر بدوزی بخدنگِ جور ، ورنه
همه تاحیات دارم نظر از تو بر نگیرم



نامی

محمد فتویی لاری

[تولد : **۱۲۳۰** هجری ـ وفات : حدود سال **۱۲۷۰** **(۱)** هجری]

۱ـ دانشمندان و سخن سرایان فارس ، محمدحسین رکن زاده ـ آدمیت ، ج ٤، تهران ١٣٤٠ شمسی ، ص ٦٤٠.

کرشمهٔ ساقی

۴۰۰

بیك کرشمهٔ ساقی چنین ز دست شدیم
ندیده ساغر و می ناچشیده مست شدیم
تونیز سابقه از شیخِ هوشیار بپرس
که ماز روزِ الست رندِ می پرست شدیم
نکرده جلوه دراعیان بجز ظهور کمال
اگر بحسبِ مظاهر بلند وپست شدیم
مراست بال و فرو هشته درنشیمنِ انس
نه مرغِ دانه ودامم که پای بست شدیم
بپایِ عجز سپردم طریقِ راهروان
کنون بوادیِ حیرت پیِ نشست شدیم
عدم کجاست؟ بگو غیر ازاو وجودی نیست
چوهست ونیست یکی شدزغیرهست شدیم
زمن رموزِ معارف سؤال کن، **نامی**
که درجوابِ بلی واقفِ الست شدیم



زرگر

آقامحمد حسن زرگر اصفهانی

[وفات : ۱۲۷۰ (۱) هجری]

---

۱ ـ دانشنامه ، تألیف دانشمند ادیب فرزانه جناب آقای محمد باقرالفت ، اصفهان ۱۳٤۲ هجری ، شرح حال زرگر اصفهانی بقلم استاد دانشمند عالیقدر جلال الدین همایی متخلص به « سنا » ؛ المآثر و الآثار ، محمد حسن خان اعتمادالسلطنه تهران۱۳۰٦ ، ص۲۰۵ ؛مجمع الفصحا ،رضاقلی‌خان هدایت ، بکوشش‌مظاهر مصفا ، ج۲ ، بخش اول ، تهران ۱۳۳۹ شمسی ، ص ۳٤۰-۳٤۱ .

نالهٔ بیحاصل

۴۰۱

گل ما را نسرشتند گر از مهر بتان
زچه جز مهر گیاهی ندمد از گل ما ؟

می کند ناله بامیدِ وصالش دلِ ما
تا چه حاصل شود از نالهٔ بیحاصلِ ما؟
بگشاید دل، اگر لب بگشایی بسخن
بگشا لب بسخن، تا بگشاید دل ما
تن که پیراهنِ جان است بوصلت بدرم
تا نباشد بمیان پیرهنی حایل ما
عالمی را زستم کشته یی، از سنگدلی
بدل اندیشهٔ محشر نکند قاتل ما
گل مارا نسرشتند گر از مهرِ بتان
زچه جز مهر گیاهی ندمد از گل ما ؟
ز آتشِ شوق، چو پروانه، بسوزم **زرگر**
گرشبی روشن ازاین شمع شود محفل ما



دل غمدیده

۴۰۲

بدو زلفت که بغیر از تومرا یاری نیست
با کسم جزتو و زلفِ تو سر و کاری‌نیست
تا رود غم ز دل ، ای مایهٔ شادی باز آی
که مراهست فراوان غم وغمخواری نیست
در همه عمر ندیدیم وفایی ز کسی
گوییا در همه آفاق وفاداری نیست
عاشقان را برِ معشوق اگر قدری‌هست
پس مراازچه سبب‌پیشِ تومقداری نیست؟
بمدد کاریِ من ایدل غمدیده بنال
که مرا جز تو دگر یار ومدد کاری نیست
زرگرا ، بی‌مهِ آن‌برج نکویی همه شب
همچو اشکم بزمین ثابت و سیاری نیست



کار عاشق

۴۰۳

جان ز تن رفته و از دل نفسی می‌آید
آن نفس هم بتمنای کسی می‌آید
خبر از مرغ دلم نیست، ولی می‌شنوم
نالهٔ با اثری کز قفسی می‌آید
یارب، این نالهٔ جانسوز دل زار منست
یا از آن قافله بانگ جرسی می‌آید؟
مدعی در ره عشق تو چومن جان ندهد
کار عاشق نه ز هر بوالهوسی می‌آید
تند، ای قافله سالار، مران محمل را
که بدنبال تو وامانده کسی می‌آید
زرگر، از دست غمش اینهمه فریاد مکن
دل قوی دار که فریاد رسی می‌آید



زهد ریایی

۴۰۴

این بود مرا بس که ببازار محبت
جان دادم و کام ازلب جانانه گرفتم

تا دامنِ آن دلبرِ فرزانه گرفتم
دامانِ مرادِ دلِ دیوانه گرفتم

سر تا بقدم سوختم از شعلهٔ شمعی
این قاعده را یاد ز پروانه گرفتم

بیرون نرود غم زدلِ زارم و گوید :
«عمریست که من جای در این خانه گرفتم»

دوشینه دلم تنگ شد از زهدِ ریایی
امروز ز مسجد رهِ میخانه گرفتم

تسبیح در افکندم و انگور فشردم
سجاده گرو دادم و پیمانه گرفتم

این بود مرا بس که ببازارِ محبت
جان دادم و کام از لبِ جانانه گرفتم

جز وصفِ لبِ سیمتنان هر سخنی را
زرگر، چو شنیدم همه افسانه گرفتم

عهد نکویان

۴۰۵

چو کرد لب بمی آلوده ترکِ باده پرستم
بریخت‌خونِ جهانی باین بهانه که مستم

نه شیخ می دهدم توبه ونه پیرِ مغان می
زبس که‌توبه نمودم زبس که‌توبه شکستم

بعهدِ سستِ نکویان نبسته‌است کسی‌دل
بساده لوحیِ من بین که عهد باتو ببستم

ازاینکه‌خون کندم دل ببزم ساقی‌مجلس
زباده بود تهی ساغری که داد بدستم

بزلفِ یاربگفتم که : «کافرك‌بچه دینی؟»
جواب داد : «مسلمان، من‌آفتاب‌پرستم»

هزار بار بهر گام دوش برسرِ کویش
اگر ز شوق بپا خاستم ز ضعف نشستم

چو **زرگر** ازفلكِ کینه جوی باك ندارم
که در پناهِ امیرِ سپهر مرتبه هستم



امید

میرزا ابوالحسن خان امید نهاوندی

[تولد: ۱۲۱۰ هجری ـ وفات : بعدازسال ۱۲۷۰ (۱) هجری]

۱ ـ دیوان میرزا ابوالحسن خان امیدنهاوندی، باهتمام تقی ترابی ، تهران ۱۳۳۹ شمسی ، مقدمه ، ص «ل» ؛ مجمع الفصحا، رضا قلی خان هدایت، بکوشش مظاهر مصفا ، ج۲ ، بخش اول ، تهران ۱۳۳۹ شمسی،ص ۱۵۶ ؛ الذریعه الی تصانیف الشیعه ، آقابزرك طهرانی ، ج ۹ ، قسم اول ،تهران ۱۳۳۲ شمسی ، ص ۹۷ .

عالم تنهائی

۴۰۶

گر نمی دید برخسارِ تو زیبایی را
دیده مشتاق نبود اینهمه بینایی را
منگر آیینه، که عکست مژه‌برهم زدنی
ندهد فرصتِ نظاره تماشایی را
گر نه‌اش ذکرِ لبت همدم ورویت بنظر
کرده ایزد بچه خوش عالمِ تنهایی را؟
هرطرف‌می‌نگری‌اوست ، روانیست‌زنند
طعنهٔ بلهوسی عاشقِ هر جایی را
تو وجان را نتوان کرد زهم فرق ، بلی
فرق نبود بمیان دیده و بینایی را
مژه برهم زدنی بی تو عجب نیست اگر
گم کنم تا با بدرسمِ شکیبایی را



شورفرهاد

۴۰۷

ترا بینم من‌از هر چیز ، آری
نبیند چشم عاشق غیر دلدار

نه بیزاری ز من ، نه بامنی یار
نه یارت می‌توان خواندن،نه اغیار
سر افراز آنکه در پایت نهد سر
سبکبار آنکه بردوش از تواش بار
بکویت هر که راپایی‌است درگل
ز عشقت هر کجا رویی بدیوار
نهان از غایتِ پیداییت ، حسن
عیان در صورتِ پنهانیت ، کار
زمهرت بر رخِ هر لاله‌یی رنگ
زعشقت بر تنِ هر گلبنی خار
دل ازمن‌جویدت دایم ، من ازدل
تو بامن ، من ز اغیارت طلبکار
ترا بینم من از هرچیز ، آری
نبیند چشمِ عاشق غیرِ دلدار
غم از تو ، درد ازتو ، شادی از تو
اناالحق از تو ، منصور از تو‌بردار
سر ازتو ، بند از تو ، دار از تو
لب از تو ، ناله از تو ، از تو گفتار
نبودی برسرِ فرهاد اگر شور
لبِ شیرین نمی‌گشتی شکر بار

بنومیدی ،**امید**، امید واری‌است
که روزِ روشن آید از شبِ تار



خریدار وفا

۴۰۸

بعالم غیرِ یار ، امروز ، دیاری نمی بینم
همه یارند ، بینم هرچه ، اغیاری نمی بینم
نه ساقی درمیان،نه باده ، نه میناو نه ساغر
همه ذرات عالم مست و هشیاری نمی بینم
کرا گویم چه فتنه است آنکه چشمش زیرِ سردارد؟
بخوابِ ناز یکسر خلق وبیداری نمی بینم
مگو منصورازبهرِ اناالحق شد مکان دارش
جهانی را درانا الحق بینم و داری نمی بینم
بدیرو کعبه غیراز گفتگویِ خالو گیسویش
بدوش ودستِ کس تسبیح وزناری نمی بینم
مرا گویند کاری گیرغیر از عاشقی در بر
چوبینم نیك ، غیرازعاشقی کاری نمی بینم
مراجنسِ وفا، **امید** ، در دکانِ دل باشد
ولیکن هرچه می گردم خریداری نمی بینم



فروغی

میرزاعباس بن آقاموسی فروغی (۱) بسطامی

[تولد : ۱۲۱۳ هجری ـ وفات : ۱۲۷۴ (۲) هجری]

۱ـ تخلص فروغی ابتدا « مسکین » بوده است .

۲ـ « فروغی بسطامی و تاریخ وفاتش » [مجلهٔ یادگار (بنقل از حدیقة‌الشعراء) سال پنجم ، شمارهٔ ۱ـ۲ ، ص ۱۴۵ـ۱۴۶] ؛ مجمع الفصحا ، رضاقلی خان هدایت ، بکوشش مظاهر مصفا ، ج ۲ ، بخش دوم ، تهران ۱۳۴۰ شمسی ، ص ۸۲۹ـ۸۳۲ ؛ المآثر والآثار ، محمدحسن خان اعتمادالسلطنه ، تهران ۱۳۰۶ هجری ، ص ۲۰۶ ؛ تذکرهٔ حسینی ، میر حسین دوست سنبهلی ، لکنهو ۱۲۹۲ هجری ، ص ۲۴۱ـ۲۴۲ ؛ تاریخ ادبیات ایران از آغاز عهد صفویه تا زمان حاضر ، ادوارد براون ، ترجمهٔ رشید یاسمی ، چاپ دوم ، تهران ۱۳۲۹ شمسی ، ص ۲۳۸ ؛ ریحانة الادب ، محمدعلی مدرس تبریزی ، ج ۳ ، تهران ۱۳۲۸ شمسی ، ص ۲۱۳ـ۲۱۴ ؛ گلهای جاویدان در بوستان ادب ایران ، مهدی توحیدی پور ، تهران ۱۳۳۶ شمسی ، ص ۲۹۵ـ۳۰۶ ؛ تاریخ ادبیات ایران ، دکتر رضا زادهٔ شفق ، تهران ۱۳۴۲ شمسی ، ص ۳۹۰ـ۳۹۱ .

کی رفته‌یی زدل ؟

۴۰۹

باصد هزار جلوه برون آمدی که من
با صد هزار دیده تماشا کنم ترا

کی رفته‌یی زدل که تماشا کنم ترا؟ کی بوده‌یی نهفته که پیدا کنم ترا ؟
غیبت نکرده‌یی که شوم طالبِ حضور پنهان نگشته یی که هویدا کنم ترا
باصد هزارجلوه برون آمدی که من با صد هزار دیده تماشا کنم ترا
چشمم بصد مجاهده آیینه ساز شد تا من بیك مشاهده شیدا کنم ترا
بالایِ خود درآینهٔ چشمِ من ببین تا با خبر ز عالمِ بالا کنم ترا
مستانه کاش در حرم ودیر بگذری تا قبله گاه مؤمن و ترسا کنم ترا
خواهم شبی نقاب ز رویت برافکنم خورشیدِ کعبه ماهِ کلیسا کنم ترا
گر افتد آن دوزلفِ چلیپا بچنگِ من چندین هزار سلسله درپا کنم ترا
زیبا شود بکارگهِ عشق کارِ من هر گه نظر بصورتِ زیبا کنم ترا

رسوایِ عالمی شدم از شورِ عاشقی
ترسم خدا نخواسته رسوا کنم ترا



نقد دنیا

۴۱۰

نقد دنیا ببهای لب ساقی دادیم
تا کجا صرف شود مایهٔ عقبایی ما

یار بی پرده کمر بست برسوایی ما ما تماشایی او خلق تماشایی ما
قامت‌افراخته‌می‌رفت‌وبشوخی‌می گفت که:«بتی‌چهره‌نیفروخت‌بزیبایی‌ما»
اوزمافارغ وماطالب او در همه حال خودپسندیدن او بنگروخودرایی‌ما
حالیا مست وخرابیم ز کیفیت عشق پس‌ازین تاچه رسدبرسر سودایی‌ما
نقد دنیا ببهای لب ساقی دادیم تا کجا صرف شود مایهٔ عقبایی‌ما؟
شب ما تابقیامت نشودروز، که هست پردهٔ روز قیامت شب تنهایی‌ما
مگرش زلف تو زنجیر نماید ، ورنه درهمه شهر نگنجد دل صحرایی‌ما
دل زوصلت نتوان کند ،بهل‌تابکند سیل هجران تو بنیاد شکیبایی‌ما

ناتوان چشم تو بربست **فروغی** را دست
ورنه کی خاسته مردی بتوانایی ما ؟



خرابات عشق

۴۱۱

آنکه بمحراب گفت از همه مؤمن تر
گردوسه‌جامش دهند ازهمه ترساتراست

آنکه مرادش‌تویی ، ازهمه جویا تراست
وآنکه‌درین جستجو، از همه پویاتراست

گر همه صورتگران صورتِ زیبا کشند
صورتِ زیبایِ تو از همه زیباتراست

چون بچمن صف زند خیلِ سهی قامتان
قامتِ رعنایِ تو از همه رعناتراست

سنبلِ مشگینِ تو از همه آشفته تر
نرگسِ شهلایِ تو از همه شهلاتراست

حسنِ دلارایِ تو ، از همه مشهور تر
عاشقِ رسوایِ تو از همه رسواتراست

مستِ مقاماتِ شوق ، از همه هشیار تر
پیرِ خراباتِ عشق از همه برناتراست

آنکه بمحراب گفت از همه مؤمن ترم
گردوسه‌جامش دهنداز همه ترساتراست

بادۀ پایندگی از کفِ ساقی گرفت
آنکه بپایِ قدح از همه بی‌پاتراست

سرِ غمِ عشق را در دلِ اندوهناک
هرچه نهان می کنی از همه پیداتراست

مرغِ چمن‌دم نزد ، پیشِ **فروغی** ، بلی
آنکه زبانش تویی‌ازهمه گویاتر است



جلوهٔ یار

۴۱۲

یارا گر جلوه کند، دادنِ جان اینهمه نیست
عشق اگر خیمه زند، ملکِ جهان اینهمه نیست
نکته یی هست در این پرده که عاشق داند
ورنه چشم و لب و رخسار و دهان اینهمه نیست
کوهکن تا بدل اندیشهٔ شیرین دارد
گر بمژگان بکند کوهِ گران اینهمه نیست
از دو بینی بگذر تا بحقیقت بینی
که میانِ حرم و دیرِ مغان اینهمه نیست
گر نهان عشوهٔ چشمِ تو نگردد پیدا
فتنه انگیزیِ پیدا و نهان اینهمه نیست
خود مگر روزِ جزا رخ بنمایی، ورنه
جلوهٔ حور و تماشایِ جنان اینهمه نیست
آنچه من زان دهن تنگ، **فروغی**، دیدم
کی توان گفت؟ که تقریرِ زبان اینهمه نیست



صف عشاق

۴۱۳

تا پرده بر افکندم از آن صورت زیبا
صاحبنظران راهمه حیران توکردم

جانی که خلاص ازشبِ هجرانِ تو کردم — در روزِ وصالِ تو بقربانِ تو کردم
خون بود شرابی که زمینایِ تو خوردم — غم بود نشاطی که بدوران تو کردم
آهیست کز آتشکدهٔ سینه بر آمد — هر شمع که روشن بشبستان تو کردم
اشکیست که ابرِ مژه بردامنِ من ریخت — هر گوهرِ غلتان که بدامان تو کردم
صد بار گزیدم لبِ افسوس بدندان — هربار که یادِ لب و دندان تو کردم
یعقوب نکرد از غمِ نادیدنِ یوسف — این گریه که دورازلبِ خندان تو کردم
داد ازصفِ عشاقِ جگر خسته برآمد — هر گه‌سخن‌ازصف زده‌مژگان تو کردم
تاپرده بر افکندم از آن صورتِ زیبا — صاحبنظران را همه حیران تو کردم
از خواجگیِ هردو جهان دست کشیدم — تا بندگیِ سروِ خرامان تو کردم

زد خنده بخورشیدِ فروزنده **فروغی**
هر صبح که وصفِ رخِ رخشان تو کردم



اسباب پریشانی

۴۱۴

همه اسباب پریشانی ما جمع آمد
تا ز مجموعهٔ آن زلف پریشان شده‌ایم

تا خبر دار ز سرِّ لبِ جانان شده‌ایم
خبر این است که سرتابقدم جان شده‌ایم
تا بیادِ لبِ او جامِ لبالب زده‌ایم
واقف ازخاصیتِ چشمهٔ حیوان شده‌ایم
همه اسبابِ پریشانیِ ما جمع آمد
تا زمجموعهٔ آن زلف پریشان شده‌ایم
زلفِ کافر برخش راهنمون شد ما را
از رهِ کفر بسر منزلِ ایمان شده‌ایم
با سرِ زلفِ شکن درشکنش عهد مبند
که‌بدین واسطه مابی‌سروسامان شده‌ایم
همه از حیرتِ ما واله و حیرت زده‌اند
بس که درصورتِ زیبایِ توحیران شده‌ایم
داغ ودردت زازل تا به **فروغی** دادند
فارغ از مرهم و آسوده زدرمان‌شده‌ایم



جز تو

۴۱۵

بجز وصال تو هیچ از خدا نخواسته‌ایم
که حاجتی نتوان خواست از خدا جز تو

بزیرِ تیغ نداریم مدعا جز تو
شهیدِ عشقِ ترا نیست خونبها جز تو
بجز وصالِ تو هیچ از خدا نخواسته‌ایم
که‌حاجتی نتوان خواست از خدا جز تو
خدای می نپذیرد دعایِ قومی را
که مدعا طلبیدند از دعا جز تو
مریضِ عشقِ تراحاجتی به عیسی نیست
که کس نمی کند این درد را دوا جز تو
کجا شکایتِ بی مهریت توانم برد ؟
که هیچکس ننهاده‌است این بنا جز تو
دلا ، هزار بلا در ولایِ او دیدی
کسی صبور ندیدم دراین بلا جز تو
فروغی ، ازرخِ آن‌مه گرت‌فروغ دهند
بآفتاب نبخشد کسی ضیا جز تو



مایهٔ سودا

۴۱۶

عارف آنست که جزدوست نبیند چیزی
عاشق آنست که جز عشق نداند کاری

من بغیر از تو کسی یار نگیرم، آری — همت آنست که الا تو نگیرد یاری
دوش یك نکته زبویِ تو حکایت کردم — تا صبا مهر کند خانهٔ هر عطاری
طبلهٔ مشكِ تتاری همه آتش گیرد — گر تو بر باد دهی‌زآن خمِ گیسوتاری
هم از آن موی سیه مایهٔ هر سودایی — هم ازآن رویِ نکو یوسفِ هر بازاری
از خطِ نافه‌گشا مرهمِ هر مجروحی — و زلبِ شهد فشان شربتِ هر بیماری
توبخواب‌خوش ومن‌شب، همه‌شب، بیدارم — که مباد ازپی این خفته بود بیداری
به که برجان بکشم محنتِ آزارِ ترا — من که تن داده ام از چرخ بهر آزاری
مستی ماهمه‌اینست که درمجلسِ دوست — با خبر نیست ز کیفیتِ ما هشیاری

عارف آنست که جز دوست نبیند چیزی
عاشق آنست که جز عشق نداند کاری

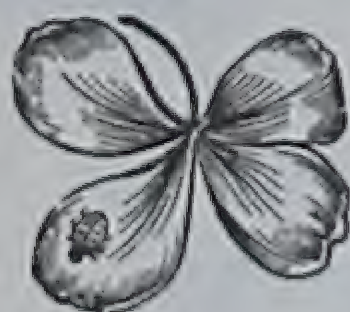


شاه نکویان

۴۱۷

کار جنون ما بتماشا کشیده است
یعنی تو هم بیا که تماشای ما کنی

خوش آنکه حلقهایِ سرِ زلف وا کنی
دیوانگانِ سلسله ات را رها کنی
کارِ جنونِ ما بتماشا کشیده است
یعنی تو هم بیا که تما شای ما کنی
کردی سیاه زلفِ دوتا را، که درغمت
مویم سفید سازی و پشتم دو تا کنی
تو عهد کرده یی که نشانی بخون مرا
من جهد کرده‌ام که بعهدت وفا کنی
تا کی در انتظارِ قیامت توان نشست؟
بر خیز تا هزار قیامت بپا کنی
دانی که‌چیست حاصلِ انجام عاشقی؟
جانانه را ببینی و جان را فدا کنی
شکرانه یی که شاهِ نکویان شدی بحسن
می باید التفات بحالِ گدا کنی



اهل جنون

۴۱۸

تا نیاید بلبت جان گرامی همه عمر
کامیاب ازلب جان پرورجانان نشوی

تا سراسیمهٔ آن طرهٔ پیچان نشوی
آ گه از حالتِ هر بی‌سروسامان نشوی
جمعی از صورتِ حالِ تو پریشان نشوند
تا ز جمعیتِ آن زلف پریشان نشوی
بختِ بر گشته‌ات ازخواب نخواهد برخاست
تا که افتادهٔ آن صف‌زده مژگان نشوی
داخلِ سلسلهٔ اهلِ جنون نتوان شد
تا که از سلسلهٔ عقل گریزان نشوی
تا نیاید بلبت جانِ گرامی همه عمر
کامیاب ازلبِ جان پرورِ جانان نشوی
من که واله‌شدم‌ازدیدنِ آن‌صورتِ خوب
توبرودیده نگه دار که حیران نشوی
تیره بختیِ سکندر بتو روشن نشود
تا که محروم زسرچشمهٔ حیوان نشوی



شهید عشق

۴۱۹

تسلی دل خود می دهم بملك محبت
گهی بدانهٔ اشکی ، گهی بشعلهٔ آهی

کنون که‌صاحبِ مژگانِ شوخ‌وچشمِ سیاهی نگاه دار دلی را که برده یی بنگاهی
مقیمِ کویِ تو تشویشِ صبح و شام ندارد که دربهشت نه سالی معین‌است ونه ماهی
چو درحضورِ توایمان و کفر راه ندارد چه‌مسجدی؟چه کنشتی؟چه‌طاعتی؟چه گناهی؟
مده بدستِ سپاهِ فراق ملكِ دلم را بشکرِ آنکه در اقلیمِ حسن برهمه شاهی
چگونه بر سرِ آتش سپند وار نسوزم ؟ که شوقِ خالِ تو دارد مرا بحالِ تباهی
بغیرِ سینهٔ صد چاكِ خویش درصفِ محشر شهیدِ عشق نخواهد نه شاهدی نه گواهی
رواست گر همه عمرش بانتظار سر آید کسی که جان به ارادت‌نداده برسرِ راهی
تسلیِ دلِ خود می دهم بملكِ محبت گهی بدانهٔ اشکی ، گهی بشعلهٔ آهی

فتاده تابش مهرِ مهی بجانِ **فروغی**
چنانکه برقِ تجلی فتد بخرمنِ کاهی



حکیم

میرزا محمود حکیم (۱) فرزند دوم وصال شیرازی

[تولد : **۱۲۳۴** هجری ـ وفات : **۱۲۷۴** (۲) هجری]

۱ـ حکیم درشعر نخست « طوبی » تخلص می‌کرده است .

۲ـ آثار عجم ، فرصت شیرازی، بمبئی ۱۳۵۳ هجری ، ص ۳۵۹؛ فارسنامهٔ ناصری ، میرزا حسن خان فسایی ، ج ۲ ، ص ۹۶ ؛ طرایق الحقایق ، معصومعلی شاه « نایب‌الصدر » شیرازی، ج۲، تهران ۱۳۱۹ ، ص ۱۶۹ـ۱۷۰؛ المآثر والآثار، محمدحسن خان اعتماد السلطنه ، تهران ۱۳۰۶ هجری ، ص ۲۰۵؛ مجمع الفصحا، رضاقلی‌خان هدایت ، بکوشش مظاهر مصفا ، ج ۲ ، بخش اول ، تهران ۱۳۳۹ شمسی، ص ۲۲۹ـ۲۳۳ ، خاندان وصال‌شیرازی، دکتر ماهیار نوابی ، تبریز ۱۳۳۵ شمسی ، ص ۱۲۱ـ۱۳۰ ؛ الذریعه الی تصانیف‌الشیعه، آقا بزرك طهرانی، ج۹ ، قسم اول ، تهران ۱۳۳۲ شمسی، ص۲۶۳ ، ریحانة‌الادب ، محمدعلی مدرس‌تبریزی ، ج۱ ، چاپ دوم ، تهران ۱۳۳۵ شمسی ، ص ۳۳۷ ـ ۳۳۸ ؛ دانشمندان و سخن سرایان فارس ، محمدحسین رکن‌زاده ـ آدمیت ، ج ۲، تهران۱۳۳۸ شمسی ، ص۳۱۹ـ۳۲۷؛ گلشن وصال، روحانی‌وصال، تهران ۱۳۱۹ شمسی ، ص۲۷۵-۲۷۹.

نظر پاك

۴۲۰

دل بعشقِ تو چه اندیشهٔ جانی دارد
نیست عاشق که غمِ سود و زیانی دارد

در صفِ دُرد کشانِ تو نگنجد بیقین
هر که زین دُرد بجزدَرد گمانی دارد

هر که بر سروِ روانت نه فدا کرد روان
نتوان گفت که زنده است و روانی دارد

غیرِ عشقِ من وحسنِ تو ، که‌روزافزون‌باد
هرچه آغاز پذیرفت کرانی دارد

در توهر کس نتوان دیدبآن چشم که من
آری ، آری ، نظرِ پاك نشانی دارد

کس بیك دام نیاورده دو صید اندر بند
غیرِ زلفت که بیك حلقه جهانی دارد

عاجز آمد خرد ازوصفِ میانش، کآن‌شوخ
چون میان مویی و چون موی میانی دارد



یغما

میرزا ابوالحسن یغما پسر ابراهیم قلی جندقی

[تولد : حدود سال ۱۱۹۶ هجری ـ وفات : ۱۲۷۶ (۱) هجری]

۱ـ حبیب یغمایی ، « شرح حال یغما » (مجلهٔ ارمغان ، سال پنجم ، شمارهٔ ۹ـ۱۰ ، ص ۴۸۵ـ۵۰۱) ؛ مجمع الفصحا ، رضاقلی خان هدایت ، بکوشش مظاهر مصفا ، ج۲ ، بخش سوم ، تهران ۱۳۴۰ شمسی ، ص۱۲۰۴ـ۱۲۰۸ ؛ نگارستان سخن ، سید نورالحسن بن محمد صدیق حسن خان بهادر ، هند ۱۲۹۳ هجری ، ص۱۴۹ـ۱۵۰ ؛ روز روشن ، محمد مظفرحسین « صبا » ، لکنهو ۱۲۹۷ هجری ، ص ۷۹۳ ؛ تاریخ ادبیات ایران از آغاز عهد صفویه تا زمان حاضر ، ادوارد برون ، ترجمهٔ رشید یاسمی ، چاپ دوم ، تهران ۱۳۲۹ شمسی ، ص ۲۳۹ـ۲۴۳ ؛ « یغما وملا احمد نراقی » [مجلهٔ یادگار (بنقل از حدیقةالشعراء) ، سال پنجم ، شمارهٔ ۱ـ۲ ، ص ۱۴۱ـ۱۴۲] ؛ تاریخ یزد یا آتشکدهٔ یزدان ، عبدالحسین آیتی ، یزد ۱۳۱۷ شمسی ، ص ۳۵۰ـ۳۵۱ ؛ ریحانةالادب ، محمد علی مدرس تبریزی ، ج ۴ ، تهران ۱۳۳۱ شمسی ، ص ۳۳۹ .

جان سپاری

۴۲۱

بعد مرگ آمد ببالینم ، زجایی وام کن
جانی، ای همدم، که‌هنگام نثار آمد مرا

گر ببالینم نیامد بر مزار آمد مرا
جان سپاری در رهش آخر بکار آمد مرا

در میانِ مرگ‌وهجرانم مخیر کرد عشق
جان بدر بردم که مردن اختیار آمد مرا

تا نگه کردم، سپاهِ غمزه ملكِ دل گرفت
آه از این لشگر که غافل درحصار آمد مرا

صبح بی‌شام قیامت گو مگر روشن کنیم
تا چها بر روز از این شبهایِ تار آمد مرا؟

بعد مرگ آمد ببالینم ، زجایی وام کن
جانی، ای همدم، که هنگام نثار آمد مرا

صورتِ روزِ قیامت نقش کردم در نظر
بامدادی از شبِ هجرانِ یار آمد مرا

از سوادِ دیدهٔ **یغما** مبر ای آبِ چشم
کین غبار از خاكِ پایی یادگار آمد مرا



حسن عالم سوز

۴۲۲

درخراب آبادگیتی ایمن از ویرانیم
زآنکه ساقی‌ازخرابی‌می‌کند تعمیرما

دوست دشمن ، مدعی داور، وفا تقصیرِ ما — چیست غیرازجان‌سپاری،دررهش‌تدبیرِ ما؟
از کمندِ زلف ، تدبیرِ رهایی چون کنم؟ — چشم گوزچی(۱)چه‌زنخ‌زلفِ سیه زنجیرما
باهمه کفرعیان‌اکنون‌به‌دینداریِ خویش — واثقم ، واثق ، که‌زاهد می کند تکفیرما
پنجه‌افکندیم،تاغالب که‌ومغلوب کیست؟ — حسنِ عالم سوزِ او یا عشقِ عالم گیرما
برِ سراو پا نهی وز ننگ بر مانگذری — هست اگراین است با خاکِ درت توفیرما
در خراب آباد گیتی ایمن از ویرانیم — زآنکه ساقی ازخرابی می کند تعمیرما
دررهش‌ازماودل‌بیگانه‌تردانی که کیست؟ — گریهٔ بی حاصلِ ما ، آهِ بی تأثیرما
در دلِ سنگش خدنگِ آهم‌آخرکار کرد — باهمه سستی گذشت ازسنگِ خارا تیرما

کارِ ما جز با زره مویان سپر انداختن
نگذرد ، **یغما** ، زابرار‌بگذرد شمشیرما

۱ــ لغتی است بمعنی دیده بان ومحافظ ومراقب

نالهٔ بی اثر

۴۲۳

گوش اگر گوش تو وناله‌اگر نالهٔ من
آنچه البته بجایی نرسد فریاد است

ماخرابِ غم وخمخانه زمی آباد است
ناصح، ازباده سخن کن که‌نصیحت‌باداست
سیلِ کهسارِ خم ازمیکده‌در شهرافتاد
وای برخانهٔ پرهیز که بی بنیاداست
بجزازتاك که شد محترم از حرمتِ می
زادگان‌راهمه فخرازشرفِ اجداداست
گوش اگر گوش تو وناله اگرنالهٔمن
آنچه البته بجایی نرسد فریاد است
گفته‌یی : «نیست گرفتارِ مرا آزادی»
نه که‌هر کس که گرفتارِ توشدآزاداست؟
گفتمش:«خسروِ شیرینِ که‌یی؟»دل‌بنمود
«کآنکه‌درعهدِ من‌این کوه کندفرهاداست»
هر که، **یغما**، شنود نالهٔ گرمم گوید
«آهنِ سردچه کوبی؟دلش از فولاداست»

درس محبت

۴۲۴

جز درس محبت همه تحصیل وبالست
بپذیر که نافع تراز این مختصری نیست

دردِ دگران کآهِ سحر را اثری نیست
آهِ من‌ازاین‌درد که‌شب راسحری‌نیست

گفتم کمرش گیرم و آرم بمیان راز
آ گه نه‌ازاین‌نکته که اورا کمری‌نیست

احوالِ دل از طرهٔ او پرس ، که مارا
دیریست کزان گمشده‌یکموخبری‌نیست

افغان که ازمرگِ منآ گه کندت چون
می میرم و بربسترِ من‌نوحه گری‌نیست

چندانکه زدم ناله ، نشد چشمِ توبیدار
پنداشتم از طالعِ من خفته تری‌نیست

جز درسِ محبت همه تحصیلِ وبالست
بپذیر که نافع ترازاین مختصری‌نیست

کالایِ وفا خوار تر از اهلِ هنر شد
ای‌وای‌به‌**یغما** که جزاینش‌خبری‌نیست



لعل لب ساقی

۴۲۵

این خرابی همه ناید زیکی قطرهٔ می
عکس لعل لب ساقی است که درصهبا بود

واعظِ شهر که در زمزمهٔ طوبی بود
غافل از قامتِ آن سروِ سهی بالا بود
المِ رهروِ عشقِ تو کسی می داند
که از این بادیه اش آبله ها در پا بود
این خرابی همه ناید ز یکی قطرهٔ می
عکسِ لعلِ لبِ ساقی است که درصهبا بود
آن چه رویی است که دیباچهٔ صد غوغا شد؟
وین چه مویی است که سرمایهٔ صد سودا بود؟
شعلهٔ طور عیان در دلِ شب می دیدم
آن زمان کز شکنِ زلف رخش پیدا بود
رستگیها همه از بستگی زلفِ تو خاست
که بهر حلقهٔ آن طرفه گشایشها بود
باز، **یغما** ، به می آلوده شدی، گر بمثل
باده خورشید وقدح ماه وفلك مینا بود

خاك درمیکده

۴۲۶

دفتر عشق زیك نکته فزون نیست،ولی
هر کسی شرحی‌از اوگفته بتقریر دگر

شد دلم شیفتهٔ زلفِ گره گیرِ دگر
باز دیوانه در افتاد بزنجیرِ دگر
خوارشدصیدِ دلم‌پیشِ تو،خوش آنکه‌نبود
هر سرِ مویِ تو بر گردن نخجیر دگر
ساعد آلوده‌بخونِ دگران داری، نیست
جز هلاكِ خودم‌ازدستِ تو تدبیر دگر
گفته بودآنچه بمن پیرِ مغان گفت‌مرا
واعظ شهر همان ، لیك بتقریر دگر
خواهی‌ار زر کنی‌این‌قلبِ مس‌اندود،مجوی
بجز از خاكِ درِ میکده اکسیر دگر
دفترِ عشق زیك نکته فزون‌نیست ، ولی
هر کسی شرحی‌ازاو گفته‌بتقریر دگر
کار ، **یغما** ،نشدازپیرِ خرد راست، کجا است؟
خضرِ راهی که شتابم ز پیِ پیرِ دگر

آفتاب پرست

۴۲۷

چو کرد لب بمی‌آلوده ترك باده‌پرستم
بریخت خون جهانی باین‌بهانه که‌مستم

«زرگر اصفهانی»

نگاه کن ، که نریزد ، دهی‌چوباده‌بدستم — فدای چشم تو،ساقی، بهوش‌باش که مستم
کنم مصالحه یکسر بصالحان‌می کوثر — بشرط آنکه نگیرند این پیاله زدستم
چنین که سجده برم بی‌حفاظ پیش جمالت — بعالمی شده روشن که آفتاب پرستم
کمند زلف بتی گردنم ببست بمویی — چنان کشید که زنجیر صدعلاقه گسستم
نه شیخ می دهدم توبه ونه پیر مغان می — زبسکه‌توبه‌نمودم،زبسکه‌توبه‌شکستم(۱)
زگریه‌آخرم این‌شد نتیجه درپی زلفش — که درمیان دودریای خون فتاده نشستم
ز قامتش چو گرفتم قیاس روز قیامت — نشست‌و گفت:«قیامت بقامتی‌است که‌هستم»
نداشت خاطرم اندیشه یی ز روز قیامت — زمانه داد بدست شب فراق تو دستم

حرام گشت به **یغما** بهشت روی تو روزی
که دل بگندم آدم فریب خال تو بستم

۱ـ این بیت در دیوان غزلیات زرگر اصفهانی، متوفی بسال ۱۲۷۰ هجری ، که ضمیمهٔ مجموعهٔ دانشنامه ، تألیف‌دانشمندنامدار و ادیب بزرگوار جناب آقای محمد باقر الفت ، در سال ۱۳٤۲ هجری ، در اصفهان چاپ شده بنام‌آن شاعر ضبط‌گردیده است . رجوع شود به صفحهٔ ٥٥٨ کتاب حاضر .

داوری

میرزامحمد داوری فرزند سوم وصال شیرازی

[تولد : **۱۲۳۸** هجری ـ وفات **۱۲۸۳** (۱) هجری]

۱ـ دیوان داوری ، باهتمام روحانی وصال ، تهران ۱۳۳۰ شمسی ، مقدمه، ص «و» و «کح» ؛ آثار عجم ، فرصت شیرازی ، بمبئی ۱۳۵۳ هجری ، ص ۳۵۹ـ۳۶۰ ؛ طرایق الحقایق ، معصومعلی شاه «نایب‌الصدر» شیرازی، ج ۳ ، تهران ۱۳۱۹ ، ص ۱۷۱ـ۱۷۲ ؛ فارسنامهٔ ناصری ، محمدحسن‌خان فسایی ، ج ۲ ، ص ۶۹ـ۷۰ ؛ مجمع الفصحا ، رضاقلی‌خان‌هدایت، بکوشش مظاهرمصفا، ج۲ ، بخش اول ، تهران ۱۳۳۹ شمسی ، ص۲۹۳ـ۲۹۸ ؛ تاریخ ادبیات ایران ازآغاز عهد صفویه تازمان حاضر ، ادوارد برون ، ترجمهٔ رشید یاسمی ، چاپ دوم ، تهران ۱۳۲۹ هجری ، ص ۲۲۷ـ۲۲۸ ؛ خاندان وصال شیرازی، دکتر ماهیار نوابی ، تبریز ۱۳۳۵ شمسی ، ص ۱۳۱ـ۱۵۹؛ روز روشن ، محمد مظفر حسین «صبا»، لکنهو ۱۲۹۷ هجری ، ص ۲۱۲ ؛ الذریعه الی تصانیف الشیعه ، آقابزرك طهرانی ، ج ۹ ، قسم اول ، تهران ۱۳۳۲ شمسی ، ص ۳۱۹ـ۳۲۰ ؛ ریحانة الادب ، محمد علی مدرس‌تبریزی، ج۲ ، تهران ۱۳۲۷ شمسی ، ص ۱۲ ؛ ج ٤ ، تهران ۱۳۳۱ شمسی ، ص ۲۹۲ ؛ گلشن وصال، روحانی وصال، تهران ۱۳۱۹ شمسی ، ص۲۹٤ـ۳۰۰؛ دانشمندان و سخن سرایان فارس ، محمد حسین‌رکن زاده ـ آدمیت ، ج۲، تهران ۱۳۳۸ شمسی ، ص ۵۰۶ـ۵۱۷ .

طرهٔ طرار

۴۲۸

ابرمی بارد و من می شوم ازیار جدا
چون کنم دل بچنین روز زدلدار جدا؟
«امیرخسرو دهلوی»

دل جدا ازمن ومن‌مانده‌ام ازیارجدا
خسته‌آنکس که‌شودازدل ودلدارجدا
گرمیِ باده جدا، گرمیِ رخسارجدا
آتشی زد بدلم ، باده جدا یارجدا
رفتم از خانه‌برون،خانه‌خرابم کردند
چشمِ دلدار جدا ، خانهٔ خمارجدا
ازسرِ گیسویِ او مسلم و کافر دارند
بندِ تسبیح جدا ، رشتهٔ زنارجدا
همه شب تا بسحر بی رخِ اومی‌سوزند
شمعِ پر نور جدا و دلِ پرنارجدا
درکمینگاه‌نشانده‌است‌بصیدِ دلِ خلق
چشمِ سحار جدا ، طرهٔ طرّارجدا
دوش، ازدوریِ آن گل، بچمن نالیدم
من جدا، مرغ جدا ، ابرجدا،تارجدا

غم عشق

۴۲۹

چشم مست تو علاج همه مخموران کرد
چه طبیبست که خودازهمه بیمار تراست؟

غم بسی هست وغمِ عشقِ توبسیار تراست
لیك صبرازتو ازاینها همه دشوارتراست
چشمِ مست توعلاجِ همه مخموران کرد
چه طبیبست که‌خودازهمه‌بیمارتراست؟
گروفا بادلِ غمخوار کنی از سرِ مهر
دلِ بیچارهٔ ما از همه غمخوار تراست
گرغمی‌باشدت ،آن به که نهی‌دردلِ من
جایِ این گنج بویرانه سزاوار تراست
دل نبود اینهمه غماز ، ولی عشقِ ترا
هرچه کوشیم و بپوشیم پدیدارتراست
ماجراییست عجب ، کین‌دلِ خون گشتهٔما
خونبهاخواهدازآن کزهمه‌خونخوارتراست!
گر باندازهٔ غم باده بدور اندازند
داوری بیش‌خورد، کزهمه‌غمخوارتراست

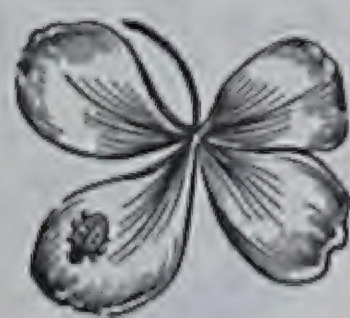


چشم مست ساقی

۴۳۰

چو شب بخواب روم در خیالِ رویِ توباشم
چو بامداد بخیزم بجستجویِ تو باشم
زغم بسوزم و سازم ، چو شمع تن بگدازم
به‌این‌امید که یك شب به پیشِ رویِ توباشم
هزار سال اگر بینمت چو باز بمیرم
بعشقِ رویِ تو میرم ، در آرزوی تو باشم
مقیم کویِ تو گشتن میسرم چو نباشد
بر آستان تو میرم که خاكِ کوی توباشم ؟
بخلق وخویِ تو دل بسته‌ام بصدق و ارادت
نه خود پرست که مفتون رنگ وبوی توباشم
مرا ز پای در افکنده چشمِ مستِ تو ساقی
گمان مبر که باین مستی از صبوی توباشم

عجب نه **داوری** ار روبسویِ قبله نیارد
که‌هرطرف که کنم‌رویِ دل‌بسوی‌توباشم



نشار

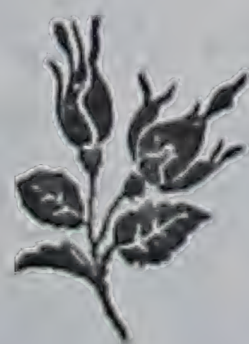
میرزا محمد مهدی نشار گرمرودی تبریزی ملقب به : «بیان‌الملک»
[وفات : ۱۲۸۳ (۱) هجری]

۱ــ حسین کوهی کرمانی ، «نشار گرمرودی» (مجلهٔ یادگار ، سال دوم، شمارهٔ ۸ ، ص ، ۷٦) ؛ مقدمهٔ دیوان نشار ، ص۹ ؛ مجمع الفصحا ، رضاقلی‌خان‌هدایت، بکوشش مظاهر مصفا ، ج۲ ، بخش سوم، تهران ۱۳٤۰ شمسی، ص۱۰۸٤ــ۱۰۸۵ ؛ ریحانة‌الادب، محمدعلی مدرس تبریزی، ج٤، تهران ۱۳۳۱ شمسی، ص۱٦٤ــ۱٦٦ ؛ دانشمندان آذربایجان، محمد علی تربیت ، تهران ۱۳۱٤ شمسی ، ص ۳۷۱.

دیدهٔ اشکبار

۴۳۱

چهرهٔ دلفریبِ او آفتِ لاله زارها
دیدهٔ اشکبارِ من غیرتِ جویبارها
سنگ درونِ سینه‌اش ز آهنِ سخت‌سختتر
خیزد وریزد ایعجب از دلِ من شرارها
گاه بپایها نهی ، ازخمِ زلف رشته‌ها
گاه ز دستها بری ، رشتهٔ اختیار ها
کس نپذیرد، ای صنم، اینهمه جور و این ستم
کارِ من و کنارِ غم ، جایِ تو و کنارها
کشت فراقِ اومرا ، ای غمِ هجر برسر آ
چند نشست بایدم ، در رهِ انتظارها ؟
در رهِ عشق داند از پای در اوفتادنم
هر که بدوش دارد از دردِ فراق بارها
بود قرارِ ما و دل گوشهٔ عافیت ، ولی
طرّهٔ بی قرارِ او برده بسی قرارها



حاصل زندگی

۴۳۲

حاصلِ زندگی آنراست که یاری دارد
با خرابات نشینان سر و کاری دارد
عاقبت منزلِ ما خاكِ رهِ جانان است
گو که حالی‌زمن آن شوخ کناری دارد
حالِ ما داند و از پای در افتادنِ ما
هر که بر دل زغمِ عشقِ تو باری دارد
نپذیرند زکس گنجِ زر اینجا بجوی
چه کند سوخته‌یی کو دلِ زاری دارد ؟
دی شنیدم بدرِ میکده از باده فروش
گفت : «گرخاطرت‌ازچرخ غباری دارد
تاتوانی منه ازدست کنون ساغرِ می
ایکه سالِ تو یك امروز بهاری دارد
هر که یك بار سرِ زلفِ ترا لرزان دید
عجبا گر همهٔ عمر قراری دارد !



صحبت خلق

۴۳۳

بر سرِ کویِ خرابات گذاری باید
با خرابات نشینان سر و کاری باید
تا نیفتاده کمان از کفِ و تیر از ترکش
اندرین وادیِ پر نقش شکاری باید
به امیدی که مگر وصلِ گلی دست دهد
روزگاری بچمن خدمتِ خاری باید
تا مگر چارهٔ دردِ دلِ دیوانه کند
پای در سلسلهٔ زلفِ نگاری باید
صحبتِ خلقِ جهان جمله پریشانیهاست
جهد کن، جهد، کزین جمع کناری باید
لشکرِ فتنه‌زهر گوشه پدیداست، **نثار**
گرد خویش‌از کرمِ دوست‌حصاری‌باید



غالب

میرزا اسدالله خان غالب دهلوی

[تولد : ۱۲۱۲ هجری ـ وفات ۱۲۸۵ (۱) هجری]

۱ـ نقش پارسی بر احجار هند ، علی اصغر حکمت ، تهران ۱۳۳۷شمسی ، ص ۱۲٦ ؛ مصطفی طباطبایی، « اسدالله غالب » (مجلهٔ مهر ، سال هشتم ، شمارهٔ ۱۰ ، ص ٦۱٤ـ٦۱٥) ؛ شمع انجمن ، سید محمد صدیق حسن خان بهادر ، ۱۲۹۳ هجری ، ص ۳٤۷ـ۳٥٥ ؛ « غالب دهلوی » (لغت نامهٔ دهخدا ، شمارهٔ ۲۷ ، تهران ۱۳۳٥ شمسی ، ص ٦۱ـ٦۲) . وفات غالب در لغت نامهٔ دهخدا (ص٦۱) بنقل ازدائرةالمعارف اسلام بسال ۱۲۸٦هجری نوشته شده است .

متاع میکده

۴۳۴

ز من گرت نبود باور انتظار، بیا
بهانه جوی مباش و ستیزه‌کار، بیا
هلاکِ شیوهٔ تمکین مخواه مستان را
عنانِ گسسته تر از بادِ نوبهار بیا
زما گسستی و با دیگران گرو بستی
بیا که عهد و وفا نیست استوار، بیا
وداع و وصل جداگانه لذتی دارد
هزار بار برو، صد هزار بار بیا
فریب خوردهٔ نازم، چها نمی خواهم ؟
یکی بپرسشِ جانِ امیدوار بیا
رواجِ صومعه هستی است، زینهار مرو
متاعِ میکده مستی است، هوشیار بیا
حصارِ عافیتی گر هوس کنی **غالب**
چو ما بحلقهٔ زندانِ خاکسار بیا



سروش

شمس الشعرا میرزا محمد علی خان سروش سدهی اصفهانی

[تولد : حدود سال **۱۲۲۸** هجری ـ وفات : **۱۲۸۵** (۱) هجری]

۱ـ دیوان شمس الشعرا میرزا محمد علی خان سروش اصفهانی ، باهتمام محمد جعفر محجوب ، ج۱ ، تهران ۱۳۴۰ شمسی ، مقالهٔ دانشمند فرزانه استاد جلال‌الدین همایی دربارهٔ سروش اصفهانی ، مقدمه دیوان، ص۱ـ۹۰؛ گنج شایگان ، میرزا طاهر « شعری » اصفهانی ، تهران ۱۲۷۳ هجری ، ص۲۰۲ـ۲۴۰و۵۵۰ـ۵۵۶ ، المآثر والاثار، محمد حسن‌خان اعتمادالسلطنه، تهران۱۳۰۶هجری ، ص۲۰۵ ؛ فارسنامهٔ ناصری ، میرزا حسن‌خان فسایی ، ج ۱ ، ص ۳۲۰ ؛ ریحانة‌الادب ، محمد علی مدرس تبریزی ، ج۲ ،تهران ۱۳۲۸ شمسی ، ص ۱۸۹ ؛ مجمع الفصحا ، رضاقلی خان هدایت ، بکوشش مظاهر مصفا ، ج۲ ، بخش اول،تهران ۱۳۳۹شمسی ، ص ۴۰۶ ـ ۴۲۸ ؛ محمد قزوینی « سروش اصفهانی » (مجلهٔ یادگار، سال پنجم ، شمارهٔ ۱ـ۲ ص ۱۰۲ـ۱۰۳) ؛ تاریخ ادبیات ایران،دکتر رضازادهٔ شفق،تهران۱۳۴۲ شمسی ، ص ۳۹۱ـ۳۹۳ .

بی نیاز حسن

۴۳۵

شب عاشقان بیدل چه شب دراز باشد
توبیا کز اول شب در صبح باز باشد

« سعدی »

مفکن گره بزلفت،بهلش که باز باشد
سر ِ زلف ِ عنبرین به که چنین‌دراز باشد
رخ ِ نازنین‌مپوشان‌همه زیر ِ زلف ِ مشکین
بگذار روز و شب را زهم امتیاز باشد
بره ِ صبا ستادی ، سر ِ زلف بر گشادی
زتو نافه‌شرم‌بادش، پس‌ازاین، که‌بازباشد
نه همین‌صبا کند خم قد ِ سرو ِ بوستان را
که بپیش ِ قامت ِ تو همه درنماز باشد
شده معترف صنوبر بغلامی ِ قد ِ تو
که میان ِ باغ و بستان بتوسرفرازباشد
من واحتمال ِ دوری زرخ ِ تو ، حاش لله
نفسی که بی‌توآید نفس ِ مجاز باشد
تو بحسن‌بی نیازی که **سروش** بینوارا
شب وروز از نکویان بتواش نیاز باشد

باده پرستی

۴۳۶

عقلم از سر بربودست بتِ سلسله مویم
گو همه شهر بدانند که دیوانهٔ اویم

نه‌پیامی ، نه رسولی ، نه بدو راهِ وصولی
وه که‌برروی درِ وصل‌ببست ازهمه سویم

چندازین‌جوروتطاول؟ که‌نماندست تحمل
آخرازآبم وازخاك ، نه‌ازآهن و رویم

سایهٔ سرو ولبِ جوی بود خرم و بی تو
نه سرِ سایهٔ سروست ونه میلِ لبِ جویم

گر بدین‌رنگ وبدین بوی‌بگلزاردرآیی
خود گلِ سرخ‌بگوید که‌نه‌رنگست‌ونه‌بویم

همه گویند که ازدوست چرا دست نشویی؟
دست از جانِ گرامی نتوانم که بشویم

خویِ من عاشقی و عادتِ من باده پرستی
هیچکس باز نگرداند ازین عادت وخویم



چشمهٔ نوش

۴۳۷

تا سرِ زلفِ عنبرین حلقه بدوش می کنی
سویِ توهر که بنگرد حلقه‌بگوش می کنی
همرهِ باد می کنی نکهتِ زلفِ خویش را
کوچه بکوچه باد رامشگ فروش‌می کنی
می چو بدست می نهی خانه بهشت می شود
وزلبِ خویش جام را چشمهٔ نوش‌می کنی
دوش میان ما و تو رفت اگر حکایتی
ما خجلیم و باز تو شکوهٔ دوش می کنی
پند مده تو، ناصحا ، کز سرِ عشقِ او گذر
چونکه‌ندیده‌یی‌رخش‌عیبِ **سروش**‌می کنی



شاه‌جهان

شاه جهان بیگم دختر نواب جهانگیر خان بهادر بهوپالی هندوستانی

[تولد : ۱۲۵۴ هجری ـ وفات : بعداز سال ۱۲۸۵ (۱) هجری]

۱ـ خیرات حسان ، محمد حسن خان اعتماد السلطنه ، ج ۲ ، تهران ۱۳۰۴ هجری ، ص ۲۰۳ـ۲۰۴ ؛ تذکرة الخواتین ، محمد بن محمد رفیع ملك الکتاب شیرازی ، بمبئی ۱۳۰۶ هجری ، ص ۱۴۳ـ۱۴۵ ؛ نگارستان سخن ، سیدنورالحسن بن‌محمد صدیق حسن خان بهادر ، ۱۲۹۳ هجری ، ص۴۵ـ۴۷ ؛ روزروشن ، محمد مظفرحسین « صبا »، بهوپال ۱۲۹۷هجری ، ص ۳۲۰ـ۳۳۳ ؛ شمع انجمن ، سید محمد صدیق حسن خان بهادر، ۱۲۹۳ هجری ، ص ۲۴۱ـ۲۴۴ ؛ زنان سخنور، علی اکبر مشیر سلیمی ، دفتر اول، تهران۱۳۳۵ شمسی ، ص ۲۸۱ .

نماز عاشقان

۴۳۸

از بوریای زاهدان بوی ریاآید بجان
بهر نماز عاشقان باشد مصلای دگر

هردم ز حسن یارِ من ریزد تجلایِ دگر — چشمم بود درهر نظر محوِ تماشایِ دگر
هرذرۀ خاكِ درش خورشیدِ تابان دربرش — از پرتوِ مهرِ رخش دارد تجلای دگر
خوبان دنیا کو همه خوبند از سر تا بپا — نام ِخدا آن دلربا دارد سروپای دگر
از بوریایِ زاهدان بویِ ریا آید بجان — بهرِ نمازِ عاشقان باشد مصلای دگر
من‌می‌روم‌سویِ حرم‌دل‌می کشدسویِ صنم — من‌می‌روم‌جایِ دگردل می‌بردجای دگر
جانم بتنگ آمدازو، یارب‌چسان سازم بدر؟ — من‌می‌زنم رایِ دگراو می‌زند رای دگر
ای عشقِ بی‌پروا بیا تا وارهم از ما سوا — جزدردِ تو نبود مرا در دل تمنای دگر
ای مونسِ غمخوارِ من،خلقی‌پیِ آزارِ من — بس‌مهرِ ایزد یارِ من، دارم‌نه‌پروای دگر

شاه جهانم بی گمان ، هم تاجور در هندوان
جز یادِ داور درجنان ، دارم نه سودای دگر



راز

میرزا ابوالقاسم حسینی شریفی شیرازی معروف به : «میرزابابا»
[تولد : حدود سال **۱۲۰۰** هجری ـ وفات : **۱۲۸۶** (۱) هجری]

۱ـ کلیات دیوان راز شیرازی ، از انتشارات خانقاه احمدی ، تهران ۱۳۳۸ شمسی ، مقدمه ، ص سیزدهم ـ نوزدهم ؛ مجمع الفصحا ، رضاقلی‌خان هدایت ، بکوشش مظاهر مصفا ، ج۲ ، بخش اول ، تهران ۱۳۳۹ شمسی ، ص ۱۴۷ ؛ فارسنامهٔ ناصری ، میرزا حسن خان فسایی ، ج۲ ، ص ۴۱ ؛ طرایق الحقایق معصومعلی شاه « نایب الصدر » شیرازی ، ج۲ ، تهران ۱۳۱۹ ، ص ۲۱۱ـ۲۱۲ ؛ ریحانة الادب ، محمدعلی مدرس تبریزی ، ج۲ ، تهران ۱۳۲۸ شمسی ، ص ۵۹ـ۶۰ ؛ دانشمندان وسخن سرایان فارس ، محمد حسین رکن زاده ـ آدمیت ، ج۲ ، تهران ۱۳۳۸ شمسی ، ص ۵۵۹ـ۵۶۵ ؛ ریاض العارفین ، هدایت ، چاپ دوم ، تهران ۱۳۱۶ شمسی ، ص ۴۴۹ .

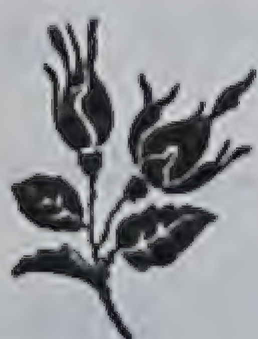
کار عشاق

۴۳۹

صورت عشق توان ز آینهٔ دل دیدن
صاحب دل بکجا؟عاشق دیدار کجاست؟

سرِ عشق است نهان ،عارفِ اسرار کجاست؟ — نورِ عشق است عیان ، دیدهٔ بیدار کجاست؟
صورتِ عشق توان ز آینهٔ دل دیدن — صاحبِ دل بکجا؟ عاشقِ دیدار کجاست؟
شمعِ عشق است که افروخته اندردلِ ماست — نیست پروانه ، مگوشمعِ رخِ یار کجاست؟
آتشِ عشق درونِ دلِ ما مشتعل است — مغ و ترسابکجا ؟ عابدِ این نار کجاست؟
زیر و بالای جهان با قدمِ دل گشتیم — ما بجز عشق ندیدیم که دیار کجاست؟
هر که نوشید یکی جرعه ز ساقیِ ازل — مست شد، یافت که میخانه وخمار کجاست؟
هر که شد غرقهٔ این بحر ، نجوید ساحل — کارِ عشاق همین است ، دگر کار کجاست؟
یارراجست ، هر آنکو زرهِ عشق بجست — چون بدیدیش ندانست که اغیار کجاست؟

ای که تو طالبِ اسرار و رموز عشقی
طلب از **راز** و ببین نطقِ گهر بار کجاست؟



حسن بی پایان

۴۴۰

عشقِ ما زان حسنِ بی پایان بپرس
حالِ ما زان نرگسِ فتان بپرس
خونِ دل زان گونهٔ احمر ببین
قتلِ جان زان خنجرِ مژگان بپرس
ترسِ ما زان غمزهٔ جادو بدان
قیدِ ما زان طرهٔ پیچان بپرس
سوزِ ما زان آتشِ رخسار جوی
دردِ ما زان معدنِ درمان بپرس
عیشِ جان زان عارضِ چون گل بجو
نورِ دل از آن مهِ تابان بپرس
قوتِ ما زان لعلِ یاقوتیِ او
شربِ ما زان چشمهٔ حیوان بپرس
خوابِ چشم از نرگسِ شهلا بخواه
اشکِ چشم از بارشِ نیسان بپرس
صد قیامت زان قد و قامت بیاب
رو تو جنت زان رخِ چون جان بپرس

شادی وصل

۴۴۱

گر رود دیده‌عقل و خرد وجان، تومرو
که مرا دیدن توبهتر از ایشان، تومرو

« مولوی »

ای شه، اررفت ز کف دین ودل وجان، تومرو
عشقت ارشست ز دل دفتر ایمان ، تو مرو
عمر ، اندر رهِ عشقِ تو ، بسر رفت مرا
ای توپاینده‌تر از عمرِ ابد ، زان تو مرو
غمِ هجرم منما شادیِ وصلم تو مبر
هجرِ تومرگِ من‌و وصلِ توام‌جان ، تو مرو
لطفِ تو آبِ حیات است ، دلِ من مرده
دلِ من گوید: «کی‌چشمهٔ حیوان تو مرو»
تو مرو، گر بروی روزِ قیامت برپاست
ای قیامت کنِ دلهایِ پریشان ، تو مرو
تو مرو ، گربروی جان برود از تنِ من
مایهٔ زندگی جانست ز جانان تو مرو
راز را عمر اگر تا بقیامت باشد
ذکرِ اوهست‌همین :«کی‌شهِ دوران‌تومرو»

توحید

میرزا ابوالقاسم توحید فرزند پنجم وصال شیرازی
[تولد : ۱۲۴۹ هجری ـ وفات : ۱۲۸۶ (۱) هجری]

۱ـ آثار عجم ، فرصت شیرازی ، بمبئی ۱۳۵۳ هجری ، ص ۳۶۰ـ۳۶۱ ؛ المآثر والآثار ، محمد حسن خان اعتماد السلطنه ، تهران ۱۳۰۶ هجری ، ص ۲۰۵ ؛ طرایق الحقایق ، معصومعلی شاه « نایب الصدر» شیرازی ، ج۳، ص۱۷۳ـ۱۷۴ ، فارسنامهٔ ناصری ، میرزا حسن‌خان فسایی ، ج ۲، ص۷۱؛ مجمع‌الفصحا ، رضاقلی خان هدایت ، بکوشش مظاهر مصفا ، ج۲ ، بخش اول، تهران ۱۳۳۹ شمسی ، ص ۱۸۶ـ۱۹۳ ؛ ریحانة‌الادب ، محمد علی مدرس تبریزی، ج٤، تهران ۱۳۳۱ شمسی، ص۲۹٤ـ۲۹۵ ؛ الذریعه الی تصانیف‌الشیعه، آقا بزرگ طهرانی ، ج ۹ ، قسم اول ، تهران ۱۳۳۲ شمسی ؛ ص ۱۷۹ـ۱۸۰؛ خاندان وصال شیرازی ، دکتر ماهیار نوابی ، تبریز ۱۳۳۵ شمسی، ص ۱۸۷ـ۱۸۳؛ محمدشفیع عشرت‌وصال ، «توحید شیرازی» (مجلهٔ ارمغان ، سال پانزدهم ، شمارهٔ ۵ ، ص۳۶۹ـ۳۷٤) ؛ دانشمندان و سخن سرایان فارس ، محمدحسین رکن زاده ـ آدمیت ، ج۲ ، تهران ۱۳۳۸ شمسی، ص ۵۰ـ۵۵ ؛ گلشن وصال ، روحانی وصال ، تهران ۱۳۱۹ شمسی ، ص٤۳۲ـ٤۳۵ .

بازی زلف

۴۴۲

حالت سوخته را سوخته دل می داند
شمع دانست که جان‌دادن پروانه‌زچیست؟

بازیِ زلفِ تو امشب بسرِ شانه زچیست ؟
خانه برهم زدنِ این دل دیوانه ز چیست ؟
گرنه آشفتگیِ این دلِ مسکین طلبی ،
الفتِ زلفِ پریشانِ تو با شانه ز چیست ؟
ز آشنایانِ درِ خویش ملالت ز چه روی ؟
آشناییِ تو با مردمِ بیگانه ز چیست ؟
حالتِ سوخته را سوخته دل می داند
شمع‌دانست که جان‌دادنِ پروانه زچیست ؟
دوش در میکده حیرت زده می گریبدم
پیرپرسید که:«این گریهٔ‌مستانه‌زچیست ؟»
گفتم : «ارهست‌دراین خانه کسی،بازنمای
ور کسی‌نیست،بنا کردنِ این‌خانه‌زچیست؟»
گفت : « جامی ز میِ ناب‌به**توحید** دهید
تابداند که نهان بودنِ جانانه زچیست ؟ »



زاهد پیمانه کش

۴۴۳

همچو من هیچکسی‌را دل دیوانه مباد
هر کسی هرچه کشیداز دل دیوانه کشید

ماجرایی که دلم از غمِ جانه کشید
هرگز از شمع مپندار، که پروانه کشید

داند آنکس که دلی دارد و رویی دارد
که چها این دل من‌درغمِ جانانه کشید؟

زاهدِ شهر که دی ساغرِ مستان بشکست
نرگسِ مستِ تواش ره زدوپیمانه کشید

دل که از رشتهٔ صد دانهٔ زاهد بگریخت
سرِ زلفِ تو بدامش بیکی دانه کشید

همچو من هیچکسی را دلِ دیوانه مباد
هر کسی‌هرچه کشید ازدلِ دیوانه کشید

بتولایِ تو با جورِ رقیبان شادم
در رهِ دوست توان زحمتِ بیگانه کشید

مسجد و صومعه‌کامِ دلِ **توحید** نداد
رخت چندی‌بضرورت‌سویِ میخانه کشید



بامداد عاشقی

۴۴۴

برآن شوم همه شب کز تو مهر بر گیرم
چو بامداد شود عاشقی ز سر گیرم (۱)

اگر بقهر برانی و گر عتاب کنی
من آن نیم که دل از دوستیت بر گیرم

نه دست می دهدم با تو دوستی کردن
نه پای می رودم تا رهی دگر گیرم

ببوی آنکه رسد دستِ من بدان سرِ زلف
مگر بهمرهِ بادِ صبا سفر گیرم

چنان بعشقِ تو ازخویش گم شدم ، که براه
بهر که می رسم ازخویشتن خبر گیرم

زدیده خوابِ من آن چشمِ نیمخواب ربود
مباد آنکه بخوابش شبی ببر گیرم

اگر بتربت **توحید** بگذری روزی
زشوق بر جهم و زندگی ز سر گیرم

۱ـ نظامی را نیز بهمین مضمون ، لیکن بوزنی دیگر ، غزلی است نغز و دلکش بمطلع :

تدبیر کنم هر شب تادل ز تو بر گیرم چون مهر برآرد سر، مهر تو ز سر گیرم

کار جهان

۴۴۵

حاصل کار جهان غیر پریشانی نیست
ماهمان به‌که خم طرهٔ یاری گیریم

خیز تا بر درِ میخانه قراری گیریم
ازخوش و ناخوش ایام کناری گیریم
از کران تا بکران لشکرِ غم می تازد
تا مگر از قدحِ باده حصاری گیریم
چون دراوضاعِ جهان هیچ قراری نبود
سرِ زلفی بکف آریم و قراری گیریم
چارهٔ بی سر و سامانیِ ما جز این نیست
که‌اگر دست‌دهد زلفِ نگاری گیریم
حاصلِ کارِ جهان غیرِ پریشانی نیست
ما همان به که خمِ طرهٔ یاری گیریم
روزی‌ازرویِ کرم در کفِ مانه سرِ زلف
مگراز دردِ دلِ خویش شماری گیریم
تا مگر خاك صفت بوسه بپایِ تودهیم
تا ابد جا بسرِ راهگذاری گیریم
جزخودی‌نیست‌حجابِ رخِ جانان ، **توحید**
چاره آنست که ازخویش کناری گیریم

داغ ما و زاهد

۴۴۶

همین بس است تفاوت زما و زاهد شهر
که داغ ماست بدل ، داغ او به‌پیشانی

چنین که کرده دلم خوی با پریشانی
مگر بزلفِ تو دارد رهی به پنهانی

چنان خوشم بکمندت که گر هلاك كنی
بطبع خوشترم آید از آنکه برهانی

بر آن سرم که بپایِ تو جان بر افشانم
و گر تو بر سرِ من آستین بر افشانی

ز بستگانِ سرِ زلفت آنچه پرسیدیم
نیافتیم در آن حلقه جز پریشانی

بدین روش که تویی، بسکه فتنه برخیزد
مگر تو باز نشینی و فتنه بنشانی

چنین که فتنهٔ زلفِ تو رخنه در دین کرد
بچینِ زلفِ تو شد مجمعِ مسلمانی

من آن نیم که بجور از تو رو بگردانم
و گر تو روی بپیچی و ره بگردانی

تو نیز عشق طلب ، زاهدا، که عمرِ عزیز
دریغ باشد اگر بگذرد بنادانی

همین بس است تفاوت زما و زاهدِ شهر
که داغِ ماست بدل ، داغِ او به‌پیشانی

نهان چگونه شود عشق در دلِ **توحید**؟
کز آبگینه عیان است رازِ پنهانی



آشفته

محمد کاظم آشفته شیرازی

[وفات : ۱۲۸۸ (۱) هجری]

۱ـ آثار عجم ، فرصت شیرازی ، بمبئی ۱۳۵۳ هجری ، ص ۴۳۳ـ۴۳۴ ؛ فارسنامهٔ ناصری ، محمد حسن خان فسایی ، ج۲ ، ص ۵۳ـ۵۴ ؛ الذریعه الی تصانیف الشیعه، آقا بزرگ طهرانی، ج۹، قسم اول، تهران ۱۳۳۲ شمسی، ص ۲۷ ؛ ریحانة الادب ، محمد علی مدرس تبریزی ، ج۱ ، چاپ دوم، تهران ۱۳۳۵ شمسی، ص ۱۹ـ۲۰ ؛ دانشمندان و سخن سرایان فارس ، محمد حسین رکن زاده ـ آدمیت، ج۱، تهران ۱۳۳۷ شمسی ، ص ۳۰ـ۳۵ ؛ سال وفات آشفته شیرازی را فرصت («آثار عجم» ، ص ۴۳۳) و محمد علی مدرس تبریزی (ریحانة الادب، ج ۱ ، ص ۱۹) ۱۲۸۷ هجری و آقا بزرگ طهرانی (الذریعه، ج ۹، قسم اول ، ص ۷) ۱۲۷۸ هجری نوشته اند .

داغ عشق

۴۴۷

شد عالمی خراب بجز طاق میکده
نازم بابن بنا که چنین محکم اوفتد

گر در حریم عشق کسی محرم اوفتد
در سر هوایِ کعبه و دیرش کم اوفتد
از جم بیار یاد، چو جامِ طرب کشی
کز صد هزار شاه یکی چون جم اوفتد
تعویذِ خط بیار بر آن لعلِ شکرین
ترسم بدستِ اهرمن این خاتم اوفتد
شد عالمی خراب بجز طاقِ میکده
نازم باین بنا که چنین محکم اوفتد
گر بر دلی جراحتی آید زبون شود
جز داغِ عشق کو بدرون مرهم اوفتد
جز گفتهٔ پریشان ز **آشفته** نشنوی
چون از خیالِ زلفِ کجت درهم اوفتد



خرسندی

میرزا اسمعیل خرسندی کازرونی شیرازی

[وفات : بعداز سال ۱۲۸۸ (۱) هجری]

۱ـ دانشمندان وسخن‌سرایان‌فارس ، محمدحسین رکن زاده ـآدمیت ، ج۲ ، تهران ۱۳۳۸شمسی ، ص ٤۳۵ ؛ مجمع الفصحا ، رضا قلی خان هدایت ، بکوشش مظاهرمصفا ، ج۲ ، بخش‌اول ، تهران۱۳۳۹شمسی ، ص ۲٤۳ـ۲٤۵ ؛ فارسنامهٔ‌ناصری ،محمدحسن‌خان‌فسایی ،ج۲ ،ص۲۵٤ ؛الذریعه‌الی‌تصانیف‌الشیعه ، آقـا بزرك طهرانی ، ج ۹ ، قسم اول ، تهران ۱۳۳۲ شمسی ، ص۲۹۱ .

دشمن جان

۴۴۸

دشمنِ جانِ منست آنکه دلم مایلِ اوست
غیرِ من هیچکسی دشمنِ خود دارد دوست ؟
نیست ممکن که کند یارِ نکو روی بدی
زآنکه هر بد که کند یارِ نکوروی نکوست
در شبش نیز ز اغیار نهان باید کرد
که چوخورشید بهر جا که رود روشن‌روست
گر همه تیغ زند شاهدِ زیبا ، زیباست
ورهمه زهر دهد دلبرِ نیکو ، نیکوست
هست در فکرتِ من آنچه ترا در بالاست
هست درچهرهٔ من آنچه ترا در گیسواست
دوست دربر چو نباشد چه شرف دارد عمر؟
مغز در دانه چو نبود چه بها دارد پوست؟
جنگِ وصلحم چه تفاوت کند ازجانبِ یار؟
من که یکسان بود اندرنظرم هرچه ازاوست



سلطان

سیف الدوله محمد میرزا فرزند فتحعلی شاه قاجار

[تولد : **۱۲۳۷** هجری ـ وفات : بعداز سال **۱۲۸۸** (۱) هجری]

۱ـ مجمع الفصحا ، رضا قلی خان هدایت ، بکوشش مظاهر مصفا ، ج ۱ ، تهران ۱۳۳۶ شمسی ، ص ۵۹ ؛ دیوان‌سلطان ، بکوشش غلامحسین‌جواهری، تهران ۱۳۳۷ شمسی ، مقدمه ، ص «د» ؛ سلطان محمد میرزا « سیف‌الدوله» (مجلهٔ یغما ، سال اول ، شمارهٔ دهم ، ص ٤٦٢-٤٦٥). تولد سلطان را بسال ۱۲۲۸ هجری هم نوشته‌اند .

شام بی سحر

۴۴۹

در عشق تو ره گمشدگانیم ، خدا را
وین طرفه که جز خضر غمت راهبری نیست

در کوی تو با آنکه بجز من دگری نیست — بر حال من غمزده هیچت نظری نیست
پروانه صفت سوخت ز عشقت دل سوزان — سوزم همه آنست که هیچت خبری نیست
سوی همه داری نظری از ره رحمت — جز من بسر کوی تو خونین جگری نیست
گفتم که : « روم از لب بام تو » ولیکن — پرواز چه سان می کند آن را که پری نیست؟
در عشق تو ره گمشدگانیم ، خدا را — وین طرفه که جز خضر غمت راهبری نیست
چون چشم ودل ما همه در آتش و آبند — آسوده ز سودای غمت خشک وتری نیست
هر شب ز غمت ناله و افغان کنم ، اما — فریاد از آن ناله که آن را اثری نیست
کشتم ز وفا تخم محبت بدل ، اما — یاران چه کنم ؟ نخل وفارا ثمری نیست

سلطان ، زغمش چون بسر آرم شب هجران ؟
افسوس که شام غم او را سحری نیست



تمنای دل

۴۵۰

خوش آن عاشق که شیدای تو باشد
بیابان گرد سودای تو باشد
« حزین »

خوش آن عاشق که شیدایِ تو باشد
سراسر غرقِ سودایِ تو باشد
اگر زیباست رویِ ماهِ تابان
کجا چون رویِ زیبای تو باشد؟
اگر رعناست قدِ سروِ بستان
کجا چون قدِ رعنای تو باشد؟
اگر در سر بود سودایِ یاری
همان خوشتر که سودای تو باشد
اگر در دل تمنایی است ما را
ازآن لعلِ شکر خای تو باشد
برون از سینه می‌خواهم دلی را
که اندر وی بجز جای تو باشد

تو آن سروِ خرامانی که **سلطان**
بلا گردانِ بالای تو باشد

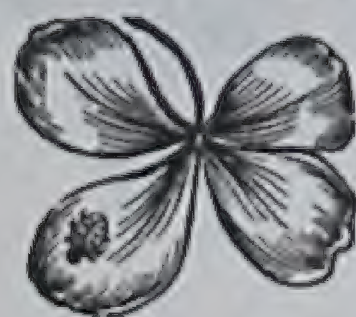
صحبت دیوانه

۴۵۱

من و از خون دل پیما نه یی چند
تو و پیما نه با بیگانه یی چند

« نشاط »

من وخون دل و پیمانه یی چند
ز هجرت نالهٔ مستانه یی چند
من آن مرغم که از خال و خط ِاو
گرفتارم بدام و دانه یی چند
دلِ عشاق از جورت خراب است
مخواه آبادی از ویرانه یی چند
مرا گر آشنا خواهی بکویت
برون کن از درت بیگانه یی چند
دل از فرزانگان دایم بجان است
دریغ از صحبتِ دیوانه یی چند
ز**سلطان**چندپرسی سوزت‌از کیست ؟
که جانش سوخت ازجانانه‌یی چند



جلال

جلال‌الدین میرزا فرزند فتحعلی‌شاه قاجار

[تولد : **۱۲۴۳** هجری ـ وفات : بعد از سال **۱۲۸۸** (۱) هجری]

۱ـ مجمع الفصحا ، بکوشش مظاهر مصفا، ج۱، تهران ۱۳۳۶ شمسی ، ص۳۵ ؛ گنج شایگان ، میرزا طاهر «شعری» اصفهانی ، تهران ۱۳۷۳ هجری ، ص۷۴ـ۷۷ .

شرح پریشانی

۴۵۲

دانی ای ناله درآن دل‌زچه تأثیر نکردی ؟
رخنه درسنگ محال‌است، تو تقصیرنکردی
باخیالت شبِ هجران بتمنایِ وصالت
ای‌بساخواب که دیدیم وتوتعبیرنکردی
کس نکرده‌است‌تصور،رخت،ای‌صورتِ خوبی
که توحیران‌ترش از صورتِ تصویرنکردی
عاشقان را چو شبِ هجر رسد از تو بپایان
هرچه ای روزِ جزا دیر کنی دیر نکردی
مو بمو شرحِ پریشانی و آشفتگیِ خود
ای، دل‌اندر خمِ زلفش زچه تقریرنکردی؟
گرنمردم بشبِ هجر، مرنج ای غمِ جانان
سخت‌جانی‌است سبب، ورنه توتأخیرنکردی
پیر گردید **جلال** از غمِ خوبان بجوانی
ازتوای چرخ نناله که تواش پیر نکردی



اسرار

حاج ملاهادی سبزواری

[تولد : ۱۲۱۲هجری ـ وفات : ۱۲۸۹ (۱) هجری]

۱ـ دکتر قاسم غنی،« شرح حال مرحوم حاج ملاهادی سبزواری بقلم خود ایشان » (مجلهٔ یادگار ، سال اول، شمارهٔ ۳ ، ص ۴۳ـ۴۸)؛ مجمع الفصحا ، رضاقلی خان هدایت ، بکوشش مظاهر مصفا ، ج۲ ، بخش دوم ، تهران ۱۳۴۰ شمسی، ص ۷۰۰ـ۷۰۵؛ المآثروالآثار، محمدحسن خان اعتمادالسلطنه ، تهران ۱۳۰۶ هجری ، ص ۱۴۷ ؛ تاریخ ادبیات ایران از آغاز عهد صفویه تا زمان حاضر ، ادوارد برون ، ترجمهٔ رشید یاسمی ، چاپ دوم، تهران ۱۳۲۹ شمسی، ص۲۸۶و ۳۰۷ ؛ریحانةالادب، محمدعلی مدرس تبریزی ، ج۲ ، تهران ۱۳۲۷ شمسی ، ص ۱۵۵ـ۱۵۹ ؛ الذریعه الی تصانیف الشیعه ، آقا بزرگ طهرانی ، ج۹ ، قسم اول ، تهران ۱۳۳۲ شمسی، ص ۷۲ ؛ تاریخ ادبیات ایران ، دکتر رضا زادهٔ شفق ، تهران ۱۳۴۲ شمسی ، ص۴۰۵ ؛ دیوان حاج ملاهادی سبزواری متخلص به « اسرار » ، بتصحیح سیدمحمدرضا دایی جواد ، اصفهان ۱۳۳۸ شمسی ، مقدمه ، ص ۶ . وفات ملاهادی سبزواری را بسال ۱۲۹۰ هجری هم نوشته‌اند . «... چون وفاتش اواخر ذی‌الحجه ۱۲۸۹ یعنی چند روز قبل از محرم ۱۲۹۰ واقع شده سال فوت او را غالباً ۱۲۹۰ دانسته‌اند ...» (مجلهٔ یادگار، سال اول ، شمارهٔ ۳ ، ص۴۵) .ادواردبرون (تاریخ ادبیات ایران ، ترجمهٔ رشید یاسمی ، چاپ دوم، ص۳۰۷) نیز سال وفات حاج ملاهادی سبزواری را ، بخطا ، ۱۲۹۵هجری نوشته است .

میخانهٔ عشق

۴۵۳

ما ز میخانهٔ عشقیم گدایانی چند
باده نوشان و خموشان و خروشانی چند
ای که در حضرتِ او یافته‌یی بار، ببر
عرضهٔ بندگیِ بی سر و سامانی چند
عشق صلحِ کل و باقی همه جنگ است و جدل
عاشقان جمع و فرق جمعِ پریشانی چند
آنکه جوید حرمش، گو بسرِ کویِ دل آی
نیست حاجت که کند قطع بیابانی چند
زاهد از باده فروشان بگذر، دین مفروش
خرده‌بینهاست درین حلقه و رندانی چند
سخنِ عشق یکی بود، ولی آوردند
این سخنها بمیان زمرهٔ نادانی چند
هر در، **اسرار**، که برروی دلت بربندند
رو گشایش طلب از همتِ مردانی چند

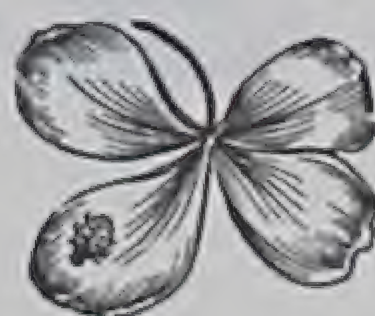


جلوهٔ ساقی

۴۵۴

نگاه کن که نریزد، دهی چو باده بدستم
فدای چشم تو ساقی بهوش باش که مستم
« یغما »

دهید شیشهٔ صهبایِ سالخورده بدستم
کنون که شیشهٔ تقویِ چندساله شکستم
کتاب وخرقه و سجاده رهنِ باده نمودم
بتاروچنگ زدم چنگ وتارسبحه گسستم
فتاده لرزه بر اندامِ من ز جلوهٔ ساقی
خدا نکرده مبادا فتد پیاله ز دستم
مرا بگل چه سروکار ؟ کز تو بشکفدم دل
مرا بباده چه حاجت؟ که از نگاهِ تو مستم
بخودچوخویش بگویم، تویی زخویش مرادم
اگرچه خویش پرستم ، ولی زخویش برستم
نداشت کعبه صفایی بپیش در گهش، **اسرار**
از آن گذشتم و احرامِ کویِ یار ببستم



زنجیر جنبان خرد

۴۵۵

خوشا دردی که درمانش تو باشی
خوشا راهی که پایانش تو باشی

« عراقی »

خوشا جانی که جانانش تو باشی
خوشا دردی که درمانش تو باشی
بباید ترك جان گفت و بسر رفت
بآن راهی که پایانش تو باشی
نه با ایمان بود کارش ، نه با کفر
هر آنکس کفر و ایمانش تو باشی
خرد زنجیری و دیوانه یی شد
که خود زنجیر جنبانش تو باشی
بشویی پا و سر در عشق ، **اسرار**
که شاید گویِ چوگانش تو باشی



محمد خلیل عجیب مازندرانی

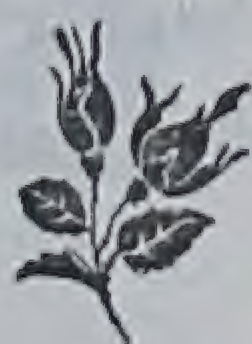
[وفات : ۱۲۸۹ (۱) هجری]

۱ـ گنج شایگان، میرزا طاهر «شعری» اصفهانی، تهران ۱۳۷۳ هجری، ص ۳۳۹ـ۳٤۵ ؛ مجمع الفصحا، رضا قلی خان هدایت، بکوشش مظاهر مصفا، ج ۲، بخش دوم، تهران ۱۳٤۰ شمسی، ص ۷٤۰ ـ ۷٤۱ ؛ محمد فرهمند، «عجیب الزمان مازندرانی» (مجلۀ دانش، سال اول، شمارۀ ۹، ص ٤۹۹ـ۵۰۰)؛ جعفر سلطان القرایی، «عجیب مازندرانی» (مجلۀ دانش، سال اول، شمارۀ ۱۲، ص ٦۵٦ـ٦۵۷). تاریخ وفات عجیب مازندرانی را ۱۲۸۰ هجری نیز نوشته‌اند .

محو تماشا

۴۵۶

زفراخنایِ عالم بدو چشمِ ما نشستی
بنشین بجای نیکو، که عجب بجانشستی!
بشدازمیانه حایل ، شده نقشِ غیر زایل
ز سرِ هوس نشستم ، ز سرِ هوانشستی
همه حیرتم سرا پا برخِ تو در تماشا
که بدیده ودلِ من ، توچوآشنا نشستی
درِ صلح کوبم اینک که زدر درآمدی تو
که درونِ دیده ودلخوش وباصفانشستی
زسرِ رضا دهم جان به نثارِ مقدمِ تو
که ببسترِ غریبان بسرِ رضا نشستی
بسرا،**عجیب**،شعری که بوجد ورقص خیزم
زچه ، ای‌هزار دستان ،خمش ازنوا نشستی؟



هُما

محمد رضا قلی خان همای شیرازی
[تولد : ۱۲۱۲هجری ـ وفات : ۱۲۹۰(۱) هجری]

۱ـ استاد جلال‌الدین همایی، « همای شیرازی » (مجلهٔ ارمغان ، سال‌دهم، شمارهٔ ٤ ، ص ۲۳۲) ؛ مجمع الفصحا ، رضاقلی خان‌هدایت ، بکوشش‌مظاهر مصفا ، ج۲ ، بخش سوم ، تهران ۱۳٤۰ شمسی ، ص ۱۱۷۲-۱۱۷۵ ؛ طرایق الحقایق ، معصومعلی شاه « نایب الصدر » شیرازی ، ج۳ ، تهران ۱۳۱۹ ، ص ۲۱۸ ؛ فارسنامهٔ ناصری ، محمد حسن خان فسایی، ج۲ ، ص ۱۰۹-۱۱۰ ؛ « رضاقلی خان همای شیرازی » بقلم ناشر دیوان وی (دیوان‌همای شیرازی ، چاپ سنگی ایران، ۱۳۲۰هجری ، ص٤۳۷-٤۳۸)؛ ریحانة‌الادب ، محمد علی مدرس تبریزی، ج ٤، تهران ۱۳۳۱ شمسی ، ص ۳۲۰-۳۲۱ ؛ دانشمندان وسخن‌سرایـان فارس ، محمد حسین‌رکن زاده ـ آدمیت ، ج٤ ، تهران ۱۳٤۰ شمسی ، ص ۸۵۲-۸۵۹ . سید محمد بقای اصفهانی در قطعه‌یی ماده تاریخ وفات هما را چنین یافته است :
« هما شد بال زن در سایهٔ عرش »: ۱۲۹۰ . خرم اصفهانی نیز درماده تاریخ وفاتش چنین گفته است : « طایر روح هما پرواز کرد از آشیان » : ۱۲۹۰.

طاعت مقبول

۴۵۷

طاعت مقبول آن دارد که از روی نیاز
کرده محراب نماز ابروی یارخویش‌را

گر بدست آرم شبی زلفِ نگارِ خویش را
جمع سازم زان پریشان روزگارِ خویش‌را

خاطرِ مجروحِ ما را مرهمی ازلب بنه
یا مده برباد زلفِ مشکبار خویش را

سویِ ماوقتی گذاری کن، که این نبود عجب
گر نوازد دوستداری دوستدار خویش را

کی بود یارب؟ که درزلفِ تواش بینم وطن
این دلِ آوارهٔ دور از دیار خویش را

گر گدازد ور نوازد جان و دل در حکم اوست
مابدست دوست دادیم اختیار خویش را

طاعتِ مقبول آن دارد که از رویِ نیاز
کرده محرابِ نماز ابرویِ یارخویش‌را

بودجان بارِ گران اندر رهِ جانان ، **هما**
جان فشاندیم وسبك کردیم بارخویش‌را



زاهد خام

۴۵۸

باسوختگان راز غم عشق توان گفت
با زاهد افسرده مگویید که خام‌است

آن باده که درمیکدهٔ عشق حرام‌است — آنست که بی لعلِ دلارام‌بجام است
زاهد، بتوخوش‌عشرتِ فردوس که‌مارا — عیشِ دوجهان بی‌رخِ دلدارحرام است
هرسو گذرم کشته‌یی از تیغِ توبینم — با آنکه ترا تیغِ دوابرو بنیام است
تنهانه من ازنرگسِ مستِ توخرابم — هشیار دراین‌شهر بگویید کدام‌است؟
بی دانه بدامی نشود مرغ گرفتار — مرغِ دلِ ما صید توبی‌دانه ودام‌است
شمشیرچه‌حاجت؟پیِ خون‌ریختن‌خلق — یك‌غمزه‌زابروی‌ِتو، ای‌ماه،تمام‌است
آنجا که توبرخیزی و قامت بنمایی — برپاشود آشوب که هنگامِ قیام‌است
هرچند غمت‌مونسِ جانست، ولیکن — باز آی که‌آسایشِ جان بیتوحرام‌است

با سوختگان رازِ غمِ عشق توان گفت
با زاهدِ افسرده مگویید که‌خام‌است

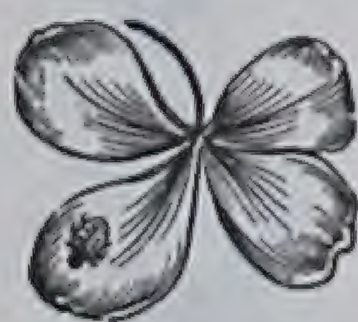


غم دوست

۴۵۹

شب ببالین من خسته بغیر از غم دوست
زآشنایان کهن یار و پرستاری نیست

بیدل و خسته درین شهرم ودلداری نیست
غم ِدل با که توان گفت ؟ که غمخواری نیست
رو مداوای ِخود، ای دل، بکن ازجای ِ دگر
کاندرین شهر طبیب ِ دل ِ بیماری نیست
یارب این شهر چه شهر یست؟ که صد یوسف ِ دل
بکلافی بفروشند و خریداری نیست
شب ببالین ِ من ِ خسته بغیر از غم ِ دوست
ز آشنایان ِ کهن یار و پرستاری نیست
بجز از بخت ِ تو و دیدهٔ من در غم ِ تو
شب در این شهر ببالین سر بیداری نیست
هر چه خواهی بمن آزار کن ولیك مرو
که مرا سخت تر از هجر ِ تو آزاری نیست
گر **هما** را ندهد ره بدر ِ صومعه شیخ
در خرابات مگر سایهٔ دیواری نیست ؟



رهرو عشق

۴۶۰

خبر قافلهٔ عشق بجو از دل ما
کاندرین ره نبود بادیه پیمای دگر

کاش بودی چو تو درشهر دلارای دگر
یامرا بودجز این‌دل ، دلِ شیدای دگر
یك دلی بود که یغمای توشد دررهِ عشق
کو دلی تا دهمت باز بیغمای دگر ؟
غیر این مرحله،ای دل، گذرِ رهروِ عشق
بجهانِ دگری باشد و صحرای دگر
خبرِ قافلهٔ عشق بجو از دل ما
کاندرین ره نبود بادیه پیمای دگر
یوسفِ حسنی ومارا بجز از جانِ عزیز
نیست اندر سرِ بازارِ تو کالای دگر
هر که آن‌صورتِ زیبای توبیند،همه‌عمر
زشت باشد که رود از پیِ زیبای دگر
چند گویید:« **هما** رخت کش‌از کشوروی
سرِ خودگیرو برو ازپیِ سودای‌دگر»
بسپارید بدستم دلِ دیوانهٔ خویش
تا که ازشهرِ شما رخت کشم جای دگر

اندیشهٔ شیدایی

۴۶۱

درخور مستی ما رطل‌وخم وساغر نیست
مااز آن باده کشانیم که دریا زده ایم

تا بدامانِ تو ما دستِ تولا زده ایم
بتولایِ تو بر هر دو جهان پا زده‌ایم
تا نهادیم بکویِ تو صنم رویِ نیاز
پشتِ پا بر حرم و دیر و کلیسا زده‌ایم
درخورمستی ما رطل وخم و ساغر نیست
ما از آن باده کشانیم که دریا زده‌ایم
همه شب، ازطربِ گریهٔ مینا ، من وجام
خنده بر گردشِ این گنبدِ مینا زده‌ایم
نشوی غافل از اندیشهٔ شیدایی ِ ما
گرچه زنجیر بپایِ دلِ شیدا زده‌ایم
تا نهادیم سر اندر قدمِ پیرِ مغان
پای بر فرقِ جم و افسرِ دارا زده‌ایم
جایِ دیوانه چودر شهر ندادند ، **هما**
من ودل چند گهی‌خیمه بصحرا زده‌ایم

رسم عاشقان

۴۶۲

گر جمال دوست باشد شمع بزم عاشقان
پای تاسر، شمع آسا، می‌توان بگداختن

چیست رسم ِعاشقان ؟ بادرد ِجانان ساختن
هرچه جزجانان بود آتش درآن انداختن
پای تا سرخویش‌را ، پروانه آسا، سوختن
وآنگهی گردن،چوشمع ِانجمن،افراختن
بردن اندرباختن یابی و هجران در وصال
جهد کن تاوصل گردد هجر وبردن باختن
صیرفی ِگوهر ِخود باش وقدر ِ خود بدان
حیف باشد قدر ِ گوهر گوهری نشناختن
گر جمال ِ دوست باشد شمع ِ بزم ِعاشقان
پای تا سر، شمع آسا ، می‌توان بگداختن
گوهر ِبحر ِحقیقت جویی، ای دل، بایدت
همچویونس خویش درکام ِنهنگ انداختن
پاکبازی در قمار ِ عشق ِ جانان کو؟ **هما**
جان ودل را باید اندر داد و اول باختن



آه شبگیر

۴۶۳

عقل در زلفِ پریرویان بزنجیر است ومن
الفتِ دل بعدازاین با آهِ شبگیراست ومن
چاره‌جو عقل است، ای دل، چون کنی؟ اکنون که‌عقل
درخمِ آن حلقهٔ گیسو بزنجیر است و من
صبروتاب ازدستِ صوفی بردوازمن عقل‌ودین
بوالعجب بنگر که‌طفلی‌رهزنِ پیراست‌ومن
گفتم: «از تدبیر ره یابم مگردرزلفِ او»
خود ندانستم کزین‌ره‌بسته‌تدبیراست ومن
من بتقدیر ازل، زاهد، دل از کف داده‌ام
اینهمه شیدایی‌اکنون‌کارِ تقدیراست ومن
ای‌بهارِ جان فزا، بازآ که دربستان وباغ
غنچه‌بی‌لعلِ روانبخشِ تودلگیراست ومن
بادلی‌خونین، چوجام، از گوشمالِ غم مدام
چنگ را دربزمِ مستان نالهٔ زیراست ومن
من نه تنها بستهٔ فتراکِ خوبانم، **هما**
عقل در زلفِ پریرویان بزنجیراست ومن

آب زندگی

۴۹۴

جمعی بسوی کعبه و ما رو بسوی تو
خلقی ز باده سرخوش و مامست روی تو

مارا بنا امیدی ازین درمران ، که هست
چشم امید خلق جهانی بسوی تو

مارامخوان بکعبه، که در کیش عاشقان
خوشتر بود زطوف حرم طوف کوی تو

گرخوی توجفابود از عاشقان وفاست
آن مدعی بود که گریزد زخوی تو

تنهانه یاد زلف تو پیوند جان ماست
در هیچ حلقه نیست‌مگرذکر کوی تو

ساقی ، که زنده باد روانت ز جام عشق
این آب زندگیست مگر در سبوی تو ؟

خلقی زتاب آتش عشق تو سوختند
کسرا نماند نام و نشانی بکوی تو



گنج وصال

۴۶۵

گرچه هستند بزلفِ تو گرفتار بسی
بپریشانیِ ما نیست در آن جمع کسی

درجهان هر که برد دادِ دلِ خود بکسی
جز تو مارا نبود در دو جهان داد رسی

کوه را آهِ دلِ سوختگان نرم کند
دلِ سنگِ تو بود سخت تراز کوه بسی

دوست گر رفت بسرِ منزلِ اغیار چه باك ؟
خرمنِ گل‌چه‌زیان‌می کنداز خار وخسی؟

روزگاریست که با گنجِ غمت ساخته‌ام
تا شبی گنجِ وصالِ تو بیابم نفسی

عمری اندر طلبش بی‌سر و پا بودم وباز
کس نپرسید که‌اندرسرِ کویش‌چه کسی؟

مرغِ جان بسکه‌هوای سرِ کویِ تو کند
بوستان در نظرم تنگتر است از قفسی



ذرّه

آقابزرگ ذره شیرازی

[وفات : ۱۲۹۰ (۱) هجری]

۱ـ «آثار عجم» ، فرصت شیرازی ، بمبئی ۱۳۵۳ هجری،ص۵۵۶،ح ٤ ؛ فارسنامهٔ ناصری ، محمد حسن خان فسایی ، ج۲ ، ص ۲۷ ؛ ریحانةالادب، محمد علی مدرس تبریزی ،ج۲، تهران ۱۳۲۷ شمسی ، ص ٤۱ ؛ دانشمندان وسخن سرایان فارس ، محمد حسین رکن زاده ـ آدمیت ، ج۲ ، تهران ۱۳۳۸ شمسی ،ص ۵۵۱ـ۵٥٤ .

گناه دل

۴۶۶

زلف برباد دهی دمبدم و غافل‌ازآن
که جزاوجای دگرنیست پناه دل من

از چه ، ای شوخ ، نمی پرسی ازآهِ دلِ من ؟
ستم از حد چه بری ؟ چیست گناهِ دلِ من ؟
نرم شد صخرهٔ صما و ندارد پروا
دلِ سختِ تو ز احوالِ تباهِ دلِ من
ناله و آه وفغان دارد وفریاد وخروش
ای شهِ حسن ، حذرکن ز سپاهِ دل من
زلف بر باد دهی دمبدم و غافل از آن
که جز او جایِ دگر نیست پناهِ دل من
روشن از رویِ سفیدِ تو بود، ورنه جهان
تیره گشتی، چوشب، از دودِ سیاهِ دل من
چشم و زلفِ تو بافسونگری و عیاری
می‌زنند از چه بهر مرحله راهِ دل من؟
از سرِ مهر دلِ **ذره** بدست آوردی
ای که خورشیدِ جهانستی وماهِ دل من

بهجت

میرزامحمد جعفر بهجت پسر میرزاکاظم شرفا و پدرفرصت شیرازی

[وفات : ۱۲۹۹ (۱) هجری]

۱ـ «آثارعجم»، فرصت شیرازی ، بمبئی ۱۳۵۳ هجری ، ص ۱۰۵ ، ج ۱؛ الذریعه‌الی‌تصانیف‌الشیعه، آقابزرگ‌طهرانی، ج۹، قسم اول ،تهران۱۳۳۲شمسی، ص ۱۲۷ ؛ریحانة‌الادب ، محمد علی مدرس تبریزی، ج ۳، تهران ۱۳۳۸ شمسی،ص ۲۱۲؛ دانشمندان وسخن سرایان فارس ، محمد حسین‌رکن زاده ـ آدمیت،ج۱، تهران ۱۳۳۷ شمسی ، ص ۴۸۵ـ۴۸۸ .

بهای وصل

۴۶۷

دائم بروی چون زر، اشگی‌چوسیم‌دارم
اندر بهای وصلت گرسیم و زر نباشد

در کوی عاشقانت یکره گذر نباشد
وز حال بیدلانت هرگز خبر نباشد

گر می‌زنی بتیرم دل ازتو بر نگیرم
غیر از تو دلپذیرم یاری دگر نباشد

ماهت‌ازآن نخوانم، سروت ازآن ندانم
کاندر فراز سروی هرگز قمرنباشد

همچون رخ تو ماهی ننهد بسر کلاهی
یا چون قد تو سروی‌بسته کمرنباشد

هرشام را که بینی‌باشد سحر، ولیکن
شام فراق ما را از پی سحرنباشد

دائم‌بروی چون زر، اشگی چوسیم‌دارم
اندر بهای وصلت گر سیم وزر نباشد

گراز درش برانی ور در برش بخوانی
بهجت زقهر ومهرت پیچیده‌سر نباشد



وقار

میرزا احمد وقار فرزند اول وصال شیرازی

[تولد : ۱۲۳۲ هجری ـ وفات : ۱۲۹۸ (۱) هجری]

---

۱ ـ آثار عجم ، فرصت شیرازی ، بمبئی ۱۳۵۳هجری ، ص ۳۵۶ـ۳۵۸؛ طرایق الحقایق ، معصومعلی شاه « نایب الصدر » شیرازی ، ج ۲ ، تهران ۱۳۱۹ ، ص ۱۶۸ـ۱۶۹ ؛ فارسنامهٔ ناصری ، میرزا حسن خان فسایی ، ج۲ ، ص ۶۶ـ۶۷ ؛ المآثر والآثار محمد حسن خان اعتمادالسلطنه ، تهران ۱۳۰۶ هجری ، ص ۲۹۵ ؛ مجمع الفصحا ، رضاقلی خان هدایت ، بکوشش مظاهر مصفا، ج۲، بخش سوم، تهران ۱۳٤۰ شمسی ،ص۱۱۳۲ـ۱۱۵۲ ؛ تاریخ ادبیات ایران ازآغاز عهد صفویه تا زمان حاضر ، ادواردبرون ، ترجمهٔرشید یاسمی ، چاپ دوم، تهران ۱۳۲۹ شمسی ، ص۲۱۶و۲۲۷ ؛ صبح گلشن ، سید علی حسن خان صاحب بهادر حسینی، ۱۲۹۵ هجری،ص۵۹۹ ؛ خاندان وصل شیرازی ، دکتر ماهیار نوابی . تبریز ۱۳۳۵ شمسی ، ص ۵۱ـ۱۱۹ ؛ریحانةالادب ، محمدعلی مدرس تبریزی،ج٤ ،تهران ۱۳۳۱ شمسی،ص۲۹۸ـ۳۰۰؛ دانشمندان وسخن‌سرایان‌فارس ، محمدحسین‌رکن‌زاده‌ـ آدمیت ، ج٤ ،تهران ۱۳٤۰ شمسی ، ص ۸۲۱ـ۸۳۲ ؛گلشن وصال،روحانی وصال، تهران۱۳۱۹ شمسی،ص ۱۲۷ـ۱۳۵ .

پیمان عشق

۴۶۸

عاشق از دوست بجان باز نمی پردازد
مگر آندم که فراموش کند جانان را

درد کز پیشِ توآید چه کنم درمان را ؟ حکم کز تست چراسر ننهم فرمان را؟
عاشق از دوست بجان باز نمی پردازد مگر آندم که فراموش کند جانان را
حاصلِ عشق مرا بی سر وسامانی هست سر چو افتد بکمندی چه کند سامان را؟
ای حکیم ، ار بتوان چارهٔ دردم بفرست ورنه کی سود دهد پند منِ حیران را؟
یادِ رویت چوشب وصل کند روزِ فراق باغِ فردوس کند یوسفِ ما زندان را
تو پریچهره اگر حکم بجان فرمایی آدمیزاده بپایِ تو فشاند جان را
گر دلم بستهٔ گیسویِ توشد ، خرده مگیر گویِ بیچاره اسیراست بگوچوگان را
خصم شنعت کند و دوست ملامت گوید شرح پیشِ که دهم دردِ دلِ پنهان را؟
غرقِ دریایِ غمت را نبود رویِ نجات تاچه بحراست که پایاب نباشد آن را؟

هر که پیمانِ غمِ عشقِ تو دارد چو **وقار**
گرچه شمشیر رسد نگسلد آن پیمان را



طریق عاشقی

۴۶۹

باده فروش شهر را گوسر شیشه مهر کن
زانکه بیاد چشم تو نیست هوای باده‌ام

تا بطریقِ عاشقی روی بره نهاده ام
از همه دیده‌بسته ام ، باتو نظر گشاده‌ام

ای مهِ آفتاب رو ، رخ بنما که در رهت
ذره صفت دویده ام ، سایه‌صفت فتاده ام

باده فروشِ شهر را گوسرِ شیشه مهر کن
زانکه بیادِ چشمِ تونیست‌هوایِ باده‌ام

عقل مهار می‌زند بر سر و بار می‌نهد
شکر که‌من‌زمامِ خوددر کفِ عشق‌داده‌ام

مهرِ تودردلم نهان ، مُهرِ خموشیم‌بلب
خانه چووقفِ دوست شد، قفل‌بلب‌نهاده‌ام

همچوچراغِ صبحگه‌شب،همه شب،بخدمتت
اشک فشان وشعله زن،شمع‌صفت، فتاده‌ام

ساخت خدایم ازازل ساده نهاد وساده دل
نیست‌عجب ،**وقار**، اگر طالبِ رویِ ساده ام



ماه شب چهارده

۴۷۰

هر شبه خسته جان دهم،زار،درآرزوی ِ تو　　صبح چو بازسرزند زنده شوم ببوی ِ تو
غیر ِ تو نیست درمیان وز تو نیافت کس نشان　　طرفه‌تر آنکه یك جهان هست بجستجوی تو
بخت رسا نمی کند تا برسی بدست ِ من　　پای وفا نمی کند تا برسم بکوی تو
مؤمن و کعبه وحرم ،کافر وخانه و صنم　　هر کسی ازرهی رود ، ماوطواف ِ کوی تو
کی ز کمند ِ گیسویت خاطر ِ من رهاشود　　کآمده مو بموی ِ من بستهٔ مو بموی تو
گر برود بهر دمی جان بره ِ تو ، گوبرو　　زنده کند چو عیسیم نفحه‌یی از گلوی تو
گر ز دهان ِ تنگ ِ توهیچ سخن نمی‌رود　　پر شده عالمی چرا باز بگفتگوی تو ؟
رخ بنمای چون مرا ماه ِ چهارده شبی　　تا بدل ِ سیاه ِ شب راه برم بسوی تو

از در ِ میر ِ بحر ِ دل هیچ **وقار** سرمکش
کآمده خاك ِ کوی ِ او مایهٔ آبروی تو



آهنگ

میرزا محمد آهنك فرزند فرهنك شیرازی

[تولد : ۱۲۵۵ هجری ـ وفات : ۱۲۹۸ (۱) هجری]

---

۱ ـ آثار عجم ، فرصت شیرازی ، بمبئی ۱۳۵۳ هجری ، ص۳٦٤؛ طرایق الحقایق معصومعلی شاه «نایب الصدر» شیرازی، ج۲، تهران ۱۳۱۹، ص ۱۳۷ ؛ ریحانة الادب ، محمد علی مدرس تبریزی، ج۲ ، تهران ۱۳۲۷ شمسی ، ص۳۱ ؛ ج ٤ ، ص۲۹۲ـ۲۹۳ ؛ الذریعه الی تصانیف الشیعه، آقا بزرك طهرانی، ج۹، قسم اول، تهران ۱۳۳۲ شمسی، ص۱۲ ؛ دانشمندان وسخن سرایان فارس ، محمد حسین رکن زاده ـ آدمیت ، ج ۱ ، تهران ۱۳۳۷ شمسی ، ص ٤٥ـ ٤٦ ، گلشن وصال ، روحانی وصال ، تهران ۱۳۱۹ شمسی، ص ۵۱۸ ـ ۵۱۹.

بهشت نسیه

۴۷۱

هر که‌را دل گشت‌پابستِ سرِ گیسوی دوست
شدسیه‌روزوپریشان‌حال‌همچون‌موی‌ِ دوست

بی گمان زاهد بهشتِ نسیه نفروشد بنقد
یك نظر گر بازبیند طلعتِ نیکوی دوست

باغبان ، در باغ ، از پای افکند سروِ سهی
یك ره اربیند خرامان قامتِ دلجوی دوست

ساقیا ، می بر حریفان بخش و قسمِ مابهل
سرخوشیم‌امشب‌زدورِ نرگسِ جادوی دوست

همچوشب‌یکبار گشت ،ازچارسو، روزم سیاه
تا بدیدم طره و خال وخط و ابروی دوست

جان وسر ، **آهنك** ، سوزدازطرب پروانه وار
گر فروزان بیند اندر بزم شمعِ روی دوست



اعجوبه

رایض‌الدین میرزاعبدالکریم بن میرزامحمد علی زنجانی
وفات : **۱۲۹۹** (۱) هجری]

---

۱ ـ کلیات دیوان راز شیرازی ، از انتشارات خانقاه احمدی ، تهران ۱۳۳۸ شمسی ، ص۲۱۹ .

دام دل

۴۷۲

ای گرفتار بزلف تو پریشانی چند
کشتهٔ تیغ غمت بی‌سروسامانی چند

«نورعلی شاه»

بستهٔ سلسلهٔ زلفِ تو بی نامی چند
کشتهٔ دشنهٔ مژگانِ تو ناکامی چند
شکن وپیچ و خمِ زلفت وآن خالِ سیه
در رهِ دین و دلِ خلق بود دامی چند
بسرِ کویِ تو ره می نبرد روح قدس
چون صبا آورد از ما بتو پیغامی چند؟
ای بغفلت شده عمرت ، پیِ معشوق نگر
هم غنیمت شمر،ار زنده‌یی، ایامی چند
ساقیا ، تا نفسی است تعلل منما
بهوایِ لبِ دلدار دهم جامی چند
دست در گردنِ دلبر کنی از غایتِ فر
گر توانی که زخود دورشوی گامی چند
لایقِ مدح و ثنایِ تو نباشد **اعجوب**
آرزو باشدش ازلعلِ تو دشنامی چند

رسوا

مولوی احمد حسن رسوای هندوستانی

[قرن سیزدهم (۱)هجری]

۱ـ مقدمهٔ دیوان رسوا ، چاپ لکنهو، ۱۳۱۶ هجری .

شمع محفل اغیار

۴۷۳

دردا که فاش در غم جانانه سوختیم
وز داغ و درد محرم وبیگانه سوختیم

« عرفی »

در عشقِ عارضش دلِ دیوانه سوختیم
یعنی حریفِ بلبل و پروانه سوختیم
آییم چون برون زخجالت؟ که درفراق
آن دل که بود خانهٔ جانانه سوختیم
ساقی عجب مدار که از آتشِ شراب
در هجرِ یار شیشه و پیمانه سوختیم
هستی تو شمعِ محفلِ اغیار بی حجاب
وز برقِ آه ظلمتِ کاشانه سوختیم
دل را گداختیم بعشقِ تو شمع رو
جسم نزار چون پرِ پروانه سوختیم
خوابی که‌داشت نرگسِ شهلابگلستان
رسوا ز سوز گرمیِ افسانه سوختیم



رشحه

بیگم دختر هاتف اصفهانی

[قرن سیزدهم (۱) هجری]

۱ـ دیوان هاتف اصفهانی ، بتصحیح وحیددستگردی ، چاپ سوم ، تهران ۱۳۳۲ شمسی، مقدمه، ص۱۳؛ خیرات حسان ، محمد حسن خان اعتمادالسلطنه ، ج۱ ، تهران ۱۳۰۴ هجری ، ص ۱۴۴-۱۴۵ ؛ تذکرة الخواتین ، محمدبن محمد رفیع ملك الكتاب شیرازی، بمبئی ۱۳۰۶ هجری ، ص ۱۳۲-۱۳۳ ؛ زنان سخنور ، علی‌اکبر- مشیر سلیمی، دفتر اول ، تهران ۱۳۳۵ شمسی ، ص ۲۰۹-۲۱۵ ؛ مجمع‌الفصحا، رضاقلی خان هدایت ، بکوشش مظاهر مصفا ، ج ۲ ، بخش اول ، تهران ۱۳۳۹ شمسی ، ص ۳۳۰ .

امید وفا

۴۷۴

جفا و جورِ تو عمری بدین امید کشیدم
که بینم‌از تو وفایی ، گذشت عمرو ندیدم

سزایِ آنکه ترا برگزیدم از همه عالم
ملامتِ همه عالم ببین چگونه شنیدم

اگر چه سست بود عهدِ نیکوان ، اما
بسست عهدیت، ای مه ، نه دیدم و نه شنیدم

دلم شکستی وعهدِ تو سنگدل نشکستم
زمن بریدی ومهر از تو بی وفا نبریدم

زدی به تیغ جفایم ، فغان که‌نیست گناهی
جزاینکه بارِ جفایت بدوشِ خویش کشیدم

تهی نگشت ز زهرِ غمِ تو ساغرِ عیشم
از آن زمان که شرابِ محبتِ تو چشیدم

کنون زریزشِ ابرِ عطاش ،**رشحه** ، چه‌حاصل؟
چنین که برقِ غمش سوخت کشتزارِ امیدم



شوکت

شمس الدین حسن شوکت شیرازی

[قرن سیزدهم (۱) هجری]

۱ــ مجمع الفصحا، رضاقلی خان هدایت ، بکوشش مظاهرمصفا ، ج ۲ ، بخش دوم ، تهران ۱۳٤۰ شمسی، ص۵۳۵ ؛ فارسنامهٔ ناصری ، محمد حسن خان فسایی ، ج۲ ، ص ۱٤۸.

دل سخت‌تر از خارا

۴۷۵

دوش در بزم سخن زان لبِ شکرخا بود
چشمه شیرین وزلب تشنه برآن غوغا بود
دیدم آن طوقِ گریبانِ تو در اول صبح
راستی مشرقِ خورشیدِ جهان آرا بود
یاد از آن روز که از سنبلهٔ گیسویِ تو
رشته چون مرغِ نوآموخته‌ام بر پا بود
با خیالِ قدِ موزونِ تو در باغ شدم
سرو را دیدم ، الحق نه بدان بالا بود
چشمِ مستت رهِ دل می‌زد واز هر جانب
ز ابرو و زلف وخط وخال حمایتها بود
دوش در بزم بیادِ دو لبِ میگونت
جوششِ ساغر وساقی و می و مینا بود
ناله را در دلِ سختش اثری ، **شوکت** ، نیست
آزمودیم ، دلش سخت تر از خارا بود



شهید

مولوی غلام‌امام شهید هندوستانی

[قرن سیزدهم (۱) هجری]

۱ـ مقدمهٔ کلیات شهید ، چاپ کانپور ، ۱۳۰۷ هجری ؛ شمع انجمن ، سید محمد صدیق حسن خان بهادر ، ۱۲۹۳ هجری ، ص ۲۴۴ـ۲۴۹ .

دردانتظار

۴۷۹

ز من گرت نبود باور انتظار، بیا
بهانه جوی مباش و ستیزه کار، بیا

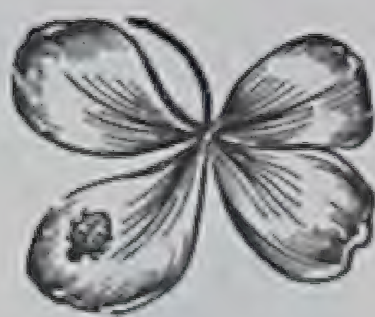
« غالب »

بیا ، که بی تو ندارم دمی قرار ، بیا
بیا ، که می کشدم دردِ انتظار ، بیا
رسید فصلِ گل و بی رخِ توام در باغ
نظر بدیدهٔ گریان شکست خار ، بیا
ببویِ زلفِ تو هر دم نسیمِ صبح برد
عنانِ صبرِ من از دستِ اختیار ، بیا
زفرق تا بقدم می‌گدازدم چون شمع
سرشکِ گرمِ من و آهِ شعله بار ، بیا
برنگِ لاله ، بداغِ غمِ تو ، می سوزم
بخون نشاند مرا موسمِ بهار ، بیا
اگر سری بتماشایِ بیدلان داری
ز بعدِ مردنِ من بر سرِ مزار بیا
بهارِ تازه ز هرداغِ کهنه ام گل کرد
بیا بیا ز پیِ سیرِ لاله زار بیا

مینای شکسته

۴۷۷

ای همه در زلفِ تو سودایِ دل
خون شده در سینه‌ام ای وایِ دل
از دلِ سختِ توام آزرده جان
بشکند از سنگِ تو مینای دل
ابرویِ تو رهزنِ جان و جگر
گیسویِ تو موجبِ سودای دل
صورتِ تو راحتِ روحِ روان
طلعتِ تو مشعلِ شبهای دل
قامتِ تو ساخته هردم بپا
محشری از شورش و غوغای دل
عشق از تو شیوهٔ جور و ستم
بشکند اندر رهِ تو پای دل



جام نخستین

۴۷۸

در بزمِ ازل ساقیِ مستانه تو بودی
هم باده و هم شیشه و پیمانه تو بودی

در میکده هم جامِ نخستین بتو دادند
وان می که نهان‌بود به خمخانه‌تو بودی

از آتشِ آن طرهٔ طرّار تو کردی
هم آینه تو بودی و هم شانه تو بودی

در عالمِ امکان ز وجوبِ تو نشان بود
بیرون درِ خانه و در خانه تو بودی

در دیر و حرم شهرتِ رعنایی تو بود
مطلوبِ درِ کعبه و بتخانه تو بودی

بر فرشِ زمین از توحدیثی بزبان بود
برعرشِ برین رونق کاشانه تو بودی

می سوخت زشمعِ توشهید جگرافکار
آتش زنِ بال و پرِ پروانه تو بودی



صامت

محمد باقر صامت بروجردی

[قرن سیزدهم (۱) هجری]

۱ـ کلیات صامت بروجردی ، انتشارات کتابفروشی علمیه اسلامیه ، تهران ۱۳۳۰ شمسی .

ملك حقیقت

۴۷۹

دفتر قصهٔ دل طی نشود روز جزا
بسکه‌دوراز شب هجر تودرازاست‌مرا

تا بخاكِ قدمت رویِ نیازست مرا
کعبهٔ کویِ تو خلوتگه رازست مرا
حاجیان راحرمِ کعبه خوش آید، لیکن
قبلهٔ رویِ تو خوشتر زحجازست مرا
باوجودِ تو نظر بازیِ بیجا عیب است
روی بنما که گهِ راز و نیازست مرا
فخرِ زاهد همه از مسجد ومحراب بود
طاقِ ابرویِ تو محرابِ نمازست مرا
از تماشایِ گل و سیرِ گلستان سیرم
دیده تا بر رخِ نیکویِ تا بازست مرا
دفترِ قصهٔ دل طی نشود روزِ جزا
بسکه دور ازشبِ هجرِ تو درازست مرا
صامتا، ره بسویِ ملكِ حقیقت نبری
تا بسر شورشِ اقلیمِ مجازست مرا



غافل

محمد صادق آقاجان غافل مازندرانی

[قرن سیزدهم (۱) هجری]

۱ ـ دیوان غافل مازندرانی با مقدمه ع . مصطفوی ، تهران ۱۳۳۷ شمسی، مقدمه ، ص ۲ـ٤ .

شرط سلوك

۴۸۰

عافیت سوز بود چشم تو بیماران را
درد رس کو؟ که‌طبیب ازهمه بیمارتراست

دل گرفتارِ تو و دیده گرفتار تر است
من ندانم که بتیرت که سزاوار تراست؟

کفرِ زلفِ تو، دراین‌شهر، مسلمان‌نگذاشت
آنکه بردینِ توشدازهمه دیندار تراست

ترکِ سر، در رهِ عشقِ تو، بود شرطِ سلوك
هر که‌سرداد، دراین‌راه، سبکبارتراست

عافیت سوز بود چشمِ تو بیماران را
درد رس کو؟ که‌طبیب‌ازهمه‌بیمارتراست

فتنهٔ چشمِ تو بیدار و جهان درخوابست
خرم آندل که شب ازیادِ توبیدار تراست

آنکه اسرارِ دهانِ تو کند فاش بخلق
بر سر دارِ بلا از همه پادار تراست

خواست **غافل** که بافسون کند آهویِ تو رام
وه که بر صیدِ دل آهویِ تو عیار تر است



دام عشق

۴۸۱

خال ورخ وزلفت همه رادانه ودام است
آندل که بدامِ تو نیفتاد کدام است ؟
ازغنچه‌شکرریزی، و گویی که کلامست
زهرازشکرم بخشی‌و گویی که پیام‌است
من در طلبت جان بلب آوردم و ایام
با وصلِ تو اندر پیِ اغیار مدام است
پرخون بود، ازساغر دل، دیده‌ام ازجور
گویی که میت تا بخطِ جور بجام است
من نرگسِ مخمور بمحراب ندیدم
جزچشمِ تو کاندرخمِ ابروش مقام است
خامی نتوان یافتن از پختگیِ عشق
غیر ازطمعِ عاشقِ بیچاره که خام است
تا بندگیِ عشقِ تو **غافل** کند ازجان
سلطانِ جهانم بغلامیت غلام است



زهد ریا

۴۸۲

حاصل هردوجهان دربر یك رطل گران
بذل ساقی بنمودیم و سبکبار شدیم

تا ز مسجد بسوی خانهٔ خمار شدیم
مست بودیم، ز خودکامی، وهشیار شدیم
مؤذن میکده هنگام سحر ما را خواند
خفته بودیم ، زغفلت ، همه بیدار شدیم
خرقهٔ زهدِ ریا بر گروِ باده برفت
دوش‌بر دوش سویِ کوچه‌و بازار شدیم
تا سرِ زلفِ بتان بر سرِ دست آوردیم
سبحه از کف بنهادیم، بزنار شدیم
حاصلِ هردوجهان دربرِ یك‌رطلِ گران
بذلِ ساقی بنمودیم و سبکبار شدیم
خدمتِ پیرِ مغان‌منصبِ صاحبجاهی است
سربخاکش بنهادیم و کله دار شدیم
غافل، اندیشهٔ من‌نقش برآبست ، برو
سرِ خود گیر، که‌مامستِ رخِ یار شدیم



غیبی

جعفر بن ابوالقاسم غیبی مازندرانی

[قرن سیزدهم (۱) هجری]

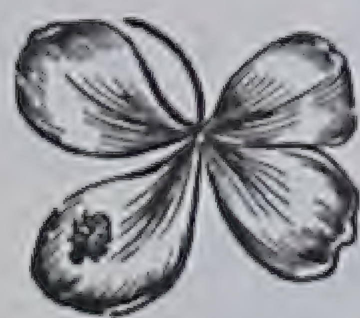
۱ـ نصرالله کاسمی، « غیبی مازندرانی » (مجلهٔ ارمغان، سال ششم، شماره ۷ـ۸، ص ۴۳۶-۴۵۲).

طمع خام

۴۸۳

عمر خوبست که درعشق پرستی گذرد
ورنه خودحاصل ایام‌چه‌خواهدبودن؟

بهتر از وصلِ دلارام چه خواهد بودن؟
غیرازاین مایهٔ آرام چه خواهد بودن؟
عمر خوبست که درعشق پرستی گذرد
ورنه خودحاصلِ ایام چه خواهد بودن؟
جامِ می‌طرفه عطاییست‌ولی‌از کفِ دوست
ورنه بی دوست می‌وجام چه‌خواهدبودن؟
فتنه برپاشده ازچشمِ تو ،آری، بجزاین
عادتِ مردمِ نمام چه خواهد بودن؟
صبحگاه است وبعشقِ توصبوحی‌زده ایم
قسمتِ ماو توتا شام چه خواهد بودن؟
زاهدی کزپیِ تسنیم گذشت از میِ نقد
عایدش جزطمعِ خام چه خواهد بودن؟



فریب

میرزا عبدالغفار فریب (۱) بن فتحعلی طبیب اصفهانی

[قرن سیزدهم (۲) هجری]

۱ـ تخلص فریب نخست « خطاط » بوده است .

۲ـ گنج شایگان ، میرزا طاهر « شعری » اصفهانی ، تهران ۱۲۷۳ هجری، ص ۳۵۹ـ۳۶۱ ؛ مجمع الفصحا، رضاقلی خان هدایت ، بکوشش مظاهر مصفا، ج ۲ ، بخش دوم ، تهران ۱۳٤۰ شمسی ، ص ۸۲۰ـ۸۲۶ .

حسرت بوسه

۴۸۴

در دلم حسرتِ یك بوسه نه از یار بماند
بوسه یی داد، ولی حسرتِ بسیار بماند
تا گره گیر شد آن زلفِ مسلسل برخش
دل صد سلسله جاوید گرفتار بماند
نیست گر سبحه‌ام، ای‌شیخ، مکن عیب که‌دوش
مست بودم من و در خانهٔ خمار بماند
ما بهرحال نپیچیم سر از طاعتِ دوست
چه غم؟ ارسبحه‌برفت‌از کف و زناربماند
ای طبیبی که دمِ عیسیِ مریم باتست
در قفایت نگران دیدهٔ بیمار بماند
پاسبان خفت بکویِ تو و از بیمِ رقیب
تا سحر چشمِ من غمزده بیدار بماند
دارد آن طایرِ بی پر خبراز حالِ **فریب**
که بکنج قفسش حسرتِ گلزار بماند



مرغ گرفتار

۴۸۵

مرغ دل پای گر از دام تو آزاد کند
گلشنی کو که در آن خاطر خود شاد کند ؟
اندرآن بزم که پیک سحری راه نیافت
کس کجا از من بی نام و نشان یاد کند ؟
از من ، ای باد صبا ، خدمت آن خسرو ناز
عرضه می دار ، گرت گوش بفریاد کند
« کشوری را که تو ویرانه نمودی مپسند
کز ترحم دگری آیدو آباد کند »
تا قیامت کفنم جامهٔ شادی است ، **فریب**
گر بخاکم گذر آن لعبت نوشاد کند



اهل خرابات

۴۸۶

از کعبه گریزان بسویِ دیر مغانم
ای پیرِ مغان در پسِ خم ساز نهانم
بر بند درِ میکده از اهلِ خرابات
تا یار نباشند بجز مغبچگانم
یکچند شدم در حرم و دیر و کلیسا
شاید که کشد بخت سویِ دوست عنانم
گفتم که کنون فاش کنم رازِ دو عالم
گفتند یکی راز و ببستند دهانم
ای ترك چه نازی بپریشانیِ گیسو ؟
در حالتِ من بین که پریشان تراز آنم
خستی چو **فریبم** بیکی ناوكِ مژگان
من درعجب ازبازویت ای سخت کمانم !



کافر

ملا احمد کافر مازندرانی

[قرن سیزدهم (۱) هجری]

۱ـ بحور الالحان ، فرصت شیرازی ، بمبئی ۱۳۳۲ هجری ، ص ۲۰۲ .

اینهمه نیست

۴۸۷

یار اگر جلوه کند دادن جان اینهمه نیست
عشق اگر خیمه زند ملك جهان اینهمه نیست

« فروغی بسطامی »

هر کجا فکرِ تو، ذکرِ دوجهان اینهمه نیست
آری، آنجا که تویی کون ومکان اینهمه نیست
شعله در خرمنِ عشقت زده بلبل ، ورنه
سوزشِ ناله و تأثیرِ فغان اینهمه نیست
از دو بینی بگذر تا بحقیقت بینی
که میانِ حرم و دیرِ مغان اینهمه نیست
گر نشان خواهی از او نام و نشانی مطلب
که برِ اهلِ طلب نام ونشان اینهمه نیست
جامِ می رامنه از دست تو، **کافر**، زنهار
که مدارِ فلك ودورِ زمان اینهمه نیست



کیوان

کیوان اصفهانی

[قرن سیزدهم (۱) هجری]

۱ـ بحور الالحان، فرصت شیرازی ، بمبئی ۱۳۳۲ هجری ، ص ۲۰۳.

غم دنیا

۴۸۸

شراب‌خور، غم دنیامخور، که‌چندی نیست
که خاك کالبدت در شرابخانه سبوست

بجانِ دوست که تا با خبر شدم ازدوست
نشسته‌بی‌خبرم از جهان وهرچه در اوست
میانِ جان و تنم جا گرفته شاهدِ غیب
چنانکه نور بچشم و چنانکه مغز بپوست
کسی نباشد،اگرباشد،اوست‌هرچه که‌هست
زخود گذشته بداند که هرچه باشد اوست
گشود صبحِ ازل باز زلفِ غالیه بوی
زبویِ غالیه آفاق تا ابد خوشبوست
بده زبان بچمن گفت با سمن سوسن :
«خلافِ ماهمه از نام ورنگ وعادت وبوست
شراب خور، غمِ دنیامخور، که چندی نیست
که خاكِ کالبدت در شرابخانه سبوست»
صبا غبارِ سرِ کویِ دوست را بمن آر
که نورِ دیدهٔ **کیوان** غبارِ آن‌سرِ کوست



مظهر

میرزا عباسقلی خان بن رستم‌خان مظهر خویی

[قرن سیزدهم (۱) هجری]

۱- قیام کلنل محمد تقی خان پسیان در خراسان ، علی آذری ، چاپ دوم، تهران ۱۳۲۹ شمسی ، ص ۲۶۱ ؛ دانشمندان آذربایجان ، محمدعلی تربیت، تهران ۱۳۱٤ شمسی ، ص ۳٤۹ ؛ ریحانة‌الادب، محمدعلی مدرس تبریزی، ج ٤، تهران ۱۳۳۱ شمسی ، ص ۳۷ .

افسانهٔ دل

۴۸۹

چو بزم خویش خالی دید ز اغیار
بخود هم شمع و هم پروانه شد دل

بسودایِ جنون هم خانه شد دل
کنارِ عاشقان دیوانه شد دل !
چو بزمِ خویش خالی دید ز اغیار
بخود هم شمع وهم پروانه شد دل
برایِ زاهدان و بهرِ رندان
گهی مسجد گهی میخانه شد دل
گهی یار و گهی اغیار گردید
گهی خویش و گهی بیگانه شد دل
گهی در کوهها لعلِ درخشان
گهی در بحرها در دانه شد دل
بهر محفل حدیثِ اوست ، **مظهر**
عجب اندر جهان افسانه شد دل !



زلف پریشان

۴۹۰

ای بسا لابه که در پیشِ طبیبان کردم
تا دلِ خون شده را قابلِ درمان کردم
هرگز از تیرِ ملامت مژه بر هم نزنم
تا که دل را هدفِ ناوکِ مژگان کردم
نالهٔ مرغِ سحر قوتِ تأثیر نداشت
آه از آن ناله که من درشبِ هجران کردم
در رهِ کعبهٔ مقصود، بحاصل گلِ وصل
دامنِ خویش پر از خارِ مغیلان کردم
تا به جمعیتِ خاطر گذرد عمرِ عزیز
دست در حلقهٔ آن زلفِ پریشان کردم
خاربرچشمِ من، ای گلبنِ تر، دوراز تو
بی تو گرعزمِ تماشایِ گلستان کردم
مظهر!، طفلم ونادانم! وبیخود، لیکن
ای بسا خاك که بر دیدهٔ پیران کردم



کشف معنی

۴۹۱

چه خوش است از دو یك دل سر حرف باز کردن
سخن گذشته گفتن گلهٔ دراز کردن

« نظیری »

چه‌خوش است پیشِ زلفت سرِ شکوه باز کردن
گله هایِ روزِ هجران بشبِ دراز کردن
سرِ کویِ دلبرِ من بحریمِ کعبه ماند
که بهر طرف کنی رو بتوان نماز کردن
بتکلمی ، دهانت ، بگشود عقدهایم
چه‌خوش است کشفِ معنی بر اهلِ راز کردن
بجز از حدیثِ زلفت که بعمر می سرایم
همه عمر در ملالم ز سخن دراز کردن
چو بگردِ کویِ جانان شب و روز در طوافم
نه مروتست دیگر سفرِ حجاز کردن
همه روز در خیالم که شبِ دگر ببینم
تو و نازها که داری، من و آن نیاز کردن
بگذار تا که **مظهر** ز تو کامِ خود بگیرد
تو هزار جای داری ز برایِ ناز کردن

نیاز

آقاسید حسین نیاز جوشقانی اصفهانی
[قرن سیزدهم (۱) هجری]

۱ـ مجمع الفصحا ، رضاقلی‌خان هدایت ، بکوشش مظاهر مصفا ، ج۲، بخش سوم ، تهران ۱۳٤۰ شمسی ، ص ۱۰۳۵ ؛ طرایق الحقایق ، معصومعلی شاه « نایب الصدر » شیرازی ، ج ۳، تهران ۱۳۱۹ ، ص ۱٤٤ ؛ریحانة‌الادب، محمد علی‌مدرس تبریزی ، ج ٤ ، تهران ۱۳۳۱ شمسی ، ص ۲۵۸ بنقل از انجمن خاقان ؛ «دانشنامه» ، محمد باقر الفت اصفهانی ، اصفهان ۱۳٤۲ هجری ، شرح حال نیازجوشقانی بقلم‌دانشمند ادیب‌عالیقدر استادجلال‌الدین همایی .

بازار عشق

۴۹۲

تا گرم کرده عشقِ تو بازارِ خویش را
آتش بجان‌زده است خریدارِ خویش را

از بیقراریِ دلِ دیوانه‌ام مپرس
گردیده‌یی تو رویِ پریوار خویش را

از جلوه هایِ قامتت از خویشتن شدم
دیدم بپیشِ قدِ تو رفتار خویش را

بی قدریم ببین که بهیچم خرید و من
شرمنده ام هنوز خریدار خویش را

با دیگران بخلوت نازی و می کنی
از ما دریغ سایهٔ دیوار خویش را

خاموش اگر **نیاز** شد از گفتگویِ تو
از یاد برده پیشِ تو گفتار خویش را



دل دیوانه

۴۹۳

میلِ دل باز بآن زلفِ گره گیر کشید
سر و کارِ دل دیوانه بزنجیر کشید
گویی ازخامهٔ تقدیر غرض نقشِ تو بود
کز ازل تا به ابد اینهمه تصور کشید
کی توانم که بیایم ز کمندت بیرون ؟
ایکه عشقت بیکی‌سلسله صد شیر کشید
سرو را قامتِ دلجویِ تو از پا افکند
ماه را حلقهٔ زلفِ تو بزنجیر کشید
بختِ من‌خواب پریشان‌بتو نا گفته چرا
زلفِ آشفته شده صورتِ تعبیر کشید ؟
نتوان بهر علاجِ دلِ دیوانهٔ من
از سرِ زلف بدوش اینهمه زنجیر کشید
چاره نازِ ترا کرد **نیاز** آخرِ کار
زود جان داد ، اگر آمدنت دیر کشید



درس محبت

۴۹۴

آنکه در مکتبِ غم درسِ محبت دادم
بود هر چیز بجز ، عشقِ تو ، برد از یادم
تا شدم خاکِ رهِ عشق ، سلیمان گشتم
که بهر سو بنهم رو ، برد آنجا بادم
نه‌چنان گشته‌ام‌از نرگسِ مستِ توخراب
کآید اندر نظر این دیرِ خراب آبادم
بچمن سروِ روان را کنی ایکاش روان
تا دگر سرو نگوید پس از این آزادم
لبِ شیرین بگشا تا که بگوید فرهاد
جانِ شیرین بهوایِ لبِ شیرین دادم
همه اسرارِ جهان در ورقِ عشقِ تو بود
اول از بهر چه تعلیم نداد استادم ؟
گوییا مهر ومحبت گنهی بود ، **نیاز**
ورنه بی جرم چرا از نظرش افتادم ؟



هُما

میرزا صادق همای مروزی

[قرن سیزدهم (۱) هجری]

۱ـ مجمع الفصحا، بکوشش مظاهر مصفا، ج۲، بخش سوم، تهران ۱۳۴۰ شمسی، ص ۱۱۸۶ ؛ ریحانة‌الادب، محمدعلی مدرس تبریزی، ج۴، تهران ۱۳۳۱ شمسی، ص ۳۲۱ .

صید رمیده

۴۹۵

جهانی دل بمویی بست و دیدم
که باموی جهانی می‌توان بست

مرا گویی : « چرا دادی دل از دست »
مگر از دستِ خوبان می توان رست ؟

جهانی دل بمویی بست و دیدم
که با مویی جهانی می توان بست

یکی ماهی درین بحر و زهر سوی
جهانی را پیِ صیدش بکف شست

ز دامِ ماست هر صیدی که برخاست
ببامِ تست هر مرغی که بنشست

چه آید تا بسر مارا ؟ که آن شوخ
پریشان کرد زلف و طره بشکست



نقیب

میرزا احمد نقیب شیرازی «نقیب الممالک»

[تولد : ۱۲۳۸ هجری ـ وفات : ۱۳۰۲ (۱) هجری]

۱ـ دانشمندان وسخن سرایان فارس، محمد حسین رکن زاده ـ آدمیت، ج ٤ ، تهران ۱۳٤۰ شمسی ، ص ۷۱۰ ؛ آثارعجم ، فرصت شیرازی ، بمبئی ۱۳۵۳ هجری ، ص ۲٦۲ـ۲٦۳ ؛ فارسنامهٔ ناصری ، محمدحسن خان فسایی ، ج۲، ص٤۵ .

شیوهٔ یاری

۴۹۶

خواست تا شیوهٔ یاری بتو آموزد شمع
ورنه او را هوس کشتن پروانه نبود

اگر از دانش و دین زلفِ تو بیگانه نبود
آشنا با دلِ سر گشتهٔ دیوانه نبود

کرد تا سلسلهٔ جعدِ تو دیوانه طلب
در همه شهر یکی عاقل و فرزانه نبود

گر نه این بود که خورشید بویران می‌تافت
جایِ جانانهٔ ما در دلِ ویرانه نبود

خواست تا شیوهٔ یاری بتو آموزد شمع
ورنه او را هوسِ کشتنِ پروانه نبود

دل‌شود ریش‌در آن‌زلفِ پریشان،ای دوست
کاش کاشانهٔ دل در گذرِ شانه نبود

یادِ کاشانه کند هر که شد آواره ، مرا
غیرِ کویت ز ازل منزل و کاشانه نبود

تو مپندار که بفریبدم آن خالِ سیاه
من بدام آمدم آن روز که این دانه نبود



مینا

سلطان علی‌خان زند شیرازی

[وفات ۱۳۰۲ (۱) هجری]

۱ـ آثار عجم ، فرصت شیرازی ، بمبئی ۱۳۵۳هجری ، ص۵۶۹ ، ح۲؛ ریحانةالادب ، محمد علی مدرس تبریزی ، ج۴ ، تهران ۱۳۳۱ شمسی ، ص۱۳۵ ؛ دانشمندان‌وسخن‌سرایان فارس ، محمد حسین رکن زاده ـ آدمیت ، ج ۴ ، تهران ۱۳۴۰ شمسی ، ص ۵۹۵ـ۵۹۷ .

بنای عشق

۴۹۷

در عشق فنا شو، که فنایی به‌ازاین نیست
خونِ دلِ خودخور، که‌غذایی به‌ازاین نیست

جا گوشهٔ میخانه کن و پایِ خمِ می
بگذارسرِ خویش، که‌جایی به‌ازاین نیست

ای ترکِ ختایی ، بنما ترکِ خطا را
در وعده وفا کن ، که‌وفایی به‌ازاین نیست

خضر ار بچشد قطره یی از آبِ دهانت
گوید بجهان آبِ بقایی به ازاین نیست

جز باختنِ جان بسرم نیست هوایی
در کویِ تو البته هوایی به ازاین نیست

مینا ، بدلِ خویش جز از عشق بنایی
مگذار بگیتی، که بنایی به ازاین نیست



راغب

میرزا غلامحسین راغب شیرای

[وفات ۱۳۰۳ (۱) هجری]

۱ـ « آثار عجم » ، فرصت شیرازی ، بمبئی ۱۳۵۳ هجری ، ص ۵۵۷ ، ح ۱ ؛ ریحانةالادب ، محمد علی مدرس تبریزی ، ج ۲ ، تهران ۱۳۲۷ شمسی، ص ۶۶ـ۶۷ ؛ دانشمندان وسخن سرایان فارس ، محمدحسین رکن‌زاده‌ـ آدمیت ، ج ۲ ، تهران ۱۳۳۸ شمسی ، ص ۵۶۶ـ۵۶۷ .

شبهای فراق

۴۹۸

بیش ازاین صبر ندارم که بسازم بغمت
روی بنما که کنم جان بفدایِ قدمت
بغلط دل زپیِ چشم چو دنبالِ تو شد
می‌رود خونِ دل ازچشم کنون ازستمت
گفتم: «احوالِ دلِ زار برت‌عرضه کنم
تا مرا درغمِ هجران نگذارد کرمت»
بی‌خبربودم‌ازآن کزسرِ مغروریِ حسن
شرحِ درماندگی حال کند محتشمت
بتو چون عرضه دهم‌زاریِ شبهایِ فراق
که چو گل دیده شود باز پس ازآمدنت
رویِ دل از همه عالم چو برویِ تو بود
زان‌سبب‌سجده برم‌پیشِ دوابرویِ خمت
ای دل ار **راغب** یاری ره تسلیم سپار
بو کزین شیوه بخوانند یکی‌ازخدمت



عنقا

میرزا محمد حسین عنقا ملقب به : « ملك الشعرا » فرزند اول همای شیرازی

[تولد : **۱۲۶۰** هجری ـ وفات : **۱۳۰۸** (۱) هجری]

۱ـ استاد جلال‌الدین همایی ، « عنقا » (مجلهٔ ارمغان ، سال دهم ، شمارهٔ ۵ـ۶ ، ص ۳۲۸ـ۳۳۶ ؛ تاریخ اصفهان ، حسین نورصادقی ، تهران۱۳۲۶ شمسی ، ص ۲۲۴ ؛ ماده تاریخ وفات عنقا چنین است :

« سیمرغ را دوکم کن وتاریخ اوبگو » : ۱۳۰۸ .

شرط عشق

۴۹۹

از دل مجروح عشاق پریشان یاد کن
چون زنی بر حلقهٔ گیسوی مشکین شانه‌یی

من کیم؟ سر گشته یی، درعاشقی افسانه‌یی
خانه بردوشی،دل از کف داده یی،دیوانه‌یی

دل گرفت از خانقه ، ساقی بیاور ساغری
جان فسرد ازمدرسه ، مطرب بگوافسانه‌یی

ازنسیمِ گل چواطرافِ چمن شد مشکبوی
تازه کن پیمان یاران ساقی از پیمانه یی

گاه در میخانه که در دیر و گاهی در حرم
شد دلِ سر گشته جویایِ که درهر خانه‌یی؟

رازِ جانان رامگوبا کس، که شرطِ عشق نیست
کز رموزِ آشنا آگه شود بیگانه‌یی

چون برافروزی جمال ، ای شمعِ بزم عاشقان
نی عجب گر آتش اندر جان زند پروانه‌یی

از دل مجروحِ عشاقِ پریشان یاد کن
چون زنی برحلقهٔ گیسویِ مشگین شانه‌یی

گفتمش : «کی دردلِ **عنقا** کنی جانا مقام؟»
گفت : «سلطانی زند کی خیمه در ویرانه‌یی؟»

عارف

آقانور محمد عارف شیرازی

[وفات ۱۳۰۵ (۱) هجری]

۱ـ « آثار عجم » ، فرصت شیرازی ، بمبئی ۱۳۵۳ هجری، ص ۵۶۲ ، ج ۱ ؛ دانشمندان وسخن سرایان فارس ،محمد حسین رکن زاده‌ـآدمیت ، ج ۳ ، تهران ۱۳۳۹ شمسی ، ص ۵۴۵ .

دود آه

۵۰۰

از بسکه غم بسینهٔ من بسته راه را
دیگر مجالِ آمد و شد نیست آه را
هر شب ز سوزِ فرقتِ آن آفتاب رو
از دودِ آه تیره کنم رویِ ماه را
چشمش اگر بچاهِ زنخدانِ او فتد
یوسف خرد بسلطنتِ مصر چاه را
زلفت کشیده چهرِ منیرِ تو در کنار
تسخیر آفتاب که دارد این سپاه را ؟
ما پاسبان کویِ و هوا خواهِ دولتیم
از ما مکن دریغ ، نگارا ، نگاه را
یارب چه صورت است که هرروزه آفتاب
سازد ز خاکِ در گهِ او سجده گاه را
یارب بحالِ **عارفِ** مسکین نظاره کن
چون جسته است برسرِ کویت پناه را



فخر

میرزاعلی فخر فرزند میرزا رحیم بیدل شیرازی

[تولد : **۱۲۳۰** هجری ـ وفات : **۱۳۰۶** (۱) هجری]

۷ـ فارسنامه ناصری ، میرزاحسن خان فسایی ، ج ۲ ، ص ۱۱۴ـ۱۱۵ ؛ دانشمندان وسخن سرایان فارس ، محمد حسین رکن زاده ـ آدمیت ، ج۴ ، تهران ۱۳۴۰ شمسی ، ص۶۴ ؛ آثار عجم ، **فرصت شیرازی** ، بمبئی ۱۳۵۳ هجری ، ص ۵۲۷ ؛ ریحانة‌الادب ، **محمد علی مدرس تبریزی**، ج۲ ، چاپ دوم ، تهران ۱۳۳۵ شمسی ، ص ۱۹۵ـ۱۹۶ .

طریق رندان

۵۰۱

بیا که جز درِ پیرِ مغان پناهی نیست
به از طریقتِ رندانِ مست راهی نیست
بزهدِ خویش مناز آنقدر، که دربرِ ما
هزار خرمن ازین جنس پرِ کاهی نیست
فتاد کشورِ دل چون بدستِ لشگرِ غم
چوپایِ خم بحقیقت گریز گاهی نیست
دریغ ودرد که دراین طریقِ دور ودراز
ززاد وراحله مارا جزاشك وآهی نیست
بجرم آنکه نمردم، جزا بروزِ وصال
گرم کشدشبِ هجرت، برو گناهی نیست
بکن هر آنچه توانی جفا و جور بمن
که از توجز توام،ای‌دوست،داد خواهی نیست
همین که سویِ رقیبان نمی کند نظری
خوشم اگرچه‌بسویِ منش‌نگاهی نیست
زخاكِ کویِ خرابات سرفرازی ماست
که گفت برسرِ **فخر** افسرو کلاهی نیست؟

خُرّم

میرزا محمود بن میرزاعلی اکبر خرم حمزوی شیرازی

[وفات ۱۳۰۶ (۱) هجری]

۱ـ آثارعجم ، فرصت شیرازی ، بمبئی ۱۳۵۳ هجری ، ص ۵۵۵؛ح۳؛ فارسنامهٔ ناصری، محمدحسن‌خان فسایی،ج۲،ص۷٤؛الذریعه‌الی‌تصانیف‌الشیعه ، آقا بزرگ طهرانی ،ج ۹،قسم اول ، تهران ۱۳۳۲ شمسی ، ص ۲۹۱ ؛ ریحانةالادب ، محمد علی‌مدرس تبریزی ، ج ۱ ، چاپ دوم، تهران۱۳۳۵ شمسی ، ص ۳۸۵ ؛ دانشمندان‌وسخن سرایان فارس ، محمدحسین رکن‌زاده‌- آدمیت ، ج ۲ ، تهران ۱۳۳۸ شمسی ، ص ٤۳۹-٤٤۵ .

چارهٔ هجر

۵۰۲

خاطرم خسته زهجرانِ رخِ جانانیست
که زیادش، بخدا، فارغ اگرجان آنیست
باتوصدسال که حاصل شودم قرب، آنی است
قرب دایم بود آن راکه ترا قربانیست
آنکه درجلوه چواومهرِ جهان پیما نیست
از ازل تا ابدم با غم او پیمانیست
ای که در حقه مرجانت سخن را جا نیست
بهرِ یك بوسه زمرجانِ تومارا جا نیست
خود دریغش ز نثارِ تو بیك ایما نیست
هر که او را دل و جان و خرد وایمانیست
چارهٔ هجرِ توصبرست که آن درما نیست
ورنه هر درد وغمی را بجهان درمانیست
بیمی از سرّ غمت خرمش ازافشا نیست
که خودازعشقِ توبرغیرِ تودست‌افشانیست



صهبا

آقامحمد رضاصهبای قمشه‌یی اصفهانی

[وفات : ۱۳۰۶ (۱) هجری]

۱ـ مرتضی مدرسی چهار دهی ، « آقا محمد رضا صهبای قمشه‌یی » (مجلهٔ یادگار ، سال‌سوم ، شماره ۱ ، ص۷۵) ؛ ریحانة الادب ، محمدعلی مدرس تبریزی ، ج۳ ، تهران ۱۳۲۸ شمسی ، ص ۳۲۵ .

سودایی عشق

۵۰۳

گفته بودی : «بنمایم رخ وزارت بکشم»
جان فدای تو، چرا کار بتأخیر افتاد ؟

دلِ سر گشته بزلفِ تو بزنجیر افتاد
باز کارم همه با نالهٔ شبگیر افتاد

سرِ زلفت دلِ شوریده بابرو بسپرد
کارِ سودایی ِ عشقِ تو بشمشیر افتاد

کس بتدبیرِ عمل راه بسویِ تو نبرد
در ازل دولتِ وصلِ تو بتقدیر افتاد

گفته بودی :«بنمایم رخ وزارت بکشم»
جان فدایِ تو ، چرا کار بتأخیر افتاد؟

باسرِ زلفِ تو دل نردِ محبت می باخت
زاهد آشفته شد و از پیِ تکفیر افتاد

چه کند دل که فتاده‌است بسر پنجهٔ عشق؟
چه کند صید که در معرکهٔ شیر افتاد؟

خواب دیدم شبم آشفته وروزم سیه است
زلفِ مشکین برخت دیدم وتعبیر افتاد

عشق ومستی وجوانی همه باهم بودند
ازچه، **صهبا**، طلبش‌درسرِ این‌پیر افتاد؟

شیبانی

ابوالنصر فتح‌الله بن محمد کاظم شیبانی کاشانی

[تولد : ۱۲۴۱ هجری - وفات ۱۳۰۸ (۱) هجری]

۱- المآثر والآثار ، محمد حسن خان اعتماد السلطنه، تهران ۱۳۰۶ هجری، ص ۲۰۴؛ طرایق الحقایق ، معصومعلی شاه « نایب الصدر » شیرازی ، ج۳ ، تهران ۱۳۱۹ ، ص ۱۹۶ ؛ مجمع الفصحا ؛ رضاقلی خان هدایت، بکوشش مظاهر مصفا ، ج۲، بخش دوم ، تهران ۱۳۴۰ شمسی ، ص ۴۸۹-۵۲۹؛ محمد قزوینی ، « شیبانی کاشانی » (مجلهٔ یادگار ، سال پنجم ، شماره ۳ ، ص ۶۶-۶۸) ؛ دکتر غنی « فتح‌الله خان شیبانی » (مجلهٔ آینده، سال سوم ، شمارهٔ ۱ ، ص ۳۰-۳۴) .

آب حیات

۵۰۴

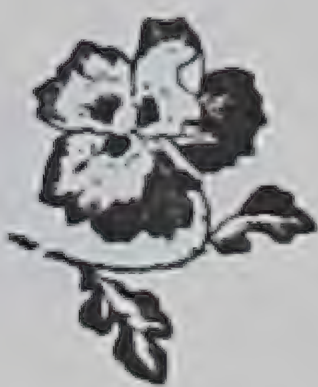
هر که شد از بادهٔ عشقِ تو مست
پای نداند ز سر و سر ز دست
زلفِ تو هرجا که دلی دید، برد
چشمِ تو هرجا که تنی بود، خست
در گسلد از همه عالم امید
هر که دل اندر سرِ زلفِ تو بست
هیچ خدنگی نفکند ابرویت
کان نگذشت ازدل وبرجان نشست
هر که شبی رویِ تو بیند بخواب
صبح نگردد که شود بت پرست
در خمِ زلفت بچه ماند دلم
ماهی مسکین که در افتد بشست
آبِ حیات است لبت وین عجب
هیچکسی زنده ز عشقت نجست



یاد دوست

۵۰۵

ما زلفِ یار دیده و زنار بسته ایم
دل در شکنجِ طرهٔ طرار بسته‌ایم
تادیده ایم چشم و لب و زلفِ کافرش
ز اسلام دل بریده بکفار بسته‌ایم
ما زانکه مان فروخت ، بریدیم‌دل زمهر
بر آنکه گشته است خریدار بسته ایم
از خلق رسته‌ایم و بدو بسته‌ایم دل
از دشمنان بریده و با یار بسته‌ایم
با یادِ دوست سرخوش‌ودردست جامِ می
مستانه در بروی ز هشیار بسته‌ایم
خلقی بآرزویِ خم و خمر می دوند
ما دل ز خم بریده بخمار بسته‌ایم
دیدیم آشیانهٔ اسرار یارِ ماست
مادل بر آشیانهٔ اسرار بسته‌ایم



یار سنگدل

۵۰۶

غمزهٔ غمزدای ِ او رنج ِ من و شفای ِ من
خندهٔ جانفزای ِ او درد ِ من و دوای ِ من
گفتم :« آتش ِ غمت سوخت دماغ ِ جان مرا»
گفت که :« مرهمش نهد طرهٔ مشکسای من»
گفتم :« می کنی مرا چند برنج مبتلا ؟ »
گفت:«من این نمی کنم می کند این بلای من»
گفتم :« مایهٔ شکر ازچه ورنگ ِ لعل و گل»
گفت که:«این بکس مگو،ازلب ِ دلربای من»
گفتم :« کزسرای ِ خود نیر بمن نشان بده»
گفت :« نشان نمی دهم ، داند آشنای من»
گفتم :«آشنات کو ؟ تا شوم آشنای او »
گفت:« کسی که می دود روزوشب ازقفای من»
وای بمن که یار ِ من سنگدل است ودر دلش
هیچ اثر نمی کند گریه و های های من



داوری

مهدی بن محمد علی داوری مازندرانی

(تولد . حدود سال **۱۲۵۸** هجری ـ وفات : **۱۳۰۸** (۱) هجری)

نصرالله کاسمی ، « داوری مازندرانی » (مجلهٔ ارمغان،سال هشتم، شمارهٔ ٤ ، ص۲۲۱-۲۳٤ ؛ شمارهٔ ٥-٦ ص ۲۹٦-۳۱۲).

یاد ایام

۵۰۷

خرم‌آن روزی وفرخ باد یارب روزگاری
هردلی خرم زیاری بود وما را بود یاری

«همای شیرازی»

خرم آن ایامِ فرخ باد یارب روزگاری
هر کسی خرم زیاری بود و مارا بود یاری

روزگاروهرچه در وی هست بس‌ناپایداراست
ای شبِ هجران توپنداری برون‌ازروزگاری

روزگاری مدعی چون من شود درنزدِ جانان
من هم اندرنزدِ جانان چون‌تو بودم‌روزگاری

گل‌دمیدازعارضش،برعارضش‌بس گریه کردم
آبِ چشمم‌خشک شد تاسبز کردم سبزه‌زاری

شانه را آهسته زن مشاطه بر زلفینِ جانان
صد هزاران دل بود وابسته در هرتارِ تاری

شحنه را باماچه‌کار و کارِ ما با شحنه ازچه؟
او ز دیگر شهرمی‌آید من از دیگر دیاری (۱)

آفتابا ، ازدرِ میخانه مگذر،کاین حریفان
یابنوشندت که جامی،یاببوسندت که یاری

۱- این بیت بامختصر اختلافی در دیوان همای شیرازی چنین ثبت شده است:
شحنه را جنگ ازچه با من صلح من باشیخ ازچه
کو ز دیگر شهر می آید من از دیگر دیاری

وحدت

میرزا مهدی وحدت شیرازی معروف به : « میرزا آقا » فرزند
میرزا غلامحسین «راغب» شوهرازی
[وفات ۰ ۱۳۰۸ (۱) هجری]

۱ـ دانشمندان وسخن سرایان فارس ، محمدحسین رکن زاده ـ آدمیت ،ج٤ تهران ۱۳٤۰ شمسی ، ص ۷۸۸ ؛ آثارعجم ، فرصت شیرازی ، بمبئی ۱۳۵۳ هجری ، ص ۵۷۲ ۰

سوز نهان

۵۰۸

از سوزِ نهانِ من آنکس خبری دارد
کزعشقِ نکورویان شوریده سری دارد
غیر از تو دراین عالم مارا نبود منظور
آخر سویِ منظوری‌هر کس‌نظری دارد
جزشامِ فراقت را ، کش‌نیست سحرازپی
هرشام که می‌بینی ، ازپی سحری دارد
ای‌دوست‌مکن‌عیبی، خودبی‌سروپایان‌را
گر منزلتی دارد ، بی پا و سری دارد
آن کزسرِ خودبینی‌خودشد ز گمان‌انسان
البته نشاید گفت آنکس بصری دارد
وحدت زپریشانی داردهمه شب فریاد
فریادِ دل افکاران وقتی اثری دارد



فرهنگ

میرزا ابوالقاسم فرهنگ فرزند چهارم وصال شیرازی

[تولد : **۱۲۴۲** هجری ـ وفات : **۱۳۰۹**(۱) هجری]

۱ـ آثارعجم ، فرصت شیرازی ، بمبئی ۱۳۵۳ هجری ، ص ۳۵۴-۳۵۶؛ المآثر والآثار ، محمد حسن خان اعتمادالسلطنه، تهران ۱۳۰۶ هجری ، ص ۲۰۶؛ طرایق الحقایق ، معصومعلی شاه « نایب الصدر » شیرازی ، ج۳ ، تهران ۱۳۱۹ ، ص ۱۷۲ ؛ مجمع الفصحا ؛ رضاقلی خان هدایت، بکوشش مظاهر مصفا ، ج۲، بخش دوم ، تهران ۱۳۴۰ شمسی ، ص ۸۰۷ـ۸۱۶؛ فارسنامهٔ ناصری ، محمد حسن خان فسایی ، ج۲،ص ۷۰-۷۱؛ تاریخ‌ادبیات ایران از آغازعهد صفویه تازمان حاضر ، ادوارد برون ، ترجمهٔ‌رشیدیاسمی، چاپ دوم ، تهران ۱۳۱۹ شمسی، ص ۲۰۸ـ۲۱۰؛ عشرت شیرازی، «فرهنگ شیرازی» (مجلهٔ ارمغان ، سال چهاردهم ، شمارهٔ ۸ ، ص ۵۵۷ ـ ۵۶۵)؛ ریحانةالادب ، محمد علی‌مدرس تبریزی ، ج ۳ ، تهران ۱۳۲۸ شمسی ، ص ۲۱۴ـ۲۱۵ ؛ خاندان وصال شیرازی ، دکترماهیارنوابی ، تبریز۱۳۳۵ شمسی ، ص ۱۶۱ـ۱۷۷ ؛ دانشمندان و سخن سرایان فارس ، محمد حسین رکن زاده ـ آدمیت ،ج۴،تهران۱۳۴۰ شمسی ، ص ۱۳۱ـ۱۳۵ ؛ گلشن وصال ، روحانی وصال ، تهران ۱۳۱۹ شمسی،ص۴۰۰ـ۴۰۳؛ وفات فرهنك شیرازی رامحمد علی مدرس تبریزی (ریحانةالادب ، ج ۱ ، ص ۲۳۱)و آقا بزرگ طهرانی (الذریعه ، ج ۹ ، قسم اول ، ص ۲۱۲) ؛ را بسال۱۳۰۸ هجری نوشته اند .

نشان زهد

۵۰۹

شبی چو روز قیامت دراز می‌باید
که با تو قصه دهم شرح ماجرایی را

مبند در برخِ دوست ، آشنایی را
که جز درِ تو نداند درِ سرایی را

چنان بدردِ تو خو کرد دردمندِ غمت
که جان بداد و نکرد آرزو دوایی را

شبی چو روزِ قیامت دراز می باید
که با تو قصه دهم شرح ماجرایی را

نشانِ زهد و ورع کی بود بکشورِ پارس؟
که چشمِ مستِ تو نگذاشت پارسایی را

خوش آنکه بی‌خبرم وصلِ دوست دست دهد
چنانکه پای بگنجی رود گدایی را

بیار باده ، که در این زمان نمی بینم
بجز پیاله دلِ پاکِ با صفایی را

چنان بگرید **فرهنگ** در شبانِ فراق
کز آبِ دیده بگرداند آسیایی را



راه پنهانی میخانه

۵۱۰

راه پنهانی میخانه نداند همه کس
جزمن وزاهدوشیخ ودوسه رسوای دگر

ازسر کوی تو گیرم که روم جای دگر
کو دلی تا بسپارم بدلارای دگر ؟
عاقبت از سر کوی تو برون باید رفت
گیرم امروز دگر ماندم و فردای دگر
بهر مجنون تواین کوه وبیابان تنگ‌است
بهر ما کوه دگر باید و صحرای دگر
گر به بتخانهٔ چین نقش ترا بنگارند
هر که بیند نکند میل تماشای دگر
عاشقان را طرب از بادهٔ انگوری نیست
هست مستان ترا نشأه زصهبای دگر
راه پنهانی میخانه نداند همه کس
جز من وزاهد وشیخ و دوسه رسوای دگر
دل **فرهنگ** زغمهای جهان خون شده بود
غم عشق آمد و افزود بغمهای دگر



شیخ پیاله نوش

۵۱۱

عمری برای ِخدمت ِ رندان ِ باده نوش
در کوی ِ میفروش سبو می کشم بدوش
امروز لاف ِ کشف و کرامت نمی زنم
بر قدس ِ من گواه شود پیر ِ میفروش
ساقی ، اگر شراب دهی قسم ِ ما بهل
کامروز سرخوشیم هنوز ازشراب ِ دوش
خوش‌وقت‌خم کشان، که‌من‌ازیك‌پیاله‌می
مست آن‌چنان شدم که نیایم دگر بهوش
ای دل‌زحسن ِ خاتمه غافل مشو، که شیخ
اول رساله خوان شد و آخر پیاله نوش
حیرانم از کرامت ِ پیر ِ مغان ، کز او
عالم پرازخروش وخوداز گفتگوخموش
چون دوست دستگیری ِ بیچارگان کند
بگذار سر کشی و به بیچارگی بکوش
فرهنگ ، ترك ِ رندی ومستی‌مکن که من
مستظهرم بعفو ِ خداوند ِ جرم پوش

وحدت

طهماسب قلی خان بن رستم خان وحدت کرمانشاهی

[تولد : **۱۲۴۹** هجری ـ وفات : **۱۳۱۱** (۱) هجری]

۱ـ دیوان طهماسب قلی‌خان وحدت کرمانشاهی بامقدمهٔ‌شمس العرفا ، تهران ۱۳۵۰ هجری ، مقدمه ، ص۳ ؛ تذکرهٔ مختصر شعرای کرمانشاه ، باقر شاکری ، قسمت اول ، کرمانشاه ۱۳۳۷ شمسی ، ص ۱۴۱.

مسأله عشق

۵۱۳

جای دهید امشبم مسجدیان تا سحر
مستم و گم کرده‌ام راه خرابات را

آتشِ عشقم بسوخت خرقه و طاعات را — سیلِ جنون در ربود رختِ عبادات را
مسأله عشق نیست درخورِ شرح وبیان — به‌که بیکسو نهند لفظ و عبادات را
دامنِ خلوت‌زدست کی‌دهد؟ آنکو که‌یافت — در دلِ شبهای تار ذوقِ مناجات را
هر نفسم چنگ و نی از تو پیامی دهد — پی نبرد هر کسی رمز و اشارات را
جای دهید امشبم مسجدیان تا سحر — مستم و گم کرده‌ام راهِ خرابات را
غیرِ خیالات نیست عالم وما کرده‌ایم — از دمِ پیرِ مغان رفع خیالات را
خاك نشینانِ عشق بی مدد جبرئیل — هر نفسی می کنند سیر سموات را
درسرِ بازارِ عشق کس نخرد ای عزیز — از توبیك جو هزار کشف و کرامات را

وحدت، ازاین‌پس‌مده دامنِ رندان زدست
صرفِ خرابات کن جملهٔ اوقات را



شب هجر

۵۱۴

دوستان چندکنم ناله ز بیماری دل ؟
کس گرفتار مبادا بگرفتاری دل
«جامی»

آنکه ناید بدلش رحم ز بیماریِ دل
کی بیادآیدش ازحالِ گرفتاریِ دل ؟
غیرِ عنابِ لب و نارِرخ وسیبِ زنخ
نکند هیچ علاجِ دل و بیماری دل
بسکه دل برسرِ دل ریخته‌ای‌دل‌برهش
که ترا نیست دگر راه ز بسیاری دل
دل‌زبیدادِ توخون گشت‌وبکس‌عرضه نکرد
این جفایِ تو وآن رحم و وفاداری دل
دیده‌رازان‌سبب،ای‌دل، که‌بجان‌دارم دوست
بود آیا که شبِ هجر کند یاری دل ؟
دل ندیدم مگر اندر سرِ زلفینِ نگار
رو بهرجا که نمودم زطلبکاری دل
وحدتا بس که کندمویه وزاری دلِ زار
مردمان‌را همه زاراست دل‌از زاری دل

میخانهٔ عشق

۵۱۴

یاشب افغانِ شبی ، یاسحر آهِ سحری
می کند زین دو یکی بردلِ جانان‌اثری

خرم‌آن روز که از این قفسِ تن برهم
بهوایِ سرِ کویت بزنم بال و پری

در هوایِ تو به بی پا وسری شهره شدم
یافتم درسرِ کویِ تو عجب پا وسری !

آنچه‌خود داشتم،اندرسرِ سودایِ تورفت
حالیا بر سرِ راهت منم و چشمِ تری

سالها حلقه زدم بر درِ میخانهٔ عشق
تا برویِ دلم از غیب گشودند دری

هر که در مزرع دل تخمِ محبت نفشاند
جز ندامت نبود عاقبت او را ثمری

خبرِ اهلِ خرابات مپرسید از من
زانکه‌امروزمن‌ازخویش‌ندارم‌خبری(۱)

۱ـ غزل‌فوق درکتاب «سفینهٔ غزل»تألیف آقای انجوی شیرازی (ص ۱۸۱) باسم روشن کردستانی ضبط گردیده‌است .



میرزا محمدتقی بن ملا محمد مامقانی نیر تبریزی مشهور بـه:
« حجة الاسلام »
[تولد : ۱۲۴۸ هجری ـ وفات ۰ ۱۳۱۲ (۱) هجری]

۱ـ دیوان آتشکدهٔ حجة الاسلام نیر، باهتمام علی اکبر عماد ، تبریز ۱۳۱۹ شمسی ، دیباچه ، ص «ج» و«ح» ؛ دانشمندان آذربایجان ، محمد علی تربیت ، تهران ۱۳۱٤ شمسی ، ص ۳۸۹ـ۳۹۰ ؛ ریحانة الادب ، محمدعلی مدرس تبریزی ، ج ۱ ، چاپ دوم ، تهران ۱۳۳۵ شمسی ، ص ۳۱٦ـ۳۱۷ ؛ حجة الاسلام تبریزی (لغت نامهٔ دهخدا ، شماره ۳۹ ، تهران ۱۳۳۷ شمسی ، ص ۳۲۱ـ۳۲٤) . مؤلف ریحانة الادب (ج۱،ص ۳۱٦) تولد نیر را بسال ۱۲٤۷ هجری نوشته است .

نالهٔ شبگیر

۵۱۵

زغمت خونِ دلی نیست که درجامم نیست
دورِ غم شاد اگر دورِ فلك رامم نیست
در فراقِ لبِ شیرینِ تو، ای چشمهٔ نوش
بلبت‌تلخیِ زهری نه که در کامم نیست
آنچنان برده زسرهوشِ من آن دانهٔ خال
که پیم رفته بدام و خبر از دامم نیست
ایکه انکارِ من از نالهٔ شبگیر کنی
بچه آرام دهم دل؟ که دلارامم نیست
کفرِ زلفِ تو که ایمانِ مرا غارت کرد
گرش از دست دهم بهره ز اسلامم نیست
نامِ من رفت بعشق تو در آفاق و هنوز
من وسر گرمیِ سودا، خبر از نامم نیست
کافرم من اگر از کویِ تو برتابم روی
گرچه برخوانِ توهمانم وا کرامم‌نیست



وعدهٔ وصل

۵۱۶

گر بفردای قیامت کشدم وعدهٔ وصل
باز ترسم که دهی وعده بفردای دگر

نه در آزردنِ دلها چوتو خود رایِ دگر — نه چومن برسرِ خویِ توشکیبایِ دگر
نه ترا رای بجز خوردنِ خونِ دلِ من — نه مرا جزطلبِ نوش لبت رای دگر
با که گویم که چها می کشم از دستِ تو من؟ — رشکم آید که برم نامِ ترا جای دگر
نیمه جانیِ دگر از کشمکشِ شوق بجاست — بکن ، ای بارقهٔ حسن ، تجلای دگر
ایکه از ناز نهی پا بسرِ کشتهٔ خویش — ایدریغ ازسرِ دیگر که نهی جای دگر
سود آن برد که سر درسرِ سودایِ توباخت — که زیان است در این مرحله سودای دگر
بسرِ زلفِ دلاویز و بجانِ لبِ مست — کز توجز بوسه مرا نیست تمنای دگر
گر بفردایِ قیامت کشدم وعدهٔ وصل — باز ترسم که دهی وعده بفردای دگر

نیرا ، شیشهٔ دل را که دراو سِرِّ خداست
نتوان داد بهر بی سر و بی پای دگر



هنر اشک

۵۱۷

دیده را تاب تجلای حضور تو نبود
خود بر آتش زده تااین هنرآموخته‌ام

دل بدریا زدن از چشمِ تر آموخته‌ام
چه هنر ها که زفیضِ نظر آموخته‌ام
حقِ شکرانهٔ پروانه فرامش نکنم
که از او سوختنِ بال و پر آموخته‌ام
باخیالت مژه بر هم نگذارم ، کاین کار
من به بیداریِ شب تا سحر آموخته‌ام
دیده را تابِ تجلایِ حضور تو نبود
خود برآتش زده تااین هنر آموخته‌ام
بسرِ زلفِ درازت که من اردر همه عمر
غیرِ سودایِ تو کاری دگر آموخته‌ام
زآب چشمم نرودنقشِ تو،کاین فنِ بدیع
من بخونِ دل وجویِ بصر آموخته‌ام
آه اگر تیغِ تو ترکِ سرِ نیر گوید
سالها پا زده تا ترکِ سر آموخته‌ام



ناصرالدین شاه

ناصرالدین شاه قاجار

[تولد : ۱۲۴۷ هجری ـ وفات : ۱۳۱۳ (۱) هجری]

۱ـ دیوان کامل اشعار ناصرالدین شاه قاجار ، بتصحیح علی راه جیری ، تهران ۱۳۳۹ شمسی ، مقدمه ، ص ۱۰ ؛ مجلهٔ یادگار ، سال سوم، شمارهٔ۲، ص ۲۱ ؛ تذکرهٔ مجدیه ، مدایح نگار محمد ابراهیم منشی، تهران ۱۳۰۳، ص ٤ـ۱۹ ؛ صبح گلشن ، سید علی حسن خان صاحب بهادر حسینی ، ۱۲۹۵ هجری ، ص ٤۹۵ـ٤۹٦ ؛ ریحانةالادب، محمد علی مدرس تبریزی، ج ٤ ، تهران ۱۳۳۱ شمسی ، ص۱۵۱ـ۱۵۲ ؛ انجمن ناصری، مدایح نگار محمد ابراهیم منشی ، انجمن اول ، تهران ، چاپ سنگی ؛ مجمع الفصحا ؛ رضاقلی خان هدایت، بکوشش مظاهر مصفا ، ج ۱، تهران ۱۳۳٦ شمسی ، مقدمه ، ص بیست وچهار ـ سی دو .

وعدهٔ دیدار

۵۱۸

یار ما را سرِ پرسیدنِ بیمار بود
عجب از طالعِ سرگشته که بیدار بود
ما قوی پنجه وچشمِ تو ز بیماران است
که شنیده است قوی کشتهٔ بیمار بود ؟
زندهٔ وصلِ تو جانانه چه بسیار کم است
کشتهٔ هجرِ تو افسانه چه بسیار بود
در جهان هیچ نخواهد دلِ دیوانهٔ من
تا بدان نرگسِ چشمِ تو گرفتار بود
دل ربودی وبرفتی ز برم وین نه عجب
زانکه دزدان را این شیوه و رفتار بود
جایِ معشوق ندانیم ، ولیکن گویند
کعبه و بتکده و خانهٔ خمار بود
این چنین کآن صنم از پیشِ منِ غمزده رفت
در قیامت مگرم وعدهٔ دیدار بود



خرابات مغان

۵۱۹

گر خراباتِ مغان پهلویِ میخانه نبود
وین دلِ غمزده را مسکن و کاشانه نبود
خرد و عقل اگر ناصح و مشفق نشدی
راح ریحانیِ ما ساغر و پیمانه نبود
گر گنه کار نباشد بجهان ، روزِ جزا
از خداوندِ جهان عفوِ کریمانه نبود
در نظر بازی معشوق اگر جان بدهد
گفت باید بجهان یك دلِ دیوانه نبود
گر نباید که بکشتن برود طالبِ دوست
عرصهٔ شمع بنامقصد پروانه نبود
یارب ، از چیست که در محفلِ جانانهٔ ما
هیچکس جز منِ دلسوخته بیگانه نبود ؟
هیچ شیدا چومنِ خسته فراقت نکشید
هیچ مرغی چو من افسرده وبی دانه نبود



چشم بی پروا

۵۲۰

تا نتابد ازخجالت مهر گردون، کاشکی
پرده بردارند از روی جهان آرای تو

سرو راتشبیه نتوان بر قدِ رعنایِ تو
ماه را نسبت نباشد با رخِ زیبایِ تو
یا سراسر سود باید بردن ازبازارِ عشق
یا که سر باید نهادن بر سرِ سودای تو
گر به‌تیرِ غمزه‌ریزدخونِ خلقی‌رابخاک
هیچ پروایی ندارد چشمِ بی پروای تو
تا نتابدازخجالت مهرِ گردون ،کاشکی
پرده بردارند از رویِ جهان آرای تو
در همه دلهابود جایِ تو ، اما ازچه رو
در دلِ ویرانهٔ من تنگ باشد جای تو ؟



صبوری

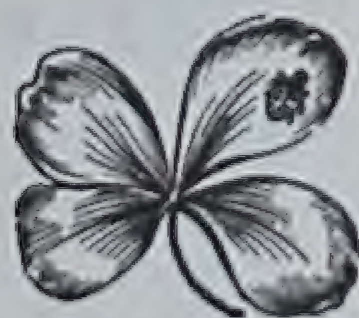
میرزا باقر خان حکیم رشتی ملقب به: «مدیرالاطباء»
[تولد : ۱۲۶۵ هجری ـ وفات . ۱۳۱۳ (۱) هجری]

۱ـ دیوان حکیم صبوری ، باهتمام هادی جلوه ، تهران ١٣٣٤ شمسی ، مقدمه ، ص « یث ـ یج » ؛ طرایق الحقایق ، معصومعلی شاه «نایب الصدر» شیرازی ، ج۳ ، ۱۳۱۹ ، ص ۲۸۵ .

وفای عهد

۵۲۱

گر آب وخاکِ وجودم غمِ تو داد بباد
سرِ من و رهِ عشقت ، هرآنچه بادا باد
بجز شکسته دلِ من که‌شد زعشق درست
خرابه‌یی نتوان یافت این چنین آباد
تو با چنین قدِ رعنا بباغ رو، که دگر
نه سرو ناز نماید ، نه سر کشد شمشاد
به پیشِ رویِ تو اسپندوار از آن سوزم
که تابصورتِ خوبِ تو چشمِ بد مرساد
یکی بعشقِ من و حسنِ رویِ او بنگر
بهل حکایتِ شیرین و قصهٔ فرهاد
بمهر کوش‌ووفا کن‌بعهد،ازآنکه‌خوش‌است
زنیکوان همه مهروزخسروان همه داد
صبوری ازدوجهان دیده دوخت‌چوباز
هزار شکر که بازآمدی و دیده گشاد



بادهٔ صوفی

۵۲۲

طعنه مزن عاقلا به بیخودی ما
عاشق دیوانه اختیار ندارد

هر که بدل عشقِ روی ِ یار ندارد
در برِ اهلِ دل اعتبار ندارد

آنکه ندارد بسینه بارِ غمِ یار
در حرمِ خاصِ عشق بار ندارد

کشته بود در دلِ صنوبریِ من
قامتِ سروی که جویبار ندارد

طعنه مزن عاقلا به بیخودیِ ما
عاشقِ دیوانه اختیار ندارد

هیچ مجو کفر ودین زاهلِ محبت
عشق باسلام و کفر کار ندارد

طالبِ مهری، زسینه کینه فروشوی
کاینهٔ اهلِ دل غبار ندارد

بادهٔ صوفی ز رنگ و بوست مبرا
مستیِ این میکشان خمار ندارد



اعتبار عاشق

۵۲۳

مجلس شوریدگان عشق را نازم که نبود
اهل حالش را ملالی، می کشانش را خماری

گرچه پیدا شد مرا درهر دیار وشهر، یاری — لیك شهر دل ندادم جز بدستِ شهریاری
من نه تنها بهرِ یارِ خویشتن بی اختیارم — هر که را یاری بود، ناچار نبود اختیاری
عاشقی منصوروش رفتی بپای دار و گفتی — تا بدارم برد آخر عشقِ زلفِ تابداری
هر که در دل عشق آن رخسارِ گندم گون ندارد — نزدِ اهلِ دل بقدر جو ندارد اعتباری
مجلسِ شوریدگانِ عشق را نازم ، که نبود — اهل حالش را ملالی، می کشانش را خماری
روزگاری در طلب سرگشته گردیدم ، ندیدم — خوشتر از کویِ تو جایی، بهتر از عشقِ تو کاری
جمع کن آهسته، ای مشاطه، زلفش را که باشد — زیرِ هر تارش دلِ زارِ پریشان روزگاری
می نخواهم بگذری بعد از وفات از تربتِ من — ترسم از خاکم بدامانِ تو بنشیند غباری

چون **صبوری** پای بند تست ، یارا ، دستگیرش
در کمندت دیرتر افتد بدین خوبی شکاری



جلوه

میرزا ابوالحسن بن سید محمد طباطبایی زواره یی نایینی اصفهانی

[تولد : ۱۲۳۸ هجری ـ وفات : ۱۳۱۴ (۱) هجری]

۱ـ دیوان اشعار مرحوم آقامیرزا ابوالحسن جلوه ، باهتمام سهیلی خوانساری ، تهران ۱۳۴۸ هجری ، مقدمه ، ص ۲و۸ ؛ ملا علی واعظ خیابانی ، « علماء معاصرین» ، تبریز ۱۳۶۶ هجری ، ص ۳۷۵-۳۷۹ ؛ طرایق الحقایق ، معصومعلی شاه « نایب الصدر » شیرازی ، ج ۳ ، تهران ۱۳۱۹ ، ص ۲۳۶ ؛ «ادبیات معاصر»، رشید یاسمی، تهران ۱۳۱۶ شمسی ، ص۳۸-۴۰ ؛ محمد قزوینی ، «میرزا ابوالحسن جلوه»، (مجلهٔ یادگار ، سال سوم، شمارهٔ ۳، ص ۲۸-۲۹) ؛ الذریعه الی تصانیف الشیعه ، آقا بزرگ طهرانی ، ج ۹ ، بخش اول ، تهران ۱۳۳۲ شمسی ، ص۲۰۲؛ ریحانة الادب، محمد علی مدرس تبریزی ، ج ۱ ،چاپ دوم ، تهران ۱۳۳۵ شمسی ، ص ۲۷۷-۲۷۸ .

عاشق صادق

۵۲۴

بر روی تو ز هر که نظر یکدم اوفتد
تا حشر در کشاکش عشق و غم اوفتد
عشق است ماتمی که بود سوزجملگی
با سوز آن دلی که در آن ماتم اوفتد
وزهر که رستگاری روزیش کرد بخت
در آن دو زلف پرشکن و درهم اوفتد
زود آتش دلم بنشان زآب لطف ومهر
کاین آتشی‌است سخت که در عالم اوفتد
بینم جفا وخون خورم و گویمت سپاس
عاشق چومن بصدق و ارادت کم اوفتد
غیرازوصال مرهم دلهای ریش نیست
لیکن کجا بزخم دل آن مرهم اوفتد
من راز دل نیارم گفتن بواعظان
نه هر کسی براز کسی محرم اوفتد



می تلخ

۵۲۵

عقل کالای نفیسی است ببازار جهان
ما زعشق آتش سوزنده بکالا زده ایم

زان میِ تلخ اگر سال ومهی ما زده‌ایم
همه دانند که با مردمِ دانا زده‌ایم

ما گداییم و نیاریم فرو سر بشهان
این سخن ما بهمه بوم و بهر جا زده‌ایم

جمله بنهند بسامان سرِ ماز دل وجان
آنچه بنهند بر او سر بهمه پا زده‌ایم

عقل کالایِ نفیسی است ببازارِ جهان
ما ز عشق آتشِ سوزنده بکالا زده‌ایم

ما ز کشتی بگذشتیم پیِ شوقِ وصال
خویش از جان بگذشتیم وبدریا زده‌ایم

چونکه دایم بوصالیم از آن حیطهٔ دوست
مدتی رفت که ما راهِ تمنا زده‌ایم

جلوه دی گفت بدل : «این همه رسوایی چیست ؟»
گفت : « ما شیشهٔ ناموس بخارا زده‌ایم »



حاصل عشق

۵۲۶

رسوایی و مهجوری و بیداری شبها
از عشق تو،ای آفت جان،حاصلمست این

عشقِ تو همه خواری وبارِ دلمست این
کارم نشود آسان تا مشکلمست این
گفتم بغمِ عشق که : «بگذر زدلِ من»
گفتا:«بکجا رختِ کشم؟ منزلمست این»
رسوایی و مهجوری و بیداریِ شبها
ازعشقِ تو،ای آفتِ جان، حاصلمست این
شغلیست محبت که توان گفت که هر شغل
از جنسِ هنر ، مشغلهٔ باطلمست این
هر روز بکویی دلِ دیوانه کشد رخت
ننگم همه تا عاقله و عاقلمست این
باد است همه پند، که این عشقِ چو آتش
آبی ننشاندش که اندر گلمست این
بشنید چو زاری وغمِ **جلوه** همی گفت
باطعنه که : « ازمعتقدان کاملست این»



میرزا محمد نثار شیرازی

[تولد : ۱۲۶۳ هجری ـ وفات : بعد از سال ۱۳۱۵(۱) هجری]

۱ـ دانشمندان و سخن سرایان فارس ، محمد حسین رکن زاده ـ آدمیت، ج ٤ ، تهران ۱۳٤۰ شمسی، ص ٦٤٩-٦٥٠ ؛آثار عجم ، فرصت شیرازی، بمبئی ۱۳۵۳ هجری ، ص ۲٦۸-۲۷۰ ؛ ریحانة الادب ، محمدعلی مدرس تبریزی ، ج٤ ، تهران ۱۳۳۱ شمسی ، ص ۱٦٤ .

فیض باده

۵۲۷

ما رازِ دهر در دلِ پیمانه دیده‌ایم
از بانگِ چنگ نغمهٔ وحدت شنیده ایم
با ما سخن ز گوشهٔ میخانه گوی و بس
کاین گوشه را زهردوجهان بر گزیده‌ایم
زاهد نبرد راه بمقصد ، ولیک ما
از فیضِ جامِ باده بمقصد رسیده‌ایم
مارا بخلد وعده دهد شیخ و ما بنقد
با یادِ روی دوست بخلد آرمیده‌ایم
در زیرِ تیغِ نازِ تو ، ای ترکِ فتنه جوی
چون مرغِ بسملیم که در خون طپیده‌ایم
تا در کمندِ طرّهٔ تو بسته‌ایم دل
از قیدِ دهر و دامِ علایق رمیده‌ایم
دل بود این که کرد بما دشمنی، **نثار**
ما را ببین که دشمن خود پروریده‌ایم



فصیحی

میرزا علی اصغر فصیحی شیرازی

(وفات : بعداز سال **۱۳۱۵** (۱) هجری)

۱ـ دانشمندان و سخن سرایان فارس ، محمد حسین رکن زاده ـ آدمیت ، ج٤ ، تهران ۱۳٤۰ شمسی، ص ۱۳۹ ؛ آثارعجم ، فرصت شیرازی، بمبئی ۱۳۵۳ هجری ، ص ٥٦٦ .

هنر عشق

۵۲۸

در کار هنر کوش که از جمله هنر ها
جز عشق نخواهند بهر جا هنر از تو

ای عشق چه سوداست که دارم بسر از تو؟
کز آتشِ غم هست بجانم شرر از تو
از جان که عزیز است نظر باز گرفتن
بتوان ، نتوان باز گرفتن نظر از تو
در کارِ هنر کوش ، که از جمله هنر ها
جز عشق نخواهند بهرجا هنر از تو
آنکس که خبر یافت زتو زو خبری نیست
هر بی خبری داد بعالم خبر از تو
با گوشه نشینان بنشین تا بنشیند
هر فتنه که برخاسته در رهگذر از تو



صفی

حاج میرزا حسن اصفهانی ملقب به: « صفی‌علی‌شاه »

[تولد : **۱۲۵۱** هجری ـ وفات : **۱۳۱۶** (۱) هجری]

۱ـ دیوان صفی علیشاه ، باهتمام فریدون کار ، تهران ۱۳۳۶ شمسی ، مقدمه ، ص ۱ ؛ طرایق الحقایق ، معصومعلی شاه «نایب الصدر» شیرازی ، ج۳ ، تهران ۱۳۱۹ ، ص ۲۰۴-۲۰۶ ؛ المآثر والآثار ، محمدحسن خان اعتمادالسلطنه ، تهران۱۳۰۶ هجری ، ص۲۱۷ ؛ «ادبیات‌معاصر»، رشیدیاسمی، تهران ۱۳۱۶شمسی ، ص ۲۷ - ۶۶ ؛ ، « صفی علیشاه » (لغت‌نامهٔ دهخدا ، تهران ۱۳۳۶ شمسی ، ص ۲۷۱).

عاشق بی اختیار

۵۲۹

زاهدان از عشق جنت مست و ما از عشق یار
هر کسی در بوته‌یی سنجد عیار خویش را

دل نداد از دست یك مو زلفِ یارِ خویش را
تا سیه کرد از کشاکش روزگارِ خویش را

اختیاری بهرِ عاشق نیست در فرمانِ عشق
تا قلم نکشیم بر سر اختیار خویش را

گرفتم تا صبحِ محشر مست از آن چشمِ خمار
نشکنم جز با همان ساغر خمار خویش را

خواهم اندر خیلِ جانبازان نیارندم بنام
بینم اندك چون ، براهِ او، نثار خویش را

بی‌قرار آن زلفِ مشکین را هر آن بیند بدوش
می دهد بر بی قراریها قرار خویش را

زاهدان از عشقِ جنت مست و ما از عشقِ یار
هر کسی در بوته‌یی سنجد عیار خویش را

تیرِ مژگانت **صفی** را بر نشان افکند و خست
باز گیر از خاك، چون افکندی شکار خویش را



انجام کار عشق

۵۳۰

داند کسی که روزش از آن طره گشته شام
بر عاشقان گذشته چسان روزگار ها

سوگند خورده ایم بموی تو بار ها — تا بگذریم در غمت از اختیار ها
گفتم که: دل بزلف تو گیرد مگر قرار — زان بی خبر که داده بباد او قرار ها
داند کسی که روزش از آن طره گشته شام — بر عاشقان گذشته چسان روز گار ها
گیرم مگر که دامنت اندر رهی بکف — چون خاك شد نشیمن من رهگذار ها
شرم آیدم ، بجان تو، کایی مرا بسر — بینی چه کرده عشق تو با جان نثار ها
شاید یك ار زحال غریبی کنی سراغ — کز عشق تست در بدر اندر دیار ها
ز آغاز عمر پیشهٔ من بود درد و غم — تا چون بود زعشق تو انجام کار ها؟
بیرون دلی زحلقهٔ زلفت یکی کجاست؟ — کاری بدام و بندیش آسان بتار ها

ما نا بوعدهٔ تو هنوزم امیدوار
چشم ارچه شد سفید همی زانتظار ها



دلق آلوده

۵۳۱

گفتم : « اندرقدمت این سر و این جانِ منست »
گفت : « هرجا سر وجانیست گروگانِ منست »
گفتم : « ازعشقِ توعقل ودل و دین تفرقه شد »
گفت : « جمع آنهمه در زلفِ پریشان منست »
گفتم : « از بعدِ جنون نیستم از دل اثری »
گفت : « آواره بصحرا و بیابان منست »
گفتم : « از گردشِ چشمِ تو شود عاقل مست »
گفت : « او دردکشِ حلقهٔ مستان منست »
گفتمش : « جایِ تودرهیچ دلی نیست که نیست »
گفت : « دلها همه در حیطهٔ فرمان منست »
گفتمش ، « روزِ من از هجرِ تو گردید سیاه »
گفت : روزِ همه کس تیره ز هجران منست »
گفتم : « از حسنِ تو حیرانم وبر رویِ تو محو »
گفت : « هرذی بصری واله و حیران منست »
گفتم : « آلوده **صفی** را زچه شد دامنِ دلق ؟ »
گفت : « پاکی همه چون درخورِ دامان منست »

دیدهٔ بیدار

۵۳۲

نقش کردم رخ زیبای تو بر خانهٔ دل
خانه ویران شد وآن نقش بدیوار بماند

رفت دلداروغمش در دلِ غمخوار بماند
وز قفایش نگران دیدهٔ خونبار بماند

بشفا خانهٔ لعلِ تو رسید ارچه ، ولیك
دل‌وچشمت اثری داشت که بیمار بماند

آن‌امیدی که‌بخوابت‌نگرد دیده،نداشت
ورشبی داشت ، هم‌ازچشمِ توبیدار بماند

جانِ ما گرچه بمقدارِ بهایِ تو نبود
بر سرِ دست گرفتیم و خریدار بماند

دل ودین‌درخمِ گیسویِ بتی‌رفت که‌رفت
خرقه و سبحه بجایِ می و زنار بماند

رازِ عشقِ تو که از خلق نهان می کردم
گشت افسانه و بر هر سرِ بازار بماند

خانهٔ دل زغمت زیرو زبر گشت ودرآن
نیست‌جزنقشِ توچیزی که‌بدیوار بماند

مانه‌مستیم به تنها ،که یکی‌درهمه‌شهر
ناظری‌نیست که با چشمِ توهشیار بماند

داشت عذری که نرفته‌است ز کویِ تو **صفی**
رفتش از پیش چنان پاکه ز رفتار بماند



قبلهٔ عاشق

۵۳۳

ما کعبه بجز کویِ خرابات نکردیم
جز ابرویِ او قبلهٔ حاجات نکردیم

هرچند کم از ذره بسامانِ تو بودیم
از مهرِ رخت روی بذرات نکردیم

برکارِ دگر دل ، زتماشات ، نپرداخت
صوفی صفت ار صیقل مرآت نکردیم

در عشقِ تو ازخلق کشیدیم بس آزار
و زشیفتگی قصدِ مکافات نکردیم

دل درخمِ گیسویِ تو چون یکدله بستیم
زآن حلقه دگر میلِ مقامات نکردیم

رفتیم به پیشِ لبِ جانبخشِ تو از هوش
واندیشهٔ اعجاز و کرامات نکردیم

زآن چشم که مستانه‌بما کرد ، نشستیم
در گوشه و اندیشه ز آفات نکردیم



بلنداقبال

میرزا سید رضی خسروی شیرازی

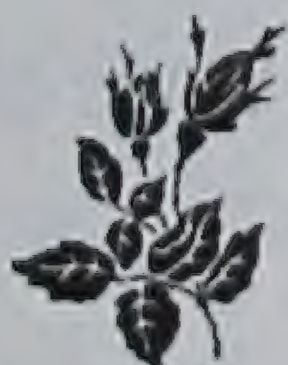
[تولد : **۱۲۴۵** هجری ـ وفات : **۱۳۱۹** (۱) هجری]

۱ـ آثارعجم ، فرصت شیرازی ، بمبئی ۱۳۵۳ هجری ، ص ۵۴۰ ـ ۵۴۱؛ فارسنامهٔ ناصری ، محمد حسن خان‌فسایی، ج۲ ، ص ۱۰۲ـ۱۰۳؛ الذریعه‌الی تصانیف‌الشیعه، آقا بزرگ طهرانی ، ج۹ ، قسم اول ، تهران ۱۳۳۲ شمسی، ص۱۴۱؛ ریحانة الادب ، محمدعلی مدرس‌تبریزی ، ج۱، چاپ دوم ، تهران ۱۳۳۵شمسی ، ص ۱۸۱؛ دانشمندان و سخن سرایان‌فارس ، محمد حسین رکن‌زاده ـ آدمیت ،ج ۱ ، تهران ۱۳۳۷ شمسی ، ص ۴۵۸ .

اسرار عاشقی

۵۳۴

ازخداخواهم که چون‌من عاشق و زارت کند
در کمندِ زلفِ دلداری گرفتارت کند
چشمِ مستی‌خواهم‌ازدستت رباید عقل و هوش
تا از این مستی که بر سر هست هشیارت کند
دلربایی از برت ، یارب ، برد دل بی خبر
و زمن و حالِ دلِ زارم خبردارت کند
گه حجابِ رو کند مو، سازدت آشفته حال
گاه گیرد پرده از رخ ، محوِ دیدارت کند
تاب از چشمت رباید و افکند در زلفِ تو
خواب ازچشمت برد وزخواب بیدارت کند
همچو زلفت در پریشانی مثل سازد ترا
موبمو در عاشقی آگه ز اسرارت کند
آنچه کردی بر **بلند اقبال** آزار از فراق
گاه گاهی از فراقِ خویش آزارت کند



صفا

محمد حسین صفای اصفهانی

[تولد : **۱۲۶۹** هجری ـ وفات · **۱۳۲۲** (۱) هجری]

۱ـ دیوان اشعار صفای اصفهانی ، باهتمام احمد سهیلی خوانساری ، تهران ۱۳۳۷ شمسی ، مقدمه ، ص «ب» و«و» ؛ لغت نامهٔ دهخدا،«صفای‌اصفهانی»، تهران ۱۳۳۶ شمسی ، ص ۲۳۷ـ۲۳۸ . آقای عبدالمجید اشراق خاوری درمقاله‌یی‌که دربارهٔ صفای اصفهانی (مجلهٔ ارمغان ، سال هفتم ، ص۴۰۸) نوشته‌اند وفات وی را از قول ادیب نیشابوری بسال ۱۳۰۹ هجری ضبط کرده‌اند .

پسند دوست

۵۳۵

تجلیگهِ خود کرد خدا دیدهٔ مارا
درین دیده در آیید و ببینید خدا را

خدا در دلِ سودا زدگانست ، بجویید
مجویید زمین را و مپویید سما را

گدایانِ درِ فقر و فناییم وگرفتیم
بپاداشِ سر و افسر ، سلطانِ بقا را

بلا را بپرستیم و برحمت بگزینیم
اگر دوست پسندید، پسندیم بلا را

طبیبانِ خداییم و بهر درد دواییم
بجاییکه بود درد ، فرستیم دوا را

ببندید درِ مرگ و زمردن مگریزید
که ما باز نمودیم درِ دارِشفا را

حجابِ رخِ مقصود من و ما و شمایید
شمایید ، نبینید من و ما و شما را

صفارا نتوان دید که درخانهٔ فقر است
درین خانه بیایید و ببینید صفا را

نالهٔ شبگیر

۵۳۶

دلِ کس خستهٔ آن زلفِ گرهگیر مباد
هیچ دیوانه چو من درخورِ زنجیر مباد

دلِ من طالبِ اکسیر شد وسوخت ز درد
سوختم ، دل شده‌یی طالبِ اکسیر مباد

عاشقی دوش حدیثِ سرِ آن زلفِ بتاب
کرد تقریر و دلم برد، که تقریر مباد

نفسِ من زتفِ نالهٔ شبگیر بسوخت
کس چو من سوختهٔ نالهٔ شبگیر مباد

دیدم آن صورت ودل رفت بدانگونه زدست
که بحیرانیِ من صورتِ تصویر مباد

کرد در روزِ جوانی ز غمِ عشقم پیر
نو جوانی که ورا بختِ جوان پیر مباد

عشق تسخیرِ دلم کرد وشدم شهرهٔ شهر
ملکتی چون دلِ من سخرهٔ تسخیر مباد

برد پیمانِ تو و عشقِ من از عقل ثبات
که بعشقِ من و پیمانِ تو تفسیر مباد

بستی وخستی و آتش زدی، ای عشق، بدل
آهویِ دشت بمیدانِ تو نخجیر مباد

عقدهٔ عشق نشد باز بتدبیر ، **صفا**
عقده‌یی در گرهٔ ناخنِ تدبیر مباد



مست الست

۵۳۷

از اول امروز چه آشفته و مستیم
آشفته بگوییم کـه آشفته شدستیم
«مولوی»

ما و دلِ سودازده سرمستِ الستیم
بر گشته ز میخانه دو آشفتهٔ مستیم
باعشقِ تو دیوانه و با جامِ تو سرمست
چون‌نیست شدیم‌ازهمه،باعشقِ توهستیم
پیوند مهمات ز کونین بریدیم
با رشتهٔ پیمانِ سرِ زلفِ تو بستیم
زاهد ، تو برو مسجدی وصومعه‌یی باش
ما رندِ خرابات روِ باده پرستیم
شاهینِ وجودیم بحبسِ تنِ خاکی
کز قوّت پر این قفسِ تنگ شکستیم
برخاسته از کنگرهٔ عرش و بآفاق
پرواز نمودیم و ببامِ تو نشستیم
ای ساقیِ مستان **بصفا**رطلِ دمادم
مخمور بمگذار، که‌مامستِ الستیم

ترک غارتگر

۵۳۸

دل بردی ازمن بیغما ، ای ترکِ غارتگر من   دیدی چه آوردی ای دوست،ازدستِ دل برسرِ من؟
عشقِ تو دردل نهان شد ، دل زاروتن ناتوان شد   رفتی چو تیرو کمان شد ، ازبارِ غم پیکرمن
می سوزم از اشتیاقت ، در آتشم از فراقت   کانونِ من سینهٔ من ، سودایِ من آذرمن
من مستِ صهبایِ باقی ، زان ساتکینِ رواقی   فکرِ تو در بزم ساقی ، ذکرِ تورامشگرمن
چون مهره درششدرِ عشق، یك چند بودم گرفتار   عشقِ توچون مهره چندیست،افتاده درششدرمن
دل درتفِ عشق افروخت، گردون لباس سیه دوخت   ازآتشِ آهِ من سوخت ، درآسمان اخترمن
شکرانه کزعشق مستم ، می خواره ومی پرستم   آموخت درسِ الستم ، استادِ دانشورمن
درعشق سلطانِ بختم ، در باغِ دولت درختم   خاکسترِ فقر تختم ، خاكِ فنا افسرمن
دل را خریدار کیشم ، سرگرمِ بازارِ خویشم   اشكِ سپید و رخِ زرد ، سیمِ منست وزرمن
اول دلم را صفا داد ، آیینه‌ام را جلا داد   آخر ببادِ فنا داد ، عشقِ تو خاکسترمن
تاچند درهای وهویی،ای کوسِ منصوریِ دل؟   ترسم که ریزند برخاك، خونِ تودرمحضرمن
بارِ غمِ عشقِ او را ، گردون ندارد تحمل   کی می تواند کشیدن، این پیکرِ لاغرمن ؟

دل دم ز سرِ **صفا** زد، کوس توبربامِ ما زد
سلطانِ دولت لوا زد، از فقر در کشورمن



بادهٔ فقر

۵۳۹

سرِ خوانِ وحدت آندم که بدل صلا زدم‌من
بسرِ تمام ملك و ملکوت پا زدم من

درِ دید غیر بستم، بتِ خویشتن شکستم
ز سبوی ِ یار مستم، که می ولا زدم من

پیِ سدِ باب بیگانگی از سرای ِ امکان
کمرِ وجوب بستم ، درِ آشنا زدم من

سرِ پای برتن و دست بدامنِ تجرد
نزدم زروی ِ غفلت ، همه جا بجا زدم من

بدرِ امیدواری درِ انقیاد سودم
برهِ نیازمندی قدمِ وفا زدم من

من و دل دومست ِ باقی ، دونیازمند ساقی
دل مست بادهٔ فقر و میِ فنا زدم من

درِ دیر بود جایم ، بحرم رسید پایم
بهزار در زدم تا درِ کبریا زدم من

درِ کوی ِ می پرستی‌نزدم بدستِ هستی
که مدام صافِ الاّ ز سبویِ لا زدم من

بخدای بستم از کدرتِ کاینات رستم
بدو دست چنگ در سلسلهٔ **صفا** زدم من

برضای ِ نفس جستم جلواتِ فیضِ اقدس
نفسِ تجلی از منزلتِ رضا زدم من



پایان

ذیل

هنگامی که چاپ کتاب نزدیك به پایان بود غزلهایی چند از شاعرانی که غزلی از آنها انتخاب نشده بود، و نیز چند غزل دیگر از گویندگانی که نمونه هایی ازغزلهایشان درین کتاب آمده است بدست آمد. چون ترتیب نامهای شاعران این دفتر برحسب زمان وفات آنان است، بدان دلیل که گفته شد، در جای خود موفق به چاپ آنها نشدم وانگهی دریغ داشتم که از چند شاعر دیگر با نمونه هایی از غزلشان سخن نرفته باشد. حالی آنچه راکه دیگر بار بدست آمده است، عنوان حسن ختام، بصورت ذیل تقدیم خوانندگان عزیز وارباب ذوق وحال می نمایم.

مرتضی تیموری

دریای غم

عثمان « عثمان مختاری غزنوی »

وفات : قرن ششم هجری

۵۴۰

تا رنگِ مهرِ آن رخِ روشن گرفته‌ام
بی رنگِ او ببین که چه شیون گرفته‌ام
دریایِ غم غذای دلِ تنگِ من شده است
دریا کشی بچشمهٔ سوزن گرفته‌ام
آهن دلا ، دلم ز فراقِ تو بشکند
کو را بدست صبر در آهن گرفته‌ام
در آبِ چشم غرقم ، وز سوزِ مهرِ تو
گویی میانِ آتش مسکن گرفته‌ام
یك روز دامنِ تو بگیرم که چند شب
در بوبهٔ تو اشك بدامن گرفته‌ام
باخود مرا ز مهرِ تو بوده است دوستی
زان بی تو خویشتن را دشمن گرفته‌ام
شاید که جانِ من کمِ من گیرد از جهان
کز جملهٔ جهان کمِ جان من گرفته‌ام

بگو

همام « خواجه همام تبریزی »

وفات : **۷۱۴** هجری

۵۴۱

ای صبا ، آنچه شنیدی زلبِ یار، بگو
عاشقان محرمِ رازند نه اغیار ، بگو

هم توداری خبراززلفِ شکن درشکنش
پیشِ ما قصهٔ دلهایِ گرفتار بگو

شرحِ غارتگریِ زلفِ دلاویز بکن
وصفِ خونریزیِ آن نرگسِ عیار بگو

گوش را چونکه ز پیغام نصیبی دادی
کی بود چشمِ مرا وعدهٔ دیدار ؟ بگو

چون‌حکایت کنی‌ازدوست ، من‌ازغایتِ شوق
با تو صد بار بگویم که:«دگربار بگو»

تا دگر سرو ننازد بخرامیدنِ خویش
سخنی با وی از آن قامت و رفتار بگو

ای صبا ، بنده‌نوازی کن واحوالِ **همام**
وقتِ فرصت همه در بندگیِ یار بگو

دلبر بی‌لطف

سیف «سیف الدین محمد فرغانی»

وفات: اوایل قرن هشتم هجری

۵۴۲

هر که در عشق نمیرد ببقایی نرسد
مرد باقی نشود تا بفنایی نرسد
عاشق از دلبرِ بی لطف نیابد کامی
بلبل از گلشنِ بی گل به‌نوایی نرسد
سعی، بی عشق، ترا فایده ندهد که کسی
بمقاماتِ عنایت بغنایی نرسد
هر کرا هست مقام از حرمِ عشق برون
گرچه در کعبه نشیند بصفایی نرسد
تندرستی که تدانست نجات اندر عشق
اینت بیمار که هرگز بشفایی نرسد
دلبرا چند خوهم دولتِ وصلت بدعا ؟
خودمرا دستِ طلب جز بدعایی نرسد
سیفِ فرغانی دردی زتو دارد در دل
می‌پسندی که بمیرد ، بدوایی نرسد!



سلسله جنبان دل

۵۴۳

دل زغمت زنده شد ، ای غمِ توجانِ دل
نام تو آرامِ جان ، دردِ تو درمانِ دل
من بتو اولی که تو آنِ منی ، آنِ من
دل بتو لایق که تو آنِ دلی ، آنِ دل
عشقِ ستمکارِ تو رفته بپیکارِ جان
شوقِ جگر خوارِ تو آمده مهمان دل
بنده ز پیوندِ جان حبلِ تعلّق برید
تا سرِ زلفِ تو شد سلسله جنبان دل
انده دنیا نداد دامنِ جانم ز دست
تا غمِ تو بر نکرد سر ز گریبان دل
روی ز چشمم مپوش تا نتواند فکند
کفرِ سرِ زلفِ تو رخنه در ایمان دل
تا برهاند مرا ز اندهِ من ، سالهاست
تا غمِ تو می کشد تنگیِ زندانِ دل



دین عشق

۵۴۴

عشقِ تو دردست و درمانش توی
هست عاشق صورت و جانش توی
آنچه در درمان نیابد دردمند
هست در دردی که درمانش توی
سالكِ راهِ تو ز اول واصل است
کاین ره از سرتا بپایانش توی
عاشقت کی گنجد اندر پیرهن ؟
چون ز دامن تا گریبانش توی
ما و تو این هردو یك معنی بود
کآشکارش ما و پنهانش توی
عاشقِ رویِ ترا در دینِ عشق
غیرِ تو کفر است و ایمانش توی
دل بتو زنده‌است همچون تن بجان
این خضر را آبِ حیوانش توی



دام جانها

عبید «عبیدالله زاکانی»

وفات: ۷۷۲ هجری

۵۴۵

ای ترکِ چشمِ مستت ، بیمار خانهٔ دل
زلفِ تو دامِ جانها ، خالِ تودانهٔ دل

آنجا که ترکِ چشمت شستِ جفا گشاید
تیرِ بلا نیاید جز بر نشانهٔ دل

خونابهٔ سرشکم ریزند مردمِ چشم
از آستانهٔ تو تا آسمانهٔ دل

دل اوفتاده عاجز بر آستانهٔ تو
تا عاجز اوفتادم بر آستانهٔ دل

دارد **عبید**ِ مسکین دایم هوایِ عشقت
هم در میانهٔ جان ، هم در میانهٔ دل



نقش غریب

جنید «معین الدین جنید شیرازی»

وفات : بعدازسال ۸۰۰ هجری

۵۴۹

عاشق آنست که مهر از دوجهان بر گیرد
هرچه جزعشقِ توباشد دل‌ازآن بر گیرد
هر که فریادِ منِ خسته بگوشش برسد
گرش از دل خبری هست فغان بر گیرد
صوفیِ صومعه گر نوش کند بادهٔ عشق
در زمان راهِ خراباتِ مغان بر گیرد
آنکس آن‌جانِ جهان‌تنگ در آغوش آرد
که بیك بار دل ازجان وجهان بر گیرد؟
در پسِ پرده نهانست بسی نقشِ غریب
تاخود این پرده که از رازِ نهان بر گیرد
جانِ شیرین بلب‌آورد **جنید** ازغمِ یار
بو که‌کامِ دل ازآن تنگ دهان بر گیرد



مضامین کفر

آصفی « آصفی هروی »

وفات : **۹۲۳** هجری

۵۴۷

بلایی و جایِ تو در دیده باشد
بعالم کسی این بلا دیده باشد ؟
شنیدم که آزارِ دلها پسندی
پسندیدهٔ تو پسندیده باشد
بهر تارِ زلفش مضامینِ کفر است
گذارید کاین نامه پیچیده باشد
مرا این منادیست در شهرِ خوبان
که:«گم کرده‌ام دل، کسی دیده‌باشد؟»
مسازید بیدار از خواب چشمش
گذارید کاین فتنه خوابیده باشد
الهی ز من آن جفا جو نرنجد
وگر چرخ رنجد که رنجیده باشد
بوصفِ رخش **آصفی** هرچه گوید
بمیزانِ ادراک سنجیده باشد

جنون عشق

امیدی «امیدی طهرانی»

مقتول بسال : **۹۲۵** هجری

۵۴۸

کاش گردون از سرم بیرون برد سودای ِ تو
یامرا صبری دهد ، چندانکه استغنای ِ تو
از غرورِ حسن اگر نبود ترا پروای ِ ما
از جنونِ عشق مارا نیست هم پروای تو
شهرهٔ شهری چو ماهِ نو تو از پهلوی ِ ما
ما برسوایی علم ، در عالم ، از بالای تو
عشق چون پنهان نماند زین درم آواره کن
تا نه تو بد نام گردی و نه من رسوای تو
شب نهان ازسر ، **امیدی** ، برسرِ آن کوی رو
تا نبینند روز آنجا کس نشانِ پای تو



خواب عدم

هلاکی «مولانا هلاکی همدانی»

قرن دهم هجری

۵۴۹

خاطر از عشقِ تو خرسند بغم داشته ایم
گر غمی از تو نبوده است الم داشته ایم
هیچگه شرحِ جفایِ تو نکردیم رقم
حرفِ سودایِ تو پنهان ز رقم داشته ایم
نه زغم بوده شبِ، هجرِ تو، بیداریِ ما
چشم بر رهگذرِ خوابِ عدم داشته ایم
شمع گریان و من از دیدهٔ تر اشک‌فشان
همه شب تا بسحر ماتمِ هم داشته ایم
خویِ ما با ستمِ یار چنان بود که یار
لطف می کرده و ما چشمِ ستم داشته ایم
می رسیده است جفایِ تو کم و بیش بما
نه غمِ بیش و نه اندیشهٔ کم داشته ایم



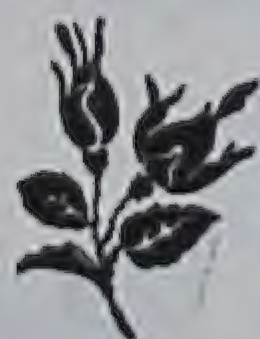
مرغ گرفتار

نقی «شیخ علی نقی کمره‌یی»

وفات : **۱۰۳۱** هجری

۵۵۰

ترسم که دل از شوقِ دلارام بمیرد
کاری نکند حاصل و ناکام بمیرد
قاصد مرسان مژده بدل زود، مبادا
کم حوصله از لذتِ پیغام بمیرد
ای وای بر آن مرغِ گرفتار که از وی
صیاد شود غافل و در دام بمیرد
امروز دگر پرسشِ من کن بتکلف
کاین خسته اگر دیر زید، شام بمیرد
قربان شدنِ گردشِ چشمِ تو، **نقی** را
به نیست که از گردشِ ایام بمیرد؟!



مجمع دلهای پریشان

رفیق « رفیق اصفهانی »

وفات : ۱۲۲۶ هجری

۵۵۱

باور کس نشود قصهٔ بیماری دل
تا گرفتار نگردد بگرفتاری دل
من و دل زار چنانیم که شبها نکند
مردم از زاری من خواب و من از زاری دل
دل من روز نیاساید از این چشم پر آب
چشم من شب نکند خواب ز بیداری دل
دلگرانم زغم دهر ، بیاور ساقی
قدحی چند می از بهر سبکباری دل
بسکه در زلف تو دلهای پریشان جمع است
شانه را راه در او نیست ز بسیاری دل
چون نگهدارم از آن رشک پری دل؟ که **رفیق**
پیش او حد بشر نیست نگهداری دل



امیدوفا

خرم «خرم کردشتی»

وفات: ۱۲۴۱ هجری

۵۵۲

نه بر باغ و نه بر صحرا رود دل
تو بر هر جا روی آنجا رود دل
نیابد چون تو حورِ دلربایی
اگر بر جنت المأوا رود دل
بامیدِ وفایت بر در آمد
چه فرمایی؟ بماند یا رود دل؟
میاور قامتت بر جلوه، ترسم
که بیخود گردد و از پا رود دل
عجب نبود که از دستِ منِ زار
نمایی چون رخِ زیبا، رود دل
که رسمست این که چون گل را ببینند
ز دستِ بلبلِ شیدا رود دل
از آن مژگان سیه، **خرم**، حذر کن
مبادا اینکه بر یغما رود دل

سودای کریمان

خاقان « فتحعلیشاه قاجار »

وفات : ۱۲۵۰ هجری

۵۵۳

گذری جانبِ حسرت نگری‌نیست ترا
حسرت اینست که برما گذری‌نیست ترا

زان ملامت که کنی بر تو ملامت نکنم
زانکه برمنظرِ خوبان نظری‌نیست ترا

درپیش جان بده و دل بسلامت برهان
که زسودایِ کریمان ضرری‌نیست ترا

ایکه از روزِ قیامت سخنی می گویی
گوییا از شبِ هجران خبری‌نیست ترا

اشک راقاصدِ کویش کنم ، ای‌ناله ، بمان
زانکه صد بار برفتی ، اثری نیست ترا

صدرهم کنجِ قفس‌ازتو به است ، ای گلشن
زانکه بر خانهٔ صیاد دری نیست ترا

گفت **خاقان** بصنوبر که بپایت میرم
چه نهالی که‌بجز دل ثمری نیست ترا؟



حسرت دیدار

۵۵۴

از مهرِ رویِ گلرخان در سینه دارم خارها
آتش بجان و دل زنند این آتشین رخسارها
بر رویِ ما ، ای باغبان ، بگشا درِ گلزار را
تاکی بحسرت بنگریم از رخنهٔ دیوار ها ؟
برعاشقانِ خسته دل زان لب ببخشا شربتی
افتاده بین ، بر خاکِ ره ، ازهرطرف بیمار ها
وصلت کجاروزی شود ، روزی مرا،ای دلستان؟
جان داده مشتاقان بسی از حسرتِ دیدارها
مانندِ تو یوسف رخی پیدا نخواهد شد دگر
بسیار بانقدِ روان گشتیم در بازار ها
ازحسرتِ کویِ بتان **خاقان** بود نالان همی
مانند بلبل روز و شب از حسرت گلزارها



دل بی‌هنر

۵۵۵

بر جانبِ ما نظر نداری
بر خاکِ رهی گذر نداری

چشمت بکرشمه عالمی را
بگرفته و تو خبر نداری

این بار بعجز جان فرستم
ای دل ، تو مرو ، هنر نداری

ترسم نرسی باوج در عشق
ای دل ، تو که بال وپر نداری

افغانِ من از برایِ اینست :
ای ناله چرا اثر نداری؟

شد خشک لبم ز دردت ای دل
کز بهرِ چه چشمِ تر نداری؟

از بسکه نثارِ یار کردی
دیگر بصدف گهر نداری

چون روزِ جزا ، شبِ فراقت
ای شب تو مگر سحر نداری؟

ای ناوکِ غمزهٔ نکویان
جز سینهٔ من سپر نداری

وام از لبِ لعلِ او توان کرد
ای طوطی اگر شکر نداری

آزادی و بندهٔ تو عالم
ای سرو چرا ثمر نداری؟

ای خسروِ ملکِ جانِ **خاقان**
از مملکتت خبر نداری



آیین محبت زرگر «آقا محمد حسن زرگر اصفهانی»

وفات : **۱۲۷۰** هجری

۵۵۶

اگر بنوازی ازمهروا گر بگدازی از کینم
بجان‌خوشنوداز آن وبدل خرسند از اینم
تویی‌شیرین ومن‌فرهاد ،در کویِ وفا ،آخر
برآرد تیشهٔ جورت دمار ازجانِ شیرینم
اگر مسکین شوم با دولتِ وصلِ تو قارونم
اگر قارون شوم بی دولتِ وصلِ تومسکینم
بگفت:«آیم ببالینت دم جان دادن» ودانم
که می‌آید بلب جان و نمی آید ببالینم
بیکسو خال هندویش بجانم می زند آتش
بیکسو کفرِ گیسویش بیغما می برد دینم
بمن گویند یاران:«ترکِ آیینِ محبت کن»
کجا من می توانم دست بردارم زآیینم ؟
پس ازعمری که می‌خواهم بساطِ عشرتی چینم
فلك گویدمچین،**زرگر**، که من‌ناچیده‌برچینم

رشحه «بیگم دختر هاتف اصفهانی» — چه شود؟

قرن سیزدهم هجری

۵۵۷

چه شود اگر که بری زدل همه دردهای نهانیم؟
بکرشمه های نهانی و بتفقدات زبانیم

نه بناز تکیه کند گلی، نه بناله دلشده بلبلی
تو اگر بطرف چمن دمی، بنشینی و بنشانیم

زغم تو خون دل ناتوان، ز جفات رفته زتن توان
بلب است جان و تو هر زمان، ستمی ز نو برسانیم

زسحاب لطف تو گر نمی برسد بنخل امید من
نه طمع زابر بهاری و نه زیان زباد خزانیم

بودم چو **رشحه** دلی غمین، الم و فراق تو در کمین
نشوی بدرد و الم قرین، گر از این الم برهانیم



کشتیِ می

غبار « آقا حسین رضوی همدانی »

وفات : **۱۳۲۲** هجری

۵۵۸

خروشی دوش از میخانه برخاست — که هوش از عاقل و فرزانه برخاست
مغان خشت از سرِ خم بر گرفتند — خروش از مردمِ میخانه برخاست
فروغِ رویِ ساقی در می افتاد — زبانهٔ آتش از پیمانه برخاست
ز بس با آشنایان جور کردی — فغان از مردمِ بیگانه برخاست
چنان زنجیرِ گیسو تاب دادی — که فریاد از دلِ دیوانه برخاست
پیِ افروختن چون شمع بنشست — برایِ سوختن پروانه برخاست
بیا ، ساقی ، بیاور کشتیِ می — که طوفانِ غم از کاشانه برخاست
عجب نبود ز تاب جوششِ می — گه از خم نعرهٔ مستانه برخاست
چو مرغِ دل شکنجِ دامِ او دید — نخست از رویِ آب و دانه برخاست

غبارا ، هر که دست از جان بشوید
تواند از پیِ جانانه برخاست



ره فقر

۵۵۹

گر گنج غمت در دلِ دیوانه نمی شد
ویرانه مقامِ منِ دیوانه نمی شد

شه کاش خراج از دهِ ویرانه نمی‌خواست
یا ملکِ دلم کاش که ویرانه نمی شد

دانی ز چه عاشق برهِ فقروفنا رفت؟
سودایِ جهان با غم جانانه نمی شد

دل کاش به بیگانه وفاهای تو می‌دید
یا یك سره از غیرِ تو بیگانه نمی شد

گر در دلِ شمع آتشی از عشق نمی بود
آگاه ز سوزِ دلِ پروانه نمی شد

فریاد رسم شد، شبِ هجرانِ تو، فریاد
می مردم اگر ناله مستانه نمی شد

امیدِ خلاص از خمِ زلفینِ توام بود
در دام اگر آن خالِ سیه دانه نمی شد

برعقل، **غبار**، ار نزدی آتشِ عشقت
درشهر به دیوانگی افسانه نمی شد

وارستگی

روشن «روشن کردستانی»

۵۶۰

به درِ کعبه سحر گه من‌ودل دست زدیم
بامیدی که در آن خانه کسی هست زدیم

تا نگیرند پیِ خونِ کسی دامنمان
خویش را بر صفِ پرهیز کنان‌مست زدیم

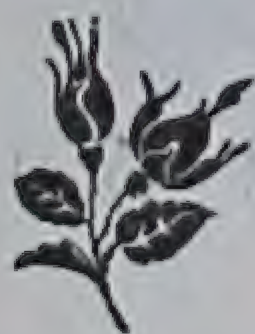
زیر و بالا همه چون‌جلوه گهِ طلعتِ تست
گه سرا پرده ببالا و گهی پست زدیم

فالِ بیدولتی و قرعهٔ بدبختیِ خویش
رشتهٔ الفتِ ما دوست‌چو بگسست، زدیم

آسمان کرد سیه روز و پریشان ما را
که‌چرا درخمِ گیسویِ بتان‌دست زدیم؟

بندهٔ سرو، چو ازراهِ توبرخاست شدیم
گردنِ شمع، چودرپیشِ توبنشست زدیم

من و **روشن** اگر از خویش نرستیم، ولی
دست در دامنِ آن کس که زخود رست زدیم



سرخوش « سرخوش قمی »

سودای عشق

۵۶۱

آتشی ، سودایِ عشقت ، کرده روشن در ضمیرم
تا قیامت گر بسوزم نیست زین آتش گزیرم
گر کشی درپایِ دارم ، بنده یی خدمتگزارم
ور کشی با تیغِ تیزم ، عاشقی منت پذیرم
تا هوایِ کعبهٔ وصلِ تو دست آویز دل شد
زیر پا خارِ مغیلان ، پرنیان گشت وحریرم
ننگ آید از جهانم ، گرچه بس بی نام وننگم
عار عاید از شهانم ، گرچه مسکین و فقیرم
پس چرا دستم نمی گیری کنون کز پاافتادم ؟
ای که می گفتی:«زپاافتادگان را دستگیرم»



حاصل عمر — فردی « فردی اصفهانی »

۵۶۳

مگر صبا ز سرِ زلفِ آن نگار گذشت ؟
که این چنین بسحر گاه مشکبار گذشت

ز عمر حاصلِ ما جز سیاه روزی نیست
که روز چون شبِ هجران بانتظار گذشت

بیادِ زلفِ سیاهت ، بتا ، بعمرِ دراز
چه روزها که بچشمم چوشامِ تار گذشت !

گهی مخالفِ طبع است و گه موافقِ حال
که دیده‌است که گردون بیك‌مدار گذشت ؟

کسی بپهنهٔ عشق است در جهان منصور
که بر نثارِ سر و جان بپایِ دار گذشت

نسیمِ مشك فروش است گوییا **فردی**
سحر که ازشکن وچینِ زلفِ یار گذشت



فهرست نامهای شاعران

فهرست نامهای شاعران

فهرست نامهای شاعران

فهرست نامهای شاعران

فهرست نامهای شاعران

فهرست نامهای شاعران

فهرست نامهای شاعران



پارهٔ از انتشارات کتابفروشی شهریار ـ اصفهان

۱- **نقد فلسفه** یا تحقیق در آراء و عقاید فلاسفه اسلامی تألیف غلامحسین آهنی

۲- **عرشیه** (متن عربی با ترجمه فارسی) تألیف ملاصدرای شیرازی ترجمه غلامحسین آهنی ۳- **مشاعر** ترجمه غلامحسین آهنی

٤- **الادب الوجیز** تألیف عبداله بن‌مقفع ترجمه خواجه نصیرطوسی با حواشی غلامحسین آهنی

٥- **فرهنگ‌روز** (عربی فارسی) تألیف دکتر کمال موسوی

٦- **هلال‌ماه‌نو** تألیف **تاگور** ترجمه محمّد مهریار معلم و معاون دانشکده ادبیات اصفهان

۷- **سقوط اصفهان** گزارشهای گیلاننتز درباره حمله افغانان بایران ترجمه‌محمد مهریار

۸- **روانشناسی عملی** تألیف‌دکتر کارل برنهارت‌ترجمه‌دکترجمال موسوی

۹- **روانشناسی‌تربیتی** تألیف دکتر علی شریعتمداری دانشیار تعلیم و تربیت دانشکده ادبیات اصفهان

۱۰- **جامعه و تعلیم و تربیت** » » « «

۱۱- **اصول** » » « « « «

۱۲- **زبانشناسی عمومی** تألیف علی‌اکبر عظیما دکتر در زبانشناسی از دانشگاه پاریس

۱۳- **حاجی‌بابااصفهانی** تألیف جیمز موریه ترجه احمد تارخ

١٤- **آئین دبیری** شامل قطعات گزیده نثر پارسی باشرح لغات و قواعد املائی تألیف کمال طالقانی

۱٥- **گوناگون** شامل مطالب متنوع علمی ، اجتماعی ، ادبی ، فکاهی تألیف نوروز جمشاد

KASHMIR UNIVERSITY
Iqbal Library
Acc. No.

IQBAL LIBRARY
Acc. No 4624
Call No.
Author
Title Dairy science

Title A first course in educ...

Author Reader, W. G.

Accession No. 7877

Call No. 370.2 R 257 F

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

9622522401

IQBAL LIBRARY
Acc. No 4624
Call No.
Author
Title Daisy science

Title A first course in educ...

Author Reeder, W. G.

Accession No. 7877

Call No. 370.2 R257F

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

9622522401

IQBAL LIBRARY

Acc. No 4624

Call No.

Author

Title Daisy science